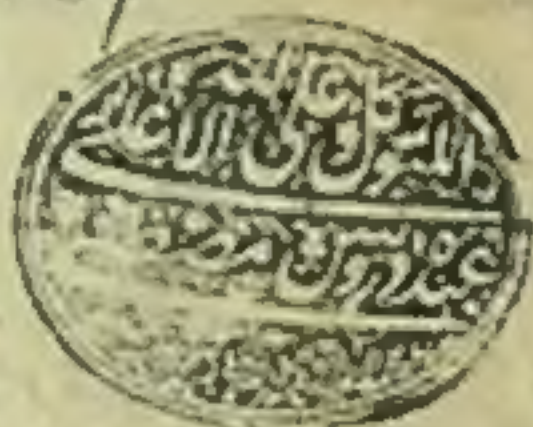


شرح ديوان مرتضى لعلو

شرح ديوان
مرتضى لعلو
نصف عامه
موسى هلال



وقف به السوالمه شرح ديوان المرتضى لعلو
السوالمه السوالمه العارفي محمود
ونعمه ولسوالمه العارفي محمود
موسى هلال



4906

T. C.
ISTANBUL
Fatih Kütüphanesi
SAYI

Süleyman	re-i
Fatih	
3954	

K.4026



سپاس سعادت اساس و شکر عبادت بناس معبودی را که اعلام نبوت و ولایت
در میدان قوت و هدایت برافراشت و ارقام حقایق انجام حدس و الهام بر صحایف
قلوب علما و اولاد ارجح حکما انگاشت **پس** ای نور تو در جمله اشیا ظاهر
و ز منظر چشم اهل عرفان ناظر عالم همه از نور تو روشن گشته هم اول این سلسله هم آخر
و در دو نجهت ورود و برانسیاد او لیا که برای تکمیل خدایق و تحصیل حقایق که اجتهاد و برسیان
جان بسته اند و احصای نامی و شماری را به ضرورت پیدا آتی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی کبری
منت کس از سر حشمت فیض اقدس استغاضه نموده و ابواب عنایت تشریف بر روی منتی و مبدی
آن روز که آفریده شد لوح و قلم در بزم عیان نهاد و نور تو قدم
کردند محققان اسرار قدم بر صفحه دل و ف و فای تو قدم
و بر آل ولایت مال و اصحاب هدایت تا ب آن حضرت که بتجلیل خاک آستان او
سر به پای تابش مجید سوده اند و بر سر پیرامان و خلافت متکلم و در مدینه رحمت در افت
متوطن بوده بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقت نمی نیست
که علم روشن تر ستاره است که در آسمان الهیه انسان تابد و ناز که غنچه ایست که در چمن

حقیقت او سست شکفتن باید بر نفس طافه که بر یور حکم اراسته گشت در سلسله نوشته است
و ارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته علی که بجلیه علم حالی نشد چون
بنی باشد که او را جان نیست و دلی که بسکه دانش نرسیده از غایت قلبی روان
نیست **پس** **الناس موتی و اهل العلم اخیار**
و الناس مرضی و هم فیه اطباء و **الناس ارض و اهل العلم فوقهم**
سما و نور و ما فی النور ظلمات و **زمره العلم راس الخلق کلهم**
و سایر اناس فی التخیل اعضا علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز
دقایق و نظام سلسله وجود و قوام مرتبه شهود است **پس**
علمت بحال معرفت راه حمد علمت دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد و ر حق طلبی بقا با الله دست
و حکم انا بدیه العلم و علی بابها که در جامع ترمذی مسطور است و انا میزان الحکمه
علی لسانه که در رساله عقیده امام غزالی مذکور بر طالبان طریق اقبال و شارب
رحیق عرفان واجبست که متوجه باشند بیاطن ملکوت موطن حضرت امیر المؤمنین
امام الحسین یعسوب الواصلین مطلوب الکامین خورشید سهرامات جمشید
سریر کرامت و ائمه معارج لاسوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده
مجمع فنون مجاهدت مظہر انوار قوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت
خاتمه مصحف وصایت عنوان صحیفه عنایت و بیاض رساله هدایت مرکز دایره سلسله
قطب فلک سعادت شمع لکن فصاحت سر و چمن صباحت گل خوان ملاحت مهر سحر

سماحت قاضی محکم و قدر صاحب راز حضرت سید البشیر آینه اسما و صفات الهی
 لایق مرتبه خلافت و شاهی منصوص بنص من کنت مولاهم مخصوص بنص ما تجتنبه و لکن الله
 اتجاء انکه سر فتره از قواست و ذوالفقار کلام او طبقه از طبقات فصاحت عرب را
 در هم شکست و سلسله و ایان و لایه ذلایه تنقیض دل صاحب هدایت او پوست **پس**

نور میگردد مدام از روی قهر آفتاب	قبرش را چون سواد الوجوه فی الدارین است
ورنه از بهر چه می پسندم قنار آفتاب	لافتی لا علی در سینه خود نقش کرد
خود پوشد از ررق از چرخ در بر آفتاب	چون شود صوفی صفت صافی بغیر مهر او
جام کرد و در کف روض کوش آفتاب	در قیامت چون رساند شربت کوثر خلق
در خیال من شود مردم مصور آفتاب	که مثالی از رخس خواجه که سازم اشکار
گرفتند او را یمن منقاد و چاکر آفتاب	کی ز مغرب باز کردیدی برای طاعتش
شد مکر از خاک در کاشش حجر آفتاب	نور می بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ
گویا زاییده با مهرش ز مادر آفتاب	پای تا سر غرق نور معرفت می نمیشد

آدم او بیا خاتم اصغیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله القاسم
 علی بن ابی طالب سلام الله علیه و علی من توبت الیه و از سخن او که مقبول لغا که و میر
 و مسلم فصحا و مشرق و مغرب است القاسم اسرار دین و اقباس انوار حقین کند خاصه
 دیوان اشعار حقایق اشعار که بی شایسته تکلف و بی رایچه تفسیر آسمانیت پر از

کواکب حقایق چمنی پر از شفق بق و قایق **ض**
 نجایب آیات غرایب تزیینت غایب غایات کتایب بخنده

حقایق احکام و قایق حکمت	حقایق احکام و قایق بسطه
مدینه مشتمل بر سزار پست معمر	سفینه منطوی بر صدر بحر مسجور ض
صوامع اذکار و لوا مع فکره	قوامع آثار و قوامع عذره
مدار سس تریل محار سس غبطه	مغایس تاویل نوار سس منعه
ارایک توحید مدارک زلفه	مساکب تجید ممالک نصره

کافی پر از جواهر لطایف بحری پر از لالی معارف **ض**
 شواذی مباهات سواد ی تنه
 بواذی حکایات عوادی رحمت
 جواسر انبیا زوایر و صله
 نطواسر انبیا زوایر و صله

کیمیایی که قب ناقص را بصورت نوعیه کمال رساند عین الحیوانی که تشنه بادیه بحار بر ازال و صانع چنانند
 بشائر اقبال بصایر عباده
 فرایده انعام زواید نعمت
 عواید انعام مؤید نعمت

در ظروف و نقش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندرج
 آفتاب حقیقه از بروج ارقام اولامع و معانی آیات مانند اهل البیت کامل و طاهر **ض**
 لطایف اخبار و ظایف منجحه
 حصول عبادات و حصول تحیه
 حصول اشیاء و حصول رایت اصول عظیمه
 در کمال کلام خاتم الاولیا است که نطق اخف خواص انسانیت و ارتقاء و انحطاط
 نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی از حد
 مانند آفتاب لامع است کلام حقایق تطاش مطابق آن واقع است **پس**

شاهی که هوش غلام و مهرست کینه ناطق کمال او ست قرآن عزیز
 کرد در کلام او رفیع است چه دور در خانه بگذراند مایه جبین
 و چون ذره خاک رو قطره پیمقدار حسین بن علی الدین مبینی روح الله قلبه
 بالغیض السعدی در سایر اوقات بدل کامل او متوجه و باهل محبت او متشابه است
 از عالم غیب اشارت متوجه از یب رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را
 شرحی میاید نوشت و تخم سعادت ابدی در اراضی قابلیت میاید کشت بنابرین
 مقدمه قدم درین بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را بفتح تحقیق کشادم و در تنقح مقاصد و
 توضیح معانی آن قصب بسق از اقران بودم و احراز از ایاز و الفا ز واجبات
 از اطباب و اسباب الهام نمودم **پس** این نظم که لغت او بروست ز فکر
 دارد یحسان میان سر طایفه ذکر **باین** تاکنون بهر بیت شریف
 بودند عروسان معانی همه بگر و سر چند یقین معلوم نیست
 که این بحر از خاک شعور غیر صافیت اگر یک بیت شعراست در دنیا و عقبی کافیت **س**

بس که تا بد مهر چیدم دردم از سیاهان	آسمان را سر فرازی باشد از بالای نهان
چون سخن گویم ز معاشش که آن دوست	پای در دامن کشد فکر فلک پیمان
بهرو صافی او سر تا قدم ششم زبان	تا نکرده غیر مدحش ظاهر از جای من
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی	ابر کوه بار جوید فیض از دریای من
کر بودی ذوالفقار مهر او در دست	لقه کردی مرا این نفس از دمای من
خاک را موش در دو چشم من بجای سر است	نیک دیدم آفرین بر دیده پسنای من

فی من تنها مدحش سر فرازی میکنم غیر این سرگز کسی نشنید از ابابوس
 ای صبا در گردنت خاکم پر سوی نجف بعد مودن چون فروردینم رسم اعضای
 القاس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق که بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر
 مواضع ذلل و مواقع خلل اندازند آنرا دم زده خانه اصلاح سازند چه فقیه
 به آن مباحثات دارد که خود را خاک راه سعدی شمارد و نعم مایه **۶**

شیرینا و اترقت علی الارض قسطها و لا أرض من کس الکرام نصیب
 من خود چه کنم که در شمار بی ششم یا در صف اهل دل سواری باشم
 مقصود همینست که در شان علی گویم سخنی چند و بکاری باشم
 و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و تار بارجند که در اثنا شرح مفیدست و اکثر
 آن مشتمل بر فایده جدید است مسطور خانه تحریر و فرموده نامه تصویر خواهد شد و حق نیست
 فاتحه و من الله کشف الاسرار **فاحه اولی** در بیان راه راست که سلوک اصفیاست
مثل النریقین کالاعی والبصیر السميع مثل شویان مثلا افلا تکررون **فتح**
 و انساق اصول وصول و قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک مشکلیست و حکما
 مشایخت یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکما اشراقیست که ایستاد از او
 هم گویند **قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فلعلیه و اما انا علیکم بحفیظ**
 در طریق اول مشایخ شبهه و شک بسیارست و قدم عقل از پیکار افکار **۷**
 پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی عکس بود
 اندرین ره که خسته و ره بین بدی نغمه رازی را ز دار و دیس بدی

غایت دلیل مناقشه و خلافت و اساس قیاس بر تحقیق و کراف **ما یستفیع اکثرهم الا طغیان**
لا یغنی عن الخیایة یعنی در مدرسه میان اهل و سوسه بسیار جان کنده اند و کمندی چند
از تقلید کردن عقل افکنده نه در میخانه تحقیق با دود عرفان نوشیده و نه در قدم پر
مغان تهذیب اخلاق کوشیده امام فخر الدین گوید **۴**

بِهَاتِهِ أَقْدَامُ الْعُقُولِ عَقَالُ	وَ أَكْثَرُ سُعَى الْعَالَمِينَ ضَلَالُ
وَكَمْ قَدْ رَأَيْتُ مِنْ رِجَالٍ وَ دُولٍ	فَبَادُوا جَمِيعًا مَسِيرَ عِيسٍ وَ زَالُوا
وَكَمْ مِنْ جِبَالٍ قَدْ عَلَتْ شُرُفُهَا	وَعَالَ زُفْرًا لَوَا وَ الْجِبَالُ جِبَالُ
وَ أَرْدَا خُفَا فِي وَحْشَةٍ مِنْ جُوسِنَا	وَ حَاصِلُ دُشِبَانَا أَذَى وَ دُبَالُ
وَلَمْ نَسْتَفِدْ مِنْ جُبْنِ طُولِ عَمْرِنَا	سَوَى أَنْ جَمْعَنَا فِيهِ قِتْلُ وَ قَالَ

و راجع از امام شافعی رضی الله عنه روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت
کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست و امام مالک فرموده
لَا يَجُوزُ شَهَادَةُ أَهْلِ الْبِدْعِ وَالْأَتَوَاهِ وَ اصحاب او گفته اند از ادب اهل الاتواه اهل
الكلام علی ای مذنب کافوا ابو یوسف فرموده مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ بِالْكَلامِ تَرَدَّدَ
و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقة و غایت غایت علما در شان کلام کلام امام غزالی
در ایجا که در هر شهر یک شخص میباشد که این علم اند و دفع شبهه بمبتدعان تواند و حاشا
که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود مدلایل کلامیه کرده باشند ماخذ انوار عقاید ایشان
مشکوٰۃ بنویست و غرض از کلام غیر افحام جاهد و الزام معاندیت **م**
علم دین فقا است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این کرد و خبیث

شد

و بعضی افکار تقلید از سر برون انداخته اند و فطرت اصلی را سر کنون ساخته
نمی او لیا و در ویشان بسیار کنند و سر چه کموش ایشان رسد انکار بطا م نبوت
و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند پیوده تراشند و طبعشان کد را در که بتقلید
روند و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند **لا الی سوا و لا الی سوا** **س**

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم	کردند بکوی کربی خود را کم
در مدرسه هر علم که آموخته اند	فی القبر یضرهم و لا ینفعهم س
تا چند چنین جا اهل و ابتر بودن	هر روز ز روز پیش تر بودن
در بند صفا باش که بسیار بدست	با مردم در دیش مکرر بودن

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رسف میفرماید که تا چراغ فراق و دخته ام ده شفا
سوقت ام و این نظم اوست **۴** و کَمْ قُلْتُ لِقَوْمٍ أَنْتُمْ عَلَى
شَفَاخَةٍ مِنْ كِتَابِ الشَّيْءِ فَلَمَّا اسْتَهَانُوا بِتَوْبِيحِي وَ عَدَا إِلَى اللَّهِ حَتَّى كَفَا
فَأَتَوْا عَلَى دِينِ رُطَابِيسٍ وَ عِشْنَا عَلَى لَهْ لَهْ **ط**

فکر بود خود ای دل ز دری دیگر کن در عاشق نشود به عباد ای حکیم
غنج کو تنگ دل از کار فرو بسته مباش کز دم صبح مددیابی و انقاس نسیم
وام سختت مکر یار شود فضل خدای ورنه آدم نبرد صر فیه شیطان رحیم
و امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال بکفر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا که
از اکابر حکما مشایخین اند فرموده بواسطه نفعی علم حق تعالی بحیاتی و نفعی ضرایح
و ایجاب قدم عالم و کفر ابو علی در زمان حیوة او سم کرده اند و گفته **۴**

که چو منی کز آن آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
 و در هر چه من کی و آن هم کافر پس در همه و هر یک مسلمان نبود
 انصاف که چراغ عقل راه حق می توان دید و بوسیله برهان مطلوب اصلی می رسید
 لَقَدْ طُفْتُ فِي تِلْكَ الْمَعَادِ كَلْبًا وَصَيَّرْتُ طَرَفِي بَيْنَ تِلْكَ الْمَعَالِمِ
 فَلَمْ أَرِ إِلَّا وَاضِعًا كَفْتُ حَائِرًا عَلَى ذَنْبٍ أَوْ قَارِعًا سَنَ نَادِمًا
 ای کدای خانه برج که در دیرمغان می رسند آبی و دلها را تو اگر می گزینی
 تا آفتاب نبوت بر دل طالب تابد راه مقصود نیابد **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**
 مصطفی گفتا علی را کای علی شیر حق پهلوانی پر دلیه یک بر شیری کن ای عمید
 اندر در سایه تحمل امید اندر در سایه آن عاقلی کس تا نبرد از ره نالی
 ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سمیع غیب علی طوافی که بگویم تا قیامت وصلی
 هیچ آنرا مقطع و غایت بخو در بشه رو پوش کشته آفتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب
 کسی از سوا جس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل کتب **عَلَيْكُمْ مَالِكٌ نَعْلَمُ كَانِ**
فَضْلُ اللَّهِ عَظِيمًا باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقت و ممالک عالمک حقیقت
 باشد و بتیاسات عقل یونانی نرسد کس نذوق ایمانی
 عمل خود کیست تا بمنظن و رای ره برد تا جناب پاک خدای که بمنطق کسی ولی بود
 شیخ سنت ابو علی بود که حشم عقل از حقایق ایمان ست چون چشم که از الو
مَنْ حَكَّمَ عَيْنَهُ أَنْ تَرَى كُفْرًا وَ تَرَى سُبُلًا وَ تَرَى فِي اتِّبَاعِ شَرِّ رِيحٍ
وَمَا نَالَ شَيْئًا مِنْهُ غَيْرَ سَوِيٍّ فَيُتَى عَلَى قَدَمِي فِي التَّسْبِيحِ وَ التَّبَسُّطِ مَا فِي

نوا

و تِلْكَ مَعَالَى الْعِشْقِ مِلْكِ وَ جُنْدِي الْمَعَانِي وَ كُلُّ الْعَاشِقِينَ رُعِيَّتِي
 وَ أَصْغَرُ اتِّبَاعِي عَلَى عَيْنِ قَلْبِي عَرِيسُ الْبُكَارِ الْمَعَارِفِ زُفْتُ
 در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی است و معرفت اشیا کامی از راه تامل
 علم تصوف علم بیس یوفد الا خوف فطنه بالحق معروف و بیس یوفد من بیس یوفد
 و کیف یشهد صواب الشمس كفوف سالکان این طریق غریقی دریای یقینند هر چه شوند
 و پیستد حق شوند و حق پیستد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شان ایشان فرمود
 و اشواقه الی لقاء اخوانی یكونون من بعدی صفیحه او را که ایشان از حق غیر پاک و سرایشان
 در قدم سرب سرب پا خاک باشد آینه دل ایشان رنگ دباد و توحیدشان رنگ ندارد **ط**
 غلام محبت آنم که زیر چرخ گبورد ز سر چه رنگ تعلق پذیرد و آزاد است
 طایفه باشند بس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهد حق کنند کایرون المزی لیل البدر **س**
 تا من خبر از طور تصوف دارم بر ماضی عمر خود تا سف دارم
 چون ترک مکلفات رسمی کردم صد عیش و نشاط بی تکلف دارم **ض**
 و نهج سبیلی واضح لمن استدی و کَلِمَاتُهَا أَلَا سَوَاءُ عَمَلَتْ فَاعْمَلَتْ
 شنیده باشی که اسگندرتا نشان خطا و چس را فرمود که دو دیوار متقابل را نقش کنند
 پرده در میان آن دو بختد و از طرفین خیالات بکشد نقاشان خطا نقوش مختلفه
 عربی می نگاشتند و استادان چس تصفیه و تخلیه بکاری داشتند بعد از رفع
 حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا بوق چس و کج عین حاصل شده بود
 زیبا تر از آن در صفیحه استادان چس می نمود **س**

ای دل ز طریق اهل صورت بگذر آینه شو و ز سر گذورت بگذر
 که نور و صفای عارفان میخواهی از سر چه ترا نیست ضرورت بگذر
 خاطرت کی رقم فیض نذر و سیاهات مکر از نقش بر آکنده ورق بساکن
 شیخ ابو یزید میگوید اخذتم علیکم ميثا عن ميت واخذنا علما عن الحی الذی لا
 يموت **پس** پر شد ز شراب عشق جام دل من و ز لوع وجودت نام دل من
 گفتی سخن شهید زانم سحر روزی ام و ز رسید خوش بکام دل من امام
 فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک گفت بوا روات ترد علی القلوب
 فتجرب النفوس عن کذبها **ص** و ثم و رآه العقل علم یصدق عن
 مدارک غایات القول السلیمة تلقین منی و عنی اخذته و نقی کانت عن علی بن
ط بیس حقیقه که ایا این عشق را کس قوم شهبان بی کمر و خردوان بی کلند
 قدم من بخرابات جو بشرط ادب که ساکنان درش محرابان پاوشهند
 غلامت در دی کشان یک زخم نه این گروه که از رق ردا و دل سپهند
 و مخالفت این طایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف شرب در کفان و افشار اسرار
 بعضی می گویند **۴** انی الی الشرق ان کانت منادکم
 من جانب الغرب خوف القتل و القار **۴** اقول بالحد خال حین اذ کره
 خوف الرقیب و ما بالحد من خال و بعضی می گویند **۴**
 ان فاسقنی خمر اذ قل لی فی الخمر و لا تصنعی سراً اذا اکلن الخمر
 و حج باسم من اتوی و و عنی من الکفی فلا خیر فی اللذات من دونهما ستر

معه نماند

جمعی ندارند که دانش منحصر در علوم رسمی است **کلاماً انهم عن ربهم یومنون بحجوبون ۹**
 بین المحبین ستر لیس یغشیه قول ولا تلم الخلق بحکیم
 ابن عباس رضی الله عنه گوید که شبی با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
 صحبت داشتم تا روز شرح بار بسم الله فرمود و من خود را پیش او چون سیوی
 یافتم پیش دریا بی بزرگ و سم فرمود اگر تنفس الله الذی خلق سموات من الارض مثل
بسم الله که شام اسنکسار کنید و حضرت امیر فرماید که در سینه من علمیت
 که اگر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بزرگوار نیاید چنانچه در میان در راه آب
 و سم فرمود لو شئت لا ورت سبعین بعر من تفسیر فاتحه الکتاب و سم آنحضرت
 اشارت بسینه می کنید فرمود ان سینه لعلو ما جمه لو وجدت لها حمله و در صحیح بخاری مذکور است
 است که ابو سهریره رضی الله عنه گفت حلت عن النبی صلی الله علیه و سلم و عایین من العلم اما
 الواحد فنبته فیک و اما الاخر فلو نبته قطع منی هذا البلعوم و امام زین العابدین علیه السلام
۴ انی لا اکتف من علی جواره کما یرى الحق یقیناً و قد تقدم فی هذا الجوسن
 الی الحسین و فرضی قبک الحسن یارب جوهر علم لو ابوح به لقتل لی انت من بعدک
 و لا تسجل رجال مسلمون و می یرون افق غایا نو کسنا و جید گفته لایبلغ احد درج
 الخبیة حتی یشهد فیها الف صدیق یا نه زندی و امام غزالی در احیاء نقل از بعضی عرفا کرده که
 سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند
 برای آنکه این علما در نفس امر جاها مانند و نرود و نرود جاها مانند **ظ**
 در نظر بازی با بی بصران حیرانند من چنینم که نمودم و ذکر ایشان دانند

غافلان نقطه پر کار وجودند و ایست عشق داند که درین دایره سرگردانند
 وصف رخساره خورشید زخاش میسر که درین آینه صاحب نظران حیرانند
 لَقَدْ تَنَحَّاهُ فَيَحْنُ شَرْقَ اللَّهِ قَدَرُهُ وَبَارِئُ الْمُحْصَوَاتِ طَيْبُ النَّاسِ
 رَجُلًا لَكُمْ سِرٌّ مَعَ اللَّهِ صَادِقٌ وَلَا أَفْتٌ مِنْ ذَاكَ الْقَبِيلِ وَلَا أَنَا
 زبهار و نه از زنها که از کار او بیوا احتراکن و با عتقا و در فیض بردوی دل باز کن شیخ
 محیی الدین در باب سقا و سووم از قو حاکم و یزدید ابو موسی و سیلی گفت ای ابو موسی
 خون بیابی کسی را که ایمان سخن از باب طریقه داشته باشد التماس کن که برای او دعا
 ادبی شبهه سبجاست **س** تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم برخیز که محتاج سعادت طلبیم
 تا باطن ما ز قفس محو شود از باطن اهل فقر منت طلبیم آینه ذات حق چو درویشانند
 از هر جوی قله ما ایشانند حکم نرسد بگردایشان سرگز زانو که بسی بزرگ و عالی است
 وَكُلُّكُمْ لَنَا سُؤْلٌ وَدِينٌ وَذَنْبٌ وَوَضَلُّكُمْ سُؤْلِي وَدِينِي سُؤْلُكُمْ
 وَانْتُمْ مِنَ الدُّنْيَا أَدَى وَهْمِي مَنَاسِكُمْ وَاجْتِبَارِي رِضَاكُمْ
 تو از موسی فاضلتر خواهی بود بین که او را با خضر چه صورتها و نحو گفته اند پیش
 علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل
 اگر ایشان میل مال کنند برای راحت قنات و کار مخصوص بایشان خواهی که و خواه
 راست رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و ما رزقناهم بنفقون کاسی که آب
 بقوت از چشمه جوشد و کاسی برواق آبی که دارد که گاه بچشمه راه یابد نور عقیقش بمشابه
 آن آبست و دل عارف بمشابه چشمه و دنیا بمنزله گاه با امام احمد غزالی قدس سره

نود و هجده
 برای دعا

گفتند

گفتند تو خود را در ویش پنداری و چند طویل اسب و استر واری فرمود من هیچ طویل
 در کل زده ام نه در دل ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى افعالكم ولكن ينظر الى قلوبكم
 وینا تکلم القصه بطولها نغنی درویشان جهالت صرف و ضلالت محضت اگر میدانی
 کسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود با زنی مانی لیکن چون ملحد بصورت موقد بر می آید و زنی
 بهیئت صدیق می نماید تمیز میان این طوایف مشکست و طالبان صادق را ازین تمیز غن در دل **ط**
 نه که چه مردم برافروخت و لیری دانست نه سر که آینه سازد سکندری داند
 نه از بکت باریکتر ز مواینجاست نه سر که سر تر اشد قلندری داند
 غلام محنت آن رند عافیت سوزم که در کد اصغتی کیمیاگری داند
 حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بنویب شیطان از راه نری **ط**
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با ملک حقه باز کرد
 ای دل بیا که ما به پناه خداریم زانچه استین کوفته و دست دراز کرد
 فردا که پیشگاه حقیقت شود بدید شرمند ز ره زوی که عمل برجا کرد
ض وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ نَفْسُهُ لَقَدْ فَصَّارَتْ لَهُ أَمَارَةٌ وَأَسْتَمَتْ **ط**
 نقد صوفی نه همه صفاتی بی غش باشد ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد
 اکثر درویشان زمان در بند آدایش و در مقام آسایشند نه از عرفان خبر دارند و نه از
 احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورتست و باطن ایشان پراز کدورت
س است کونیند جماعتی که راسی داریم و زکسوت عارفان پناهی داریم
 کرتاج غدا کمال ایشان باشد مانیر ازین غم کلاسی داریم

عاقبتان قطره کار و جودند و ایست عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخساره خورشید زخاش میسر که درین آیه صاحب نظران چنانند
لَقَدْ خَلَقْنَا فِرْعَوْنَ شَرْقًا اللَّهُ قَدَرُهُ وَمَا زَالَ مَخْصُوصًا بِطَيْبِ النَّسْلِ
رَجُلًا كَرِيمًا سَمِعَ اللَّهَ جَهْدًا قَوْلًا أَفْتٍ مِنْ ذَاكُمُ الْعَقِيلُ وَلَا أَنَا
زبان و نه از زبانها که از کار او و یا احقران کن و با عتقا و در فیض بر روی دل باز کن شیخ
محمی الدین در باب سقا و سقاوم از قوتها که گوید شیخ ابو یزید ابو موسی و بیانی گفت ای ابو موسی
خون بیانی کسی را که ایمان سخن از باب طریقه داشته باشد التماس کن که برای او که در
اولی شبهه سجاوت پس تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم برخیز که محتاج سعادت طلبیم
تا باطن ما ز قفس محو شود از باطن اهل قوت منت طلبیم آینه ذات حق چو درویشانند
از هر جهتی قیده ما ایشانند حکم نرسد بگردایشان سرگز زانو که بسی بزرگ و عالی است
وَكُلُّكُمْ لَنَا سُؤْلٌ وَدِينٌ وَدَنْسٌ وَوَضَلُّكُمْ سُؤْلِي وَدِينِي سُؤْلًا كَمْ
وَأَنْتُمْ مِنَ الدُّنْيَا أَدَى وَتَحْتِي مَنْشَى مَنْكُمُ وَاجْتِبَارِي رِضَاكُمْ
تو از موسی فاضله خواهی بود بین که او را با خضر چه صورتها و نمود و گفته اند پیش
علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل
اگر ایشان میل مال کند برای راحت قنات و کار مخصوص بایشان خواهی که و خواه
راست رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و ما رزقناهم بنفقون کاش که آب
بتوت از چشمه جوشد و کاشی بر دانه آب کی که از ده که گاه چشمه راه یابد نور عقیقین باشد به
آن آبست و دل عارف تنها به چشمه و دنیا بمنزله گاه با امام احمد غزالی قدس سره

نصف ۶

نوع عاقله
برای

گفتند

گفتند تو خود را در ویش پنداری و چند طویل است و استر واری و نمودن منج طویل
در کل زده ام نه در دل ان الله لا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ
وینا کلم القصة بطولها نمی درویشان جهالت صرف و ضلالت محضت اگر مید
کسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود بازمی مانی لیکن چون لمجد بصورة موقد بر می آید و ازین
بهیه صدیقی غاید تمیز میان این طوائف شکست و طالبان صادق با ازین تیر غول **ط**
نه که چه برافروخت و لیری دانست نه که آینه سازد سکندری داند
نه از بکت باریکتر زمو اینجاست نه که سر برتر اشد قلندری داند
غلام تحت آن رند عافیت سوزم که در کد اصغتی کیمیاگری داند
حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بنویب شیطان از راه نروی **ط**
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با ملک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خداریم زانچه استین کوفه و دست دراز کرد
خودا که پیشگاه حقیقت شود بدید شرمند زده روی که عمل بر جاز کرد
ص وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ لِنَفْسِهِ فُتْرًا وَفُتْرًا لَهَا مَارَةً وَاسْتَمْت **ط**
نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ای بسا خود که شایسته آتش باشد
اکثر درویشان زمان در بند آرایش و در مقام آسایشند نه از عرفان خبر دارند و نه از
احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورتست و باطن ایشان پراز کدورت
است س کویند جماعتی که راسی داریم و زکوت عارفان نیاید داریم
کرتاج غند کمال ایشان باشد مانیر ازین غند کلاسی داریم

اما حکم من شب بجوم فوهمم **ع** صد خوار را ز بهر کلی آب میدهند **پس**
 در کسوت فقر کمالان می باشند در زیر نمدا اهل دلان می باشند
 مقصود ز صد هزار درویش کیست منکر نشوی که جانان می باشند **ف**
 اگر مناسبست ذاتی با دقایق خایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش
 وقت و پیر حال می شوی از صحنه صاحب کمال کامل میتوانی چنانچه صاحب طبع موزون که
 بصحت شعرا رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبست مذکور ندارد و می خواهد که
 بطلان سخن درویشان کامل شود مثل کیست که طبعش موزون
 نیست و سوس میکند که بوسید عروض شاعر گردد **ط**
 ای اکه بتقویر و بیان دم ننی از عشق مایا تو نداری سخن خیر و سلامت
 زاهد که بتسویر و بیان خوش باشد چون اهل دلی دیدمشوش باشد
 آن دم که کند گفت عرقان تصدیق از روی مثل چون برافشش باشد
 و علامت مناسبست آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین
 ابو حامد محمد طوسی غالی قدس سره تجویض ایضا و کتبیا در تو اثر کند و از مطالعه آن
 احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تعسف و اصحاب تکلف ننی او کند اعتبار کن
 شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در ترقی امام نوشته و افتتاح به این کرده الحمد لله فی الخرج
 الثرائی من بین العلماء تصنیف الایضا و در نیست که امام هم بزبان حال این گوید و
 مرا و علمای متکشف باشد که در حقیقت جهانند و اطلاق علمای ایشان متعارف شده **پس**
 کوی که مکر ز زاهدان سودیست و ز فضل ترا امید بهبودیست

تشف

این مرد و چنان شوند رهن که ترا سرگز نشود و کمان که معبودیست
 و معاندان امثال این در وقت حیوة امام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات
 ایشان نوشته و از جمله اعتراضات آنست که تو قایل بخرید نفس با طقه و الحمد لله که امر تو
 این سخن مسلم اهل اسلامست و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون
 امام اثبات حشر روحانی می فرموده او را بنی حشر حشمانی متمم می داشتند لغو بالله
 زاهدان راه برندی نبرد و معذورست عشق کاریت که موقوف هدایت باشد
 و شیخ محیی الدین نام امام تعظیم تمام ذکر میکند و در دره فخره میفرماید که شیخ ابن زید
 اندکی گفت در بازار رساله که ابن حمیدین قاضی قطبه در رد امام غالی نوشته بود و لغت
 برو کرده خردم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار کردم و حق
 تعالی باز پشایی ارزانی داشت **پس** هر کس که بعشق دوست صادق باشد
 با خلق جهان دلش موافق باشد یک گشت نکوید که نباید گفتن
 کاری کند که غیر لایق باشد و هم از ابن زید روایت کند که امام غالی را در
 خواب دیدم که زنجیری در گردن خوی کرده بود و او را می کشید گفتم که این خاکست
 فرمود که ابن حمیدین است که خدام ابرو مسقط کرده تا بینم که چه سبب نرد او مستحق لغت
 شده ام **ط** زاهد ظاهر پرست از حال آگاهیت در حق با هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
 بر در میخانه رفتن کار گیرندگان بود خود فروش ترا کوی می فروشان ترا
 بنده پر خراباتم که لطفش داعیست و زین لطف شیخ زاهد گاه است و گاه نیست
 و امام عبدالعزیز بن سعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن عباس در حدیث ان الله تعالی

بیعت لهنده الاله علی کل راس پایسته من بید و لها وینها فرموده که بر راس بایه اولی
 عمر بن عبد العزیز بود و بر راس بایه ثانیه امام شافعی و بر راس بایه ثالثه ابو الحسن
 اشعری و بر راس بایه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس بایه خامسه ابو حامد غزالی و در
 او در سنه خمسین و اربعه یار بود بطوس و در نسیا نورشاکرد امام الحرمین شد چون
 او وفات یافت بمحضر سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد
 در سنه رابع و ثمانین با و تقویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین بکمر رفت و در وقت مراجعت
 ده سال در دمشق بود بمباراه جامع و احیا و بسی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر
 الملک بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نسیا بود برود مدتی آنجا بود و بطوس عود کرد
 و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و مطالعه صحیحین مجاری و مسلم مشغول بود
 و در صبح بوم الاثنین رابع عشر جمادی الاخره سنه خمس و خمسیه وفات یافت و این
 خلکان کوید غزالی بشدید زاست بر عادت اهل خوارزم و جو جان که عصا رخصه
 گویند و اسنوی در معات موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب کوید تخفیف زاست
 و غزالی و بیست از ولایه طوس و امام احمد برادر او را کابرا اهل کشف بوده و عین
 القضاء بمقدانی مریداوست و در قزوین در سنه عشرین و خمسیه وفات یافت
 فتح طریق اشراق بر زخیت میان تفکر و تصوف و اشراقیان را تحقیقات
 شریفه و تحقیقات لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات
 معنوی اند و قدما حکما همه اشراقی بوده اند و بعضی انبیا بوده اند و بعضی اولیا و
 اقسام حکمت را بوجی و الهام معلوم کرده اند و گویند اغاثا و یون شیت است

و سر مس سراسمه که مدون احکام نجوم و طلسمات و طبست ادیس و لقمن شاکرد
 داد بود و فیثاغورس شاکرد سلیمان و افلاطون خاتم حکما اثر اقیست و ارسطو
 شاکرد او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذو القرنین پسر فیلسوف رومی بود
 و حکمت را تدوین کرد و او را معلم اول گویند و حکما در کباب ادبی رفتند و استفاد
 می کردند و لهذا ایشانرا مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب
 تحریف نقل کتب حکمیه بود از لغت یونان بلفظ عرب و ابونصر فارابی تصانیف بسیار کرد
 و تارک دنیا بود و در سنه اربعین و ثمانیه وفات یافت و فاراب موضوعیت از
 ترکستان و ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا در سنه سبعین و ثمانیه در ولایه بخارا
 متولد شد و او در شهورات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی
 شد و التماس کرد که کتب خانه با و سپارد و بسی فایده ازان کتب یافت و در آخر آن
 بکتب خانه افتاد و تصانیف قدما و ابونصر بسوخت و او را با حراق آن کتب متهم ساختند
 و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت سلطان محمود
 قصد قتل او میکرد و بگریخت و بهمدان رفت و چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را
 وزیر خود ساخت و بعد از وفات او به علا الدوله صاحب اصفهان پوست و امام
 یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعه بمقونی
 شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح بچی مقتول که خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر سرور
 بود اچا حکمت اشراقیه کرد و مرناض و قلندر و مسافر بود و چون بکلب رفت ملک
 طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و به ملک صلاح الدین

نوشتند که او افساد دین خواهد کرد و بر ستاد و ادرار نه ست و ثمانین و خمسایه بگشتند
 عارفان چون سفر ملک بقای خود از دم تیغ تو بکسیر فانی خوانند
 و عمر اوسنی و شش سال بود باسی و شست یا بنجاه و در تلویحات گوید از سطور او در خواب
 دیدم که روح و شاد افلاطون میگفت پرسیدم که پنجاه سال از فلسفه اسلام مرتبه او رسید
 گفت نه مرتبه او رسید و نه بخودی از هزار و هجده مرتبه او پس من جمعی را که می شناسم می فرم
 و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبدالله تستری و اشالیان
 را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکما بحقیقت و از علوم رسمیه گذشته اند
 و بعلم حضوری و اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلایق سیولی جنبش
 ایشان از آنجا است که جنبش است و سخن ایشان از آنجا است که سخن است و هم در
 تلویحات گوید لا یكون الانسان من الحكمة الا ما حصل له من خلق البدن فلا تثبت
 الى سؤالا المشبهة بالفلاسفة المحیطین المادیین فان الامم اعظم مما قالوا ویریدون سؤالا
 القوم وان فضلوا ووقوا اطلعوا علی کثیر من خبیات سریر الاولین سیمیا الاشیاء
 منهم واورا و کشف مرتبه بلند بوده و نظم اوست

قوله لجاریتی والدمع جاری
 فیرینی ان اسیر ولا تنوحي
 فسیر اسیرین الی تجاح
 وانی فی الظلام رأیت ضوا
 ویا یسینی من الصغار برق
 ولی عزم الرحیل الی الدیار
 فان الشهب اسبقها السواد
 و حال المسرفین الی نوار
 کائن اللیل زین بالهزار
 یذکرنی حتی وثب المزار

مترجم

و کیف اکون للیدیان طمعا
 ارضی باللاقاة فی فلاة
 الی کم اجعل الحیات صحبی
 اذا لاقیت ذاک الضواء فی
 ولی سر عظیم منکروه
 و فوق الزقذین رأیت داری
 و اربعة الف صر فی جوار
 الی کم اجعل التین جاری
 فلا در ی یسینی عن یسار
 یدقون البرؤوس علی الحداری

و ابر سطور او تلویح گفته خلوت گزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس
 طبیعت مجروح شدم و در خود حسنی غریب و توری عجیب می دیدم و خود را جزوی از اجزای
 عالم روحانی می دیدم و صاحب تیر بودم پس ترقی کردم بعالم ربوبیت و توری
 مشاهده میکردم که نه زبان و صفت آن تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید
 بگاه فکریان من و آن نور حجاب شد و من متعجب می اندم که چگونه از آن عالم تزل
 کردم و شیخ مقتول و در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق این شود
 با فلاطون نسبت کرده اند و در نیست که سر دورا واقع شده باشد و تو هم نمی
 که این مراتب علیه و این مناصب سینه وقف قومیت که در از من ماضیه بوده اند
 فیض روح القدس را باز بدو فرماید دیگران هم بگشت آنچه میگوید
 دل مانند چشمه است و سر چشمه عالم ملکوت است تورا آب لذرون چشمه انباشته
 و رابی چند از پیرون کشاده و آبها تیره می آید و در چشمه فاسد میشود اگر این
 راهها بجلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد بخی خاطر سر درون کنی و راه
 اصل بر ریاضت بکشایی و دل تو مجمع و منبع آب حیات شود و از نفس تو

و لها مده رنده کرد و بزبان حال گوید **ظ** دوشس وقت سحر از غصه بجا تم دادند
 و نذران طلمت شب آب حیاتم دادند پتجو و از شعشعه پرتو داتم کردند
 باوه از جام تجلی صفاتم دادند **فتح** بعضی اعراض نام از حکمت داشته
 اند و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته و کمال جامعیت آنست که در اقسام
 حکمت علی از تزیین اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضیات
 ارسیه و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسائل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات
 و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مشابیهست به طور ابوسریه رضی الله
 عنه که در جواب صفین میگفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویه اوسم و التل اسلم
 شمس الدین شهرزوری در تاریخ حکما گوید و بای در زمان افلاطون پیدا شد و دم
 را مذبحی بود بشکل مکعب و وحی آمدیکی از انبیای اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا با
 مرتفع شود و ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند و باز یاده شد صورت حال
 با آن نبی گفتند و وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن نه تضعیف
 مکعبست پس استعانه با فلاطون کردند و گفت چون شمارانزت از هندسه بود و حق
 تعالی شمارا باین صورت تنبیه فرمود هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبت
 واحد توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه خطاب را طول
 مذبح فرض کنیم و خط آن را ضعف آن بروچی که زاویه ب آن قائمه باشد و تقسیم
 مسطح اب در دو وصل قطر اگر دتضعیف او بر نقطه ط و اواح خطین در د ک
 باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه آنیم و او را حرکت یک کنیم بر خطین محر جین

ناخپین رکاه متساوی شوند اکنون اب به در ح ا ا ر بعه متوالیه اند بر نسبت
 واحد یعنی نسبت اب به ب به چون نسبت ب به ب در ح است و چون نسبت د به د ا برای
 آنکه اگر قطر ب که بصورت بر نقطه ط گذر و وصل کنیم و از نقطه ط عمود ط ح بر خط د را بخل
 کنیم البته منصف د راست و سطح د در د بامربع ح که مثل مربع ح راست به شکل
 ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح د در د
 بامربعین ح ح ط یعنی بامربع ح ط شکل عروس مثل مربعین ح ح ط است
 یعنی مربع رک و بمثل این بیان کنیم که سطح د در د بامربع ح ط یعنی بامربع ح ط مثل
 مربع ط ه است یعنی رک پس سطح د در د ح مثل سطح د در د ب است پس نسبت
 د در د به د یعنی نسبت اب به ب به شکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل
 نسبت ب به د است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبت د به د ا ب چهارم
 و شانزدهم مذکور و بیان پنجمی که در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای
 اقامت برهان بر شکل پانزدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است پس
 نسبت اب به د چون نسبت اب به ب است مثلثه با لنگه بر بعدر مقاله پنجم یعنی نسبت
 مکعب معمول برابر مکعب معمول بر ب به شکل سی و ششم از مقاله یازدهم و این
 مطلوبست و زنها که در الهیات تابع حکما نشوی و تو هم نمی که چون ایشان را در
 ریاضیات خاصه تسطیح اسطرلاب و رصد فوج غریبه شده پس در جمیع مسائل
 ازین قبیل باشد آن کتا که ایشان را در ریاضیات شده صوفیه را در الهیات است
 و لا ینسبک مثل جبر و الی الله المرجع و المصیر **فتح** اختلاف در مسائل

شرحه فرجیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم پیدا شد و تاج الدین اسمعیل
 قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خفا که شخصی مرد و مادر و خواهر و جد داشت ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه حکم کرد که مادر را ثلث مالست و جد را باقی و عمر فاروق رضی الله عنه
 گفت خواهر را نصفست و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث باقی و عثمان ذی النورین رضی
 عنه گفت هر یک را ثلثست و علی مرتضی رضی الله عنه گفت خواهر را نصفست و مادر را ثلث
 و جد را سیدس و ابن مسعود رضی الله عنه گفت خواهر را نصفست و هر یک از جد و مادر را
 باقی و زید بن ثابت رضی الله عنهما گفت مادر را دو ثلثست و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث
 باقی و امام شافعی رضی الله عنه موافق است چه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود در
 شان او از حکم زید و قاضی عضد در شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنهما در عول
 مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله عنهم بودند و می گفت من باینکه الله لم یجعل
 فی مال واحد نصفان و نصفان و ثلثی از آن آستان در وقتی که عمر با حضار او کرده بود یک
 پنداخت عثمان و عبد الرحمن با غیر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیک شیئا و علی گفت ان
 کان عثمان قد اجتهد فعدا خطا و ان لم یجتهد فعدا عسک و روز بروز دایره خلاف
 اوسع می شد و مجتهدان بیشتری شدند تا قرار بر مذاهب ائمه اربعه گرفت و اول ایشان
 ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در سنه ثمانین متولد شد و او را دو بار بتضا تکلیف
 کردند چون سلطان متصف بشرایط امامه نبود او قبول نکرد و اول در کوفه صد تا زیاده
 در ده روز سر زوده تا زیاده و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه
 خمسین و ماه و امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود پیر که در او دفن

و هم در شرح مختصر گوید

زنده

امام

اراد

او قال العلامة الرخسری فی الکشاف عند تفسیر قوله تعالی لا ینال عهدی الطاهر
 کان ابو حنیفه یفتی سر ابو جوب نصره زید بن علی رضوان الله علیه و حمل المال الیه و الخرج
 علی اللص المقلب المتشی بالامام و الخلیفه کالدوا ینتی و کتبیه و قالت له امرأه اشرت
 علی ابنتی بالخروج مع ابرهیم و محمد ابنتی عبد الله بن الحسن حتی قتل قال لیس ینت مکان ابنتک
 و کان یقول فی المنصور و انشیاء لو ارادوا انی مسجد و ارادوا فی علی عذابه لما فعلت
 ثانی مالک بن انس مالک در سنه خمس و تسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و سبعین ماه و
 یافت و شافعی شاکر و او بود ثالث امام شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن
 شافع بن سائب بن عبد یزید بن اشم بن عبد المطلب و سائب در روز بدر مسلمان شد و
 شافعی در طفولیت نبی را صلی الله علیه و علی آله و سلم دیده بود و ولادت شافعی در غمره بمسلمان
 یاعین بود در سنه خمسین و ماه و وفات او عصر در رجب سنه اربع و مائین و شیخ علاء الدین
 قدس الله سره در عروه میفرماید که رجال غیب اکنون نماز بر مذاهب شافعی میکارند و شیخ
 محیی الدین در باب سیصد و سی و پنجم از فتوحات نقل میکند که شافعی از او تا دار بیه بوده رابع
 احمد بن محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع و سبتین و ماه و شاکر و شافعی بود و در
 بغداد متوفی شد در سنه احدى و اربعین و مائین و اما مذاهب شیعه بواسطه لعن و طعن
 الزوال ایشان در شان صحابه مرد و دست و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل اسلام منقرض
 و جمال الدین محمد بن مظفر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح
 کتاب نبوت از جامع الاصول گفته المذاهب المشهوره فی الاسلام التي علیها مدار السنین
 فی اقطار الارض مذاهب الشافعی و ابی حنیفه و مالک و احمد و مذهب الامامیه و تعیین کرده

که مجد و مذنب را بر مایه ثانیه علی بن موسی الرضا بود چه ظن او آنست که من مجد و
 در حدیث سابق مخصوص شخصی و احد نیست و در مذنب را در سر مایه مجد و بیست و احد
 و ایف شیعہ اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب اند چه ایشان گویند افضل
 الصالحین علی بن ابی طالب الا ان الخلافة قوضت الی ابی بکر طلیحہ را و ما و قاعده دینیه
 راعوا من تسکین نایرة القنہ و تطییب قلوب عاتہ الخلق فان عهد الحروب التي حوت
 فی ایام النبوة کان ذیجا و سیف امیر المؤمنین عن دمار المشرکین من قریش و غیرهم
 لم یحیف و الضعفاء فی صدور القوم من طلب الثأر کما فی ما کانت القلوب تمیل کل تمیل
 و تقاد الرقاب کل لا یغیاد و کان المصلح ان یکون القايم بهذا الشأن حتی عمره فوه
 بالیقین و التودد و قاضی ابوبکر باقلانی در محل و محل گوید لا خلاف فی الایمة فی کفیر غلاة
 الروافض و سم الذین زعموا ان الله قد حل فی الانبیاء ثم فی الایمة و مذنب اکثر شافعیه
 آنست که شهادة مستدع غیر مکرر مقبولست و اگر چه سب صحابه کنند و امام الحرمین و امام
 عراقی و بغوی گویند شهادت کسی که منکر امامه ای بکریاعر باشد یا قدف عایشه یا سب
 صحابه نماید مقبول نیست لکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسیوعست و اکثر اصحاب
 شافعی بر آنند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجماع ناس از مسلمین بر و افض و سند مدام
 الله طریق الفلاح و رزقهم رجیح الصلاح **فسخ** مسدود قسم است اول آنکه دلیل
 قطعی از نص یا اجماع دارد اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیاید آثم نباشد
 لکن مختار آنست که مخطیبت ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابوالعلی جیاسی گویند مجتهد
 در آن مسأله مصیبت یعنی خدا را حکم معین در آن مسأله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است

کلام

هر چه ظن مجتهد بان مستی شود حکم خدا است در شان او و در شان مقلدا و جمعی بر آنند که
 خدا را حکم معین نیست و مصیبت یکبست و ازین جمع بعضی گفته اند خدا نصیب دلیل بر حکم کرده
 و بر سیل اتفاق شعور حکم حاصل میشود و انک یافت مصیبت و انکه یافت مخطیبت و بعضی
 گفته اند دلیل نصیب کرده و استاد ابواسحق اسفرائینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی
 آثم نباشد و ابوبکر اصم و بشر مرسی گویند دلیل قطعیست و مخطی آثمست و حق درین مسأله
 مذنب اشعریست پس تواند بود که مذائب متناقضه حق باشد زنها در شان علما کان بد
 مبروز بان بطعن ایشان کشای چه حکم آیه **لا یقتب بعضکم بعضا ایب احکم**
ان یاکل لحم اخیه میمتا و حدیث حرم العلی ستمونه غیبت علما اکل لحم ستموست
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان ایشان فرموده **علما انی کانیما بنی اسرائیل**
 و تحقیق آنکه چون آفتاب نبوت از مشرق آدم طلوع کرد پوسته مرتفع می شد و ظل طلالت
 نقصان می یافت با حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم که آن ظل معدوم شد و نبوت
 مجد کمال رسید اکنون که در با خطاط نهاده در برابر سر بنی عالمی و نیست که قائم مقام آن
 نیست و بضبط امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام می نماید و چنانچه مشارب انبیاء مختلف
 بوده مذائب این علما مختلفست و چون اقرب انبیاء مصطفی عیسی است اقرب اولیاء
 که مرتضی است مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را به الوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم تا سب علی و عیسی پان فرموده و در فاتحه
 سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد ایشا الله تعالی و چنانچه مذمت علما مذمومت
 بکفر اهل قبله بی جهتی صریح قبیحت و شک نیست که هیچ دانا بی شبهه از صراط مستقیم بیرون

نرد و باختیار اسیر قید ضلالت نشود و لایق آنست که حکم **اَوْعِ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ**
 و **الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ** و جاد و لهم بالحقى حسن بطریق رفیق و لطف و حقیق شبیه انوار
 دل و تیراشی و با کرم بان با ویه طلب در مقام اشتیاق و ترجیم باشی **ط**
 تش در ست و دلش شاد و با و از دولت که دست دادش و یاری ناتوانی و او
 شیخ علام الدوله قدس سره در عروه می گوید جمیع فرق اسلامیه اهل بخا تبتدو مراد از ناحیه
 در حدیث شریف **اَللّٰهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ** و **قَالَ لَيْسَ مِنْهَا وَاحِدَةٌ نَاجِيَةٌ فِي شَيْءٍ**
قُلْ يَا عِبَادِىَ اسْمِعُوا عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ
يَغْفِرُ الذَّنْبَ كُلَّ يَوْمٍ لِّمَنْ تَابَ و **يَعْلَمُ السِّرَّ**
 و ذات خدا تقدس و تعالی نیست کلمه شئی و هو **الْكَمِيعُ** البصیر
 لا تدركه الابصار و سدید رک الابصار و هو **اللطيف الخبير** فتح
 صوفیه گویند ادراک ذات بخت و غیب بنویس که از اشارات و عبارات معرا و ارقیو و
 و اعتبارات مبرا باشد محالست که لا یحیطون به علما **سین**
 تا که و یقین نشانی ای دل مشکل که بشود و حق توانی ای دل
 خواهی که بری راه پیر نزل او می رویش بان بی نشانی ای دل
 و بواسطه کمال رافت و رحمت که در شان عباد و ادیان را از تامل و ذات خود تحذیر
 فرموده تا اوقات ایشان ضایع نکند و **يُحَذِّرُكُمُ النَّفْسَ وَاللّٰهَ**
رُفِعَ بِالْعِبَادِ **ط** عتقا بشکار کس نشود و اجم باز چمن
 کاینجا همیشه با و بدست است و اجم راع **فَدَعَىٰ غَنكُ بَحْرًا ضَلَّ فِيهِ السَّوَابُ**

و حجب د

و حضرت سید بشر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود ما عرفناک حق معرفتک و نیم فرمود
 اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی عَنِ الْقَوْلِ كَمَا احْبَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ و اِنَّ الْمَلَأَ اَلَا عَلَىٰ طَلَبُوهُ كَمَا تَطْلُبُوهُ **ط**
 در ره عشق نشد کس یقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم کمالی و اار و
 و این عباس رضی الله عنه فرماید جمعی فکر در ذات خدای کردند آن حضرت فرمود
تَلَمَّزُوا فِى خَلْقِ اللّٰهِ وَلَا تَلَمَّزُوا فِى اللّٰهِ فَاَنْتُمْ لَنْ تَتَذَرُوا قَدْرَهُ **ط**
 من که او غما می وصل او بینهاست مگر بخواب بینم جمال منظر دوست
 و ل صنوبریم همچو پید لرزانست ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
 و امیر المؤمنین ابو مکر رضی الله عنه فرموده **الْعَجْرُ عَنْ ذِكْرِ الْاَزْوَاجِ اَذْوَاجٌ** و امیر المؤمنین
 علی علیه الصلوه و السلام این را در قطعه تفسیر فرموده در جوف کاف و خواهد آمد انشا الله
 تعالی س اسلام ز اطراف ترک آوردن آینه چمن زسوی ترک آوردن
 اثر با و نه رخ شمع ترک آوردن بتوان نتوان ترا چک آوردن
 و چون فرعون از کینه ذات حق سوال کرد و با موسی گفت **يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ** موسی
 بذكر صفات اشعار کرد و با کینه دانست که او محالست و فرعون از جهل یاری مصلحت
 او را بچون نسبت کرد پس موسی صفات روشنتر بیان کرد و گفت **هـ**

<p> قَدْ تَحَرَّيْتُ فَيْكَ خَدِيدِي وَأَتَيْتُكَ كَمَا تَجِدُ خَيْالِ أَيُّ دَلِيلٍ چه همیشه کرد و کنش کردی وَمَا آخِرَتْ حَتَّىٰ آخِرَتْ جَنكُ مَدِينَا </p>	<p> يَا وَيْلَا لِمَنِ خَيْرٌ فَيْكَا شَدَّ فَمَ صِفَاتِ او کمال من و تو تَرَسَّمُ که بسوزد و پروبال من و تو أَوْ آخِرَتْ تَأَلُّمُ گن فیک خیرتی </p>
---	--

اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن است و یک قسم آن که ادراک
 اوست باز سول از آنکه مدرک عین حق است امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود
 اِنَّ لِلَّهِ تَجَلِيَّ لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ اَنْ رَاَوْهُ وَاَرَاْنَهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ وَتَقَسُّمُ دُرِّهِ
 ادراک اوست با شعور بامر مذکور مخصوص خواصست حضرت مرتضی علیه السلام فرموده
 رَاَيْتُهُ فَرَّقَتْهُ قَبْدَةً لَمْ اَعْبُدْ رُبَّ اِلَهٍ وَشَيْخُ نَجْمِ الدِّينِ دَرَفَصِ نَوْجِ اَرْقُصِ الْحُكْمِ كَوَيْدِ
 اِنَّ لِلْحَقِّ فِي كُلِّ خَلْقٍ ظَهْرًا خَاصًّا فَهَوَا الظَّاهِرُ فِي كُلِّ مَعْنُومٍ وَهَوَا الْبَاطِنُ عَنْ كُلِّ فَرَمٍ
 اَلَا عَنِ فَرَمٍ مَنْ قَالَ اِنَّ الْعَالَمَ صُورَةٌ وَنُورٌ شَيْخِ ابُو بَرْدٍ كُنْتُ سَيِّدًا لَكَ مِنْ بَاطِنِ
 خدا سخن گفتیم و مردم پیدا کردند که با ایشان سخن میگویم **س**
 آن حسن که جلوه می کند در نفسی اوصاف کمال او نهانست بسی
 وین طرفه که آنچه میشود در ظاهر صدقته شود اگر بگویم کسی
 و متکلمان گویند موقت ذات ممکن است اما امام غزالی و امام الحرمین و حکما درستی
 موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته ۶ اعتصام النوری معرفت عجز الواضفون عن صفتک
 تب علینا فاننا بشر با عرفان حق معرفت آری هر صورت که او را ملاحظه کنی
 تحقیقت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده **س**
 مطلق که بود در صفت پاک مرکز نتوان نمود ادراک زانو که بعقل چون دراید
 البته بصورتی برآید ۷ پس سرچ تو می کنی خیالش باشد در ظاهر مجاش
 و هر چند تصور کنه ذات در غایت خفاست تصدیق بوجود او در غایت ظهور است **دری الله**
شک فاطر السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام راغب بیدایه آن قایل شده

جنید را گفتند ما الدلیل علی ثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظاهر
 آنست که کمال ظهور سبب خفا اوست الشی اذا جا وزجده انعکس الی ضده **پس**
 آن یار که غیر او مریاری نیست و زکمشن وصل او مریاری نیست
 کر کنه حقیقتش خفای بی دارد در هستی ذات او خفا باری نیست
فتح صوفیه گویند ذات معدوم از صحو اعدم محض و تنی صرف قدم
 بمثل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آینه
 موجود حقیقی رنگ عدم نمی گیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلاً اگر
 چوب را با تش بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بهیته
 خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیت که در جمیع احوال باقی و ثابت است و ممکن
 الوجود و صور و احوال که تبدل می یابد **ذلک بان الله هو الحق و ان ما**
یذعن من دونه هو الباطل و ای دحق عالم را ظهور نور حقیقه مطلقه اوست
 بصورت مختلفه متعدده که مشاهده می کنی **الله نور السموات والارض**
سوالی فی السمار الله فی الارض الله س نوری که بذات خویش پیدا شده است
 از دیدن حسن خویش پیدا شده است در صورت حسن میکند جلوه گری
 در کسوت عشق بی سرو پا رسیده است وجه مطابق مقصود این طایفه این طایفه
 است التصرف تحویل الاصل الواحد الی امثله مختلفه لمعان مقصوده لا تحصل الا
 بهما **س** مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم هم اسم و فعل مطلق باشد
 چون هیچ مثالی خالی از مصدر نیست پس سرچ درو نظر کنی حق باشد

و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب الحقیق الاثم یقتضی ان لا یخلو الارواح
عن مادة و كما ان الصور الجسمیة لا تستغنی فی الوجود عن المادة فکذا الصور الروحیة
لا بد لهما من مادة صالحة لتصور تلك الصور و منی حقیقة الحقایق و جوهر الجواهر و توفیه الكل
واصلها و هیولاء الحامیة لتصور وجودها و انما کما

پس مستی که در ظهور آیات حقیقت در دیده اهل کشف مرآت حقیقت
در ظاهر او بین که مروض فناست در باطن آن نگر که آن ذات حقیقت
و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرف عریا عن الحق فاعرفه ولا عرفه
علی ما سوعیله و کذا بالکس من عرف الحق او عرف فی زعمه بریا عن العالم و عرفیا
عنه فاعرفه ولا عرفه **پس** تا باغ دلم ز فیض حق کلشن شد
ما شیه ز روی او روشن شد آن روز که خورشید رخس جلوه نمود
ایمان جهان تمام چون روزن شد و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی
العارفون من حنیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا معراجهم فوا بالمشاهدة البیضاء
ان یس فی الوجود الا الله و ان کل شیء مالک الوجة لانه یصیر مالک فی وقت من الاوقات
بل سواک از لا و ابدا لا یتصور الا کذا و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در
کل شیء مالک الوجة راجع بشی است و مراد از وجه حقیقة است و وجه مناسبت که ملحوظ
اول عرفان از شیء حقیقت است چه این طایفه استدلال از موثر بر اثر کشنده از اثر بر
موثر اولم **کیف برک الله علی کل شیء** شهید لهذا صدیق رضی الله عنه فرموده ما را نیست
شیئا الا و رایت الله قبله و وجهه در الفقه سواد الوجه فی الدارین بحین محیست

یا کما

و سواد او عبارت از زوال تعین است من از نقطه چه نهایی حد که نمود
و من طرفه که غیر نقطه را نیست وجود انکشت زو ف غیر گرداری
یک نقطه شود مرکز پرکار شهود درویشی حضرت مصطفی راصلی الله علیه و
علی آله و سلم با عمر فاروق رضی الله عنه در واقعه بدر و در متصل هم نشسته بودند
و جسد آن حضرت از نور بود برنگی که تعبیر از آن نمی توان کرد و آن رنگ بتدریج میل می کرد
میکرد و چون نزدیک می شد که از نظر غایب شود آن درویش سوآلی میکرد و همین که آنحضرت
بسخن مشغول می شد برنگ اول عود می فرمود تا کاه امیر المومنین عمر با آن درویش گفت
من حقیقت همه چیز میدانم الا حقیقت تو که نمی دانم آنحضرت فرمود اگر حقیقت همه چیز میدانی

حقیقت او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع اشیا و احوالات **پس**
در مذنب من چو سایه و نور یکست خاک ره فقر و تاج فقور یکست
آنجا که مقام پاک بازان باشد دانم یقین که دار و منصور یکست
فتح صوفیه گویند هیچ از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست نمی شوی که
می فرماید یا یون من بحی الله الامور بعلمی فرماید لقد کثر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلاثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد بر موجودات
خود تخم بستنی می کار و الا انهم فی مرتبه من قمار بهم الا انه بکل شیء محیط
در ذات و صفات سرگرا باشد نیز مرکز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود ماده و آب در مذنب او یکی بود مسجد و دیوار
اینها تو لوافتم و جدا الله ان الله واسع علیم هو معکم اینها کتیم نحن اقرب

البیه من جبل الورد نحن ازب الیه منکم مرضت فلم تعدنی واستطعت ولم یطعن
عبارت ناشتی و حسنک واحد و کل الی ذالک الجال سیر دست او طوق کردن جان
سرمه آورده از گریه انت بتو نزدیکه ز جبل و رید تو در افتاده در ضلالت بعید
چند کردی بگرد سر کوی در خود را و اسم از خودی شب و بالا پیش و پس منکر
در کش اندر زه گریه سر ز دیان پایه سر اچ غیب مست از دامن نواز حبیب
و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه عاشتی وید از دل پرتا لبیب
حضرت حق تعالی اندر خواب و امنش را گرفت آن غمخور که ندارم من از تو دست و کمر
حون در اندر خواب خوش دریش وید محکم گرفته دامن خویش تندی روایت کند از ابوهریره
رضی الله عنه که نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود و الذی نفس محمد بنده لو انکم ولیتکم جبل الی الارض
السفلی لنبط علی الله پس خواند **سوال اول و آخر و الظاهر و الباطن**
و هو بکل شیء علیم م گفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتناب آن من بر چرخ و آن او شبیب
را که قرب حق برو نیست از حبیب قرب نی بالاد پستی رفتن است
قرب حق از جنس مستی رستنت حضرت نجم الکبر فرماید غایب شدم و
حضرت رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم دیدم کفتم چیست معنی الرحمن فرمود الذی
علی العرش استوی پس کفتم چیست معنی یحیی فرمود **و کان بالمؤمنین رجاء حجاب**
بیان تو و حق نه آسمانست و نه زمین حجاب پیشی مونسوست که تو بخود نسبت میکنی پس
ای دل چه بهره کردم درم کردی باروشنی و صفا چو انجم کردی

چیزی ز تو کم نیست که اثر اطلی ز نهار درین کوشش که خود کم کردی
اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی و تقدس لایزال العبد یقرب الی بالتواضع
فاذا اخیته کنت سمعاً و بصره ویده و رجلاً و لسانه فی سمیع و بی بصره و بی عشی و بی سطق
بند نیستی تو هستی حق ظاهر میشود غنی پنی که در رکوع سبحان ربی العظیم می گوئی در وجود
سبحان ربی الاعلی **س** خواهم که شوم پاک و زیستی برسم
یا هم ره معراج و زیستی برسم ابروی حبیب را کم قبله خویش
باشد که ز عجب و خود پرستی برسم حضرت شیخ سعد الدین جوی سوار بود و برود
رسید و آب از آب غنی گذشت ام کرد که آب را تیره ساخت و بکل آلوده کردند و
اسب در حال گذشت فرمود تا خود را می دید ازین وادی عبید غنی توانست **کروس**
از پستی خویش که تو غافل نشوی سرگز بر اد خویش و اصل نشوی
از بحر طهور تا بساحل نشوی در مذنب اهل عشق کامل نشوی
فتح صوفیه گویند جمیل آن از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده
کند بنا برین وجود مطلق از سماء اطلاق و غیب سویت تزل فرموده در راهی تعین
و مجالی شخصیات تجلی کرده حسن خود را در آینهها مختلف دیده و در آینه بصورتی متغایب
او نموده و بحسب تعدد مضامین کثرت پیدا شده **ه**
صد نه از آینه دارد شاید مقصود من زوهر آینه کار و جان در و پیدا شود
یا ابن آدم انی جلی لک محب محفی علیک کن لی محب **ط**
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد مابا و محتاج بودیم او بجا مشتاق بود

و چون تعین امری اعتباریست و ظهور را بواسطه نور است که در مراتب ساریست چند
 که حدیث کان الله و لم یکن مع شئ نشیند و نمود آن ایضا کذک و گویا این ضمیمه در حدیث
 مندرجست و کان الله در اربعیل کان الله علیما حکما و کان الله غفورا رحیما است **ط**
 انست اهل بشارت که اشارت دارند گنجانست بسی محرم ابرار کیست
 و لم از صومعه و صحبت شیخست ملول یار تر ساج و خانه خاد کیست
 وقتی تاسیان جمع شدند و گفتند چه کار است که ما حکایه آب می شنویم و میگویند حیات
 ما از آبست و سرگز آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا سببست
 و انا و آب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بنمایانیم چون با و رسیدند گفت صری غیر
 اب بمن آب نماید تا من آید را بشانایم **ط** سالها دل طلب جام جم از ما کرد
 و آنچه خود داشت ز پیکانه نمنا میکرد کوسر بر آ که پرورد صدف در عمر
 طلب از کم شد کان لب دریا میکرد پدلی در سم احوال خدا بادی بود
 و او نمیدیدش و از دور غاش میکرد انت ام انا بهذا العین فی العین
 حاشای حاشای عن اثبات این س ای مرغ دل کشته مقید بقفس
 کامل نشوی تا کنی ترک هوس کرمستی خویشش حجابت نشود
 و ایم نظرت بذات حق باشد و بس و ظهورات متنوعه و کلیات متکثره در حد
 ذات و کمال صفات او قاطع نیست **ط** و ما الوجه الا واحد غیر اینه
 اذا انت عدوت الکر ایا تعدوا بر تو آفتاب که بر زمین می افتد در حد
 ذات خود منقسم و متکثر نمی شود و اگر بر شیشهای متلون تا بدست هر یکی نماند

و پدید آمد

اشاره شد

و در نفس امر از لون بهر است و اگر بر قاف و رات افتد هیچ نقص در او پیدا نشود و حای که بر لعل
 افتد هیچ شرف او زیادت نکرد و در جمیع صور مظاهر نور خود خواه دخی و خواه خارجی خواه کمال
 و خواه ناقص قال البی صلی الله علیه وسلم ان الحق یحلی یوم القیمه لخلق فی صورته منکره یقول انا
 ربکم الا علی یقولون نعوذ بالله منک فیحلی فی صورته عقایدیم فیسجدون له و قال صلی الله علیه و
 علی الله وسلم ایضا ان الحق یحلی یوم القیمه بصوره النقصان فیکرونها ثم یحول بصوره
 الکمال فیقبلونها **ط** در عشق خاتمه و خوابات فرقی نیست
 هر جا که هست بر توری جیبست بنابرین شیخ در رض بودی میزاید ایاک
 ان یعتقد بعقد مخصوص و بکثر یا سواه فیقولک خیر کثیر بل یقولک العلم بالامر الا علی ما هو
 علیه فکن فی تنسک میولی سایر المعقدات کلها فان الاله تبارک و تعالی اوسع و اعظم
 من ان یحصیه عقد و دن عقد فانه یقول **فایما تو لو افتم وجه الله** و ما ذکر اینا من این
 و ذکر ان الله وجه الله و وجه الشی حقیقه فیه هذا قلوب العارین لکما یستعلم
 العوارض فی الحیاة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی آی نفس تقبض
 فقهه بقبض فی وقت غفله فلا یستوی مع من تقبض علی حضور **ط**
 حکم مستوری و مستی همه بر خاست کس ندانست که آنچه حالت پرورد
 کردی آنچه از می و معشوق یکسر حیث اوقات که یکسر بطالت پرورد
فسخ حکما و اگر مشکلین به تریه حق قایلند و بعضی مشکلمان به تشبیه و شبهه
 مستسکنه به الرحمن علی العرش استوی و اینا تو لو افتم وجه الله
 و ید الله فوق ابدیهم و ولنضع علی عینی و یا حسرتی علی ما فرطت

فی جنب اللہ و السموات مطویات بمنزله حتی تضع الجنان قدس فی النار و قلب المؤمن
 بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفہ بین کتفی و ضحک حتی بدت ثوابه و
 وجوه یومئذ ناضره الی ربها **ناظره** و انکم سترون انکم کما ترون انکم لکن البذر لا
 تضامون فی رؤیته و رأیت ربی فی احسن صورته و رأیت ربی فی صورته امره شایع قطط
 و منقولست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت یا رسول الله هل رأیت ربک فمؤذ نورانی
 اراده و منزه صورته رقیه نورانی را در لفظ دو کلمه می سازند نور و انی بفتح عظه بمعنی
 من این و مشبه آنرا یک کلمه میدارند مثل روحانی و صوفیه گویند حق بحسب ذات
 من نیست از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسماء و صفات موصوفست هر دو کسی که از تشبیه
 به تنزیه میگوید و غنی دانند که تنزیه تشبیه است بحد است **ح**
 فَإِنْ قُلْتَ يَا تَزْوِیْرُ کُنْتُ مُقْبِلًا وَإِنْ قُلْتَ يَا تَشْبِیْهَ کُنْتُ مُجِدِّدًا
 وَإِنْ قُلْتَ يَا تَمْرِیْسَ کُنْتُ مُسَدِّدًا وَ کُنْتُ إِمَامًا فِی الْمَعَارِفِ سَیِّدًا
 حضرت سید شریف گوید مسکلی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت پیر ارم از خدای که در
 سک و کرب ظهور کند و صوفی گفت پیر ارم از آن خدا که در سک و کرب ظهور نکند حاضران
 مجلس خرم کردند که یکی ازین دو کافر شدند و کالی سخن ایشانرا توجیه کرد با آنکه متکلم اعتقاد
 کرده که سک و کرب در غایت خستند و طاقت و محالطت با ایشان نقصان نام است پس مقصود
 او پیر است از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در طاقت و محالطت سک و کرب هیچ
 نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور کند فیض او ناقص باشد پس مقصود او تیر پیر است
 از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدای را نشاید پس پیراری ایشان از خدا

سجک

نباشد و کفر لازم نیاید و زنها که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند تو نمی کنی که
 ایشان بجلول یا اتحاد قایلند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار
 و قیق است به عبارت در غنی آید و اشارت بر غنی تا بدیج لفظ غنی توان یافت که ادا در مقصود ایشان
 بی زیاده و نقصان کند هر چه درین مسله گویند اگر از وجهی ترتیب و منست مقصود از وجهی
 دیگر تبعید است **۴** **وَانْ قِیَصًا خِیْطٌ مِنْ نِسْجِ نَسِجَةٍ**
 و عشرین حرفا عن معالیه قاصد عرفا گویند اسرار حقیقت غنی توان گفت و این را
 دو محملست یکی آنکه گفتن آن بطا سر شریعت راست نیست و یکی دیگر آنکه عبارت به ادا آن
 وفا میکند و کفر در افشا سر الربوبیه کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل
 اظهار یعنی عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب فاش شود و مولانا نظام الدین
 نیسابوری در تفسیر **و اذ اسالک عبادی عنی فانی قریب** میفرماید آفرین من در ذات العالم الا و
 نور الانوار محیط بها قاصر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیه لا یحجز العلم فقط و لا بمعنی
 الصنع و الایجاد فقط بل قریب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التبعیر عن بعض ذلک
 یوجب شذوذا **۴** **رَدُّتْ اِلَیْهِ حِزَّ الرِّقِیْبِ** و کتمان سر الحسب حنیف
اِذَا مَا تَلَّ شِیْئٌ فِی نُوْرِهِ یقول اذ ع عبدی فانی قریب قاضی عضد الدین گوید مولانا
 عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و می گفت این دو مشعر بفریفتند
 و ما میگویم لبس فی الدار غیره و یار و منذ العذر اشد من الحرم **ف**
 صوفیه گویند لا بشرط احدیت جمع و هویت بسیاریه در جمیع موجوداتست و بشرط لا
 مرتبه احدیت و برزخ البرزخ و عجا و بشرط جمیع اسماء و صفات مرتبه الوهیت و مرتبه احدیت

خبر

ای دل ز طریق عقل با پیرون نه و انگاه قدم بر قدم مجنون نه
خواهی که چو لاله رنگ و بویی یابی صد داغ چو من بر جگر پر خون نه
نردم که دل بعشق و سی خوش دی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را از منع عقل مترسان و می بیاز کان شخه در ولایت ما هیچ کاره نیست
و صاحب مفاصل گوید تغییر از مبدأ بوحدت بهتر است از تغییر بوجود بواسطه
اکه وحدت اشمل از وجود است و حضرت سید علی مدانی تغییر بنقطه فرموده
و شیخ فخر الدین عراقی بعشق **وَلَيْتَ كَيْسَ فِيمَا يُعَشِّقُونَ أَزْوَاجَهُ**
ساقی بیا که عشق ندایم کند بلند کاکس که گفت قصه ما هم زمان شنید
تَعَالَى الْعِشْقُ عَنْ قَوْمِ الرِّجَالِ وَعَنْ وَصْفِ التَّفَرُّقِ وَالْوُضَالِ
اِذَا مَا حَلَّ شَيْءٌ عَنْ جِبَالٍ يُجَلُّ عَنْ الْأَحَاطِ وَالْمِثَالِ
این همه گفت و گوی توحید است راه وحدت بزرگ و نزدیک نیست
سخن وحدتست محو سراب از سراب ای سپهر که شد سیراب
راه توحید در قدم زدنت قمر دریا چه جای دم زدنت
امید بود واجب الوجود اکه سالکان طریقه را بمنزل مراد رساند
و طالبان حقیقت را بشراب وصال چشاند **پس**
پادشاهان روی دلم بر گردان حالی که مراست نکو تر گردان
و اسم پسر پرده توحید نما تا خدو دم به طرف سر گردان
فَاتَّخَذَ اللَّهُ اسْمًا وَصِفَاتٍ لِلْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا

الذین یلحدون فی اسماءه **فَسَخ** صوفیه گویند اسم ذات است با
صفتی معین و تجلی خاص و سخن درین اسمست که عین مجاست یا غیر اونه در لفظ چنانچه
مشکلمان ندارند و حق آنست که از وجهی عین است و از وجهی غیر و اطلاق اسم بر صفت
سم شایعست و اسم سه قسمت چه اطلاق او بر ذات بواسطه امری عدمیست
و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر
تعقل غیر موقوف نیست و او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست
که تعقل او موقوف تعقل غیر است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع
الله و رحمن است **قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن و اما هات السما اول و آخر و ظاهر و باطن**
است و اما اسم اعظم در غایه خفاست و اطلاع بران موقوف کشف و صفاست
شیخ محی الدین در باب معنا و وسوم از قو حات در جواب امام محمد بن علی تردی فرموده
الاسم الاعظم الی لا مدلول له سوی عین الجمع و فیه الحی القیوم فلا بد فان قلت فهو الله
قلت لا ادی فانه یفعل بالخاصیه و هذه اللفظه انما تعقل بالصدق اذا كان صفة للمطلق
بها بخلاف ذلك الاسم و لكن الظاهر من مذنب التردی ان راس الاسماء الی استوجب
جميع الاسماء انما هو الانسان الكبير و هو الكامل و در باب صد و معناد و معنی فرموده
معلوم عند الخاص و العام ان ثم اسماء عا ما تسمى الاسم الاعظم و صوفی آیه الکرسی و
اول سورة آل عمران و من الاسماء ماسی حروف مرکبة و منها ماسی کلمات مرکبة
مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب کعبلیک و الذی هو حروف مرکبة کالرحمن و حده و علم
ان الحروف کالطبايع و العقاقیر کالاشیاء کلها لها خواص بانوارها و لها

ولها خواص بر کینها و گویند که شخصی از حضرت سلطان العارفين ابو یزید بسطامی قدس
 سره پرسید که اسم اعظم کد امست و نمود تو اسم اصغر پس غای که من اسم اعظم بتو نام آن
 شخص چنان شد پس نمود همه اسماء حق عظیم اند و گویا غرض او نفی اسم اعظم نیست
 بلکه خدا این اسم را از خلق پوشیده و اظهار آن منافی ادبست **فشیخ**
 صوفیه گویند در زمانی نوبه ظهور و سلطنت اسمیت و چون نوبه او منقضی شود
 مستور گردد و تحت اسمی که دولت او رسیده باشد و او را کواکب سبعه که بر یک نزار
 ساست بآن مربوطست و کل یوم سوئی شایان اشارت بانست **ان یوما عند**
ربک کالف سنة فاقده **پس** ای نور تو در کسوت عالم ظاهر
 است تا تو در طینت آدم ظاهر علم تو شد از دانش خاتم پیدا
 جو تو شد از بخشش خاتم ظاهر و اسماء الهیه صور متغیره در علم حق دارند
 و ایشانرا اعیان ثابته گویند خواه کلی و خواه جویی و اسماء و این صور علمیه در ازل فیض
 شده اند از ذات حق بفيض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و
 لوازم بفيض مقدس و اعیان ثابته نسبت با اسماء ابدانند و نسبت با اعیان خارجی
 ارواح و واسطه اند در اتصال فیض با اعیان خارجی لکن فیض منحصر درین نیست
 بلکه فیض بی واسطه بر موجود میرسد از وجه خاص که او را باقی است **و کل وجهه**
سومو لیه و جمیع حقایق مکنه الوجود در خارج موجودند و تحقیق افراد موقوف
 اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند **لا مؤزم سوئے یا وقتها**
 و اما معنی است بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است و مظهر اسمی چندند که

مرکز از خلوتخانه خفا پرونی آیند و دعای سید بشر صلی الله علیه و علی آله وسلم اللهم انی
 استلک کل اسم سمیت به نیک او از کتب فی کتابک او علمت احد من عبادک او استأثرت
 به فی علم غیبک اشارت باین اسماست و ایشان را معانی غیب گویند و مبادی آن اسمند
 که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی بر آنند که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریک
 باری و اجتماع نقیضین و احاطه علم حق با ایشان باعتبار علم اوست بوسم و عقل که بوسم
 و فرض آنچه وجود ندارد میکند و شیخ ابو علی در شفا گوید المستحیل لا یحصل بصورة فی العقل
 و لا یکن ان تصور شیء هو اجتماع النقیضین بل تصور المستحیل انما یکن علی سبیل
 التشبیه بان یعقل بین السواد و الحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یکن
 بین السواد و البیاض و علی سبیل النقیض بان یکلم العقل بانه لا یکن ان یوجد مفهوم
 هو اجتماع السواد و البیاض و ذات حق را در سر آن شایسته که نه در آن سابق آن
 شایان داشته و نه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابوطالب کی در قوت برآمده لایحالی
 الحق فی صورة مرتب و لانی صورة لایقین و اسماء جلالی در سر آن خلع وجود از موجودات
 میکنند و اسماء جلالی در میان آن ایشانرا متلبس بیکس وجودی سازند بل **هم فی نفس**
من خلق جدید و تری الجمال بحسبها جاد و هی تمر السحاب فیض حق مانند آب
 روانست و موجودات مانند نهر سر جز از ابرار نهر که تعین کنی آبی که درو باشد غیر نیست
 که در آن سابق آنجا بود چراغ را نمی بینی که شعله او بر نفس هوا میشود و شعله تازه بمد فیلد
 و دروغ وجودی یابد و تو پنداری که شعله یک حال باقی و ثابست **پس**
 سر جام که لطف ایندش برسم بست در آن وجود یابد از قدر شکست

این بس وجود و خلع دانی که چو است از هر ظهور او بران وجه که هست
و حاضر کردن تحت بغیس نزد سلیمان بآن بود که او را بسیار بنا بر خلع مذکور معدوم
شد و در همان آن بهت آصف که از کل اولیا آن زمان بود نزد سلیمان موجود گشت
و نظام از مسلمانان درین مسئله موافق صوفیاست میگوید جسم مرکب از اجزاء است
و وجود اجزاء در سر آن متحد میشود **فسخ** صوفیه گویند چنانچه که ذات
حق معلوم نیست که صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات بر مایه انسان
تابیده ادراک آن بروجی تقدیمی توان و وجوب وجود که ایشان را نیست در فهم آن
فاصل است و امهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است
و ایشانرا ائمه سبوح گویند و بعضی بجای شمع و بصیرت و او و مقسط آورده اند و امام الائمه نزد
جمعیت و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و در اول نظر بانست که حیوة شرط است
در ثانی بآنکه علم اشرف از حیوة است و صفات حق عین ذات است با تعلق صوفیه و حکما **فسخ**
میشود بر مجرد ذات حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفة مثلاً ذات تو کافی نیست
در انکشاف اشیا بر تو و تا صفة علم که مبدأ انکشاف است بوقایم نباشد انکشاف حاصل نشود
بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او
مبدأ انکشاف است و باین اعتبار عین علم است پس ذات و صفات متحدند در حقیقت و تغایرند
در مفهوم و مرجع این سخن فی صفات است با حصول نتائج و ثمرات آن از ذات تنها و اثبات
این است آنچه حضرت مرتضی علیه السلام فرموده کَالِ التَّوْحِيدِ فِي الصِّفَاتِ عَنْهُ وَ فِي نَعْيِ الرُّقَا
کمال الاخلاص و توهم کنی که برین تقدیر نتوان گفت که خدا عالم است چه مراد از عالم ذات است

که اشیا بر انکشاف باشد خواه مبدأ انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین مسلک
خواجه میتواند گفت صفات خدا عین ذات است میتواند گفت غیر ذات است باعتبار مفهوم و میتوان
که نه عین ذات و نه غیر ذات و شیخ داود قیسری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین
ذات اوست و علم او بعالَم صور اشیا است در خواه کلی و خواه جوی **لا یغرب عن شقان**
فی الارض و فی السموات اگر ذات محل امور مشکله باشد محذور نیست چه اشیا عین حقد
باعتبار وجود و حقیقت و غیره باعتبار بقید و تعین پس در حقیقت حال او محل نیست
بل یکی چیز بصورة حالیه و بصورة تخلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل حیرة علما و حکما است عبارت
ازین علم محیط است و آنچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علییه عقل فاعل است هم
راست است چه صور علییه او صور علییه حقیقت و مہیات و حقایق صور تخلیه اشیا است در علم
حق و اگر گویی عین اسم است هم راست باشد و شیخ ابو علی نیز بر آنست که علم خدا عالم
و شیخ شهاب الدین در حکمة اشراق تصریح کرده که حضوریت و در تلوکات می گوید ارسطو را بخواب
دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التقل حضور الشئ للذات المجردة عن المادة و این مشکل است
در علم بعد و مات و بعضی دفع اشکال بآن کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه
نزد حق حاضرند **فسخ** مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات و مجردیات
بر وجه کلی و ابواب البرکات بغدادی مخالف ایشانست و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات
میگوید مراد قدما آنست که عالم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و حال و مستقبل تصور نمی توان
کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که بقدر آن اجزای اوست یک دفعه نزد او حاضرست و همه
نسبه باو متساویند و چون خواستی که این معنی را نیک دریابی زمان را ریمانی فرض کن که هر چه او

برخی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند مردمی ظاهر شود و در کمال غایب گردد و اگر مشاهده
 کنی همه را بیک نظر توانی دید و محقق طوسی در شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک
 ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التي بها هو موصوف لا یحتاج الی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته
 الی صورة غیر صورة ذلك الصادر التي بها هو موصو و اعتبر من نفسک انک تعقل شیا بصورة
 تصور ما وتستحضر ما فی صوره عنک لا بان تراوکل مطلقا بل بمشاهد ما من غیرک ومع ذلك
 فانت لا تعقل تلك الصورة بغير ما بل کما تعقل ذلك الشیء بها کذا لک لعلها ایضا بنفسها من غیر ان
 يتضاعف الصور فیک بل ربما يتضاعف اعتبارا لک المتعلقه بذاتک و بتلك الصورة فقط علی
 سبیل الترتیب و اذا کان حالک مع ما یصدر عنک عشا که غیرک سده الحال فانک بحال
 العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخله غیره فیه ولا تظن ان کونک محلا لتلك الصورة
 شرط فی تعقلک ایا یا فان حصلت تلك الصورة لک بوجه آخر غیر الحول فیک حصل التعقل من
 غیر حلول فیک و معلوم ان حصول الشیء لفا علیه فی کونه حصولا بغيره یس دون حصول الشیء
 فان ذل المعلومات الذاتیه للعاقل الفاعل لذاته حاضرا من غیر ان یحل فیه هو عاقل ایا یا من غیر
 ان یکون شیء حال فیه و اذا تقدم هذا فاقول ان الاول عاقل لذاته من غیر تعاریر پس ذاته و پس
 عقله لذاته فی الوجود و الا فی اعتبار المتعیرین و حکمت بان عقله لذاته عقله لمعلول الاول فاذا
 حکمت بکون العلین اعنی ذاته و عقله لذاته شیا واحد فی الوجود من غیر تعاریر فاکون المعلومین
 ایضا اعنی المعلوم الاول و عقل الاول شیا واحد فی الوجود من غیر تعاریر یعنی کون احدا
 مباینا لاول و متورا فیه و کما حکمت بکون التعاریر فی العلین اعتبارا یا محضا فاکون فی العلین
 کذلك فان وجود المعلوم الاول سوتس تعقل الاول ایا من غیر احتیاج الی صورة ذاته

تفعلها

تعالیه

و اذا كان حالک مع ما یصدر عنک عشا که غیرک سده الحال فانک بحال
 العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخله غیره فیه ولا تظن ان کونک محلا لتلك الصورة
 شرط فی تعقلک ایا یا فان حصلت تلك الصورة لک بوجه آخر غیر الحول فیک حصل التعقل من
 غیر حلول فیک و معلوم ان حصول الشیء لفا علیه فی کونه حصولا بغيره یس دون حصول الشیء

تخل ذات الاول تعالی عن ذلک ثم لما كانت الجواهر العقلیه تعقل ما یس لمعلولاتها بمحصل
 صور فیها و سی تعقل الاول الواجب و لا موجود الا و هو معلول للاول الواجب کانت جمیع
 صور الموجودات الکلیه و الجزئیه علی ما سی علیه الوجود و حاصله فیها و الاول الواجب
 یعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غیر ما بل باعیان تلك الجواهر و الصور و
 کذا لک الوجود علی ما هو علیه فان لا یغیب عن علمه شغال ذره و فعل حق تزو حکم برفیق
 ارادت اوست اگرخواهد کند و اگر نخواهد کند و اما فعل خیر لازم ذات اوست حیاتی علم
 و سایر صفات کمال لازم ذاتت و مقدم شرطیه اولی واجب التحقق است و مقدم شرطیه
 ثانی ممتنع التحقق و اطلاق ایجاب بذات خدا باین اعتبار میسکند **سنة الله التي قد**
قلت من قبل و لن تجد سنة الله تبدیلا و تو سم کنی که ایشان بذات اوست از حق کرده گفته اند
 چنانچه احراق و اصابت از آتش ظهور می یابد افعال از حق صادر می شود پس ایجاب
 منافی اختیار نیست و تراعی میان متکلم و حکیم لفظیت آری مکمل میگوید ارادت منتهی
 سلسله اسباب است و محال ترجیح بلا مرجح است نه ترجیح بلا مرجح و حکیم میگوید ترجیح بلا
 مرجح غیر محال است و منتهی سلسله اسباب ذات حقیقت و او منشأ ارادت است
نسخ میان متکلمان اختلاف است که کلام الله حادث است یا قدیم و متاخر ان
 محال که کرده اند که کلام لفظی بسبب ترتب حادث است و کلام نفسی قدیم و قاضی عضد میگوید
 اعلم ان الاصحاب لما روا اجتماع السیجین المتناهیین الحاصلین من قولهم الکلام
 صفة لله تعالی و کل ما هو صفة لله تعالی قدیم فالکلام قدیم و الکلام مرتب الاخر بعضها
 علی بعض و کل ما هو کذا فیه حادث فالکلام حادث منع کل طایفه مقدمه منها کالمقدمه

لا دلی واکراسته لثانیة والاشارة لثالثة والی بنه لبرابعة والمحق ان الکلام یطلق
 علی معنیین علی الکلام النفسی وعلی الکلام اللسانی وقد یقسم الماخیر الی حالتین بالمتکلم بالفعل
 وبالمتکلم بالقوة ویتمیز کل بالصدک لسیان الاول وال سکوت لثانی والخرس لثالث
 والمعنی یطلق علی معنیین المعنی الادی هو مدلول اللفظ والمعنی الادی هو القایم بالبیغ فاشیج الاشیء لما
 قال الکلام هو المعنی النفسی فم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتی قالوا بحدوث الالفاظ
 وله لو ازم کثیرة فاسدة لعدم التکفیر لمکری کلامیة ما ین الدقیس لکنه علم بالضرورة من الدین انه
 کلام الله تعالی وکثر ورم عدم المعارضة والتجدي بالکلام بل نقول المراد به الکلام النفسی المعنی الثانی مثلاً
 لفظ والمعنی قایما بذات الله تعالی وهو مکتوب فی المصاحف مقروء بالاسنة مخفوظ فی الصدور و
 سو غیر التواة والکتابة والحفظ الحادیه کما هو المشهور من ان القراء غیر المترو و قولهم انه مرتبة الاجزاء
 قلنا لانسلم بل المعنی الادی فی النفس لا ترتب فیه ولا تاخر کما سو قایم بنفس الحافظ ولا ترتب فیه نعم
 الترتب انما یحصل فی التلفظ لضرورة عدم مساعده الآلهة وحوادث منه ویکمل الاوله التي علی
 الحدوث علی حدیثه جمعا بین الاوله و هذا البحث وان کان ظاهره خلاف ما علیه متاخر و التوهم
 لکن بعد التامل یوف حقیقه والمحق ان هذا المحل محل صحیح الکلام الشیخ ولا غبار علیه فاحفظه
 والله یتول الحق وسو مندی السیل وحکیم محمد شہرستانی صاحب مل وکل در نهاییه الاقدام
 بعین معنی قایست و امام غزالی در الحجام التوام کوید امام احمد بن حنبل از ابو سریره رضی الله عنه
 نقل کند که در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه مجلس او بودم شخصی پرسید که کلام
 الله مخلوق است یا نه امیر المومنین عمر رضی الله عنه تعجب کرد و دست او گرفت و نزد امیر المومنین
 علی علیه السلام آورد و گفت یس که این شخص چه میگوید چون امیر این سخن بشنید متغیر شد و

پیش افکند و تامل فرمود پس گفت در آخر زمان قتها ازین بختک شود و اگر من خلیفه می بودم
 کردن این شخص میزد و منی کشف عالی که بواسطه این مسئله چه قدر امانت بعلمای دین رسید
فتح قضا حکم اجالیست باحوال موجودات مثل حکم بحوت مر انسان و قدر تفصیل
 این حکمت بتعین اسباب و ازمنه بحسب قایمات مثل حکم بحوت زید و فلان روز بطلان
 مرض و قضا تابع علم ازلیست بوجودات و این علم تابع علمت باعیان ثابته و این علم تابع
 اعیان ثابته است **ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل**
ان نرانا قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا سر شیء لسان استعدا و فیض خاص از خدا
 می طلبد و حکم او غنی است **کم دعا ی او مستجاب می شود و بمقصود خود میرسد** **نظ**
 عاشق که شد که یارب جاش نظر بکرد ای خواجه در نیست و کز نه طیب مست
 از جانب مبداء هیچ نخل نیست کی که مستعد ایمات از خدا ایمان می یابد و کی که مستعد
 کواست کوزی یابد ان الذین کفروا سوار علیهم الذریر هم ام لم تذکرهم لا یؤمنون
 و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون **فلا تمومونی و لو موال انفسکم پس**
 هر چه هست از قامت ناسانی اندام ناست ورنه تشریف تو در بالای کس کونا نه نیست
 از آب واحد در اراضی مختلفه الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر می شود قیصری در شرح
 فصوص کوید الاعیان لیست مجعوله یجعل الجاعل لیثوبه الایرا و بان یقال لم یجعل عین الله
 مقتضیه لا استدرا و عین الضال مقتضیه للضلال کما لا یتوجه ان یقال لم یجعل عین الکلب
 کلبا یخس العین و عین الانسان انسانا طاهر ابل الاعیان صور لا سمی الا لکنیه و مظهر
 فی العلم بل عین الاسماء و الصفات القایمه بالذات القدیمه بل عین الذات من حیث الحقیقه

فی الثابت از لا و ابد لا یعلق الجعل والایجاد بها کما لا یطرق الفناء والعدم الیهما صلیغ
 کر باس را کر باس نمی سازد و ورنگ را رنگ نمی سازد و کرباس را رنگین می سازد و خدای تعالی هم
 ذات را ذات نمی سازد و وجود را وجود نمی سازد و ذات را موجود می سازد و از ابو علی در وقتی که
 آتونی خورده معنی المهیات لیست مجعوله یجعل الجاعل یسیدند گفت جاعل آتونی سازد
 بلکه آتونی موجود میکند و بنی خادم قضا است چنانچه طیب خادم طبیعت است اگر موافقت قضا باشد
 چگونه راه نماید **لیس لک من الامر شیء** **انک لا تهدی** **الحیث** و سر قدر از بعضی انبیا
 منعی بود و غیره که استعلام آن فرموده خطاب آمده **لَا اَنْ لَمْ تَنْتَ لَمْ تَحْنُ اِنْ تَحْنُ عَنْ دِیْوَانِ الشَّوْءِ**
 اما کمال انبیا واقف این سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میفرمودند
 گفت **ادعوا لی الله علی بصیرة** و تطبیق قضا با نبوت آنست که امر و نهی هم از قضا است و ثواب
 و عقاب خاصیت فعل و نیت است فعل و نیت نیک مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد مقتضی
 دوزخ است چنانچه سقونیا مسهل و زهر قاتلست و محجوب خدا مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند
 که هر که حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسانست و انعام و سر که حکم او شنید او بول
 شد و در مقام انذار و ایامست میهات سخن خدا مثل سخن طیب است سر که شنید صحت یافت
 و سر که شنید مریض ماند و او از صحت و مرض فارغست **ان الله لغنی عن العالمین** **ظ**
 ز عشق نام تمام با جمال یار مستغنی است باب و رنگ و خال و خط و حاجت روی زیبا
ف بعضی میگویند مؤثر و در وجود غیر خدا نیست لکن سنت الله بآن جاریست که سیری در
 عقب مان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که مان خوردن سبب سیریت **ض**
وکل الذی شأنه فعل واحد یفعله لکن یحب الا کثر

وَمَا اَزَالَ السِّرَّ لَمْ تَرَ غَیْبَهُ **وَلَمْ یَنْقُ بِالْاَشْکَالِ اَشْکَالَ رَیْسِهِ**
 هر رنگ و بدی که می شود و چون ز قضا است و انست آن ز غیر حق عین خطاست
 در چشم کسی که منظر صدق و صفاست حق فاعل مطلقست اگر پر سی راست
 و این اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست چیریه اند و در باب سید و شصت و نهم از فتوحا
اَنَا الْعَارِفُونَ مِنْ اَهْلِ الْاَلَدِ عَلَی رُؤُوسِ اَنْ تَقْدِرَ مَا دُونَ اَصْلًا لَیْکُونُ عَنْهَا فَعَلْ فِی شَیْءٍ **ظ**
 رضا داده بده و ز جبین کره بکشای که بر من و تو اختیار گشت و است
 و اگر گویند قدرت دارد اما قدرت او تاثیر در افعال او ندارد و اشعره اند و ایشان
 گویند فعل عبد مخلوق حقست و مکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی شبیه
 است بآنکه شخصی باری بر دارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار برداشتن
 داشته باشد و سبب ظهور قدرت در و انست که او آینه ذات متصف بقدرتست
 و فایده این قدرت آنست که وقایع حق باشد از سبب فعل شر با وجه مناسب اینست
حُجَّی عَلَى الصَّلَوةِ اِزْمُودُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ اِزْمَاعِ **ظ**
 بار یا گفت ام و بارو کر میگویم که من کم شده این رنه بخود می پویم
 در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه است و ازل گفت بگو میگویم
 من اگر خارم و کر کل چمن آرایست که ازان دست که می پرودم می رویم
 و معتزله گویند عبد را قدرت است و افعال او مخلوق اوست و این طایفه اند
 قدریه که ابوداود از ابن عمر رضی الله روایت میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 الله و سلم در شان ایشان فرموده **القدریه** میگویند که **هذه الالهة چه مجوس بتعد و فاعل**

قایلند و می گویند پیر و ان فاعل خیر است و اسر من فاعل شر و هم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فَمَوْذُوهُ لُعِنَتْ الْقَدَرُ بِهٖ عَلَى لِسَانِ سَبْعِينَ نَبِيًّا وَاِيشَانِ كَوْنِ قَدَرِ هِ جَمْعِ اَنْدَكُمِ كَوْنِ
 خیر و شر تقدیر است و قرآن بخلاف سخن ایشان ماطقت **وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** لَآ اَلَهَ
 اِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ جَعَلُوا لِلّٰهِ شَرَكَاءَ خَلَقُوا الْخَلْقَ قَشَابَهٗ الْخَلْقِ عَلَيْهِمْ قُلُودُ خَالِقِ كُلِّ شَيْءٍ
وَسُوَالِ الْوَاحِدِ الْقَهْمَا وَاَنَا كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ اسر و اقولکم او اجدوا به انه علم
 بذات الصدور و الا يعلم من خلق **هَلْ خَالِقُ غَيْرِ اللّٰهِ قُلُودُ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ** **ظ**
 که رنج پشت آید و کورا جت ای حکیم نسبت کن بغیر که اینها خدا کند
 در کار خانه که ره فضل و عقل نیست و هم ضعیف رای فضولی چرا کند
 مطرب بساز عود که کس بی اجل نبرد و ان گوته این ترانه سراید خطا کند
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فَمَوْذُوهُ وَاَنْ تَوَمَّنْ بِالْقَدَرِ خَيْرٌ وَاَنْ تَشْرَهٗ
 و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر منبر کوفه گفت لَيْسَ مِنْ بَيْنِ مَنْ لَمْ يُوَمِّنْ بِالْقَدَرِ خَيْرٌ
 و شَرُّهُ و امام جعفر صادق علیه السلام با قدری گفت قَاتِمٌ كَوْنَانِ چُون بَآيَاكُ لَعْنَةُ
 وَاَيَاكُ نَسْتَعِينُ رَسِيدٌ فَمَوْذُوهُ چُون تَوَدُّ اَفْعَالُ تَوَدُّ سَتَقِلُّ وَتَمُكِنُ چُون اسْتَعَانَتْ اَز
 اَزْخَا مَيَكْنِي قَاضِي عِبْدُ الْجَبَّارِ که از معتزله نسبت در خانه صاحب بن عباد و شیخ
 ابواسحق اسفرائینی را دید و بر سبیل تعویض گفت سبحان من ترزه عن الفحش و شیخ
 فی الحال فَمَوْذُوهُ سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء **ظ**
 سر ارادت ما و استان حضرت دوست که سر چه بر سر می میرود ارادت او است
 و صوفیه گویند حکم خلق الله آدم علی صورته **۴** نسبت اقتدار و فعل بما

هم از ان روی بود که ما باشد جام کیتی نمای او مایم که بما سر چه است پیداشد
 پس اگر گویم افعال از راست راست باشد و اگر گویم از حقست هم حقست و مشهور است که
 حکما درین مسئله تابع معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف این
 مغنیست و مذنب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط آلات و مقصود
 از ترتیب سلسله کوجود تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات امور مشکله از وجوه
 حقیقی صدور یابد از افعالاتون نقل میکنند العالم کرة و الارض مرکز و الانسان هدف
 و الافلاک قس و الحوادث سهام و الله الراعی فاین المفروض شیخ ابوعلی در اشارات گوید
 الاول یُتَدَعَّجُ جَوْسَرًا عَقْلِيًّا سَوَاءً حَقِيقَةً مَبْدَعٌ وَتَوْسِطَةً جَوْسَرًا عَقْلِيًّا وَجَوَاسِمًا وَاَوْشَاحًا مَقْتُول
 در میان کل گوید ان النور القوی لا یکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة
 القاهرة الواجیه لا یکن الوسایط من الاستقلال لو فور فیضه و کمال قوته و هم در میان
 گوید بلیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیا و لكنها تحصل الاستعدادات و یعطى الحق
 الاول لكل شئی ما یلحق به استعداد و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته قد شنع
 علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التي فی المراتب الاخیره الى المتوسطة و المتوسطة
 الى العالیة و الواجب ان یسبب الكل الى المبدأ الاول و یجعل المراتب شروطاً معدة
 لا فاضلة تعالی و هذه مواخذة تشبه الموجدات اللغظية فان الكل متفقون علی صدور
 الكل منه جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا فی تعلیمهم لم یکن
 منافیاً لما استسوا و بنو مسایلم علیهم و امام فخر الدین در مباحث مشرقیه باین مذنب رفته
 و میگوید الحق عنده ان لا مانع من اسناد کل المكنات الى الله تعالی لكنها علی قسمین منها ما

امکان لازم نیست کافی صدوره عن الباری تعالی فلما جزم کون وجوده فایضا عن الباری
من غیر شرط منها بالیکفی امکان بل لابد من حدوث امور قبل حدوثها لیکون الامور السالفة
مقرنة للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة وذلك انما ینتظم بحکمة سرمدیه ورتبه ثم ان ملک الملک
منی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی ووجده من لا تأثیر لوط
اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد **ف** حکما گویند سر چه موجود است یا غیر محض است یا خیر او عا
بر شر او ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است گاه باشد که اکثشت مارگزیده باید برید تا باقی اعضا
سالم بماند و درین صورت سلامت مراد است و مرضی و قطع اکثشت مراد است و غیر مرضی
و اگر گویم شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر است هم راست باشد **ط**

در طریقت سر چه پیش سالک آید خیر او است بر صراط مستقیم ای دل کسی کم راه نیست
و تحقیق مقام آنکه هدای تعالی حکیم است پس میداند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن
عالم چیست و قدر است پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلقست
و هیچ بخل درو نیست پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میسر نیست که سر چه در ارجاء
عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث سوکل نیز بر احسن اوضاع
باشد و ملاحظه کل نسبت از ملاحظه جزو بنا برین کل احسن اوضاع مخلوق شده و ترو
ایشان بقضا و عنایت علم حقست با احسن اوضاع کل و اگر حین نماید که وضع جوی از ارجاء
بهتر از آنکه مست میتواند بود نه محل مناقشه است و اجماع نصیر الدین گوید **س**
چون حق حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که در حکم حق قرون آید نیست
سر چه که مست آید نمی باید آن چیز که آید چنان نمی باید نیست

بمعاد که طرح خانه میکشد شاید که بعضی احوال او بهتر از آنکه مست طرح توان کرد اما طرح
کل مقتضی آن باشد که در بران طرح واقع شود که مست **د** گفت با با فرج که بد خود نیست
و آنچه بد دیده توان بد نیست احق دید کافری قتال کرد از خیر او پرس سوال
گفت مست اندر دو و خیر نیان که نمی دوی نذار و آن قاتلش غازیست در ره دین
باز مقتول او شهید گزین نظر پاک احسن پند نازنین جمله نازنین پسند
ای چنین بوده اند و دریشان ای در بغض صحبت ایشان نیک خواستی نه در بد اندیشیست
عیب جویی خلاف درویشست از حکیم ای عزیز بنماید سر چه اگر و آچنان باید
ای درویش فرج در فوت امور و در طلب آن علان بهیست چه با همه حال مجبوریم
خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد و اول محتاج بیان
نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و سر ممکن الوجود تا بواسطه علت تامة و
الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامة او متحقق نشود ممکن نیست
که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدار است بمثابة سایه تست اگر رو با قتاب حقیقت
کنی و اگر پشت سایه تونه کم خواهد شد و نه زیاده **ط** بر در شام که ای نکته در کار کرد
گفت بر سر خوان که بنشینم خدا را راق بود پس انس آنست که روی دل بجانب این
آفتاب عالم تاب کنی و تا توانی از سایه خود اجتناب کنی امید که این تحقیق در ازل
سبب هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما باشد
و بنا لا ترغ قلبنا بعد از هدیتنا و میب لنا من لدنک رحمة **ا**
انت الوباب فاحه رابعه در انسان کبر کتاب احکمت آیات ثم فصلت مرلین

حکیم فی شرح صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل اول روح
 اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعة و ثوابت و غیر آن قوی او
 و شیخ در نفس سودی فرماید **العالم صورة الحق و مود روح العالم المدبر**
له هو الانسان الكبير و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید **كان الحكيم اخذوا العالم حيا**
واحد اسموا جسمه الكل نه نفس واحدة ناطقة می مجموع النفوس و عقل واحد مجموع
 العقول و سمو مجموع النفوس نفس الكل و مجموع العقول عقل الكل و اکثرهم خص العالم بالبناء
 غیر ملتفت الی الکاين الفاسد و ربما عنوا بكل كل من الله الجرم الاعلى و نفسه و عقله و
 حکما گویند ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود است و نه اقتضا وجود دارد و نه اقتضا
 عدم و و قسمست جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاجست با و و جوهر پنج قسمست
 میبوی که محلت و صورت که حالست و جسم طبیعی که مرکبست ازین دو و نفس ناطقه که اکثر
 علاقه او با اجسام تدبیر و تصرفست و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم
 میدارند و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه نقل کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود **والعین حق و عقل که علاقه او با اجسام مختص است در تاثیر و ما لا يتصور ان در آیه** **فلا قسم**
ما يتصور ان و ما لا يتصور ان اشارت بنفس و عقلست و صوفیه گویند بعضی مجردات
 هستند که هیچ علاقه با اجسام ندارند و تاثیر و تدبیر و واقف نیستند که خدا غیر ایشان
 آفریده و ایشانرا ملائکه میگویند و مجموع همه و عقول را گرویان خوانند و تخفیف
 و حصر جوهر درین اقسام مذنب مشایب است و اشراقیان نفی میبوی مذکوره کنند و گویند
 جسم مطلق بمنیست که نزد مشایب صورت جسمیه است و اطلاق میبوی بر جسم مطلق

کنند باعتبار که محل صورت نوعیه است و صورت نوعیه تر و ایشان عرضست و نیز مکان پیش
 ایشان بعدیت موجود قدیم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعیست و نزد
 مشایب سطح باطن جسم حاویست که تماس سطح باطن جسم محوسبت و شیخ محیی الدین قدس
 سره درین مسئله موافق اشراقیین است و در باب صدور و نمودن ششم از فتوحات گفته **الخلا**
مستند بر و لو لم یکن كذلك ما استندار الجسم لانه ما لا الا الخلا و هم درین باب فرموده **الخلا**
حكم على الجسم بالاستدارة فظهر فلما استدبر و عجب که شیخ مقبول در اینجا بر مذنب
 بر مذنب مشایب است چه در حرکت اشراق میگوید **ما لا حاوی له لا مکان له و میبوی هر فلک**
 مغایر میبوی فلکی دیگرست و مغایر میبوی عناصر است چه خواهد آمد که هر یک ازینها عقلی است
 اما میبوی عناصر کیست و لیل کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق
 میبوی بر جسم کنند باعتبار که ماده حسی و گشت مثلا قطعه های چوب را میبوی سریر گویند
 و چون صوفیه اطلاق میبوی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل صور روحانی و جسمانیست
 و آنچه حکیم او را میبوی گوید صوفی او را سبها و جوهر مباهی و عنقا و شجعه گوید و فی الباب
من الفتوحات ان اطلاق الهبة علیه منقول عن امير المؤمنين علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام لما را ما منبته فی جميع الصور و می مع کل صورة لا ینقسم ولا یجری بل می کایض
فی کل ایض بذاته و حقیقه و لا یقال قد نقص من الیاض قدر ما حصل منه فی **الایض**
 وجه تسمیه بعنقا آنست که میبوی پیش صوفی معدوم است و شیخ در باب صدور و نمودن
 ششم از فتوحات می فرماید **الطبیعة معقولة الوجود و غیر موجوده العین یعنی قولنا می مخلوقه**
 مقدرة لان الخلق التقدير و ما یلزم من تقدير الشی وجوده فالخلق لم یعینان المقدور و المقدور

فمن خلق فقد قدر اوا وجود پس میگوید الجوهر الهیائی مثل الطبيعة لا عین له فی الوجود واما
 بظاهرة الصورة فهو معقول غیر موجود الوجود والعینی ووجه تسمیه به سبب خفای اوست وسخه
 اصلت گردید اسناخ الانسان وثبت کسحه و مولانا عبد الرزاق در اصطلاحات
 گوید السخه تسمى الهیة المسماة بالهیولی لكونها غیر واضحة ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها
 و صورت سر حیرانت که آنخیز باو تمام شود و حکما و صورت اعتبار کرده اند یکی صورت
 جسمیه که سیولی با وجسم مطلق و صوفیه جسم مطلق را جسم کل گویند و یکی صوریه نوعیه که جسم
 مطلق با و نوعی از انواع جسم مطلق و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطویه
 فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلیفان حلول جوهر در جوهر مسلم نمی دارند و ظاهر آنست
 که صورت جسمیه بر تزل سیولی است که محقق بر تزل اولیست و صورت نوعیه بر تزل سیولی
 جسمیه **فسخ** جسم و قسمت بسیط و مرکب و اثر اقیان جسم را بر رخ گویند و بسیط
 را فار و مرکب را مروج و هر جسم را مکانی طبیعی و شکلی طبیعی است و شکل طبیعی بسایط گردید
 که بوخت از تزل بنا برین اگر طامسی در روی زمین پر آب کند آب بیشتر که از همان طامس
 که در قله کوه پر آب کند و سطح آب قطعه است از کوه که مرکز اومر کر عالمست و چون کوه محیط باشد کوه
 و کوه سطحی ان ایشان متوازن باشند تو مخاط پیش از تو محیط خواهد بود و اینجا لطیفه دیگر است
 که چون آب را بر افشانند قطره شکل کردی ظاهر شود و جسم بسیط افلاکست و کواکب و عناصر
 و جوهر مراد فجمست و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه است فلک الافلاک پس فلک
 البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زمره پس فلک عطارد
 پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علاء در محله گوید فلک زمره بالا فلک شمسست و مولانا عیاض نادری

جمشید کاشی در رساله سیم السمار فاع شبهه او نموده و فلک الافلاک که او و افلاک اطلس و فلک اعظم
 گویند کرده است متوازی السطحی که مرکز اومر کر عالمست و سیح کواکب در و نیست و فلک البروج
 مثل اوست و جمیع ثوابت در و مرکز اومر کر عالمست و سیح کواکب در و نیست و فلک البروج
 الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج که دایرة البروجست بدو نقطه متقابل تقاطع
 کرده اند یکی را نقطه اعتدال رسی گویند و یکی را نقطه اعتدال خونی و غایت بعد دایرة البروج از نقطه
 النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفیست و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین
 چهار نقطه دایرة البروج چهار ربع منقسم میشود و مدت قطع آفتاب در ربع رافصلیست
 از فصول اربعه مشهوره در اکثر معمره و در ربع متلاصق را چهار نقطه و کر شش بخش قسمت
 متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر تطبیق بروج فرض کنند که چهار زاران
 باین چهار نقطه گذرد و یکی نقطه اعتدال و یکی نقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدو از
 ربع منقسم شود و دایرة البروج هم بدو از دوه فوس قسمت یابد و ایشا زانم بروج گویند و هر
 برجی سه درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه و نقطه رفیع الدرجات ذو النورین طایم
 این مقام است چه عدد رفیع سیصد و شصت است و عین فلک را به پست و شصت بخش متساوی
 قسمت کنند و آن منازل قمرست و هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج و منازل
 باعتبار کواکبی جداست که در وقت تسمیه مساوت بروج بوده اند و اکنون تغییر یافته و دور
 نیست که احکام متعلق به بروج هم ازین قیل باشد و شیخ محیی الدین در عقلم میگوید دوازده
 ملک بدو دوازده برج متعلقند و نبوت حکومت در عالم تدوین و تسطیر میکنند و نبوت ملک که
 متعلقست بکل دوازده سال است و نبوت ملک که متعلق بشور دوازده سال و نبوت ملک که

منوال کم میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق با و سر است و عرف ارباب سیه در تعیین
 فصول بخلاف عرف طبابت چه در سحش ایشان از ابتدا نشو اشجار است تا شدت
 و از ته و خریف از ابتدا در یختن و اوقات تا زمان شدت برودت و صیف زمان شدت
 و اوقات و شدت زمان شدت برودت **فصل** فلک آفتاب که است متوازی السطحین
 که مرکز او مرکز عالم است و آنرا فلک مثل گویند و در سخن مثل کره است متوازی السطحین
 که مرکز او غیر مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب مثل محاسن محدب
 است بنقطه اوج و مقعر مثل محاسن مقعر است بنقطه خفیف و چون خارج مرکز از مثل
 جدا کنیم دو کره مختلف الشکل با ندیکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی
 گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از جانب اوج است و غلط او از جانب خفیف و رقت
 و غلط محوی بعکس و آفتاب کره است صحت مرکز در سخن خارج مرکز و سطح او محاسن سطحین
 خارج مرکز است بدو نقطه برین سیه

و فلک زمره و مرج و مشتری و

زحل مانند فلک آفتابند لیکن

آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز

نام دارد و اینجاست حاصل گویند و

جای هم آفتاب فلکیست که او را

تدویر گویند و این کوکب مرکز تدویر و سطح ایشان محاسن سطح تدویر است یک نقطه برین

زمانه

و فلک قمر مانند این افلاک است لیکن آنچه در آن افلاک مثل نام دارد و اینجاست حاصل گویند
 و محیطست بر میل فلکی متوازی السطحین که او را جزو مرکز و مثل گویند برین سیه و فلک عطارد و مثل
 است بر مثل و در سخن مثل فلکیست خارج مرکز و او را تدویر گویند و محدب او محاسن محدب
 مثلست بنقطه که او را اوج مثل و اوج تدویر گویند و مقعر او محاسن مثلست بنقطه که
 او را خفیف مثل و خفیف تدویر خوانند و در سخن تدویر عالم است و محدب او محاسن محدب
 تدویر است بنقطه که او را اوج تدویر و اوج حاصل گویند و مقعر او محاسن مقعر تدویر است
 بنقطه که او را خفیف تدویر و خفیف حاصل گویند و عطارد و را دو اوج و دو خفیف
 و چهار متمم باشند برین سیه

پس مجموع افلاک هست و پنجم و فلک آفتاب مثل و خارج مرکز و دو دایره فلک زمره و مرج و مشتری و زحل
 و زحل باعتبار مثل و حاصل تدویر و پنج فلک قمر مثل و تدویر و حاصل تدویر و
 فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق مغرب حرکت کند برخلاف توالی
 بروج فلک اعظم است و تدویر و جزو میل و آنچه در تمام دور از مغرب مشرق حرکت

کند باقی افلاک است که محیط از خند و آنچه در قطعه علیا از مشرق بمنزب ح که کند و در قطعه
 سفلی بعکس تدویر قرار است و آنچه بعکس این ح که کند تا او بر خسته میخیزد و فلک اعظم در زب
 شبانه روزی دوره کند و نفس او متحرک جمیع افلاک است که در جوف اوست و فلک ثوابت نزد
 بطلمیوس بیست و شش هزار سال شخصی دوره کند و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین طوسی بیست
 و پنج هزار و دویست سال و ترجیحی الدین مغربی بیست و یک هزار و صد و شصت و هفت
 سال و زحل بیست سال دوره کند و مشتری بدوازده سال و مریخ یک سال و دوماه و نیم
 و آفتاب و زمره و عطارد و یک سال تقریباً و ماه به بیست و هفت روز و شش و شصت و شش
 الدین قدس سره در عقده تصریح فرموده که حرکات جمیع افلاک از مشرق بمنزب و اعظم
 نسخ مراد ایشان از حصر افلاک در آنست که مابرای ضبط حرکات و اوضاع کواکب
 مرئی بغير این نه محتاج نیستیم و می تواند بود که غیر این نیز باشد و ما بران مطلع نباشیم
 و مثل این سخن در حصر عقول درده و مقولات عرض در نه و حاکم پس ظاهر در پنج می گویند
 و صاحب تحفه بر آنست که اکثر افلاک کسبه سیاره می توان کرد با که ثوابت در مثل
 زحل و دوا بر بروج بر محذب مثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک کسبه را یک نفس باشد
 که ایشان را حرکت دهد حرکت اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد که ثانی
 و دوا بر بروج متحرک باشند که ثانی و در تحفه چند فلک خویشی غیر این که مذکور شد
 و میان جمهور مشهور است می آورد اگر حرکت عالی داری از آنجا بطلب و ارباب مرئی
 از دانستن اوضاع و حرکات کواکب بر صد و غیر آن افلاک که این امور بان مستطیع
 و متسبیق تواند بود اثبات می کنند و اگر کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را مستطیع دارد

منعی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس تدویر و حامل موافق می گردانده اند
 چیست این سقف بلند ساد و بسیار نقش زین معاصرین و اما در جهان آگاه نیست
 و شیخ تقی لطفی و علی شریفیت امام قزالدین در تفسیر کبیر گویند عمر بن خیام پیش عمر اصری مجسطی
 میخواند بعضی فقها گفتند این چیست که شما میخوانید گفتند تفسیر **اولم یبصر والی السما** کیف
بنیانا میگویم و جمهور مشرق فلک اطلس را عرش مبداءند و فلک ثوابت را کرسی شیخ
 محیی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیطند باین فلک و عرش محیطست بر کرسی و مجموع
 افلاک یا زودست و مولانا عبدالرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که
 مراد او از فلک عرش عقل اولست و از فلک کرسی نفس کلیه یکس عبارات فتوحات
 و عقده و غیر آن بخلاف آن مناد است و مذنب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس
 و فلک ثوابت قابل فوق و التیام نیستند و باقی غصه نیند و استعدا و در و دارند و فلک
 گویند سطح فلک قابل فوق و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاکست و در
 فلک الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویت جانب حکما میکنند به **سبحا** شداد
 متمسک میشوند لیکن **اذا السمار** است معطی خلاف اینست و منافی سخن شیخ نیست چه سما
 بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق نمی کنند نمی بینی که آیات قرآنی سبع سموات دارد
 شده **سبح** حکما گویند چه حقیقی و راست فوق و تحت و سر و در و فلک اعظم محدود می شوند
 فوق محیط او و تحت هم گز او بنا برین او را محدود جهات گویند و جمیع افلاک شغافند یعنی
 یعنی حجاب ابصار نمی شوند و نه خفیفند و نه ثقیل چه خفیه میل محیط است و ثقیل میل مرکز و نه
 سرد و نه گرم و نه تر و نه خشک و نه غلبه و نه شهوت و غضب ندارند و قابل کون و فساد

نیستند و همیشه متحرکند با شدت بارادت و قی ناطقند
 از ملک نه فلک چو گردانست فلک آمدن و ملک جانست
 عرش و کرسی و جواهرات مکر است از بهایم و حشرات
 خفیا و مکر حمار قبان همه با جان و مهر و دنیا جان
 و تصور کنی که چون افلاک حی ناطقند تجدید انسان بچوان ناطق ناطق باشد چه مراد از
 حی صاحب حیاست و از حیوان جسم نامی حساب متحرک بارادت و علاقه قدیم حوادث
 بر وجه علیّه موقوف امریت که بوجی مستمر باشد و بوجی تجدید و باعتبار استمرار مستند باشد
 بقدیم و باعتبار تجدید و واسطه صدور حوادث شود و آن حرکت فلکی است و شایس گویند
 گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصلست و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست
 الا اوضاع مختلفه پس تشبیه بعقل میکند وی خواهد که اوضاع مختلفه از قوت بالفعل آورد
 و آن یک دفعه میر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بالفعل آورد و هر فلک تشبیه بعقلیت
 که واسطه ایجاد است و اثر اقیان گویند حرکت افلاک مثل رقصیت که اهل حال
 بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند
 صوفیان بگوید پوشش همه از غم دوست در خوشی همه
 آتش اندر دل و سواد در جان کرده بر خاک آب دیده روان
 و مبدأ اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد انشا الله تعالی
 و فلک بواسطه اثر اشیائی مستعد حرکت است مناسب آن اشراق و بواسطه حرکت
 مستعد اشراقی و گراست خانی صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود و نور کوکب

ذاتیت الوجود ماه که تیره است و نور او از آفتابست و در وقت اجتماع روی تاریک
 ماه نواحه ماست و روی روشن او نواحه آفتاب و دایره ضوئیه که فاصلت میان
 روشن و تاریک منطبقست بر دایره ضوئیه که فاصلت میان مری و غیر مری و چون
 از هم گذشته این دو دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بقدر انحراف و ایرتیش روی
 می افزاید تا وقت مقابله که باز و ایرتیش منطبق شدند و بدر مری شد و بران منوال که نور
 زیادت می شد نقصان می پذیرد تا باز تطابق و ایرتیش تحقق یافت و محاق شد و در وقت
 اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شود و آن
 کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان آفتاب و ماه بی نور شود و آن
 خسوفست و اکثر بر آنند که کوکب را رنگ نیست و زحل را مکودت و مشتری را پیاض
 غیر خالص و مریخ را حریت و زهره را پیاض صافی و عطارد را صغوت و بعضی بر آنند
 که این اختلاف اضواءست نه اختلاف الوان و محقر کوکب صغائر مظهر است که در جو
 اوست یا در بطن آینه است و شج جلال و جارب و منعکس میشود و خواجه نصیر الدین
 در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و محقر کوکب صغائر متقاربه
 که یکلیخت مینماید **فصل** عناصر چهارند خفیف مطلق حار یا پس که آتش
 خفیف مضاف حار رطب که سواست ثقیل مضاف بار و رطب که آبست ثقیل مطلق
 بار و یا پس که خاکست و این چهار بر سه کل کرده اند و بعد از فلک مکرر آتش
 پس کرده سوا پس کرده آب پس کرده زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر گردیده حقیقه
 مانده اند و باقی اگر چه بواسطه تاثیر امور خارجی که روی حقیقی نیستند اما روی

در این فصل از اقسام

حسب نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شیر است بذراعی
که هست و چهار انگشت باشد و آب بر می تکره ایست محوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک
ملوکشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک گره است و اثر اقیان کونیند گره سواست ایست
فلک حرکت کرده و گره آتش پیدا شده و شک نیست که حرکت در منطقه اسرعت و بتدریج
آن سرعت می نماید اگر کتون مذکور با قطبین بوده مقعر آتش ایللی نام و محدب او کروی نام
باشد و اگر بنوده مقعر ایللی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصر همسایه خود متقلب
میشود و اهل کسیر بروج و انبیس خاک را آب کنند و آب یخوشایندن سوا شود و سوا در گره
حداد آن آتش شود و آتش در گره مذکوره سوا شود و سوا بجای و رة طاس سرد آب
شود و آب مرم شود و آفتاب بر سمت منطقه البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقه
البروج فرض کنیم حرکت اولی متحرکند و هر یک احداث دایره در رسم میکنند و ایشانرا مدارات
یومیه گویند و افق که دایره ایست میان عرضی و غیر عرضی از فلک تصیف مدار است
یومیه میکند در خط استوا که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس
شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه
بر وجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم باشد از آنچه در تحت افقست و قطع مدارات
جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز شود و شب کوتاه و
از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر
باشد و در سایر موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقلیم
آن متعین شده و ابتداء اقلیم اول آنجا است که ا طول ایام دو از ده ساعت

نشانند

و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتداء اقلیم سی درجه بر طول ایام زیاده شود و آخر اقلیم
سابع آنجا است که طول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند
ابتداء اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض او شصت و
شش درجه است و طول ایام شصت و سه ساعت است **فصل** در جرم مرکب یا مزاج
دار و زمانی دراز و نمید حفظ ترکیب او نیست یا نه اول را نام گویند و زمانی را ناقص
و چون عناصر متصغر و مختلج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسطه که حادث شود مزاج است
و طبیعین گویند کیفیات عناصر معدوم میشوند و کیفیت واحد حادث می شود و اطمینان
گویند آن کیفیات معدوم نمی گردند اما بهم نزدیک میشوند و بعضی در زمان ابوعلی احداث
مذنبی کردند و گفتند صورت نوعیه هر یک معدوم می شود و بر مجموع صورتی دیگر فایض
میگردد و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشند محالست
لیکن هر چند مزاج معتدل حقیقی از نیست فیضی که از مبداء ابواسطه و وحدت مرتبه بر مزاج
فایض میشود و انکسار و ابعاد از اعتدال حقیقی معتدست و فایض بر صورت
نوعیه است برای حفظ ترکیب پس نبات و فایض بر و نفس نباتیست برای حفظ
ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل پس حیوان و فایض بر و نفس حیوان است
برای امور مذکوره و حرکت ارادی و اول بر منی صورتی فایض می شود که حافظ
ترکیب اوست پس خلط آن صورت و پس نفس نباتیه میکند پس خلط آن و پس نفس
حیوانیه پس مشغول نفس باطرقی شود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشغولست بر
صورت معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر

نفس حیوانی برای احساس و حرکت ارادی و متعلق می شود با نفس ناطقه برای ادراک
 معقولات و این غلطست قال المحقق الطوسی با بعضیه القواعد الحکیه التي افادها الشيخ
 ان نفس الالبون تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء المادة ثم يجعلها اخلاطا و يفرز منها بالقوة المولدة
 مادة الخبي و يجعلها مستعدة لقبول قوة من شأنها اعداد المادة لصيرورتها انسابا فيصير
 بتلك القوة تنبها و تلك القوة تكون صورة حافظة لمزاج الخبي كما لصور الجعديته ثم ان
 الخبي تتركز في الرحم بحسب استعدادات كنهها منبها الى ان يصير مستعدا لقبول نفس اكمل
 يصدر عنها مع حفظ المادة الالفعل البناءية فتجذب الغذاء و تضعيفها الى تلك المادة فتنبها
 و تكامل المادة بترتيبها اياها فتصير تلك الصورة مصدرا مع ما كان يصدر عنها لهذه الالفعل
 و هكذا الى ان يصير مستعدا لقبول نفس اكمل يصدر عنها مع جميع ما تقدم الالفعل الحيواني
 اينما يصدر عنها تلك الالفعل فيتم البدن و يكامل الى ان يصير مستعدا لقبول نفس ناطقة
 يصدر عنها مع جميع ما تقدم المطلق و يبقى مذكرة الى ان يكمل الاجل و قد شبهوا تلك القوى
 في احوالها من مبادي و نهايات استكمالها نفسا مجردة تجرارة يحدث في فحم من نار مشتعلة
 تجارة ثم تشتد فان الفهم تلك الحرارة تستعد لان تجمر و بالتجمر يستعد لان يشتعل
 نار اشبهه بالنار الجارة و هذه الحرارة الحادثة في الفهم تلك الصورة الحافظة و استعدادا
 كمبدأ الالفعل البناءية و تجمر كمبدأ الالفعل البناءية و تجمر كمبدأ الالفعل الحيواني و استعدادا
 فاما كماله ناطقة واعدل انواع حيوان انسان واعدل اصناف انسان وادبو على
 سكان خط استواء و تروا ايام فخر الذين سكان اقليم رابع و معدن و نبات و حيوانا
 مواليد ثلثة كويند و افلاك را آبا و عناصر اهلها تارة از حرکت افلاك بر بالا و عصاره

و غیره

این سه متکون میشوند چنانچه از حرکت اب بر بالای ام فرزند متولد میشود و نسخ
 نفس نباتی را چهار خادم است که ایشان را قوی طبیعی گویند غاذیه و نامیه و مولده
 و مصوره و ایشان مخدوم جاذبه و ماطیه و ماسکه و دافع اند و این چهار مخدوم و ادوات
 و برودت و رطوبت و سیوست اند و قوی نفس حیوانی که ایشان را قوی نفسانیه گویند
 یاد رک که اندیا محر که و مدر که یا ظاهر اند یا باطنه و مدر که ظاهر پخت اول باسه
 که در پوست بدن است ثانی ذایقه که در عصب لسانست و آلت اولعایت عذب
 که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود با جزاء لطیفه صاحب طعم و غوص میکند در آن
 عصب ثالث شامه که واقعت در زایدتین مقدم دماغ که شبیهند به و سربستان و آلت
 او سوا نیست متکیف برای ممتزج با جزاء لطیفه صاحب رایج رابع سامه که در عصب
 باطن صحاحست و آلت او هوا و متوجست که موج او هوا و مجا و رصاخ میرسد و بر پوست
 که بر بالا رصاخ کشیده مانند پوست طفل مخور و خامس باصره که در ملتقی عصبین
 مخوفتین متلاقیین متقاطعتین است و ابصار ترو طبیعی و ارسطو از تمام صور
 در رطوبتین جلیدتین پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی عصبین و ترو ریاض
 و افلاطون بواسطه خروج شعاعست از حدقه و اتصال آن بنصر و فارابی
 در رساله الجمع پس رای افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار است
 بنوعی از تشبیه حقیقت خروج شعاع و حقیقت الطباع و بسبب ضیق عبارت
 اطلاق این دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه سواست متکیف بشعاع
 بصری و شیخ محقق گویند بقاء مستقیم چشم درست که در رطوبتی صافی ضیق

باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود و هیچ انطباع و شتاع نیست و در آنکه باطنه و در است
 و بر سبیل مسامحه مشهور شده که نخست اول حس مشترک که مدرک صورت است و او را بنطاس یا گویند
 یعنی لوح نفس و او نسبت به هوا و اس ظاهری چون حسیست که از رخ حوآب و آید ثانی خیال که در
 حس مشترک ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط مشغولست و اگر عقل او را در
 معقولات استعمال کند متفکره است و اگر و هم او را در محسوسات استعمال کند متجلیه است
 رابع و هم که مدرک معانی جزئی است و مزاج عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات
 و لهذا غلط در ریاضیات گشت و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس و ائمه است و مراد
 ازین که ظایقه سجده آدم کردند و ابلیس نکرد و آنست که جمیع قوی متقا و نفس ناطقه اند که
 و هم که معارض اوست و شیخ محیی الدین در فصل الیاسی فرماید **لَوْ هُوَ السُّلْطَانُ الْأَعْظَمُ**
فِي هَذِهِ الصُّورَةِ الْكَلَامِيَّةِ وَبِحَاثِ السَّرَائِعِ الْمُرَكَّبَةِ نُفُسُهُتْ وَتُرْتَبُتْ فِي السَّرِيعِ
بِالْوَحْمِ وَتُرْتَبُتْ فِي التَّشْبِيهِ بِالْعَقْلِ خَامِسَ حَافِظَةٍ كَمَا أَنَّهُ وَهْمٌ أَسْتَدَّ دُمَاغَ رَاسِهِ تَجَوُّفٌ
 و تجویف اول محل حس مشترک و حیاست و مقدم این تجویف بحس مشترک اخست و مؤخر
 او بحیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف با و اخست و جمیع تجویف محل
 و حسست و مؤخر تجویف ثانی با و اخست و اول تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ محیی
 گویند و ائمه و متفکره یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئی و ائمه است و باعتبار تفصیل
 و ترکیب و استنباط متفکره و گوید هیچ صورت در حواس و این منطبق بکاین صورت در عالم
 مثال موجود و نفس مشاهده از این میکند و خیال و مرآة مطهرند و گویند معانی جزئی
 در حافظه مخزون نیست بلکه در نفس منطبقه فلکیه است چنانچه کلیات در مجردات

و قوت محرکه یا باعثه است و آن شوق تحصیل طاعت یعنی شهوت باید دفع مباح
 یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنج و ارتخا عضلات **فَسَبَبُ**
 از هر کلمات ناقصه آثار علویه است که آنرا کانیات گویند و هوای مجروح باب
 بخار است و آتش مجروح بجا که دخان و گرمی آفتاب سبب صعود و سردی شود و بجا
 متصاعد مجتمع سحاب است و از آنکه فرومی آید برف و باران و نظایر آن و ازین است
 قطرات سرد که از سقف حمام سحکد و کاسی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و
 اورای شکافند و از آن رعد است و کاسی از شدت و که مشتعل میشود و آن برق
 و صاعقه است و چون دخان بکوه آتش رسید آتش میشود و اگر لطیفست شهاب می نماید
 و اگر کیفست ذرات و نیازک و از حرکات اجزیه و ادخه و غیر آن سوا متوج و متحرک می شود
 و آن باد است و مشهور میان قوم آنست که اجزیه در شبیه صغیره صقیله میان ما و به مجتمع
 می شوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس باده میشود و ایشان بواسطه
 صغر محاکی ضوئیه مانند شکل او پس دایره نورانی مرئی میشود و آن باله است و چون
 پشت بافتاب کنیم و اجزیه مذکوره در نظر باشد قوس و قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین
 حسین فارسی در اوافه تنقیح المناظر مخطوطه موم کرده و وجهی بجاییت و قی میگوید از این
 بطلب و کاسی بخار و دخان محتبس در زمین او را می لرزاند و می شکافند و آن زلزله است
 و آب چشمه بعضی بخار است که در زمین محتبس شد و بواسطه بردت او آب می شود و پرون
 می آید و بعضی آنست که بنفق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه سبب برف و باران ریا
 می شود **فَسَبَبُ** نفس ناطقه که اشراقیان او را نور سفید گویند یا انسانیست و شرح

آن در فایده خاصه خواهد آمد یا فلیکست و امام محمد الدین گوید فلک را دو نفسست یکی مجرد
که بعد از اراده کلیه است و یکی منطبقه که بعد از اراده جزیه است و فواجه نصیر الدین گفته
و لک شیء لم یذهب الیه ذائب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذات نفس یعنی ذات این
متباینست سوائه لهما معا و مشایس بر آنست که نفس فلک منطبقه است و بس و شیخ ابوعلی
بر آنست که مجرد است و بس و صاحب محاکات گوید الحركات الجزئية والاوضاع الجزئية
لا تحصل من الارادة الكلية لان نسبة الماد الکلی الی سائر الاوضاع علی السویة فلا یخص
بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلك الاوضاع الارادة جزئية تنبعث من تلك الارادة الكلية
و الماد الجزئی لابد ان یکون مدركا فلا یتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جوهرية فلا بد ان یکون
فی الفلک قوة جسمانية یرتسم فیها الماد ذات الجزئية والاوضاع الجزئية و تشابه جسم الفلک
لا یخصص بعض اجزائه بتلك القوة دون البعض بل سی ساریة فی جمیع الفلک فلك القوة
المنطبعة کالجبال فیها الا ان غیر ساریة فی جمیع الجرم و الذات المجردة کما نفس الناطقة
الانسانیه و گوید امام محمد الدین غنیست لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوه خیالیه نفس
منطبعة نموده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند است و افلاک جزئیة او مانند
سایر اعضا و نفس متعلقست اول بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک پس نفس فلیک
نه باشد بعد از افلاک کلیه و ابوعلی گوید هر فلک را نفسیست و هر کوکب را نفسی که محرک
اوست بجز که وضعیه پس نفس بعد از افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشایس است
و میگویند خدا واحد محضست و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که
از خدا صادر شده عقل اولست که حکما نفس او را بهر گویند و از عقل اول باعتبار

وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شد و از عقل
ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود
شدن عقل با نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند باینکه اگر چراغ اول چراغی
کم شود و از عقل عاشر که بسااں شرح جبریلست پیوسته عناصر و صور و اعراض و نفوس
و قوی ایشان صادر شد و اثر اقیس عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقبول در حکمت اثر قی
باعتبار کواکب ثانیة می گوید القوا سر لا یقدر البشر علی احصائها و ضبط ترتیبها و ترویش
نوع هر عقل مغایر نوع عقلی دیگر است و انواع عقل منحصر در شخص و فی حکم الاثر اق ان
الانواع کما فی المجردة غیر مخلقة الحقایق و اثر اقیس گویند هر نوع از افلاک و کواکب و سیاط
عنصریه و مرکبات و اشباح مجردة ربی دارند که عقل مدبر آن نوعست و اوست عاوی و
منعی و مولد در اجسام نامیه چه محتسبت که این افعال از قوت عدم الشعور صادر شود
و اگر این افعال از نفوس صادر شدی ما را شعور باین افعال بودی و قصد پستان
ما در اطفال و امتصاص شیر و غیر آن مستند بر نوع است و الوان غریبه و نفوس
متکسبه در پرطاموس مثلا ظلال اشرفات نوریه و نسب مغویه است که در دست و حکما
نفس رب آبراهیم را و گویند در ب اشجار و امردا و در آتش را اردی بهشت و در بارض
را اسفند دارند و این سخن موافقست با حدیث ائمانی ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون
گویند من خلق تعلقات بدنیة کردم و رب النوع را دیدم و نقل عن سرس ان روحانیا
التی الی المعارف فقلت من انت قال انا طبعک التام کانه اثار الی رب النوع
و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس متعلق یک بدنست و رب النوع بحجج

امدان نوع و نفس متالم است بتالم بدن و استكمال بوسیده بدن میکند و رب النوع نه
 و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت ازین عقول
 و این غیر مثل معلقه است که شرح آن خواهد آمد انشا الله **فصل** عرض مقوله
 است باستقرا و جوهر یک مقوله و مراد از مقوله جنس عالست و مقولات تسعة اول
 کمیت و او عرضیت که بذات خود قابل قسمت باشد و در قسم است منفصل یعنی عدد
 و متصل و او یا قار الذات است یعنی مقدار که خط است و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات
 یعنی زمان که مقدار حرکت قطعت و حق آنست که این دو موجود نیستند و موجود آن
 سیال و حرکت توسطت و نسبت این دو با آن چون نسبت قطره نازله است بخط
 مستقیم که در خیال مرتسم میشود و ابوابه کات گوید زمان مقدار وجود است ثانی
 کیف و او عرضیت که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضای نسبت کند و چهار قسمت
 کیفیات استعدادیه که ضعف و قوت و کیفیات تخصیصیه که مثل زوجیه و ثلث
 و کیفیات نفسانی که حیثیت و علم و قدرت و ارادت و لذت و الم و صحت و مرض
 و راسخ را ملکه گویند و غیر راسخ را احوال و کیفیات محسوسه که مشهور است و مسموعات
 که صوت و حروف و مذاقات که طعومت و بسایطان را است و ادات و اوقات و ملوحت
 و عفوحت و حموضت و قبض و علاوت و دسومت و تقاست و بهرات که ضوالت
 و لون و طوالت که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خفت و ثقل و صلابت
 و لین و ملاست و خشونت و راسخ را انفعالیات گویند و غیر راسخ را انفعالات
 ثالث وضع و او بیثبوتی است که عارض شیئی شود بسبب اجزاء او بیکدیگر و با موز و خارج رابع

بسم

اضافه

اضافه و اوسته متکرره است فایس این و او بیثبوتیست که عارض جسم شود بسبب
 حصول او در مکان سادس متی و او بیثبوتیست که عارض شیئی شود بسبب حصول او در زمان
 یا آن سابع ملک و جدت و او بیثبوتیست که عارض شیئی شود بسبب چیزی که محیط او است
 و مستغنیست با متعال او ثامن فعل و او تاثیر است تا ساع انفعال و او تا اثر است و حکما گویند
 مطلق بیولی و مطلق صور جسمیه و صورت نوعیه فلکیات و اجرام و نفوس فلفیه و جمیع عقول
 قدیمند و در نفوس با طقه انسانی به خلافت و تفصیل آن خواهد آمد انشا الله و اعراض
 فلکیات هم بحسب شخص قدیمند اما حرکت و وضع که این دو بحسب نوع قدیمند و بحسب
 شخص حادث و انواع متوالده هم قدیمند و انواع متوالده هم احتمال قدم و حدوث
 دارند و قدم منافی است با قدیم بواجب الوجود نیست غنی منی که شعاع از شمسی
 موجود است و تا شمسی بوده شعاع بوده و حرکت خاتم از حرکت انکشتت و ثانی بحسب
 زمان بر اول مقدم نیست از حکمی پرسیدند که خدا کی عالم را آفرید گفت آن روز که قول
 را به قال می کردند و غرض از آنست که ترتیب اصول موجودات در عقول نه و خارج **ط**
 مشکل خویش بر پر مغان بردم و دوش گو تا بید نظر حل معمای می کرد
 دیدم شش خرم و خوش دل قدیمی باده بدست و نذران آینه صد گونه تماشا میکرد
 گفت آن یار که زوگشت سردار بنده جو مش آن بود که اسرار سودا میکرد
 گفتم این جام جهان پس بتو می داد جیب گفت آن روز که این کنبه میبنا میکرد
 و میران صحیح در دانش اشیا کلام انبیاست و متابعت غیر ایشان غلط و خطاست **ط**
 باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد و سایه پرور من از که کمر است

از آستان پر مغاز سر چهره کشتم دولت درین سرادگشایش درین دست
و قضا گویند من الکفره الذین لا یخل نکاحهم ولا یتزرون بالجریه اجماعا الذی
القایلون بقدیم العالم علی الصورة الکائنه **انفا** صوفیه گویند نفس انسانی
مطابق نفس رحمانیت و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صورت شود و
صوت بسبب عروض بیانی چند مختلف که در مخارج طاری اوی شوند پست و شست
حرف شود و از ترکیب حرف کلمات تحقق یابد نفس رحمانی که او را بیولی کلیه و کتاب
مسطور ورق منشور گویند چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست و
جوهر بسبب تعینات مختلفه پست و شست مرتبه وجود شود که بمنزله صوت و از
ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله کلمات **قل لو کان البحر مدادا لکلمات**
ربی لغد البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و چنانچه طبیعت انسان مقتضی آنست که
دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود و فیض رحمن مقتضی آنست که دم بدم حقایق و
صور که در مستور است باز گردد و هر مرتبه ازین پست و شست مراتب مناسبت
خاص با اسمی از اسماء حق و با حقی از حقیق و با مرتبه از مرتبه و شست
منزل قمر دارد و بروحی که در باب صد و نود و ششم از فتوحات مسطور است مذکور
خواهد شد عقل که محیط است حقایق اشیا بروحه اجمال و او را عرش مجید و لوح
قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمده و در بعضی
و ظل اول و عقاب گویند مناسب اسم بدیعت بمعنی مبدع و مخرجه و شریطین که دو
گوشت و ابداع ایجادش است بی نمونه و نفس کلیه که محیطست حقایق اشیا

بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقا و زمره
و یاقوتة کبر گویند و شیخ محیی الدین ذممه سوال الزوج المنفوخ منه فی الصور المسوأة بعد تقدیم
مناسب باعشت و با و بطین که سه گوشت و طبیعت که او را هم عقاب گویند مناسب
باطنست و عین مملو و ثریا که شش گوشت و قیصر در شرح فصوص گوید الطبیعه غده
عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات عقول کانت او نفوس مجردة و غیر مجردة
او اجساما و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل
الجنم الی کماله الطبیعی فا عند اهل النظر نوع من تلك الطبیعة کلیه و جوهر بیانی که صوت
اجسام در ظاهر شده مناسب آخرست و حاکم مملو و ویران که یک گوشت و جسم
کل که او را غراب گویند مناسب ظاهر است و عین معجمه و نهقه که سه گوشت و شیخ
محیی الدین در باب یازدهم از فتوحات فرماید طبیعت و بسیار در خواهر یک پدری و یک
مادریند و طبیعت با مبنا نکاح کرد و جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و حاکم
معجمه و نهقه که دو گوشت و عرش مناسب محیطست و قافی و ذراع که دو گوشت
و کرسی مناسب شکورت و کاف و نثره که دو گوشت و فلک اطلس مناسب غنیمت
و جیم و طر ف که دو گوشت و ظنور ایام ازین فلکست و او مظهر عرش روحانیت
که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مقتدر است و شین
معجمه و وجهه که چهار گوشت و این فلک ارض جنت و سقف جهنمست و مظهر کرسی
روحانیت که نفس کلیه است و لهذا او اکب بسیار در دم کوز است و فلک زحل
مناسب ربت و یابد و نقطه تخانیه و اقلیم اول و ابرسم خلیل و یوم السبت

و زبره که دو کوکبت و فلک مشتری مناسب علیست و ضا و معجمه و اقلیم ثانی و موسی
 و یوم الخمیس و صفره که یک کوکبت و فلک مریخ مناسب قمر است و لام و اقلیم ثالث
 و سرون و یوم الثلثا و عوا که پنج کوکبت و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم رابع
 و ادیس و یوم الاحد و سما که یک کوکبت و فلک زحل و طهوریل و نه رازس فلکست و فلک
 زمره مناسب مصورت و رازمه و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعة و غفره که سه کوکبت
 و فلک عطارد و مناسب میخی است و طارمه و اقلیم ششم و عیسی و یوم الاربعاء و زبانه
 که دو کوکبت و فلک قمر مناسب بین است و دال و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثین
 و اخیل که سه کوکبت و کره آتش مناسب قابض است و تا معجمه نقطتین فوقین
 و قلب که یک کوکبت و کره مناسب حیث و نه رازمه و شوله که دو کوکبت و کره آب
 مناسب میخی است و بین و نه رازمه که چهار کوکبت و کره زمین مناسب میثیست
 و صا و مهله و بده که خالیست از کوکب و معدن مناسب غریز است و طارمه و معجمه و سعد
 و ایچ که دو کوکبت و نبات مناسب رزاق است و تا معجمه به نقطه و سعد یلع که دو کوکبت
 و حیوان مناسب مذلت و ذال معجمه و سعد السعد که دو کوکبت و ملک مناسب تو
 و فا و سعد الاجیه که چهار کوکبت و جن مناسب لطیف است و تا معجمه یک نقطه و فرع
 مقدم که دو کوکبت و انسان مناسب الله است و میم و فرع و مؤخر که دو کوکبت و مرتبه
 جامعه مناسب رفیع الدرجات است و واورشاکه یک کوکبت و عدو کوکب سر منزل
 از تحفه شامی نقل شده و بعضی مخالف این هم گفته اند

و زبانه

فتح ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور و وفیم بحسب فحاج برین
 ترتیب لیکن موجودات برین ترتیب نیستند و عناصر نزد شیخ محیی الدین مقدم بر افلاک
 کوکب سیاره است و ابتدا از خاکست و انتهای یک رجل و جن مقدس بر معدن
 و اکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخ و بسی از آیات قرآنی باین معنی است

منها قوله تعالى قل انكم لتكفرون بالذي خلق الارض في يومين ويجعلون له اندادا ذلك رب
 العالمين وجعل فيها رواسي من فوقها وبارك فيها وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام وار
 للسائيس ثم استوى الى السماء ووسى دخان فقال لها والارض اتيا
 طوعا او كرها قلنا اتينا طايعين **ففضيهن سبع سموات في يومين**
 وكويند زمين در يك شب و دو شب و سه شب و ساير آنچه در زمينست در سه شب و چهار شب
 و آسمانها و آنچه در ايشانست در پنج شب و آدینه و واحدی در تفسير بسيط از مقال نقل کرده
 که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمين و امام فخر الدين در تفسير کبر موافق اوست و استقامت
 رايج آن از ام السما بر بنيتها **رفع سمواتها و اغطش ليلها و اخرج ضجها**
والارض بعد ذلك و جهما می توان کرد و مشايخ الكاظم كنند و كويند نفوس با طقة
 که از ابدان انسانيه مفارقه کردند اگر خيرند معاونت نفوس خيره متعلقه بآبدان می کنند
 و ايشان را جني كويند و اگر شريرند معاونت نفوس شريره ميکند و ايشان را شياطين خوانند
 و شيخ مقتول بوجود ايشان قايت و در حرکت اشراق كويد اهل در بند و اهل مدينه که آنرا
 ميانه كويند مشاهده جن بسيار ميکند و صوفيه كويند جن روحی چند قوی متحد در
 اجرام لطيفه که آتش و سوا بران اجرام غالبست چنانچه بر انسان آب و خاک
 و ايشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل باشکال مختلفه
 و مزاو له اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ايشان سوايست متکيف براي طعام
 و لهذا حضرت رسول صلي الله عليه و علي آله و سلم در شان اسحوا ان فوموا و انهارا و
 اخوانكم من الجن و قال الشيخ محيي الدين في بعض المكاريف ان راى الجن ياتون الى

العلم فيمنه ثم يرجعون و كويند ايشان دوازده قبيله اند و هر بهايان ايشان
 واقع می شود و بعضی گردبادها از جوار ايشانست و چون بصورت حسيه ظاهر شوند مدام که
 کسی نظر بایشان داشته باشد غایب نتواند شد و مقید باشند و چون قتل صورتی از ان صورت
 اتفاق افتد مستقل شود بر نخ قتل است و اما العلماء مولا جلال الدين الدواني خلد الله ظلاله
 عن الشيخ العالم العادل المتقي الكامل السيد صفي الدين عبد الرحمن الايجي قدس سره انه قال
 ذكر لي الفاضل العالم المتقي الشيخ ابو بكر عن الشيخ برهان الدين الموصلی و سور جل عالم
 فاضل صالح و روع انا ثوبهنا من مصر الى مكة فزينا في قمرنا منزلا و خرج علينا ثعبان فصار
 الناس الى قتله فقتله ابن عمي فاخطف و نحن نرى سعيه و بنا و الناس على الجبل و الركاب
 يريدون رؤيته فلم يقدر و اعلی ذلك فحصل لنا من ذلك امر عظيم فلما كان آخر النهار جازو
 عليه السكينه قتلنا ما شكك فقال ما سوا الا ان قتلنا هذا الثعبان الذي رايتوه فصنع
 بي كما رايتهم و اذا انما بين قوم من الجن يقول بعضهم قتلنا ابی و بعضهم قتلنا اخي و بعضهم
 قتلنا ابن عمي ففكرت و اعلی و اذا رجل لصق بي و قال لي قل انا بالله و بالشریفة المحمدية قتلنا
 ذلك فاشار اليهم ان سیر و الى الشرع فسرنا حتى وصلنا الى الشيخ كبر علی مصطفی فلما صرنا
 بين يديه قال خلوا سبيله و ادعوا عليه فقال الاول و ندعي عليه انه قتل ابنا فقلت حاش
 لله انما نحن و قد بیت الله الحرام تر لنا هذا المنزل فخرج علينا ثعبان فبادر الناس الى قتله
 فصرته فقتلته فلما سمع الشيخ مقالي قال خلوا سبيله سمعت بطرس النخل عن النبي صلي الله عليه
 و علي آله و سلم من تريي بعزيرة قتل فلا دية ولا قود و هر جن که عاصيت شيطانت
 و اول کسی که بشيطان مسی شد خواست نام داشت و بعضی كويند نسبت به ابن جن

حون سببه آدمست به بشر و صحیح آنست که اول اشتیاق بهشت چنانچه قایل اول اشتیاقی
بشر بود و علم اشتیاق خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی میگویند نشود
و حدیث ان الله اعطانی علیه فاسلم بضم میم خوانند ای کنت سالما یا بفتح میم خوانند یعنی انشا
و بعضی گویند شود و اسلم بفتح میم خوانند یعنی آسمن و صاحب قنوجات گوید سوال اولی و
الاولی و در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله میگوید بعد از پست و سه سال که سلوک طریق حق کردم
شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد در بقا نفس بعد از خواب بدن و چون او را الزام کردم
گفت من یاری کتده مخلصانم در معارف و مشوش جاعلی ام که متر لزند در اعتقاد و پرسیدم
که تو دست ششلی گرفتی آن زمان که در شط اکتفا و گفت آری من دست مردان می گیرم **فسخ**
صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه نخست اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است
ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است ثالث
حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلق اقربست و آن عالم مثالست رابع حضرت
شهادت مطلقه که از هر کز ارضیت تا عرش خاس حضرت جامعه و آن عالم است
بتفصیل و انسان با جمال و سیر نقطه وحدت در نصف دایره وجود و ترو نیست و مشی حقیقت
انسانست و لیده القدر ناظر بانست **تزل الملیک و الروح فیها باذن ربهم من کل امر**
و در نصف و کر عروجیست و یوم القیمه مطابق آنست **یوح الملیک و الروح الیه**
فی یوم کان مقداره خمیس الف سه و عالم شهادت و مظهر عالم مثالست و او مظهر
عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسماء الهی و حضرت واحدیه و او مظهر
احدیه و اینجا ظاهر شود معنی آنکه سر اسرافیل بر پشت و پا بر زمین و معنی نوح او در

صور که جمع صورتست و معنی آنکه خدایا از شسته ایست که چند هزار سر دارد و سر سر چند
هزار زبان و شیخ عزیز شافعی درین مقام گفته چون باطن عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار
کن باید گفت تو زبان بسیار داری بزبانی دیگر این سخن بگوید با اتفاق لاسوت ذاتست
و ناسوت انسان و ملک عالم شهادت اما در حیرت و ملکوت خلافت بعضی گویند حیرت
صفاست و ملکوت مجروات و عالم مثال و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت
العقل الاول و الملیک و العقول السماویه و الغضریه البسیطه و المركبه و مافی الوجود شی
آل و لها من الجبروت و الملکوت عقل و نفس و این سخن مطابقت با حدیث ان کل شی
ملک و یزیر مع کل قطره ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شی و الیه ترجعون فافهم
در انسان صغیر که انسان العین کیرست یس علی الله عتد ان یجمع العالمی و
یذ ابصار لکناس و هی و رجمه یوم یوقنون **فسخ** حکا و امام عرالی و امام باقر
گویند نفس تو مشغور به است در جمیع اوقات حتی خواب و غمیستی و بدن و اجزای او چنین
نیستند پس نفس غیر بدن و اجزای او باشد و نیز بدن بسبب عاره غریزه و غریه دایم
بتحلیست و نفس بتبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس معلومست
که نفس مثلا در هر وقت بتبدل نمی شود و شعور دارد و با ستم از ذات خود و لهذا شیخ
مقتول برانست که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده مست چنانچه مذکور است و باطنی
در جواب اسوله بهمنیاء تصریح کرده بصعوبه فرق میان انسان و حیوانات درین حکم
و چون بهمنیاء ابداء احتمال بتبدل ذات در انسان کرده فرموده پس من نه آن کسم که
سوال از و میکردی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتأخرون من ان المراد

بالنطق مع ادراك الكليات هو كونه مخالفا لوضع الله لا يفيد سم لانه موقوف على ان النفس
 الناطقة المجردة للانسان قطعا ولا دليل لهم على ذلك ولا شعور لهم بان الحيوانات ليس لها
 ادراك الكليات والجمل بالشي لا ينافي اسكان النظر فيما يصدر عنها من العجايب فوجب
 ان يكون لها ادراك الكليات واز سخن قيصري فهم ميشود که مراد متقدمان از تعلق
 معنی لغویست و شیخ ابوعلی در اول دانش نامه تصحیح باین کرده و صوفیه گویند عالم همه
 حی ناطقند حتی جمادات لیکن ظهور آن بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانست
 قال الله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون **تسبحهم** و تزدی از این
 المؤمنین علی علیه السلام روایت کند که با پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم از که مروی
 آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیاید الا که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محیی الدین میتواند
 من می شنوم از اجماع که ذکر خدا میکند و در شان حق تعالی سخن چند میگوید که مر آن
 درک آن نتواند کرد و از اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگ بر بزرگ حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم باعتبار اسماء محجوبانست و وقوع این حال در عالم است
 که شرح آن خواهد آمد **وان الدار الآخرة لای الجوان لوکانوا یعلمون** و این طایفه
 گویند حیوانات مشاهد جبری چند میکند که مشاهد نمی کند آنرا از بنی آدم الا اهل
 کشف بنا برین انسان محجوب اسفل سافلین است و اگر انسان خواهد که باین مقام رسد
 باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاج او نباشد و اگر مردم که باین مقام رسند
 گفت و شیخ محیی الدین در فص الیاسی می فرماید ملا اقا منی الله تعالی فی هذا المقام تحققت
 بحیوانیتی تحققا کلیا و کنت اری و اری ان النطق بما تشاهده فلا استطیع **شرح**

وجوده

فیدرک انما یفقه فیما فی الدار الآخرة

حکما گویند دل و دوجوئی دارد و خون از جگر تجویف ایمن او منجذب می شود و حرارت
 این تجویف در و تاثیر میکند و تجاری می شود شبیه با جوام سماوی در لطافت و نور بحسب
 استعداد آینه صور عالم مثال می شود و اطباء او را روح حیوانی گویند و متعلق اول
 نفس ناطقه است و او مثل غایت که آتش او نفس ناطقه است و قید او نباتات
 منبعث از تجویف ایمن و روغن او خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیوة
 و حرارت او شهوت و دود او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغست و این غلطت
 چند نافع یار د است و روح حار و شیخ ابوعلی در رساله معراجیه گوید مراد از روان نفس
 ناطقه است و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بمنزله اسطوبابوعلی نوعست و ابوالکلام
 گوید جنست و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب ناسب است آنچه مسلم و ابوداود
 از ابومریرة رضی الله عنه نقل میکند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود ان الناس
 معادن کما دین الذئب و القطة اذا تعهوا و الارواح جنود مجتدة ما تعارف منها ائتلف
 و ما تکرر منها اختلف و امام زاری گوید سوا مختار عندنا و بعد نسا شرافین از نیست
 و این سخن نزد فقها کفرست و بمنزله شایس در وقت کمال استعداد نطفه از مبداء فیها
 برو قایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد و قید از آتش در می گیرد و آیه فاذا
سوتیه و نفخت فیه من روحی اشارت باینست و امام غزالی و شیخ مقلول موافق
 شایس اند و شیخ محیی الدین در باب دویست و شصت و ششم از فتوحات زباید النفس
 التي سی لطيفة العبد المذبرة لهذا الجسم لم يظهر لها عين الا عند تسوية هذا الجسد وتعدیه
 فحينئذ نفخ فیه الحق من روحه فطهرت النفس من النجس الالهي والحسد المسوي و شیخ

صدر الدین قونوی گوید اخبرنی شیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشر الی حاله ان ثمة من
 يكون مدبر الاجار بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وذلك لكيه نفسه اذ من يكون
 جنة يستحيل عليه ذلك لان النفوس الحرة لا يتعين الا بعد المراح وجبة فلا وجود
 لها قبل ذلك حتى يتاتي لها تدبير الاجار البدنية بعلم وشعور وذلك لكيه نفسه وبنهر حال
 ابدیت و حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود انکم خلقتم للابد و انکم تموتون
 من دار الی دار و اگر تدقیق نظر کنیم میان اشراقین و شایس نزاع نیست چه نسبت پیدا
 فیاض نفوس چون نسبت ابرست بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطره اند
 بنا را که ابر عین قطرهاست و توان گفت که حادثه بسبب ابر صورت قطره در وقت
 جدا شدن او از ابر حادث می شود و شک نیست که مبدأ فیاض قدیم است پس اطلاق
 قدم و حدوث بر نفوس صحیح باشد هر یک باعتبار و من الله التوفیق و ای نزدیکی هستی
 ناطقه است و روح حیوانی نزد صوفیه مسمی است بروح و نفس قال المحقق الکاشانی فی الاصطلاحات
 الروح فی اصطلاح القوم سی اللطیف الانسانیة المخرجة فی اصطلاح الحكماء و سوا الجمال اللطیف
 المتولد فی القلب و القابل لقوة الحیوة و الحس و الحركة و یسمی بدانی اصطلاحهم النفس و النفس
 پنجاه المدرك للکلیات و الحركات القلب و لا یفرق الحكماء بین القلب و الروح الاول و یسمونها
 النفس الباطنة و یقصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در
 موجودات و از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر بدن و حضرت سید الطایفه شیخ
 جنید بغدادی قدس سره فرموده نطق قرآن و جسم انسان توانمند و معنی قرآن و
 حقیقت انسان توانمند و ملازم این سخنست که قرآن از اسف پطنت و حقیقت

انسان نیز در سلوک سفت مرتبه دارد **فصل** نفس را دو قوتست یکی را عقل
 نظری و قوت نظریه گویند و یکی را عقل عملی و قوت عملیه گویند و باعتبار اول چهار مرتبه دارد و عقل
 سیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلومت و استعدادات عقل
 بنظریات حاصل و ادبناط تکلیفست و عقل بالفعل که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه مجرد
 هرگاه که خواهد تعقل کند بی کسب جدید و عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند و این
 چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس درین مراتب اطلاق کند و علم اگر محصور معلومت
 نزد عالم مثل علم با بجا و صفات ما آنرا حضوری گویند و اگر حصول صورته اوست نزد عالم
 آنرا حصولی گویند و مدرك کلیات و جوئیات نیست لیکن صور کلیات و جوئیات مجرد در
 ذات او مرتسم می شود و صور جوئیات مادی در آلات او و بعضی بر آنکه این صورت
 عین معلومت بحسب تمیز و اختلاف در وجود و اصل وجود و ظلیست و حضرت سید شریف
 و صوفیه موافق ایشانند و بعضی با اختلاف تمیز قایلند و اینست مراد بعضی متکلمین از نفی
 وجود و سنی لیکن مراد اکثر نفی صورت عقلیه است و فر فریکس صاحب ایسا غوی با تأیید نفس
 و صور معقوله قابلیت و اگر حقیقت اتحاد است غلطست چه اتحاد میان روح و غیر
 که فرض کنی محالست و ابو علی در اشارات تشبیح بر او کرده و در کتاب مبدء و معاد
 بیان قایل شده و نابریس شیخ مقبول در ملوچات تشبیح بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین
 عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدء و معاد فرموده که من این کتاب برای توفیر ای فرمود
 نوشته ام و بعضی گفته اند نفس بصورت معلوم برمی آید و تشبیه کرده اند حصول صورت
 شی را در عقل حصول صورت فرستاده و فرست میان این تشبیه و تشبیه حصول

صورت در آید و حضرت محقق رومی قدس سره فرماید **م**
 ای برادر تو عین اندیشه باقی تو استخوان و ریشه که کلبه اندیشه بوکشتی
 و ربه و خاری تو سیم کفخی و نفس را در قوت علمی و قوت غضبی و قوت شهوانی
 و سلیست که اعتدالت و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق حسنه اوساط
 ثلثه است و اخلاق سیئه اطراف سه الذین اذا انفصلوا لم یسرفوا و لم یتقوا و اذ کان بین ذلک
 قوا ما لا یجعل یک مغلوله الی غنقک و لا یسقطها کل البسط و اعتدال
 قوت علمی حکمت و دو طرف افراط و تفریط او کبر و بزم است **پس**
 زاید که طریق نیک نامی دارد و هر چند که سوخت رنگ خامی دارد
 فرمودنی که خواب از باب کمال بهتر و عبادتی که عایب دارد
 و اعتدال قوت غضبی شجاعت و دو طرف او تهور و جبن **پس**
 هر کس که حریف جام و ساغر نشود آینه طبع او منور بشود
 خواستی که چو آینه صفاییابی باید که کسی از تو مکر نشود
 و اعتدال قوت شهوانی عفت است و دو طرف او فحش و خجسته **پس**
 تا چند اسیر جاه و حشمت باشی در بند سوا و حرص و شهوت باشی
 خواستی که ز سر کدورتی پاک شوی باید که مقیم کوی عفت باشی
 و چون این سه فضیلت ممتزج شوند آدمی متوسط معتدل از امتزاج ایشان
 پیدا شود و آن را عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیز و از زوایا
 است در شاه انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شود میل با فراط

یا تفریط کرد بد و زخ اخلاق سیئه می افتد و حکمتی که ماذکر کردم در اینجا غیر حکمت است
 که مقسوم بنظری و علمی شده قال الشیخ فی آخر الشفا آراس هذه الفضائل عفة
 و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و سی خارجة عن الفضيلة النظرية و من اجتماع
 له معها الحکمة النظرية فقد سعد و من فاز مع ذلك بالخواص النبوية كما یصیر بها انسانیا
 و یکاد ان یحل عبادة بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیہ و تحقیق اینها
 اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب **فتح** از غرایب آثار
 که در سکر عجایب اطوار انسانی مدرک می شود طبع موزون است و تناسب بخور باید کرد
 مثلا بحر مزج چهار مفاعیل است و اگر عیلن آغاز باشد و مفاعیل انجام بخورد شود که چهار
 مستفعلن است و اگر لن آغاز باشد و مفاعیل انجام بخورد شود که چهار فاعلان است
 و علی هذا القیاس و ازین و او نیست اصول ایتاعیه چه سر و در بنما به مضرا عیست
 و از منة متخلله میان ثوابت بنما به خوف و از منة غریب که جستن رک بر طراز نسب
 موسیقیت که با حش از احوال نعم و از منة مذکوره و اول را صنعت تالیف بود
 تالیف گویند و ثانی را علم ایتاع قال ابو علی فی القانون ینبغی ان تعلم ان النبض طبیعه
 موسیقاریه و کما ان صناعة الموسیقی یتیم بتالیف النغم علی نسبة پنهای الحدة و بادوار
 ایتاع مقدر لازمته التي تتخلل ثوابتها کذلک حال النبض فان نسبة از منة فی البرقة و
 الثوابت نسبة ایتاعیه و نسبة احواله فی القوة و الضعف و فی المقدار نسبة کالتالیفیه و
 و مدار علایمه سر و دو تقدیر آنست که تفاوت میان آن دو مثل یکی در متفاوتین باشد مانند
 شست و چهار یا نه مکر از تفاوت متفاوتین حاصل شود مانند شش و چهار یا اصغر بکدر

مثل تفاوت شود مثل دوشش و نسب سه قسم است کبار که نسبت ضعیف است و او را ذی الکمال
گویند و ثلثه اضعاف و ما فوق آن و او ساط که نسبت مثل و نصف است و مثل و ثلث و صفا
که نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن و نسبت مثل و ثمن را طینی خوانند و جالینوس میگوید
محسوسه در بعضی نسبت ثلثه اضعاف و ضعیف و مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث
مانند چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون
که مولانا قطب الدین علاء نوشته مسطور است و گاه فیضی بر کمال وارد می شود که باعث
ایشان باشد بر سماع از انس الکریم رضی الله عنه مرویست که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله فقرار امت تو پانصد سال پیش از اغیاء امت بهشت رسول الله صلی الله
علیه و علی آله و سلم خوش وقت شد و فرمود که میچکس در میان شما هست که شعری بخواند
یکی خواند **لَقَدْ كَسَبَتْ جَنَّةُ الْهَوَى كَيْدِي فَلَا طَيْبَ لَهَا وَلَا رَاقٍ**
إِلَّا الْجَنِّبُ الَّذِي شَعَفْتُ بِهِ فَعَبْدُهُ وَتَيْسَتِي وَتَرْيَاقٍ پس نبی صلی الله علیه و آله وسلم
و اصحاب و جد فرمودند بمرتب که ردا از دوش مبارک آن حضرت پافتا و چون فارغ
شدند و سر یک جای خود نشستند معاویه بن ابی سفیان گفت یا احسن لعنکم یا رسول
الله پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود **يَا مُعَاوِيَةُ تَيْسَتِي بِكَرِيمٍ مِنْ لَمْ يَهْتَرِعْ عِنْدَ سَمَاعِ**
فَكِرِ الْجَنِّبِ پس ردا مبارک خود را بچهار صد پاره کرد و بهر کس وصله بداد
فَسَ فَاعْجَبَ مِنْ سَكْرِي بَعِيرٌ نَدَاكَ وَ اطْرَبَ فِي سَرِي وَ مَنِي طَرِي فَيَرْصُ قَلْبِي وَ ارْتَعَشَ
يُصَفِّقُ كَأَنَّهُ دِي وَ رُوحِي قَيْمَتِي و بعضی او را درین حال صبر و تمکین و رزیده اند شیخ
جنید قدس سره در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته بود تصور کردند که مکرر قص

پیش او است پرسیدند فرمود **و تَرَى الْجِبَالَ تَحِبُّهَا جَمَادَةٌ وَ سَي تَمُرُّ السَّحَابُ**
و ابو الحسن نوری قدس سره در مجلس سماع نشسته بودند ناگاه خون از پیشانی او بیفت
قال نجم الکبر افکس الله روحه و لک لاجل ترقی الحاله الی نهایتها فان الحاله اذا انتهت
و بمقامها الروح و الدم عرش الروح انت تحت العروق و امتلات و انظرت **فَسَجَّ**
صوفیه گویند بر زنجی است میان عالم اجسام و عالم ارواح و شتمست بر صور سره در
عالم اجسام است و شیه است باجسام ازان حیثیت که محسوس مقدار است و بارواح ازان
حیثیت که نورانیت و او را عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقه خوانند و قال المحقق
الکاشانی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة و سونی الحقیقی
العالم و حکما اثراتی این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح خوانند و مولانا
سعد الدین قناری در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فی کل موجود من المجرادات و
الاجسام و الاعراض حتی الحركات و السکنات و الالوان و الضاع و الیهیات و الطعوم و
الروائح مثال قائم بذاته معلق لافی ماده و محل و یظهر للحس بمعونه مطهر کماله و الیه
و سوا عالم فنج غیر متناه یخوذ و حذو العالم الحسی و دوام حرکت افلاک المائیه و قبول عناصره
و مرکبات آثار حركات افلاک و اثرات العالم العقلی و هدا ما قال الاقدمون ان فی
الوجود عالما مقداریا غیر عالم الحسی لایتناسی عجایبه و لایحصى مدته و من جمله ملک المذن حلقا
و حائرها و سما و سما و یشتان عظیمتان لکل منهما الف باب لایحصى بافیها من الخلاق و علیه سائر
المعاد الجسمانی فان البدن المثلثی الذی یتصرف فیہ النفس حکم البدن الحسی فان لجمع
الحواس الطامسة و الباطنه قیلته بالذات و تیا لم بالالام الجسمانیة و ایضا کیون من الصو

المعلقة نورانية فيها نعيم السعداء وظلمانية فيها عذاب الاشقياء وكذا امر المنايات وكثير
من الادراكات فان جميع ما يرى في المنام او يتخيل في اليقظة بل يشاهد عند غلبة الخوف
وتخو ذلك من الصور المقدارية التي لا تحقق لها في عالم الحس كلها من العالم المثل وكذا كثير
من الغرائب وخوارق العادات كما يحكي عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدة كان من
حاضري المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت اخرج من بيت مسدود
الابواب والكوات وانه احضر بعض الاشخاص والثمار او غير ذلك من مسافة بعيدة في
زمان قريب الى غير ذلك وارسطودراتولوجيا كويد من وراة هذا العالم سما كواارض وجم
وجوان ونبات وناكس سماويون وكل من في ذلك العالم سماي ليس هناك شيء ارضي
والروحانيون الذين هناك لما يكون للناس الذي هناك لا يتوهم عن بعض وكل
واحد لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه وشيخ محيي الدين قدس سره در باب ششم
از فتوحات فرمايد في كل نفس خلق الله فيها عوالم **سبحون الليل والنهار لا يفترون خلق الله**
من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرنا العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما فيما روى عنه في حديث هذه الكعبة وانها بيت
واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان
فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها من اطلق و
سي باقية لا يفتنى ولا يتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا بجسمهم
فبذلك كون تسمي كلهم في هذه الارض الدنيا وتحدون وفيها ندين لا يحصى وبعضها
يسمى مدائن النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى في حق وكل حديث وآية

وردت عندنا محاصرة فيها العقل عن طامرها وجدنا ما على طامرها في هذه الارض
وكل جسد يتشكل فيه الروحاني من ملك وجن وكل صورة يري الانسان فيها نفسه في النوم
فمن اجساد هذه الارض واتباع ابوالمشتم ابن محمد بن خنيفة كويندان لكل طامرها بلنا
وكل شخص روحا وكل تتريل تاويله لكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم
بنو العلم الذي استأثر به علي عليه الصلوة والسلام ابنه محمد بن الحنفية **فتح**
صود محسوسة در عالم شهادت ظلال صور مثالية اندينا برين كامل بواست از صورت
شخص احوال او معلوم كند قال الله تعالى **سبحا سمع في وجوههم من اثر السجود يعرف**
المحرمون سبحا سمع في وجوههم من اثر السجود يعرف والاقدم وتردي از ابو سعيد روايت كند كه نبى صلى الله
عليه و على آله وسلم فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله وبخاري ومسلم از
انس رضي الله عنه روايت كند كه رسول صلى الله عليه و على آله وسلم فرمود الدجال مكتوب
بين عينيه ك ف ر و مثال مفيد كه خياست نمودار مثال مطلقست و نسبت اول ثباتي
نسبت جدا و است بدريا و نسبت روازن با قباب و چون سالك در سلوك بمثال مطلق
رسد احوال كه مشاهده كند صواب باشد چه اين عالم مطابق علم حقت و چون اري
در خيال خود پسند كاه صواب باشد و كاه خطا و اسباب و يدن صواب توجه تاست
بحق و بعالم ارواح و عادات براستي و طهارت از اخلاق ذميمة و اتصاف باخلاق
حميدة و اعراض از اعراض دنياه و اعراض بدنية و صحت بدن و اعتدال مزاج و
قيام بطاعات و عبادات و دوام وضوء و ذكر چه نفس درين احوال بسبب نور و صفا
مخذب ميشود و نفوس فلكيه كه الواح نقوش حوادث سفليه اند كه لوازم و كات

افلاکند و چون پدیدار شد اطلاع دار و بران نموش سبب انطباع آن در خیال و انبیا
 و کمل اولیا را این حال در نقطه میسر است و اسباب دیدن خطا سوا مزاج و ما غنست
 و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال قوت متخیله در تخیلات فاسده و
 بصورات کائناده چه نفس درین حال چون از طایر متوجه باطن شد این مرفوعات
 متجمدی شوند و او را از عالم علوی باز میدارند و چیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می بیند
 و آنچه در علم حقت در وقت تردد بر عالمی متکی گشت میکند و کسی که بحدت نظر و قوت عروج
 موبسوست و مشاهدۀ حال هر چه از عین ثابته او کند نتیجۀ خواب او درین ظاهر شود و از
 از روزی که یوسف صدیق علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت **انی رایت احد عشر کواکبا**
و الشمس والقمر را بهم می سازدین تا روزی که بزر و خاله و یازده برادر را منقاد خود یافت
و گفت بزرگوارانویل روی من قبل چهل سال بود و کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و درین
احوال سرشی از مراتب ترات کندی نتیجۀ خواب او زود ظاهر شود **فتح** **ترمدی از اس**
 رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود **الرسلالة والنبوته**
قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن
المبشرات کتبت یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم و من یؤمن بها من اجزاء
النبوته و نجاری و مسلم و ترمدی و ابوداد و از عبادۀ بن صامت رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود رؤیا المؤمن جزء من النبوة و اربعین جزء
من النبوة و در این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود و مدت نبوت پست و
 سال و تعبیر واقع مرتبه عالیت بعضی خوابها باشد که بر طایر خود باید گذاشت و محتاج

تعبیر نباشد پستی و دلایل النبوت از این عکاس رضی الله عنه روایت کند که در روز قتل
 امام حسین علیه السلام رسول خدا را صلی الله علیه و علی آله و سلم ژوئیده موی و غبار آلود
 آلود و خواب دیدم و با آن حضرت شیشۀ پراز خون بود و گفتم مادر و پدر من فدای تو باد
 این چیست فرمود **یا آدم الحسین و اصحابه لم ازل انقطع منذ الیوم و غالی و غالی و غالی**
گویند فرمود لا تعلم ما صنعت انشی بعدی قتلوا ابی الحسین و هذا و ما اصحابه ادفعها
الی الله و بعد از پست و چهار روز بزر قتل آنحضرت بیا و روند و بعضی خوابها محتاج تعبیر
سایکی خدا را خواب دید که با و طفت نشد و طبایخ بر روی او زد و چون خواب را بر شیخ عرض
کرد فرمود این حالت کجا بود و گفت دلیله خانه فرمود آن محل مغصوبست تفحص کرد و ندید
بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورت خدا نموده شده بود و گاه انبیا و صدیقین از
 تعبیر فرمودند ابریم خلیل علی نبینا و علیه السلام دید که اسمعیل را بر قول بعضی با سخن
 بر قول بعضی فج میگرداند پنداشت که این خواب بر طایر خود محمولست و میخواست که فج که
 بر سر کند و حال آنکه اشارت بذبح کو سفند شده بود و کو سفند را بصورت پسر خود نشان
 کرده بود بعلاقه سلامت نفس و کثرت نفع و حق تعالی او را تنبیه فرمود و نجاری و مسلم و ترمدی
 و ابوداد و از این عکاس رضی الله عنه روایت کند که شخصی نزد رسول الله صلی الله علیه
 و علی آله و سلم آمد و گفت امشب خواب دیدم ابری که روغن و غسل می بارید و مردم
 از آن خرا می گرفتند بعضی پشته و بعضی کمره ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین
 با آسمان پیوسته بود و تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی دیگر گرفت
 و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و ریسمان گسیخت

و وصل کرد و بالا رفت ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار که من تغییر این خواب بگویم
 حضرت فرمود بگو گفت ابراهیم است و روغن و غسل قرآن که فیضی بعضی پیشتر است و بعضی
 کمتر و در میان حقیقت که تو برای تو آنرا گرفتی و خدا ترا بالا برد پس بعد از تو مردی دیگر بگریه
 و بالا رفت و پس مردی دیگر بگریه و بالا رفت و پس مردی دیگر بگریه و بالا رفت و پس مردی دیگر بگریه
 یا رسول الله بفرما که تغییر خواب است یا خطا فرمود **أَصَبْتَ بَعْضًا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًا** پس ابو بکر سوگند
 داد که پسان زما که خطا من در چه چیز است رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود **لَا تُقْسِمُ**
 و هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده پسند پیغمبر را دیده و شیطان بان صورت ظاهری توان
 شد و تریدی از این مسعود رضی الله عنه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
 من رأی فی المنام فقد رأی فان الشیطان لا یتمثل فی لیکن بصورت خدا ظاهر میشود و
 برای آنکه پیغمبر مظهر اسم باو است و شیطان مظهر اسم مضل و خدا رب مهتدین و ضالین
 است و هر که صورتی پسند مخالف صوره مذکوره از جمیع خواه یا مطابق آن صورت
 از وجهی و مخالف از وجهی و جازم باشد که این پیغمبر است یا با او گویند که این پیغمبر است
 در حقیقت نه پیغمبر را دیده بلکه صورت نسبت به خود بشع مظهر دیده و تصور کنی که تغییر مخصوص
 صورت نومیه است هر چه در پنداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل حقند و هر یک
 رسانتی میرساند عادت خلق آنست که اگر کسی بی تقرب گوید آنرا اعتبار نمی کنند و حال
 آنکه از آن پیشتر اعتبار نمی باید گرفت **کایت من آیت فی السموات و الارض یرون علیها**
و سم عنهم مرقنون فتح روح فی جسد نمی تواند بود و چون از بدن عنصری مخلوق است
شود او را بدنی مثالی ابدی در عالم برزخ بست که آنرا بدن مکتوب گویند و من در اینهم

بزار

برزخ الی یوم یبعثون ابو جعفر طوسی در تندیب الاحکام از یونس بن طیب
 نقل کند که پیش امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود ما نقول الناس فی ارواح المؤمنین
 کتم میگویند در حواصل مرغیان سبز باشند در قیام و لی زیر غش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم
 علی الله من ان یجعل روحه فی حوصله طایر اخضر یا یونس المؤمن او ایضا الله تعالی صیر روحه فی قمار
 کتابه فی الدنیا فیا کلون و یشر بون فاذا قدم علیه القیوم عرفه بتلك الصورة التي كانت فی
 الدنیا و شیخ نجی الدین در باب سیم و پست و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از وفات
 بانجا منتقل میشود غیر برزخ نیست که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب محالی گویند
 و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند
 بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال مقلی ندارد است در وصایا فتوحات دیده ام
 که شیخ ابو الریغ مالتی شنیده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که هر که متقار
 باد بگوید لا اله الا الله و نبی است آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند آن آزادی تحقق شود
 و او آن ذکر کرده بود و شخصی او را بضیافت برد و جوانی از او بیل کشف حاضر بود در اشار
 طعام خوردن بگریست و گفت ما در خود را در دوزخ می بینم ابو الریغ در دل خود این فکر
 را و سید بنای ما و او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که ما درین از دوزخ خلاص شد
 و راحت و غنای قبر و امثال آن اعمال و اخلاق ما نیست که بتجسد می شوند
ایمانی اعمالکم یروا لکم **ظ** **ستم از غمزه میاموزد که در مذنب عشق**
میر عمل اجوی و نه کرده جزیایی دارد و یوم تجد کل نفس باعلیت من خیر محض
ما علیت من سور بود و لو ان بینها و بینة اما ابغیبت **پس**

گاه بجا لطف او گاه بجا میرسد صورت اعمال ماست هر چه بجا میرسد
 حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود **إِنَّ الْجَنَّةَ قَاعٌ صَفْصَفٌ نِيسٌ فِيهَا عَمَلٌ**
فَأَكْثَرُ وَأَمِنْ غَرَأَسِ الْجَنَّةِ فِي الدُّنْيَا كُنْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا غَرَأَسُ الْجَنَّةِ فَمَوْذُو النَّسِجِ وَالْثَبِيلِ
 وسم آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود ووزخی آتش با خود بدوزخ میرد پس
 مردی که بودی نفس راه نیاید پی جانب بحر می مع الله نیاید
 ای وای بر آن که وقت رفتن ز جهان با خود دل پاک و جان آگاه نبرد
 و استبعاد کنی که چگونه عمل ناک درین موطن عرضست در آن موطن جوهر است بین
 که صور ذنبیه جواسر قایم بزمستند و در خارج قایم بذات خود اند **فَسَخِ**
 مصفت که در دنیا بر تو غالبست در بر رخ بصورتی مناسب آن خواهد بود اگر که غایت
 بصورت پلنگ و اگر غضب بصورت کرک و اگر شهوت و عدم حمیه بصورت خوک و اگر
 حرص بصورت موش **يَوْمَ لَا يَفْعَلُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**
يُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى نِيَّتِهِمْ يُحْشَرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورَةِ خَيْشَنٍ عِنْدَ الْقُوَّةِ
وَالْحَازِرِ فَعَلَيْكَ بِالتَّقْوَى ثُمَّ بِالتَّقْوَى غِي نِيَّتِي که آنچه در روز می کنی در شب خواب
 می بینی **النَّوْمُ أَخْمُوتِ اللَّهِ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ كُنْ فِي سَائِرِهَا يَحْيِيكَ**
الَّتِي قَتَلْتَ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ لِآخِرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ
لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ که تا مومن نتواند و کماست یقظون بتغشون سایر مردم درین شاه
 بخوابند بعضی میداند که آنچه مشاهده میکنند خواب می پند و بعضی نمیدانند در وقت
 مردن که بیدار شوند تعبیر خواب خود کنند و نفس تو لو چیست که علوم و اخلاق و اعمال

تو ارقام و نقوش آن لوح و بدن تو بنیاد است بر بالا آن ارقام روزی که این غبار
 مرتفع شود یک یک در تم ظهور یابند **فَلْيَسْمَعْ غُكَّ عَطَاوَكُ فَبَصْرُكَ** **الْيَوْمَ حَبِيبٌ**
 و شیخ محیی الدین در فص موسوی فرماید یعلم انه با یقین الله احد الا وهو مؤمن ای
 مصدق بجا جات به الاخبار الالهیه و اعنی من المختصرین و لهذا مکره موت النجاة و قتل
 الفضله و بهشت و دوزخ در دنیا هم با تو است بخاری از ابن مسعود رضی الله عنه روایت
 کند که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود **الْجَنَّةُ أَوْ رَبُّ إِلَهِي أَحَدُكُمْ مِنْ شَرِّكُمْ نَعْلَمُ**
وَالنَّارُ مِثْلُ ذَلِكَ آن مار که در قبر عاصی را خواهد گردید ام و زسم میزد و لیکن او چندان
 شراب نخوت و بنگ عقلت خورده است که ادراک الم نمیکند روزی که بخار را قدم
 سابق و الم حاضر مرد و احساس خواهد کرد و **ان جنتهم لمحطه** **بناکافون** و عده عذاب
 آخرت محبت و نیاست و کم کسی باشد که ازین علت غایبست و آنکه پندارد که این علت
 ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده کاسی عاشق را تو هم آن میشود که محبت معشوق از
 دل او زایل شده و در وقت فراق خلاف آن ظاهر میگردد پس ای دل بهوای نفس پرموده شو
 با آتش عشق باش و افسرده مشو خواهی که چو کل بر تن عالم خدی
 چون غنچه و کر مقید خسره مشو و کما ملا نرا هیچ علاقه با دنیا نیست و میداند
 که روح در بدن چون جوهر است در پیضه و کمال او شکستن پیضات و پیرون آمدن از آنجا
 صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حایا و پیر مغانست عوالت کاسم
 با من خاک نشین خیز و سوی میگردی تا در آن حلقه به بینی که چه صاحب جام
مَا رَوَدَّتْ فِي شَيْءٍ أَنَا فَأَعْلَمُ كَرَدُّوِي فِي قُبُضِ رُوحِ عَبْدِي الْمَوْمِنِ كِبَرَةُ الْمَوْتِ وَ

اگره مسأله و لابد منه **پس** ای دل چه اسیر فکر پروده شوی
تدریس خطا کنی و آلوده شوی خواهی که دلت بنور توحید رسد
باید که زست و نیت آسوده شوی حضرت امیر المومنین علی برای طالب
علیه الصلوة والسلام فرمود لا ابا لی اقع علی الموت ام یقع علی الموت
و در وقت قصد این لحظ فرمود **وَرَبُّكَ الْكَعْبَةُ** **پس**
آن نور که بود در پس پرده انجیب و از همه جا ظهوری شبهه در پس
سرگز شمسیم دل بدنیای دنی مارا که بود نقد حقیقت در حجب
و منصور مدسره فرمود اقلونی یا ثقیانی انا فی قتل جیاتی و ماتی فی حیاتی و حیاتی
فی ماتی **ظ** زمانه که فکند آتش خرمی عمر بگو بسو که بر من بر که کامی نیست و هم
منصور فرمود ما سویتی استملکت فی ما سویتک فحی ما سویتی علی ما سویتک
ان تغفر لمن استغی قتل **ظ** حجاب چهره جان میشود و عبادت
خوش دمی که از پس پرده پر فکرم **ص** و آتی الی الله بدی الموت و لیکن
و من سور اذ کان غیری بدت و لم تغنی بالقتل شیء بل لها
یر تغنی ان انت اعلت مجی فان صح هذا القال متک رفعتی
و اعلت مقداری و اعلت فمجتی **فستح** حکما گویند چون نفس از بدن مفارقه
کند و غفلتی که بواسطه اشتغال بدیر بدن داشت زایل شود و از حجب علوم و اخلاق
و اعمال لذات و آلام عقلیه که برآب اتم از لذات و آلام حسیه اند خواهد بود و ان بدیهه
پس فیها حور و لا تصور و لا غسل و لا بن یجلی فیها ربنا ضاکنا **و الله المودعة الی تطلع علی**

الافدة من نفس که از نقوش خالیت اهل نجات اکثر اهل الجنة البتة و اگر بعلوم و اخلاق
فاصله خالیت بمرتبه عظیم فایز شود و اگر بعلوم و اخلاق رویه متصفست بعذاب الیم مبتلا
کرد و و بتدریج آن آلام بزوال اسباب زایل شوند لیکن صاحب جمل مرکب را عذاب ابدی
خواهد بود و فارابی گوید بیده الانفس اذ كانت زکیت و قارفت البدن و كانت متصورة
لا مور قبلت لها فی امر عاقبتها من الحور و التصور و لم یکن لها علوم يستعملها و لا جهل یشتها
فانها یجلی جمیع ما قبل لها فی الدنیا و یكون الله یجلیها لذلك و من الاجرام السماویة و یشتها
جمیع ما قبل لها فی الدنیا من احوال البقر و البعث و الخیرات و یكون الانفس الرویه ایضاً و یشتها
العقاب المصور لهم فی الدنیا فان للصور الخیالیة لیس یضعف عن الحسب بل یزید علیها ثبات
کما یشتها فی المنام و بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دو خان موضوع تحلیلات نفوس سعیده
و شقیه شود و میل شیخ مقول در تلویحات بآست که جرم نهایی موضوع تحلیلات اهل جهنم است
و زیر ملک قمر و بالای کره آتش جرمی که روی غیر خمر است بر رخ میان عالم عنصری و عالم اشیری
که موضوع تحلیلات اهل راست و بعضی از تاسخه گویند سر نور است و بید که است اول تعلق
ببصیصیه انسانی میگرد و او را باب الابواب گویند اگر خلق نیک دارد و خلاص شود
لما ید و قون فیها الموت الاولی و اگر خلق بد دارد و یدن حیوانی مناسب آن خلق
کند و حیوان مختصر در انسانیت یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانی اند که تزل کرده اند
و من دایه فی رض و غایر یضرب بحاجب **الاهم** امثالکم و سرگز این نقصان
عو و یدن انسان نمی کشد کلام از او و ان یخبر جو انهم اعیان و انهم و منسوب
بهرس و اغایا و یمن و قضا غور کس و سقراط و افلاطون آفت که نفوس ناقصه در بدن

انسانیه متولدند و از بدنی میدنی متعلق می شوند تا کامل شدند و در وقت کمال قطع تعلقی از
 ابدان میکنند و آنرا نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بدین حیوان هم کنند آنرا نسخ گویند و جمعی که
 تجویز نقل نبات هم کنند آنرا نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بحا هم کنند آنرا نسخ گویند و درگاه
 جهنم نزد ایشان عبارت از این مراتب است و اخوان الصفا موافق ایشانند **خس**
 وَمِنْ قَائِلٍ بِالنَّسْخِ وَالنَّسْخُ وَاقِعٌ بِأَبْرَأَوْكُنْ عَمَّا يَرَاهُ بَعْضُ زَلَّةٍ
 وَوَعْدُهُ وَوَعْدُكَ النَّسْخُ فَالْخَرْجُ لَابِنٍ بِأَبْدَانٍ وَصَحَّ فِي كُلِّ دَوْرَةٍ
 وگویند مذمت قدما آن بوده که هر نفس را در آخرت بدنی مکتوب مثالی مناسب
 اخلاق و اعمال او است بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات و اتباع ایشان
 پیدا شده اند که سخن در بدن غنیمت است و بعضی سخنان صوفیه رنگ تسامخ دارد و ایشان
 ابعاد طواغیت را پس مذمت میکنند بر روز قاینده و حضرت نوح بخش قدس سره میفرمایند التوا
 بین التامخ و البروزان التامخ وصول روح اذ افاق من جسد الى خيس قابل للروح
 یعنی در الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة و قرارها فی الرحم و كانت تلك المفاضة ترجح
 و الوصول الى آخر معان غير تراخ و البروزان فیض روح من ارواح الكل على كمال
 كما فیض علی التجلیات و هو یصیر مظهره و یقول اناسو **سج** انما هم غمرا الى و امام
 راغب و بی از معتزله و امامیه و صوفیه بر آنند که لذات و آلام عقلیه خواهد بود و جمیع
 انبیاء و اولیاء بر وقوع قیامت کبری متفقند و مطابق آنست قمار فی الله و بتا رب الله که آفتا
 ذات از مغرب اشیاء طالع شود و وحدت نامه ظهور کند و کثرت مقهور گردد و **ملک**
 الیوم لله الواحد القهار کل شیء بالک اما وجهه کل من علیها قال و یفی وجهه

ذو الجلال و الاکرام و اگر بعضی حکما نفعی حشر اجساد کرده اند بمنی بر نفع نبوت و کذب
 انبیاست ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محالست و سخن انبیاء
 ارواحست و اگر بعضی از عبارت انبیاء معطی حشر اجساد است برای تفهیم عوام است
 چنانچه اهل حق پیرایان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جهمانیه مبرا است و تأویل
 آیات قرآنی که در ثبوت براتصاف او بصفات مذکوره دارد میکند و شیخ ابوعلی که بر
 فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و مجاهد تصدیق حشر اجساد کرده و میگوید
 يجب ان تعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا یسئل الى اثباته الا من طریق
 الشریعة و تصدیق خبر النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شره
 معلوم لا یحتاج الى ان تعلم و قد بسطت الشریعة الحق التي اتانا بها سيدنا و مولانا محمد
 صلی الله علیه و سلم حال السعادة و الشقاوة الثابتان بالقیاس الثانی للانفس
 و ان كان الاوایم منایا یقصر عن تصورهما الآن و بعضی بر آنند که منطقة الروح
 بر معدل النهار منطبق شود و کمره آب احاطه کرده زمین کند و بر روی زمین متقی
 نمایند و بعد از آن خطاب **یا ارض الملعون** برسد و منطقة الروح از معدل
 النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلكیه که پیشتر
 اقتضا آخلق آدم و اولاد میکرد بارود کرانشا افراد انسان کند **س**
 سر سینه و بر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد و مخزون
 چون باز بچشم وضع شود و وضع فلك از پرده غیثش آرد و حق پسردن
 و ان ربک یفصل بینهم یوم القيمة قیامه نوافیه یختلفون **سج** و سب اهل

شرع آنست که کنار در نماز مخلد خوانند بود و شیخ محیی الدین در نص یونسی گوید اما اهل
 النار و آلهم الی النعیم لکن فی النار و لابد لصورة بعد انتهائهم مدة العقاب ان يكون روا
 و سلاما علی من فی النار و هذا النعیم و زعم او آنست که هیچ نص مخلد عذاب و آذیت
 و نصی که واردست بخلود در آتش واردست و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من
 اکتلت عینه نور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله و یس لهم وجود وصفه و فعل الاله و
 حوله و قوته و کلهم محتاجون الی رحمته و هو الرحمن الرحیم و من شان من هو موصوف بهذه
 الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدا و یس ذلك للمقدار من العذاب الالاجل الصالح
 الی کماله المقدره كما یذاب الذنب و الفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکره و ینقص عیاده
 فهو یتضمن امتن اللطف و الرحمة كما قبل ۴ و تعذیبکم عذاب و نخطکم رضی
 و قطعکم وصل و جرمکم عدل و شیخ در نص اسماعیلی فرماید انما الصدق الوعد لا یصدق
 الوعد و المحضرة الالهیة یطلب الشا المحمود بالذات فیثقی علیه بصدق الوعد لا یصدق
 الموعد بل بالتجا و زلفا تحسب الله مخلف و عده رسله و لم یقل و عیده لم قال و یتجا و زلفا
 مع انه توعد علی ذلك و ملایم این تحت حدیث سیاتی علی جهنم زمان نبست فی قریبا لجزیر
 و محیی السنه در معالم التشریل در تفسیر و اما الذین سعدوا فی الجنة خالدین فیها و امت
 السما و الارض الا ما شاربک عطا و غیره مجذود می گوید این مسعود و گفت یاران
 علی جهنم زمان یس فیها احد و ذلك بعد ما یلبثون فیها و بعضی سبقت رحمتی عطفی آنست
 که اول بر حمت تطهیر خلق از کدورت ملاحظه کنیم آنگاه بغضب آن تطهیر بفعل می آوریم پس هر
 وقت که طهارت حاصل شود و عتوبت زایل گردد و حضرت حق تعالی در اثنا سوال یا ایها الناس

یا خیر البرکة الکریم تعلیم عبادی فرماید که در جواب کریم بگوید ۴
 غضب الکریم و ان تاج ناره که خان مسک یس فی سوال و ط
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صدازین نامه طی کنم
 و در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم با اصحاب در بعضی
 کوچهای مدینه می گذشت زنی سو کند داد که بخانه او نزول فرمایند چون درآمدند
 دیدند که آتشی افروخته و اولاد کرد آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله انهم یعباد
 اثم انما یاولاد فی فرمود بل الله ارحم فانه سوار ارحم الراحمین گفت اترانی یا رسول الله
 ان النبی و لدی فی النار فکیف یلحق الله عبیده فیها و هو ارحم بهم پس پیغمبر صلی الله علیه و
 علی آله و سلم بکریست و فرمود بکذا اودی الی و صراط مستقیم آنست که در امثال و امر و
 نوای الهی هیچ تقصیر کنی و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که قبض روح
 کی خواهد بود و در آن وقت هیچ چیز مانع از رجائیت و اکثر برانند که بعد از موت ترقی
 نخواهد بود و یا ایها الذین آمنوا لیفتوا انما رزقا کم من قبل ان یاتی یوم لا یمیع فی
 ولا فله و لا شفاعة و الا فدونکم الظالمون زنها و بتصفیه باطن کوشش میتواند بود که
 خلیفه حق باشی و خود را در کلخن طبیعت بنده نفس ماره کرده چه کنیم قدر خود نمیدانی
 یا خادوم الجسم لم تسعی لخدمته ۴ اطلب الرجاء فی خیر ان
 اقبل علی النفس و استكمل قضایه فانت بالنفس لا بالجسم انان
 ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
 میدان بکام خاطر و کوی نمیکنی بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی

ترسم ازین چمن نبری آستین کل کز گلشن تحمل خاری نمی کنی
 مشکین از آن شد دم خلقت که چون صبا بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی
 انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلنا من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس
 والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وطلی اهلها انهم قادرین علیها
 اسما امرنا یبلا وازهرها فجعلنا با حصید کان لم یغن بالامس کما انک
 تفصل الآیات لتقوم بتفکرون پس ای دوست بدان مرتبه و پایه خود
 بر باد نده عمر کرامتیه خود خواهی که شوی اهل سعادت و چرخ
 برجسته دنیا منکن سایه خود و شیخ محیی الدین میفرماید بعد از موت
 ترقی است و من افاده چند و شبلی و بایزید کرم و ترقی کردند لیکن در معرفت
 خدا ترقی نمیشود و من ان فی هذه اعمی فهو فی حدیث از آیات ابن ادم انقطع عمله
 منافی سخن نیست چه ترقی مذکوره نه بعلت بلکه بفضل و رحمت خداست **فان بفضل**
و برحمته فبذلك فلیفرحوا و یرحموا تا که سوره در نبوت و ولایت یا ایها الناس قد جاءکم
 الحق من ربکم فمن استدی فانما یتدی لنفسه و من فصل فانما یفصل علیها
 و اما ان علیکم بواکیل **فستج** متکلمان گویند بنی انسانیت که خدا او را
 برای کجاست باشد برای رسانیدن آنچه ما و وحی شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا مانع
 بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و اولوا العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت نامور بودند
 بقتال و جهاد و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان ابی بنی نواری یاتیه الوحی من
 عند الله یضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولاً

آلایه اعمی

و صوفیه گویند نبوت که اخبار است از ذات و صفات و اسما و احکام الهی اگر بایست
 تشریف است و اگر نه تعریفی و قیصری در شرح قصص گویند بنی شخصیت که مبعوث باشد خلق
 تا هدایت ایشان کند بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر باقتضا استعدادات ایمان
 ثابت ایشان خواه کمال ایمان باشد و خواه غیر آن **ط** در کارخانه عشق از کفر ناکزیر است
 آتش کرا بسوزد و کربو لهب نباشد و کیش عشق بازان فضل و شرف بزرگ است
 آنجا نشیب بکند و اینجا حسب نباشد و خوق عادت اگر از بنی صادر شود و معجزه است
 و اگر از ولی ظاهر شود کرامت است و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت
 صادر شود و اگر چه بنی و ولی بلکه صالح نیز نباشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد
 گوید قد استعین النفوس فی احداث الغرایب بزاوای اعمال مخصوصه و سی السحر
 او بقوی بعض الروحانیات و سی الجرائم او بالاجرام الفکیه و سی دعوة الکواکب
 او بتجیع القوى السماویة بالارضیه و سی الطلیسمات او بالخواص الغصریة و سی التزیجات
 او بالنسب الریاضیه و سی الحیل و اشعاره بکرامات او یا قایلند و معتزله انکار میکنند
 و استناد ابو اسحق از اشعاره موافق معتزله است و ابو الحسین بصری از معتزله موافق
 اشعاره است و صوفیه گویند اخبار از امور آئیه و طی زمان و مکان و امثال آن
 از خواص فرشته و جن است و اگر کل را واقع شود بمعانیت ایشان باشد اما جن را اطلاق
 بر ضحایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیاء و اماتة و اخراج مجوس در
 برزخ و ادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیست و معجزه سحر بنی مطابق است
 کبرامت او غالب است در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی

نما فیما یدیر

امر انما کُلُّ الْقَدِيدِ لَا تَقْضُوهُنَّ عَلٰی نَوَاسِ بْنِ سَعْدٍ وَابْنِ حَقِيقَةٍ وَابْنِ بَصُورَةٍ وَابْنِ
 اهل آن ظاهر میشود و **کل قوم** در آن **من** است و در آن با کل صورتها است و بنویسند و بنویسند
 ای قصه نهشت زکویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی
 اناس عیسی از لب لعل لطیفه و اب خضر ز نوش دمانت کنایتی
 و ما برخت شد و دخی بعد علی حب الاوقات فی کل حقیقه
 و تطهر للعشاق فی کل مظهر من اللبس فی اشکال حسن بدیع
 و بنویسند او هدایت می نمودند و ابواب عنایت بر روی طالبان می کشوند **ض**
 و جاز با سر ادر الجعجعی فیضها علینا لهم حقا علی جبین قشرة
 و ما منهم الا و قد کان داعیا به قوه النفس عن تبعه
 ناظر روی تو صاحب نظری نیست کنیت بوی کیسوی تو در هیچ سری نیست
 و طباع سلیم بروین او میجو است **ام و جهک للدين خيفة فطرة الله التي فطر الناس عليها**
 و محققان گویند وجه اطلاق ای بروانت که منسوبست بام الکتاب **ظ**
 ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد دل ریبده مارا رفیق و مونس شد
 کار من که بکتاب رفت و خط نوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
 و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان الرسول صلی الله علیه
 وآله وسلم قبل البعثة هل کان متبعدا بشرع ام لا والمختار انه کان متبعدا قبل
 نوح و قبل ابرهیم و قبل موسی و قبل عیسی و قبل ما ثبت انه شرع و منهم من منع
 منه و توقف الغزالی **ظ** صبار زلف تو با سر کل حدیثی راند

رقیب کی ره غماز داد در **حمت** و انبیا معصومند از کذب بعد و در کذب
 سهو و سیان خلافت است و ابواحق و اکثر ایمنه منع آن هم کرده اند و قاضی
 ابوبکر تجویز کرده و معصومند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت از کبار بعد
 بعد از نبوت و ابوغلی جیایی برانست که ارض غایر بعد هم معصومند و شیخ تجویز
 کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تعبه و ترع نیست که انبیا افضل از ملائکه علیهم
 اند و اکثر اشاعره و شیعه برانند که از ملائکه علویهم افضلند شیخ ابوالحسن جوفانی
 گوید صعدت ظهیره علی العرش لا طوف به فطفت علیه الف طوفه او کما قال و رایت
 حوالیه قوما ساکنین مطینین قعجوا من سرعه طوافی و ما اعجبت طوافهم فقلت من انتم
 و ما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملائکه و نحن انوار و هذا طبعنا لا تقدر ان
 نجاوزه فقالوا و من انت و ما هذه السرعه فی الطواف فقلت انا آدمی و فی نور و نار
 و هذه السرعه من تلح نور الشوق **س** هرگز سخن عشق بگو نشود
 سری که درو هست مقرر نشود خواستی که شوی به ز ملک عاشق شو
 کیس مرتب بی عشق میسر نشود و معتزله و فلاسفه و قاضی ابوبکر برانند
 که ملائکه علویه افضلند از انبیا و شیخ محیی الدین در فتوحات فرماید سئلت عن ذلك
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الواقعة فقال لی ان الملائکه افضل قلت
 له یا رسول الله فان سئلت باللیل علی ذلك فما اقول فاشار الی ان علمتم الی افضل
 انکس و قد صح وثبت عندکم و هو صحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی
 فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملائکته ذکرته فی ملائکته من ذلك الملائه الی انهم

فما سر تشریف سوری نهاده لیسیده و شیخ علامه بالذکر در عروه گوید حق کلام است
 که جذایر چیز را برای امری خلق کرده و او خدا را امر افضل است آسن از وجهی به از
 نقره است و نقره از وجهی به از آسن است و مولانا عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات
 گوید عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع و سابطا یقلت آن میان ایشان
 و حق تعالی اشرفند از انسان کامل و انسان کامل باعتبار جامعیه افضل است
 صوفیه گویند ولایه در لغت قربت و در عرف تخلیق با خلق آلی و فایده انبیا
 و صحابه بعد از نبوت ظاهر است و ولایه باطن و ماخذ نبوت نبی ولایت او است
 و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و رسول اکمل از نبوت نبی و نبی اکمل از ولایت
 اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست و ولایت نبی افضل از نبوت اوست
 چه ولایت جهت حقیقه است و نبوت جهت ملکیه است و در باب جهت بشریه و فطریه گویند
 سر که گوید ولی افضل از نبوت است و نهایت عقل هدایت و ولایت و نهایت
 عقل را بدیهی و نظری است در ولایه هم مثل آن واقعیت و نهایت ولایت هدایت
 نبوت است ما عشا یحیییم و ولی بنی بطنه و نبی بالغ تا یکبار و اگر متولد نبی نبییم
 و از مشیحه طبیعت پرور می رویم به فضا عالم ملکوت می توان رسید قال عیسی
 علی نبینا و علیه السلام لن یخرج ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتین و خواصه
 محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی فرموده اند نهائیه الانبیاء بدایه الانبیاء
 یعنی بدایه ولایه و نبی متابعت و مطاوعت شریعت که نهایت کبر نبوت و نبوت
 و ولایه بلکه جمیع مقامات عطایای غیر کسبیت و مقتضای فیض اقدس و ظهور آن

طور

بتدریج

بتدریج بحصول شرایط و وسایط محبوب را در و ستمی اندازد و پندارد که کسی است و فرق میان
 وحی و الهام آنست که الهام بی واسطه فوخته است و وحی بواسطه است و لهذا احادیثی است
 را با وجود آنکه کلام الهی و قرآن بخوانند و وحی کشف صورت متضمن کشف معنوی و
 و الهام کشف معنوی صرف است و وحی خاصیت نیست و الهام خاصیت ولی و وحی شریط
 به تبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار قسمند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب
 که سلوک او بر جذب به مقدم است و مجذوب سالک که جذب او بر سلوک مقدم است پس
 آن دل که تودیده زخم خون شد و رفت و زودیده خون گرفته پرور شد و رفت
 روزی بهوای عشق سیری میکرد و یلی صفی بدید و مجنون شد و رفت
 جذبه من جذبات الهی تواری عمل التلکین پس باشد سو سم که خاک پای تو شوم
 مجذوب و چشم زلزل بای تو شوم آن دم که زلزل آتس رویت شد
 خواهم که جان و دل فدای تو شوم و نه سر که سلوک بر میان جان بند و بقا
 ولایت رسد و نه سر که قدم درین باوید نه در لال وصال چشید ۴

خَلِيلِي قَطْعُ الْغَيْبِ فِي الْإِلَهِي	كَيْفَ وَأَبَا الْوَصْلُونَ قَلِيلُ
أَرْجُو وَصَالًا مِنْ سَلَمِي وَلَمْ تَحْدِ	بِقَسَمِي نَالِ الْوَصَالِ بِخَلِيلِ
بهر جام جسم آنکه نظر توانی کرد	که خاک میگذه کل بصر توانی کرد
که ای درینجا طرذ اکسیر نیست	که این عمل کنی خاک زلزل توانی کرد
بهرم مر حله عشق پیش نه قدمی	که سودها کنی ارایس سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیدی پرور	که بکوی طریقت گذر توانی کرد

جمال یار ندارد و نقاب و پرده ولی غبار ره بنشاند تا نظر توانی کرد
 چنانچه تن را غذا و صحت و مرض هست روح را هم هست **والامن الی الله بقلیم**
و فی قلبه هم نفس است و چنانچه سر مرض جسمانی را کسی و دوائی خاصست
 که غیر طبیب حادق و قایق آن نداند سر مرض روحانی هم سببی و دوائی خاص دارد که
 غیر انبیا و اولیا حقائق آن نداند اگر کسی را سودا غالب شده و معالجه صفر اشغول
 شود هلاک کرد و همچنین سر مرض روحانی علاجی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد رب
 نالی القرآن و القرآن یغفر **ط** طاعت ناقص با موجب غفران نشود
 راضیم کرد و علت عصیان نشود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 تفسیر **یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اطعوا الله و اطعوا رسول الله و اطعوا**
فؤاد و ما فی کفه البیات پس چاره نیست از محبت ولی و اصل و صحت مرشد کامل
من مات و لم یعرف امام زمانه فله قتل **ط**
 طغیل مستی عشق آرد می و پرستی ارادتی بنما تا سعادت بیبری
 بیاد سلطنت از ما بجز بایه حسن ازین معامله غافل نشود که جیف خوری
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتقوا الیه الوسیة و جاهدوا فی سبیل الله لعلکم تفلحون
 خواستی که بری راه بسر چشمت حال **پس**
 باشد که شوی خاک ره اهل کمال هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت
 صیدی که کند ز روی شرع ظلال و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال
 بدن دارند و احوال نفس دارد و لهذا سالکان و اوقات خود

بر شیخ عرض کند و شیخ ترقی و تزل نفس معلوم کند و بر طبق آن تعیین ذکر و غیر
 آن فرماید بخاری و ترمذی از سمرقند بن چند روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 با اصحاب فرمودی **لای رأی احدکم من رؤیا** **م** مرجهای عشق خوش سودای ما
 ای طیب جمله علت های ما ای دوائی تحوت و ناموس ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما و مطالعه کتب اخلاق درین باب کافی و کافی
 نیست اگر کسی مریض باشد و خواهد که بمطالعه قانون و کامل الصناعات معالجه خود کند
 میسر نشود **و تزل من القرآن ما سطرناه و رحمۃ المومنین** **س** ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز
 خرم ز بهار خاطرت گلشن راز یکدم نظری بر مس قلم انداز
 باشد که بر مرده بحقیقت ز مجاز **ف** ولایت چهار قسم است
 اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده سمرنی ثالث ولایت
 مطلقه سمرنی و آن در محمد مشکوه اقتباس ولایت انبیا است و در دیگر انبیا مشکوه
 اقتباس ولایت اولیا است رابع ولایت مطلقه غایبه که مخصوص به نبوت نیست
 و هر یک را خاتمت و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوه و السلام است
 و لهذا فرموده است اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان به کتاب او
 و خاتم ولایت مقیده محمدیه بزعم شیخ محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن العربی الحلی
 الطائسی اللندسی و اتباع او نفس شخیص و مؤید الدین جندی در شرح فصوص کوید
 شیخ در اول محرم در اشپلیه از بلاد اندلس خلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول
 عید مامور شد به پروان آبدن و مبشر شد با که خاتم ولایت محمدیه است و هم در شرح

از کران تا بکران لشکر طلعت ولی از ازل تا بابد فرصت درویشات
 و امام مافعی در ارشاد فرمایند شیخ عزیز الدین عبدالسلام گفتی که شیخ ندیقت روزی
 بعضی یاران او گفتند ما میخواسیم که قطب را به پیغمبر او اشارت بکنیم که گفت تو طعن
 درویشی فرمود آن برای نگاه داشتن ظاهر شرع است **ط**
 که پر مغان مرشد من شده تفاوت در هیچ سری نیست که سری زخانیست
 در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جو کوشت ابروی تو محراب و غایت
 و خاتم ولایت مطلقه محیه هدایت که از نسل آنحضرت و حضرت سید علی رضا
 در حل فصوص میفرماید خاتم ولایه مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسد و خاتم ولایت
 مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایه عامه عیسیست علی نبینا و علیه الصلوه و السلام
 قال الشیخ محیی الدین فی جواب الترمذی الدنیایان به بدو و نهایت و سوختن فتمتها نقضی الله
 سبحانه ان یكون جمیع ما فیها بحسب تعینها له بدو و خاتم و کان من جمله ما فیها تریل الشیخ
 فتم الله هذا الشیخ بفتح محمد صلی الله علیه و آله و سلم فکان خاتم النبیین **وکان الله کل شیء**
علیا و کان من جمله ما فیها الولایه العامه و لها بدو و من آدم فتمتها الله بعیسی علیه السلام
 فکان الختم یضاهی البدو و ان مثل عیسی خدا الله کل آدم فتمت بمثل ما بدو فکان البدو لهذا الام
 بنی مطلق و ختم به ایضا و بعضی بر آنند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی
 عبارت ازین بروز است و مطابق اینست حدیث لا تمندی الا عیسی ابن مریم **ففتح**
 صوفیه گویند سالک را منازلت و دیدن ابرسم خلیل علی نبینا و علیه الصلوه و السلام
 ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از مرکب اشارت بآن و اول منازل توبه

و طاعت و ذکر است و درین مرتبه نور سبز متشکل شود ثانی ترکیه نفس از صفات شیطانی و سببی
 و بهیچ چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار است اماره است و چون از ان خلاص یافت و بصفت
 سببی مبتلاست لوازه است و چون از ان مبرا شد و بصفات بهیچ آلوده است هفتم است
 و چون از ان معرا شد مطینه است **پس** به کس که اسیر نفس اماره شود
 از کشور عقل و عشق آواره شود که جام ذلت و طاق وحدت افتد
 از کثرت اندیشه بصد پاره شود و ذوق میان شیطنت اماره و سببیه لوازه است
 که شراول متعدیت و شر ثانی لازم و ترقی سالک در طور نفس نزول است چه اماره بصفت
 ناز است و لوازه بصفت هوا و ملحه بصفت آب و مطینه بصفت خاک و در مرتبه اطمینان
 نور کبود متشکل شود و نهایت سیر مطینه ملکوت سفلیست ثالث تخلیه قلب با حلق حمیده و
 درین مرتبه سبز متشکل شود و دل دگر گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه پند و
 و نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویت رابع تخلیه سر است از غیر حق و درین مرتبه نور زرد متشکل
 شود و نهایت سیر سر او اوسط ملکوت علویت خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متشکل
 شود و نهایت سیر روح او اواخر ملکوت علویت سادس مرتبه نفعی و درین مرتبه نور سیاه متشکل
 گردد و نهایت سیر نفعی عالم حیرت است سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقا است و قناری الله
 محو وجود موسوست در وجود حقیقی مثل انعام قطره در بحر و کد اخس برف در وقت
 تابیدن آفتاب **فما تجلی به ببجل جعله و کما و فر موسی صعدا** **پس**
 کیتی که وجود او خیالست محال بر چهره او کشیده حق داع زوال
 گردون که دود بگرد مکرز و سال از روی مثل بود چو فاکوس خیال

و بقا رب الله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و خروج از تصور باطل
که نقوش اغیار بر صفحه ضمیر منکاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره غیر وجود و
می پنداشت که کمره و کرامت شهودی دل یک قطره ز دریای وجودی ای دل
زین پیش نبود از تو تا در یافرق ناگاه چنان شوی که بودی ای دل
اَوَاشْتُ اَنْ تَخِي مَتَّ عَنْ عَلَاقِ مَنْ اَلْحَسَّ حَسَّ ثُمَّ عَنْ مَذْكَا تَهَا
فَعَابِلْ بِوَجْهِ النَّفْسِ عَالَمٌ قَدْ سَهَا قَدْ اَكَّ حَيَوَةُ النَّفْسِ بَعْدَ مَا تَهَا
کوزه از برف سازند و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد پس
آن نقطه که گشت جلوه کرد در عروق باید که کنی عمر باد اکش صرف
سر آب که شد بسته و برفش خوانی هم آب شود و در چوبکداز دیر
انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد خنی اندک اندک مشتعل میشود تا احوال
و اضرات که خواص آتشت از و طاس می گردد اگر زبان داشتی انا انار
میگفت خانی منصور انا الحق گفت پس خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم
در دار فنا سر انا الحق گویم هر چند که نا بهر آن زمین میرنجند
من روی و ریانه پس هم و حق گویم حضرت شیخ جنید فرمود ایس فی حقی
سوی الله و سلطان العارفين ابو یزید فرمود انسخت من جلدی کما انسخت
الحیة من جلدی فاذا انا هو و مراد از جلد شخصیت چه فرق میان حق و خالق بر
این طایفه باطلاق و تعیدست قال النوری ان الله تعالی لطف
نفسه فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا پس کاسی که ترا صفا خاطر باشد

اسرار حقیقت همه طایر باشد آن نور که اولست در چشم خود
در دیده کشف عین آخر باشد و حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة
و السلام در اشارت ملاوت قرآن پشوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت
اگر رأیت حقی سمعتنا من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی بنویسند ایام در
وقت چون شجره موسی بود که در کوه طورانی انا لک ۶ انا من اسوی و من اسوی انا
نحن روحان حلقا بنما فاذا ابصرنا ابصرنا فاذا ابصرنا ابصرنا
هر کس که بچان و دل چوس در طلبست باشد شب او چو روز و روزش چو شبست
دیدیم دو سر یک کریبان بسیار یک سر که بود و دو کریبان عجبت
منصور با برسم خواص گفت در چه مقامی فرمود سی سالست که نفس را در مقام توکل
ریاضت می نمایم فرمود اذا اقلیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله پس
توحید که از مشرب عرفان باشند در مذمب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که ندیده قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد
دیدن پراود نه چیز را را بنور آتش علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوسن
در آتش حق الیقین پس تا قطره می شود بدریا و اصل
هرگز نشود مراد طبعش حاصل خود را چه حجاب نور حق می سازی
خورشید کسی ندید اندوده بکل فتح فنا دو نوعست کلی و جزئی و بی آنست
که شخص سالک یک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا
و حواس و قوی و اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو پس

خواهی که فلک ترا شود حلقه بکوش و ز نور خدا ذلت شود صاحب بکوش
 در کوی قریبات در خانه بدوش سر قید که باشد تجمایی بنوش
 و فانی کلی آنت که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی یک دفعه محو شود یا بتدریج اول
 موالید محو شود پس عناصر پس فلیکات پس ملکوت پس جبروت پس سالک و اول مقتضی
 تجلی خلا نیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبه اعلی
 فنا فی الله است که حق با جمیع صفات رسالک تجلی کند و او در کل فانی شود **پس**
 سر روز نور سد بلایی بپوش و ز محنت روز کار خون شد حکوم
 از خویش ملول گشتم ای اشک پای تا نقش خود از صفحه هستی بپوش
 و بنا که مقابل فنا است هم چهار قسمت و مرتبه اعلی بقا با الله است که چون سالک از
 فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او پسند بجاری و مسلم و ابو
 داد و از ابوقتا ده رضی الله عنه روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود **مَنْ رَأَى فَقْدَ رَأَى الْحَقَّ** **پس** از باده عشق در ازل مست شدیم
 و زمستی آن شراب از دست شدیم اول ز وجود خویش فانی گشتیم
 آخر بقا ذات حق مست شدیم و تجلی چهار قسمت اول آثاری که وجود
 بصورت بعضی همانیات یا جمیع متمثل شود و متمثل بصورت انسان انجلیست ثانی
 افعالی که وجود را پسند متصف بصفاتی ارضیات فعلیه مثل خالقی و رازقیت و غیر آن
 یا خود را عین وجود متصف بصفاتی ارضیات پسند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه
 باشد و به رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود خود را پسند متصف بصفات ذاتیه

یا خود را عین وجود متصف بان صفات پسند رابع دانی که از تجلی فنا یا بد و صاحب
 تجلی چنان شود که از او اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند اشیت
 باقی باشد خواه عبدالله انصاری فرماید **مَا وَحَدَّ الْوَاحِدُ مِنْ وَاحِدٍ**
أَوْ كُلِّ مِنْ وَاحِدٍ جَاهِدُ تَوْحِيدَهُ آيَةُ تَوْحِيدِهِ وَ نَعَتْ مِنْ شَيْعَتِهِ لَأَجِدُ
 و این منافی سخن حکما است که انسان سرگز از خود غافل نیست مگر گویم شعور منفی درین مقام
 شعور به شعور است و لازم نیست که تجلی در بس نور یملون باشد و سر نور واجب نیست
 که نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیاء و اولیا باشد و علامت
 تجلی فنا است یا علم تجلی در حین تجلی و حجاب دو نوع است ظلمانی که از عبدست مانند اخلاق
 و بیمه و اشغال صوری و نورانی که از حقست چه آثار حجاب افعالیست و افعال حجاب
 صفات و صفات حجاب ذات و خاطر اگر دعوت بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد و ربانیت
 و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی و اگر دعوت بیاطل میکند اگر باندک توجیهی زایل شود و شیطانت
 و اگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات سکرو انبساط شطح واقع شود و اکثر علی
 که شیطیات ایشان شنیده اند آنرا پیر ده اغماض پوشیده اند **ظ**
 پوشش و امن عفو بزلت من مست که آب روی شریعت بدین قدر نرود
وَأَدَابُ أَرْبَابِ الْعُقُولِ لَدَى الْهَوَى كَأَدَابِ أَهْلِ السُّكْرِ عِنْدَ أُولَى الْعَقْلِ
فَلَا تَعْدِلُنَّ إِنْ قَالَ صَبَبٌ مُتَتِمٌّ مِنْ الْوَجْدِ شَيْئًا لَا يَتَّقِي لَدَى الْفَضْلِ
 تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت آخو در کسب این فضایل
 علاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این سیال

لیکن قهقهای دین ادام الله برکاتهم بن المستفیدین گویند من قال اقی من الناسوتیه واصیر
 الی اللاسوتیه کزو لوقال انی اری الله عیاناً فی الدنیا ویکلمنی شفها کزو لوقال الروح من
 نور الله فاد التصل النور بالنور اتحاد کزو من ادعی ان النبوة مکتبه او انه یبلغ بصفا
 القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه وان لم یدع النبوه او ادعی انه یدخل الجنة ویکلم من
 ثمارها و یعانق الخور فهو کافراً بالاجماع قطعاً ای برادر اگر بمرتبه توحید رسید چه حاجت که
 من نصیحت کنم و اگر نرسیده در احوال و اقوال درویشان موقوف باش و هیچ حال دست از دامن
 شریعت مدار فان الشرع هو المدار **س** احکام شریعت چون شارع عام
 بیرون مر و از راه شریعت یک کام **س** کس که سر از حکم شریعت ببرد
 در مذنب اهل معرفت نیست تمام **س** ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر
 و زهر تو گشته چرخ گردون دایر **س** که مشرب تحقیق نشد روزی تو
 زنها را بتقلید مگردی کافر **س** کشف که اطلاع بر غیبت یا بصورت
 متعلق است یا بمعانی و حیاتی و اول را کشف صوری گویند و ثانی را معنوی و صوری
 یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس عبد الرحمن بن عباس رضی الله عنهما از نبی صلی الله
 علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود رایت ربی ببارک و تعالی فی احسن صورته قال
 فیم یتخضم الماء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مررت فی موضع الله کنته بین کنتی فوجدت
 برؤیا بین یدیتی فقلت ما فی السموات و ما فی الارض ثم تلا بآیه و کذلک نری ابرهیم
 ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین یا بشم است آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود ان الله فی ایام و مرکم لغات الاقصر صوا لها و نیز فرمود انی لا جد نفس الرحمن من قبل

اتینن یا بدو قست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رایت انی اشرب حتی فوج
 البری من اظافی فی فاعطیت فضلی عمر فاولت ذلک بالعلم و کشف صوری اگر متعلق
 بحدوث و نبوت آنرا رسانیده گویند چه راسب را هم بحسب مجاهده این مشاهده
 است و مسلم و ترمذی از ابو سعید رضی الله عنه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 سلم از ابن صیاد پرسید ما تری کف اری عرشا علی الماء فرمود تری عرش انیس
 علی النجر و بخاری و مسلم از ابن عمر رضی الله عنه روایت کنند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم او را دید بر سیل امتحان دکان در دل گرفت و فرمود چه در دل دارم گفت
 فوج و در تخصیص دکان با متحان اشعار است بآنکه او و ذالتش نبوت است و بعضی این
 کشف را از قبیل استدراج و مکر آلهی شمرده اند و جمعی از کشف امور اخروی سمع اعراض
 نموده اند و مقصد خود را منحصراً در فناء و بقا ساخته اند و عارف محقق که مشاهده نور حق
 در جمیع منظره دنیوی و اخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق نیست
 در هر چه نظر کنیم تو میجو دین **س** هر جا که گیم سجده تو میجو دین
 گویم بزبان حدیث خوبان سر دم اما بدرون دل تو مقصود دین
 و منبع جمیع مکاشفات قلبت و او را حواس روحانی هست غنی پنی که در خواب
 می پنی و می شنوی قال الله تعالی فانها لا تعی الابصار و لکن تعی القلوب **س** التي
 فی الصدور ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه
 و این حواس روحانی اصل حواس جسمانیست و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی
 شود و حواس جسمانی آنچه حواس روحانی ادراک کنند مدرك شود حضرت رسول

صلی الله علیه وآله وسلم در محراب دست دراز کرد و بگوید که چه آن پرسیدند فرمود
عَرَضَ عَلَيَّ عَتَقُوهُ مِنْ عَذَابِ الْجَهَنَّمَ كَقَتْلِهِ اِذَا خَدْنُوهُ فَرَسُوهُ وَبِهِمَا جَبَّةٌ مِّنْ لَّسَانٍ
الَّذِيَا وَسَمِ الْخَضِرَتِ فَمَوْذِيَا جَارِيَةً كَيْفَ اَصْبَحْتُ كَقَتْلِهِ اِذَا خَدْنُوهُ فَرَسُوهُ وَبِهِمَا جَبَّةٌ مِّنْ لَّسَانٍ
كَقَتْلِهِ اِذَا خَدْنُوهُ فَرَسُوهُ وَبِهِمَا جَبَّةٌ مِّنْ لَّسَانٍ
نَمَارِي وَكَأَنِّي اَنْظُرُ اِلَى عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا وَكَأَنِّي اَنْظُرُ اَمَلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ تَرَاوُونَ وَاَهْلُ
النَّارِ فِي النَّارِ تَبْعًا وَوَنَ فَرَسُوهُ عَرَفْتُ فَالْزَمْتُ وَبِهِمَا جَبَّةٌ مِّنْ لَّسَانٍ
بِرِ عَرْشِ وَكَرْسِي وَسَمَاوَاتِ الْكُنُونِ بَدَانِ كَمْ عَرُوجِ رُوحَانِي حَضَرْتُ رَسُولَ صَلَّيَ اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْلَمَ بَرِي مَعَارِجَ نَبَوِيَّةٍ مِّنْ مَّكْتَبِ مَثَانِي فِي حَالِ غَيْبِهِ كَمْ بَرَزْتُ مِثْلَ
نَوْمٍ وَصَحِيٍّ وَكُنْتُ بَيْنَ النَّاسِ وَالْيَقِينِ اَنْ كَمْ فِي حَدِيثِ مَعَارِجِ وَاقَعْتُ مَلَايِمَ اِي مَغْنَمِ
وَتَحْقِيقِ مَقَامِ اَكْثَرُ نَوْمٍ رَكُودِ حَوَاسِ اَزْ اَعْمَالِ خُودِ بِسَبَبِ كَسَالَتِي كَمْ طَارِي اَيْشَانِ
كَرُودِ اَزْ اَتْعَادِ بَخَارَاتِ مَعْدَةِ بَدَاغِ وَانْجِي دَرِي حَالِ پَسْتِ رُوبَايَتِ وَغَيْبِ رَكُودِ
حَوَاسِ بِسَبَبِ اَلْاَذِ فَيْضِي كَمْ اَزْ اَعْوَالِ عَالِيَةِ فَايُضْ شُودِ وَصَاحِبِ حَالِ اَزْ اَعْمَالِ شَهَادِ
بِعَالَمِ غَيْبِ كَشْدِ وَانْجِي دَرَانِ حَالِ دِيْدِهِ شُودِ مَكَاشِفِ وَمَشَاهِدِ اَسْتِ وَصَحْوِ اَنْتِ كَمْ
اَزْ اَعْوَالِ عَالِيَةِ فَيْضِي بَرَسْدِ وَحَوَاسِ ظَاهِرِ رَكُودِ نِيَا فَنَةِ صَاحِبِ وَقْتِ بَعَالَمِ مَعْنِي فَضُولِ
يَا بَدِ وَانْجِي دَرَانِ حَالِ دِيْدِهِ شُودِ مَعَايِنَةِ بَاشْدِ وَابِ خَاصِيَةِ كُلِّ اَنْبِيَا وَادِلِيَايَتِ
وَازْ اَسْمَانِ تَا زَمِيْنِ تَعَاوُسْتِ مِيَا نِ عَرُوجِي كَمْ سَالَكِ مَتَوَسِّطِ دَرْ خَوَابِ وَخِيَالِ پِنْدِ
وَعَرُوجِي كَمْ دَرْ اَعْلَامِ مَثَالِ دَرْ وَقْتِ غَيْبِ مَشَاهِدِ شُودِ حَضَرْتُ نَحْمِ الْكَبَرِ اَفْرَا مِيَا اَعْلَامِ النَّفْسِ
وَالشَّيْطَانِ وَالْمَلِكِ لَيْسْتَ اَشْيَا خَارِجَةً عَنْكَ بَلْ اَنْتَ نَحْمُ وَكَذَلِكَ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ وَ

العرش والكرسي ليست اشياء خارجة عنك ولا الجنة ولا النار انما هي اشياء رفيقة
فاذا سرت وصعدت تبين انشا الله تعالى ط زملك تملكوتش حجاب بردارند
كسي كه خدمت جام جهان نما كند طيب عشق سبي دوست و مشفق ليك
چو در در تونه پسند كرا دوا بكند **شرح** نفوس كامله انسانيه بعوالم ملكوت
در روند چنانچه ملايكه باين عالم درمي آيند و در حال حيوة متشكل شوند بغير اشكال معنوي
و در حال ممات بصور حسيه نمايند و شيخ مريد الدين جندى در شرح فصوص از شيخ
صدر الدين نقل ميكند كه من و شيخ شمس الدين اسماعيل بن سوكيس در مشق به شيخ
سعد الدين محمد بن مويده حوى رسيديم در مجلس سماع و شيخ سعد الدين در انشا سماع
برخواست و بطريق تعظيم دودست بپيشه نهاد و حال او در سماع اثر كرد و چون سماع
آخشد بار اطلبيد و معانقه كرد و چشم بر روى مآكشاد و ما را بسيار ديد و گفت حضرت
مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم حاضر بود و چون رفت خواستم كه چشمتي كه بشهود آخرت
مشف شده بود بر روى شما بكشاييم و شيخ محيى الدين در باب هشتم در باب بيصد و
ياز و سم از فتوحات ميفرمايد او حد الدين حامد بن ابى الفخر كرماني گفت در خدمت
شيخ خود سفر ميكردم و او را اسهالي طاري شد و من اضطراب عظيم داشتم گفتم
اجازه ده كه پيش امير صاحب سيل روم و دوايي از دستايم اجازه داد چون رفتم
امير در خيمه نشسته بود و جمعي پيش او ايستاده و شمعى تروا نهاده مگر كه ديد برخاست
و اكرام كرد و گفت چه مهم دارى من حال شيخ عرض كردم دوايي بمن داد و بار برخاست
و شايعت كرد چون پيش شيخ آمدم و شرح احوال باز گفتم شيخ تبسم فرمود و گفت من

اجازه تو برای آن دادم که ترا مضطرب یا قتم و چون رقی اندیش کردم که امیر اگر ام تو کند
و تو خجل شوی پس از سیکل خود بجز نموده بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم و
چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین دو
نیست او حد الدین کوپز من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در باب چهار صد و ششم
از تقو حاتم کوپز بجوای کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسایه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم
که طواف میکرد و در یافتم که بدن او جسد مثالیست نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من
میدانم که تو روح متجسسی بلوچه کسی گفت من احمد سبتیم پسر ترون الرشید گفتم شنیدم
که وجه تشبیه تو به سبتی آنست که هر شب کسب معیشت باقی میکردی گفت صحیحست گفتم چه
سبب تشبیه اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یک تشبیه تا آینه خلق عالم کرد و در شب
فارغ شدن من نیز از یک تشبیه تا آینه عبادت میکردم و در شب عبادت فارغ می بودم
و کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم بعد از آن غایب شد
چون عود کردم بصحبت رفعا که پیش من اجبا امام غزالی میخواندند پنداشتم که ایشان
اورانیده باشند بحسب که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود
که با هیچ نوبت او را در اینجا ندیدیم و ازین قبیل است آنچه شیخ فزید الدین محمد
در مصیبت نامه می فرماید **چون علی قزت و رب الکعبه گفت**
ما لله شیره حق را بر گرفت **اگر او کشتی شتر بهر**
آوخته آورد و از بهر پند **اشتر حق کشته الا وین اشتی**
شیره حق را کشته اشقی الا وین **شیخ محیی الدین فرماید و او جمعی اند**

مفت

که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث می گویند
یک شخصست که محل نظر حق تعالیست و او را عبد الله گویند و بر سبیل ندرت خلافت
یا بد مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او
بر قطب اسرافیلست و مراد ازین که فلان بر قطب یا قدم فلانست آنست که فیض حق بر
دوازده حست و امامان دو شخصند یکی بر عیس غوث و نظر او بعالم ملکوت و او
را عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملکوت و او را عبد الملک خوانند و اول
است از عبد الرب و او تا چهار شخصند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرقست عبد الحمی گویند
و یکی را که در مغربست عبد العظیم و یکی را که در شمالست عبد المرید و یکی را که در جنوبست عبد
القادر و ابدال سفت شخصند و خلافت که ایشان قطب و امامان و او تا دوازده وجه تشبیه
آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او میشود و تنجیم چهل تن یکی را سیصد
تنست و تنجیم سیصد تن یکی از صلیحا یا آنست که چون ایشان از مقامی میروند میتوانند
که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروطست با کمال
باشند باین امر و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهت تنجیم
و چون کسی را حاجتی باشد باید که رو بجای کند
که ایشان در آن جانبند و بگوید السلام علیکم یا
رجال الغیب یا ارواح المعتمد اعثیونی بقوه
و انظرونی بنظره اعیونی بقوه و بجا بشت شخصند
که مشغولند محل اقبال خلایق و نقباء و ازده شخصند که مطلعند بر اسرار نفوس

و بدلاسم و از ده شخصند و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد باقی قائم مقام
بمجموعه و ایشان غیر ابدال و نقبا اند و رجیسی جهل شخصند که در اول رجب
تعلی عظیم در ایشان پیدا میشود تا اول شعبان که تمام زوال می یابد و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق گوید پنج چهلند و نقبا سیصد و طامیه قومی اند که حال خود پوشیده
دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت بشناسند و ایشان افضل طایفه اند **ط**
بر در میگرد رندان قلندر باشند که ستاند و در مسند افسر شامندی
خشت زیر سر و بر تارک سفت اخروی دست قدرت نکر و منصب صاحب جا
اکثر سلطنت فریختند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا مایه
با کدایان در میگرد ای سالک راه بادب باش اگر از سر خدا آگاسی
قطع این بادیه بی سمری خضر کن ظلمات ترس از خطر که اسی
مچو جموعه می کش که ز سر ملکوت پر تو جام جهان پس و هدت آگاسی
حضرت نور بخش در معاش السالکین می آورد که ناجوی در نیسا بور کنیر کی جمید
برای عفت و صلاح بخانه شیخ ابو عثمان جیری فرستاد و نظر او بی اختیار
بان کنیر افتاد و عاشق شد و بعضی شیخ خود او و محض حداد رسانید فرمود
که بوی رو و شیخ یوسف بن حسین را در باب چون برفت و سرل او طلب کرد و همه
مردم ملامت و فضیحت کردند که حنیس صالحی صدیقی با خان فاسقی زندیقی چه
کار دارد او را ندیده به نیسا بود مراجعت کرد و صورت حال گفت شیخ باز فرمود
که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محله خوابات خانه

او را بیافت سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات
او ظاهر شد و در آن حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابه نهاده **ط**
صلاح کار کجا و من خواب کجا سماع و عطا کجا نغمه رباب کجا
دلم ز صومعه گرفت و خرقه سالوس کجاست و یرمغان و شراب ناب کجا
أَحَدُ الْمَلَائِكَةِ فِي سَوَاكٍ لَذِيذَةٌ حَبْلُ لَذِيكَ كَفَّ فَيَلْكَنِي الْيَوْمَ
ابو عثمان گفت با وجود این کمال چه حالت یوسف گفت طامی درین محلت پیدا
شد و این محله را خوابات ساخت و این خانه میراثی منست که نشسته ام و این
پسر فرزند صلی منست و این قرابه آخواره است ابو عثمان دید آب بود **ط**
بر آستانه میخانه کمر سری پسنی زن پیای که معلوم نیست نیت او
گفت چو خود را در مقام تهمت داری فرمود تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیر
بنی بسیارند و مرا اتعلق خاطر نشود ابو عثمان برخاک افتاد و بگریست و دریافت
که مقصود از فرستادن او بری چه بود **ط** صوفی سپا که آینه صافیت جام را
تا بگری صفای می لعل فام را راز درون پرده زردان مست پرس
کیس حال نیست زاهد عالی مقام را **س** در کوی مغال سر که ندارد گذری
از صحبت عارفان نیاید اثری چون اشک پیای مردم افتخار دم
باشد که ز کوشه بیایم نظری و او بیا بعضی عشق صور جمیده متلا شده اند و گفته اند
نَقْلُ نَوَاكُوكَ حَيْثُ شَيْتُ مِنَ الْهَوَا وَمَا الْحُبُّ إِلَّا تَحْيِيْبُ الْاَوَّلِ
و شیبانی فرموده كَلِّ الْجَمَالَ عَدَا لَوْ جَمَكُ مَجْمَلًا لَكِنَّهُ فِي الْعَالَمِينَ مَفْضَلُ

و شیخ محیی الدین در باب صد و سی و هفتم از فتوحات فرماید شیخ روز بهان در بکه
 عاشق شد و خرقه را پنداخت و بعد از انقضای آن حال باز پوشید **پس**
 تا من ز شراب عشق سرخوش باشم پوخته میان آب و آتش باشم
 چون ز کس او کی خوارم باشد خون کاکل او کی مشوش باشم
 ز آن پیش که گرم گشت سنگاه عشق وصف تو نوشت بر دلم خامه عشق
 سر نامه که بهر من ملک بنویسد خوانند بنام مردمش نامه عشق
 و حضرت نجم الکبر فرماید عشقت جاریه بقریه علی ساحل نیل مصرفیت ایما
 لا آکل ولا شرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت انتفس براناکلی
 انتفس ناراً ثم ینشاء من السماء بخذا نفسی ناراً فتلقی ناراً ما ینی و ینس السماء
 فاکنت اوری من این یلتحان فکنت ان ذلک شامی فی السماء **پس**
 رسول که بسوی دلبری مایل نیست او را ز حیوة بهره حاصل نیست
 رندی که خبر ز سر مستی دارد سرگز نشی ز عاشقی عاقل نیست
 تا من ز لب لعل تو دوقی دارم پوخته بدل آتش شوقی دارم
 تا زلف تو حلقه حلقه طاهر شده است در گردن جان خویش طوقی دارم
 و سم او فرماید عشقت واحد ایلاد العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته
 و ربطته و منعت عن سوای الا انه کان علیه رقبا فسکت عن صریح المقال
 وجعل یکنی بلسان الحال فافهمه و اکلمه کذلک فیهفه و انتهی الام الی ان صرت
 انما هو و سوانا و وقع العشق الی محض صفاء الروح فجاتی روجه سحر الخ

و وجهها فی التراب و یقول ایها الشیخ الامان الا مان قلتی ادر کنی فعلت ما ذکرید یا
 ان تدعی حتی اقبل فذلک فاذنت لها فعلت ذلک و رفعت وجهها قبلتها حتی است
 و اطانت الی صدری **پس** تا من ره عشق دیدم و راه روان
 باشد دل و جان من در آن راه روان خواهم لب خشک و چشم زرد ره عشق
 زانرو که بود نشانه را سر روان ای روی تو آفتاب و ابرو نه نو
 و زهر تو عاشقان در تک و دو خواهم که شبی چو ماه پروان آبی
 و ز روی تو افتد بو تا قم پر تو و شیخ محیی الدین عراقی فرماید **ایات**
 ای دشتی که گرم بازاریت به زن عالمی خیدارت من کیم تا زخم عشق لاف
 نیست و عوی این سخن بگزارد یکی از عاشق جمال ترا بود نجم اکابر کبر
 آن معین شریعت احمد آن ترین لوقرب احد بود او برخ انجم اخبار
 آفتاب معانی و ابرار آن قدر سالکان که ره بردند اقتباس کمال از او کردند
 بر بود از مقام آزادی دل او حس مجرب بغدادی بر بودش بی خان قبل
 ناکهان از مقام عالی دل حسن زیبایش خیل عشق آورد صبر و آرام او بغارت برد
 گفت یاران بر من آریدش ست او جان سوی تن آریدش زو پر سیدنا چه دارد و دست
 دان چه باشد که دوست عاشق در دلش خون از او پر سیدند میل شطرنج با خن دیدند
 شیخ شطرنج خواست و دوست با حریف ظریف می بازیید چون که مغلوب گردیدش را
 مکی جذب کرد میبش را جب شطرنج از دلش بر بود بازی چند پس بکوشش نمود
 فرس و دلش چو بازی شد پدید عتس برزید شد شاه نفسش از اهری برخاست

ماه رخ عرصه کو ترخاست دستها باز داشت زین وستان پیل او کرد و یاد منستان
 چند روزش بخلوتی بنشاند کاندازان لوح سرعشق بخواند چون ز ذوق و صفایش
 همه در عشق او فراموش کرد ست عشق آتشی که شعله آن سوزد از دل حجاب مریدان
 خون بسوزد و سوای بجام او بماند و او نماند هیچ عشق از او صاف کرد و کایت
 عاشق و عشق و حش و کشت و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرين گوید العشق
 الغنیف اقوی سبب فی تطیف السردا لاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم بما و احدا و
 یقطع توزع الخاطر و تفرقة و یلذذ حدة المحبوب و یسهل التعب و المشقة فی طاعته و امتثال
 بخلان العشق المنبعث من غلبه سلطان الشهوة فانه و سواس ناش من تسلیط الفکر فی
 استحسان شایل بعض الصور و عبادہ للنفس بالنسبی فی تحصیل لذاتها و علی هذا النوع
 یتتی مدح العشق و ذمه فی کلام بعض العرفاء و الحكماء و لما حده گویند تکلیف بر او نیست
 و متعک شوند بایه **و اعبد ربک حتی یبکی علیک** این تر و قعما کثرت چه مراد یقین است
 و نجم الکبر افر ما ید یسقط التکلیف عن عبادہ الخواص بمعنی ان التکلیف ما هو من الکلفه
 و سی المشقة ینجبدون الله تعالی بما مشقة و کلفه بل یلذون بها و یطربون حکمی عن
 الخضر فانه کان یقول الناس یقولون انی حلوی و انی اقول بسقوط التکلیف عن عباد
 و کیف اكون حلویا و لا اری فی الوجود سوى الله و کیف اقول بسقوط التکلیف ولی و ذمه
 حال صبا بی ما فاتی الی هذا الوقت و لکن اقول لا کلفه فی عبادہ الخواص و بعضی
 و بعضی پندارند که اولیا مکلفند تاویل قرآن و حدیث و عامه مکلفند تفسیر این دو
 و حق کلام الکه همه مکلفیم بطاسر قرآن و حدیث و خواص تاویل نیز مکلفند و در تاویل

و خواص

طبقات بسیار است و هر کس از خواص مکلفست تا وی که بر قدر عروج و صفای اوست
فتح عید الله بن سعید و رضی الله عنه روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و
 علی آله وسلم فرمود ان الله یثیبه نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له الاربعون
 قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام و له
 خمسة قلوبهم علی قلب جبریل علیه السلام و له ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام
 و له واحد قلبه علی قلب اسماعیل علیه السلام و کلما مات الواحد ابدل الله مكانه من الملائكة و کلما مات
 عن الثلثة واحد ابدل الله مكانه من الخمسة و کلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مكانه
 من السبعة و کلما مات واحد من السبعة ابدل الله مكانه من الاربعین و کلما مات
 واحد من الاربعین ابدل الله مكانه من الثلثین و کلما مات واحد من الثلثین ابدل الله
 مكانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة و شیخ علاء الدوله در عرده گوید ایشانرا
 علی زمین و رفتن بر روی آب است و از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای
 تنگ مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان بیدن غیر محسوس نشود و سایه ایشان
 مری نکرود و با و از بند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص کنند و کس آواز
 ایشان نشنود و نوانند که خیس را نفیس سازند و ایشانرا بر محتاجان کنند و در بلاد
 ربع سکون مبرود باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفة بوفات
 و یکبار در رجب جایی که مامور شده باشند با اجتماع در آنجا و بلال رضی الله عنه در زمان
 نبی صلی الله علیه و علی آله وسلم از بدلا سبعة بود و از اهل شهادت سچکس ایشانرا
 نشناسد الا یک کس و چون آکس عمیر و صاحب دیگری شوند و جایی ایشان و بنی

السلام

صلی الله علیه وعلی آله وسلم حذیفه بن یمان رضی الله عنه واسطه بود و سلام ایشان به نبی صلی
الله علیه وعلی آله وسلم میرسانید و سلام نبی به ایشان میرسانید و تروا و جمع می شدند و علم
کتاب و سنت از او اخذ میکردند و با مائمه او نماز میکردند و غیره حذیفه ایشان را نمیدید و ایشان
بمنابت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی مصلی الله علیه وعلی آله وسلم عصام قرنی
بود عم او پس و چون او متوفی شد ابن عطاء احمد بود از وی که میان که و بیست و قطب
ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظیر حدیث چنانچه قطب ابدال نظیر سبیلست و قطب زمان اعاد
الدین عبد الرحمن باریسی بود و باریس و بیست از قرین نزدیک ابر بعد از وفات عبد الله
شامی قطب سده بود در ربیع الآخر سنه ثمان و سبعمایه و متقا و شش ساله بود و او
قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم و امام محمد بن حسن
عسکری در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن
زمان بود متوفی شد و او را در سوریه دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب
بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطب
به احمد خورد که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان
پنهان می باشد و سالی یکبار زیارت آن قبور کنند و گیرند از کسی که طالب ایشان باشد
و مقیم نشوند یکجا مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از آنکه
ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر و ایاس صحت دارد و جماعه نماز گزارند
خاصه در جمعه و نام خضر مکانست و کنیت او ابوالعباس و در حوالی شیراز متولد شده و ایاس
عم جد خضر است و پنب ایشان چنین است مکان بن مکان بن سحران بن سام

حذیفه

بن نوح علیه السلام و ایاس بن سام بن نوح و خضر و ایاس مطالعه کتب شرعی و
منابت شریعت کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر مصلی الله علیه وعلی آله وسلم کند و گوید آن
حضرت فرمود اذ رأیت الرجل لحوجا معجبا برأیه فقد تمت خسارته و نیز گوید که پیغمبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم در خانه از خانهای نبی شیبیه بود و باری از صحابه و بواسطه اعدا نمودن
بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله علی محمد الا نصر الله قلبه و نور و نیز گوید من و
ایاس با اشعول پیغمبر علیه السلام بودیم در کناره دریا و اعدا بر او اصحاب غلب شدند اشعول
با اصحاب فرمود بگوید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون حین کردند و سنان مغلوب شدند
و بدریا ریختند و بسیار گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسالک ان تجی قلوبنا بنور معرفتک
و شربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمایه جنگ بسک میکردند شکی بر سر خضر آمد
و شکست و سه ماه ورم داشت و کاه قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم
از ظالم زشت و دشنام دهند و حق تعالی و ندان و ادرکال خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا
صلی الله علیه وعلی آله وسلم بر به پانصد سال تجدیدی کرد و بعد از ظهور آن حضرت در هر
صد و پست سال تجدید میکنند و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه تجدید سابع بود و
این اثر در جامع الاصول گوید الحضر سوسان بن مکان و قیل موکلیان بن مکان و
حضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرمود چون مجلسی بنشینید بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد که خدای تعالی
ملکی موکل کند که غیبت مردم کنید و چون برخیزید بگویند که خدای تعالی ملکی موکل کند
که غیبت شما نکنند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار مثل این

سخن کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایه عن البسط و الیاس عن القبض و اما کون الخضر
 علیه السلام شخصا انسانیا باقیان زمان موسی علیه السلام الی هذا العهد او روحانی مثل
 بصورتی که من پیر شده غیر محقق عندی و شیخ صدر الدین قونوی در تبصره المبتدی و تذکرة
 المشتی گوید وجود خضر در عالم مثالست و از سخن حضرت شیخ محیی الدین فهم میشود که تصدیق
 بوجود خضر داشته و در باب پست و چم از فتوحات مینر باید شیخ ابوالعباس عینی سخن باین
 میگفت و من قبول نمیکردم چون از وجوداشدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابوالعباس را
 در فلان سخن مسلم دارد در حال بازگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول
 نکنی گفتیم باب توبه مفتوحست فرمود قبول توبه واقعت **ربنا علیک توکلنا و الیک اننا**
و الیک المصیر فاکمل در فضایل و احوال حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام بر
 وفق حدیث و قرآن قدیم و انه فی **ام الكتاب لیسنا لعلی حکیم فتح** پدر او ابوطالب بن عبد
 المطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از دقائق نبی فرو نمیکداشت و با آن حضرت محبت تمام داشت
 و از اشعار او فهم می شود که تصدیق نبوت داشته لیکن از حجت ملقط بکلیه شهادت
 نمی نموده و تفصیل آن در عرف دال و عین و لام خواهد آمد انشاء الله تعالی و نظم در **س**
ان علیا وجعفر الثقی عند علم الزمان والکرب واللہ لا احدث السی
تخذ له من یحب ولا یحذو ولا یصرا ابی علیا اخي لای من یسبهم و ابی
 و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و این اثر گوید ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه
 و علی آله و سلم آورد و سحر و جادیه کرد و یافعی گوید آنحضرت او را بقیض خود تکبیر
 فرمود و خود او را دفن کرد و فرمود **کانت احسن خلق الله صنيعا الی بعد الی طالب و او**

مرتضی را اسد نام کرد و ابوطالب علی گفت **س** **سعیته یعلی کن یوم له**
عز العلو و خیر العز او و نه و مثل این در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم گفته **س**
انما نبی بعد یاس و فتره من الله و الاثنان فی الارض یقعد و شق لمن انتم یجحد
فدو العرش محمود و هذا محمد **س** این مهر علی کسی که باید عسرفان
 نامش همه دم نقش کند بر دل و جان این مکت طافه بین که ارباب کمال
 بایند زینیات نامش ایمان و مسلم از سهل بن سعد روایت که علی بسیار دوست
 داشتی که او را ابو تراب گفتندی و وجه تشبیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 بخانه فاطمه فرمود و علی را یافت فرمود این ابن عیال گفت میان من و او کردی واقع شد و غضب
 کرده بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم با شخصی گفت بیس که علی کجاست آن شخص
 بازگشت و گفت یا رسول الله در مسجد نجواست پیغمبر آمد و او سنو ز نجواب بود و در او از وجود
 شده و خاک باور سیده پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود **تم ایا تراب** **س**
خاک شو خاک تا بروید کل که بجز خاک نیست مظهر کل
 و اکابر صحابه خطبه فاطمه علیها الصلوة فرمودند و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم او را
 به علی داد و انس و اس عباس رضی الله عنهم گویند بحریں **در مرج البحرین یقینان علی و فاطمه**
 و نولود مر جال حسن و حسین و برزخ نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم و حضرت علی علیه
 الصلوة والسلام در جمیع غزوات حاضر بود غیر تنو که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 او را در امل خود و خلیفه ساخت و بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند
 که علی گفت یا رسول الله **تخلقنی فی البشر و الصبیان فرمود اما ترضی ان یتکون منی بکره**

بَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا يَجِي بَعْدِي وَتَرَدِي أَرْجَا بِرَضِي اللَّهِ عَنْهُ رَوَيْتَ كُنْدَكَ حَقْرَ
 مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِأَعْلَى الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ فَرَمَوْا أَنْتَ مِنْ بَيْنِهِمْ كَلِمَةً
 بَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا يَجِي بَعْدِي وَأَبُو جَهْرٍ رَوَيْتَ كُنْدَكَ بِخَبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 فَرَمَوْا بِحُجْرٍ رَفَعْتُمْ دِيمَكُمْ بِرَعْرِشٍ كُوشْتِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 كُتُوبٌ كَمَا تَعْلَمُوا مِنْ شَيْطَانٍ لَمْ يَزَلْ يَدِينُ ابْنَ أَبِي نَجْرٍ كَوَيْدِ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 لِعَلِّي يَوْمَ أُحُدٍ قَدْ فُزْتُ مِنَ الرِّحْلِ مِنْ قَوْلِهِ وَتَرَمَعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَوْلِي يَا عَلِيُّ الْكُنْ
 أَمْرُ سَوْلا الْكُنْ أَمْرُ سَوْلا قَالَ جِبْرِيلُ مَا يَزِيدُ الْمَوَاسَاةَ قَالَ سُوَيْبِي وَأَنَا مِنْهُ قَالَ وَأَنَا مِنْكُمْ
 وَأَبُو الْقَاسِمِ طَبْرَانِي أَرَادَ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا رَوَيْتَ كُنْدَكَ حَقْرَ حَقْرَ عَلَى مَرْتَضَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ
 السَّلَامُ فِي زَمَانِ حَيَاتِ حَقْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَبْرُودَانِ مَاتَ أَوْ
 قُتِلَ تَعْلَمْتُمْ عَلَى عَقْلِكُمْ وَاللَّهُ لَا تَعْلَبُ عَلَى عَمَالٍ بَعْدَ مَا بَدَأَ اللَّهُ وَاللَّهُ لَيْسَ بِمَاتَ أَوْ قُتِلَ لَا تَعْلَبُ
 عَلَى مَا قَاتَلَ عَلَيْهِ حَتَّى أَمُوتَ وَاللَّهُ إِنِّي لَأَخُوهُ وَوَلِيَّهُ وَأَمِنْ عَمَلِهِ وَوَارَثُهُ مَنْ أَخِي مِنْ بَيْنِي وَبَيْنَ بَعْضِي
 فِي شَرْحِ السُّنَنِ رَوَيْتَ كُنْدَكَ زَابِي سَعِيدِ خَذَرِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كُنْدَكَ بِخَبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 فَرَمَوْا أَنْ فَيَكُنْ مِنْ قَاتِلِ عَلِيٍّ تَابِيلُ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلَى تَرْبِيَةِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كُنْدَكَ أَنَا سَوِيَا
 رَسُولُ اللَّهِ فَرَمَوْا لَا عَمْرٍَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كُنْدَكَ أَنَا سَوِيَا رَسُولُ فَرَمَوْا لَا وَلَكِنْ خَاصُّ النَّعْلِ وَآلِي عَلَيْهِ
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ نَعْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَاشْتِ وَبُخَصَفَ أَنْ مَشْغُولُ بُو
 وَتَرَدِي مَثَلِ أَيْسَ مِنْ حَقْرَ عَلَى نَقْلِ كَرْدِ وَأَيْسَ صَوْرَتِ فِي حَدِيثِيهِ بُوْدِ وَمَطَابِقِ أَيْسَ
 رَجَوِي كُنْدَكَ رِيَا سَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي رُوزِ شَهَادَتِ خُوَيْشِ بَخْوَانْدِ وَدَرْ حُفِّ لَامِ فَوَافِدِ بُوْدِ
 كُنْدَكَ أَنْ حَقْرَ فِي ضَعْفَيْنِ فَرَمَوْا يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْ لَمْ تَعْلَمُوا تَعْلَمُوا تَعْلَمُوا تَعْلَمُوا تَعْلَمُوا تَعْلَمُوا تَعْلَمُوا تَعْلَمُوا تَعْلَمُوا

بِيْدِ لَالْفِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ اسْمُ مَيْتَةٍ عَلَى فَرَّاشٍ وَأَنَا رَشِيحَاتِ أَنْ حَقْرَ مِنْ حَقْرَ
 وَأَرْقَدَ حَقْرَ أَزْدَنْتِ وَبَيَانِ بَعْضِي أَرَادَ رَاشَا شَرْحِ رَجَوَانِ كُنْدَكَ دَرْ غَزَوَاتِ وَجُوبِ جَلِّ وَصِفِي
 وَنَهْرِ وَأَنْ فَرَمَوْا أَنْدَرْتُمْ تَحْرِيرِ خَوَافِ بَعُونَ اللَّهِ وَحَسَنِ تَوْفِيقِ **فَسَخ**
 صَاحِبِ كُتَابِ وَوَاحِدِي أَرَادَ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا رَوَيْتَ كُنْدَكَ حَقْرَ حَقْرَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ جِهَارِ دِينَارِ دَاشْتِ دِينَارِي بِشَبِّ صَدَقَةٍ كَرْدِ وَدِينَارِي بِرُوزِ
 دِينَارِي بِبَنَانِ وَدِينَارِي أَشْكَارِ وَدَرْ شَانِ أَوَانِ زَلِ سِدِّ الدِّينِ نَقِيقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِالْبَيْلِ وَالنَّهْ
 سَرَادِ عِلَالِيَةِ فَلَهُمْ جِزْمٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا سُمْ جَزْمٌ نَوَاتِ وَفَاضِي نَاصِرِ الدِّينِ
 أَرَضِيَتْ مَرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَيْتَ كُنْدَكَ بِخَبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرِ نَوَاتِ وَفَاضِي نَاصِرِ الدِّينِ
 مَا جِئْتُمْ الرَّسُولَ فَعَدَمُوا بَيْنَ بَدِي خُجُومِ صَدَقَةٍ عَمَلِ كَرْدِ تَابِيلِ الشَّقَقْتُمْ أَنْ تَقْدَمُوا بَيْنَ بَدِي خُجُومِ
 صَدَقَاتِ مَبْرُودَةٍ شَدَّ إِذَا عَرَفْتُمْ عِيُونَ فِي دُمُوعِ تَيْسَ مِنْ بَيْنِي وَبَيْنَ بَعْضِي
 وَوَاحِدِي كَوَيْدِ رُوزِي مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِمَسْجِدِ فَرَمَوْا سَائِلِي رَادِيْدِ بِرَسِيدِ
 كُنْدَكَ بِخَبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرِ نَوَاتِ وَفَاضِي نَاصِرِ الدِّينِ دَاشْتِ وَبُخَصَفَ أَنْ مَشْغُولُ بُو
 أَنَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيْمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ
 رَاكِعُونَ وَدَرْ تَقْسِيرِ قَاضِي دَكْشَانِ وَجَامِعِ الْأَصُولِ قَرِيبِ بَيْنِ مَذْكَورِ سَتِ وَتَعْلَبِي أَرَادَ بُو
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رَوَيْتَ كُنْدَكَ سَائِلِي فِي مَسْجِدِ بِخَبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرِ نَوَاتِ وَفَاضِي نَاصِرِ الدِّينِ
 عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ خَاتَمِ خُودِ رَابَا دَا دَا بِخَبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَرَمَوْا اللَّهُمَّ أَنْ أَخِي مُوسَى
 سَأَلَكَ قَالَ رَبِّ اشْرَحْ صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلِلْ عَقْدَةَ مَنْ لَسَانِي يَقِيْمُوا
 قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ سِرِّهِمْ أَخِي أَشَدَّ مِنْ أَرِي وَاشْرِكْ لِي فِي أَمْرِي فَاتَّزَلْتُ عَلَيْهِ

قَرَأْنَا نَاطِقًا سَنَةً عَصَدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجَّلْنَا لَكَ سُلْطَانًا فَلَا يَصْلُونَ إِلَيْكَ بَابُ ثَلَاثِينَ
 اللَّهُمَّ إِنَّا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَصَفِيكَ اللَّهُمَّ فَاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاجْعَلْ لِي ذُرِّيًّا مِمَّنْ أَهْلِي
 عَلِيًّا أَشَدُّ بِهِ ظَهْرِي سَنُوزِ سَخِيرٍ دَعَا تَامَ نَفُوزُهُ بُوَدَّ كَيْفَ سَلَّ إِلَيْنِ آيَةُ آوَرَدَ وَامَامِ أَحْمَدَ زَاوَاهُ
 بِنْتُ عَمِيْسٍ رَوَايَتُ كُنْدَ كَيْفَ مَصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُوهُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتُوقِلُكَ قَالَ أَخِي مُوسَى
 اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي ذُرِّيًّا مِمَّنْ أَهْلِي أَخِي عَلِيًّا أَشَدُّ بِهِ ظَهْرِي وَاشْرَحْ لِي أَمْرِي كَيْفَ تُشِجُّ كَيْفَ أَوْتَدُوكَ
 كَثِيرًا أَنْكَ كُنْتَ نَبِيًّا بَصِيرًا وَطَرَانِي كَوَيْدَ مَصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُوهُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ
 وَتَعَالَى إِنِّي عَلَى ثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ لَيْدٌ أَسْرَى بِي بَاءُ سَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ وَامَامِ الْمُتَّقِينَ وَنَايِدِ الْغُرِّ الْمُجَلِّسِ
 وَمَجَاهِدِ الزَّابِنِ عَبَّاسٍ وَاسْمَاءُ بِنْتُ عَمِيْسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ رَوَايَتُ كُنْدَ كَيْفَ مَرَادُ أَزْوَاجٍ فِي آيَةِ **إِنَّ اللَّهَ**
سُورَةُ بَقَرَةٍ وَصَلَّى الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِ وَدَرْ تَفْسِيرِ ثَعْلَبِي مَسْطُورَتِ وَثَعْلَبِي وَوَأَحَدِي وَرِثْمَتِي
 كَوَيْدَ وَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ بْنِ أَبِي مَعِيْطٍ كَيْفَ بَرَادَرِي أَسْرَ الْمُؤْمِنِينَ عُمَانِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بُوَدَّ دُرُوزِ
 بَدْرٍ عَلَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ نَزَاعُ كَرْدٍ وَرِثْمَتِ نَزَاعٍ بَاوَكْتِ اسْتِ فَانْكَ صَبِيْنَا أَشْبَ
 مَنكَ شَبَابًا وَاجْلِدْ مَنكَ جَلْدًا وَادْرِبْ مَنكَ لَسَانًا وَاحِدًا مَنكَ سَنَانًا وَاشْجَعْ مَنكَ جَنَانًا وَ
 اْمَلَا مَنكَ حَشَوَانِي الْكُتُبَةِ وَحَضْرَتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ فَرَمُوهُ اسْتِ فَانْكَ فَاسَقُ وَ
 آيَةُ **إِنَّمَن كَانَ مُؤْمِنًا كُنَّ كَانُ فَاسْقَالِ بَسْتُونَ** نَزَلَ شَدَّ وَحَسَانُ كُنْتُ ٩ أَنْزَلَ اللَّهُ وَالْكَافِرُ
 فِي عَلِيٍّ وَفِي الْوَلِيدِ قَرَأْنَا قُتُبُوا أَوَّلِيْدِي مِنْ ذَاكَ فَسَقَا وَ عَلِيٍّ مُوَدَّ إِيْمَانًا
 بَيْتِ مَنْ كَانَ مُؤْمِنًا عَوَّلِيْدِي كُنَّ كَانُ فَاسْقَا حَوَانًا سَوْفَ يُجْرِي الْوَلِيدُ خَيْرِيَا
 وَ عَلِيٍّ لَا شَكَّ يُجْرِي جَانًا فَعَلَى يَلْقَى لَدَى اللَّهِ عَزًّا وَوَلِيدٌ يَلْقَى مَنَّاكَ سَوَانًا
 وَابْنِ أَشْرَ كَوَيْدِ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبٍ كُنْتُ كَيْفَ مَصْطَفَى وَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ تَقَاخُورُ وَنَدَّ طَلْحَةَ كُنْتُ

من صاحب کعبه ام وکلید آن بامنست و اگر خواهم شب آنجا باشم و عکس گفت من صاحب
 سقایه ام و اگر خواهم شب در مسجد باشم علی فرمود من نمیدانم که شما چه میگویید من شش ماه
 پیشتر از مردم نماز گزارده ام و صاحب جهادم پس آیه **اجعلکم سقایه الحاج و عماره**
المسجد الحرام کن امین بالله و الیوم نازل شد و صاحب کشف گوید آیه **إِنَّمَن كَانَ مُؤْمِنًا كُنَّ كَانُ**
فَاسْقَالِ بَسْتُونَ من المخرجین در شان حضرت
 علی و حمزه و ابی جهم و ثعلبی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی
 در آیه **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ حَسْبُ آبٍ** درختیست در بهشت که
 که هیچ آن در خانه حضرت علی علیه الصلوة والسلامست و در خانه موسی را نماند
 ای زمشکین طره ات بر سر دی بندی و کر رشته بجایز ابروی تو پیوندی و کر
 کر پذیر خورشید و ماه را به باشد فی المثل بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی و کر
 و امام احمد از حضرت علی علیه الصلوة والسلام روایت کند که با حضرت مصطفی صلی الله علیه
 و علی آله وسلم گفتند که رابعد از خود بر ما امیری سازی فرمود **إِن تَوَمَّرُوا أَبَا بَكْرٍ يَجِدُوهُ أَيْمَنًا**
زَاهِدًا إِنِّي إِلَهُ فِي الْأَخِرَةِ وَإِن تَوَمَّرُوا عُمَرَ يَجِدُوهُ قَوِيًّا أَيْمَنًا لَا يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْ تَوَلَّاهُ لَأَكْمُرَنَّ
تَوَمَّرُوا عَلِيًّا وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَاغْلِبْنِي يَجِدُوهُ بِأَوَّلِيَّةٍ يَأْتِيكُمْ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَبِهِتِي أَرْزُ
 رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم روایت کند که فرمود من اراد ان یقتر الی نوح فی توفیه
 و الی ابرهیم فی حله و الی موسی فی سینه و الی عیسی فی عباده فلیقتر الی علی ابن ابی طالب
 و با وجود این حال محمد بن حنفیه علیه السلام فرماید باید بدو و گفتیم از مردم که فاضلست
 فرمود ابوبکر گفتیم و کر که فرمود عمر رسیدیم که بگویم که مینا و ابوبکر عثمان گفتیم پس تو فرمود

مَا أَنَا إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَدَرِایَمِ خِلَافَتِ بَرِ بَصَرِهِ فَرَمُوهُ أَنَا أَمِيرُكُمْ هَذَا أَقْدَرُ رَضِيَ مِنْ
 دُونَاكُمْ بِطَرَفٍ وَأَنَّهُ لَا يَكْمُلُ الْحَقُّ فِي السُّنَّةِ إِلَّا بِالْفَلْدَةِ مِنْ كَيْدِ أَصْحَابِهِ **فَسَجَّ** ثَعْلَبِي كَوَيْدِ
 حضرت علی علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود بحق خدای که دانه را بر تن شکافت و آدی آفرید که اگر
 من بر و ساد و بنشینم حکم کنم میان اهل توریه یا آنچه در توریه است و میان اهل انجیل یا آنچه در
 در انجیلست و میان اهل زبور یا آنچه در زبور است و میان اهل قرآن یا آنچه در قرآنست و بحق
 خدا که من در شان سر یک از قریش آیتی میدانم که او را بهشت میراند یا بد و خوش میکشد پس
 مردی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین کدام آیه در شان تست فرمود **ان من کان علی بینه من**
ربه ویتلوه شایده فرمود **وَلَا تَقْرَأُ الْقُرْآنَ حَتَّى تَعْلَمَ مَا تَقْرَأُ** و علی آید و سلم علی بینه من ربه و اما شایده و مثل
 این در معالم التریل مسطور است و صاحب کشف از عبد الله بن عمر و ابو سعید خدری و ابریم
 نحی و ابو العالیه روایت کند که آیه **ثُمَّ انزلنا من السماء ماء فاصحوا لربکم یوم القيمة** در شان مسلمین است
 و ناظر به قتل عثمان و جوب صفین و کوفه **فمن اعظم من کذب علی الله و کذب بالصدق و الذی**
جار بالصدق و صدق تفصیل آن گروهی است و ثعلبی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
 که چون آیه **انما انت منذر لکل قوم** نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
 دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود **انما منذر و انت الهادی** یک یثندی **المهتدون**
 بعدی و از عبد الله بن عطار روایت کند که عبد الله بن سلام میگفت مراد از من عند علم الکتاب
 در آیه **قل کنی بالله شهیدینی و بینکم و من عنده علم الکتاب** علیست و آنحضرت بسیار فرمودی
سلونی قبل ان یقعونی لکن نزدی گوید عبد الله بن سلام رضی الله عنه در وقت محاصره عثمان
 گفت این آیه و آیه **شهد شاهد من فی الیوم** علی علیه السلام و ثعلبی گوید چون آیه **و یقرنها**

واخیه نازل شد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود **اللهم اجعلها اذن علی و او فرمود**
 که من بعد از این هیچ فراموشش نکردم و امام احمد از معقل بن سيار روایت کند که نبی
 صلی الله علیه و علی آله و سلم با فاطمه علیها السلام فرمود **اما تر ضیعی انی رو جحک**
اقدم امتی سلما و اکثرتم علما و اعظمتم حلیا و نزدی از انس رضی الله عنه روایت کند
 که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود **اقضائکم علی و از علی علیه الصلوٰۃ والسلام روا**
 کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود **رحم الله علیا اللهم ادر الحق مع حیث دار**
 و چه خوبست که از عروق مقطعه واقع در اوایل سوره زقانی بعد از حذف مکررات
 علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود **پس** ای مصحف آیات الهی رویت
 وی سلسله اهل ولایت موبیت **سهر چشمه زندگی لب و لجویت**
 محراب نماز عارفان ابرویت **و مبداء سلسله جمیع اولیا اوست و در**
 شان این طایفه فرموده **ثم قوم بحکمهم الخلق علی حقیقه الامر فباشر و اروح**
البقیس و استلوا و اما استنوعه المیزون و انسوار بما استوحش منه الجاهلون
صحبوا الذی با بدان ارواحها معقده بالحل الا علی اولیک خلفاء الله فی ارضه
والدعاة الی دینه و کیل بن زیاد رضی الله عنه با و گفت ما الحقیقه فرمود مالک
والحقیقه گفت **اولست صاحب سرک** فرمود **بل و لکن یرشح علیک ما قطع منی** گفت
او مثلک یحب سائلا فرمود الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره گفت **زونی**
بیانا فرمود نحو المؤمن مع صحو المعلوم گفت **زونی بیانا** فرمود **جذب الاحدیة**
بصفة التوحید گفت **زونی بیانا** فرمود **شک السیرة** گفت **زونی بیانا**

فرمود نورش من هیچ الا زل فیلوح علی سبک التوحید آثاره گفت زنی بیایا فرمود اطف
 السراج فقد طلع الصبح و مر تفتی از جزو واقعه بود و آن پست و شست و دشت و پست
 و شست صفی بر صفی پست و شست سطر سطر پست و شست خانه در خانه چهار حرف مرقوم
 شده حرف اول بعد و حرف ثانی بعد و صفی و ثالث بعد و سطر و رابع بعد و خانه مثلاً جعفر و خانه
 پستم از سطر مقدم از صفی شش از سطر دوم از ج و سوم از ت من مثلاً کان و اجز و جامع
 که یون سر الغیب و یون و وارثان او از جز استخرج احوال عالم میکرده اند مامون با علی
 بن موسی الرضا در سینه اهدی و مائیس پست کرد و عهد نامه نوشت و از امام هم عهد نامید
 و آخر عهد نامه امام که بر پشت عهد نامه مامون نوشت این بود انما بعد و الجوریکان علی ضد و لک
 و اما فی ما یفعل فی ذلک ان الحکامه بقص الحق و سوا غیره الخ لکنی امسکت امر امیر
 المؤمنین و اثرت رضاه و الله یعصمنا و آیه و چون اندک زمانی گذشت بعضی اشیای مامون
 و پیشان ساختند و امام بر سر شهید شد و صاحب کشف الغمه گوید من در سینه سبعین و ستیاه
 ایس و عهد نامه بخط مامون و خط امام دیدم و ازین و ادیت استنباط قطع بیت المقدس
 در سینه ثلاث و ثمانین و خمسمایه از الم غلبت الروم فی ادنی نرض و هم من بعد علیهم سبیلون
 فی بضع سنین و تفصیل آن در باب دوم مسطور است و ثعلبی گوید چون هم عشق نازل شد
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل
 شده دلالت بر آن دارد که نازل خواهد شد بر امت من بلا بسیار از خف و مسخ و غیر آن
 و هم ثعلبی گوید که ابن عباس رضی الله عنه هم عسیر خواندی و فرمودی علی فقیس و لفظ
 میدانست و سلسله علما هم با و منتهی است ابن عباس که رئیس مفسرین است شاکر و است

و عاصم که از اکابر قرأت است شاکر و ابی عبد الرحمن سلی است که شاکر و حضرت علی علیه الصلو
 و السلام است و ابن اثیر گوید احمد شاکر و شافعیست و شافعی شاکر و مالک و مالک و ابی امام
 ابو حنیفه شاکر و امام جعفر و امام نوادی در روضه فرماید که حضرت علی علیه الصلو و السلام
 بر منبر بود و از خصص زوجه و بنشین و ابویس سوال کردند بیدیه فرمود صا و عنها تسعا
 و این اشارت به غول اصل مسئل از پست و چهار پست و شست و این مسئل را مبریه خوانند
 و گویند آن حضرت علیه الصلو و السلام پای مبارک در رکاب داشت و سوار می شد زنی آمد و
 بر سبیل تظلم گفت یا امیر المؤمنین ان اخي ترک کتایه و یار و قد اعطونی دینار فرمود و لعل
 اخاک خلف زوجه و اما و بنشین و اثنا عشر اخا و اباک گفت نعم فرمود قد استوفیت حکم و سوار
 شد و این مسئل را دینار گویند و امام احمد گوید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حکم کرد بر جم
 مجنون را زینب حضرت علی علیه الصلو و السلام فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم
 دفع العلم عن ثلثه عن النایم حتی یستقیظ و عن الطفل حتی یحلم و عن المجنون حتی یرأ و نیز
 حکم کرد بر جم زنی حامله بسبب اعتراف او برنی و حضرت علی علیه السلام فرمود هذا سلطانک علیها
 فما سلطانک علی ما فی بطنها عمر رضی الله عنه فرمود عجزت النساء ان یتد مثل علی ابن ابی طالب
 لولا علی لملک عمر و مر و است که ابوالاسود دلی از شخصی شنید که میخواند ان الدبری من
 المشکین و در سجده و چون با حضرت علی گفت فرمود بخاطری لعلی البع اقسام الکلام قلت اسم و فعل
 و حرف و الا اسم ما انما عن المسمی و الفعل ما انما عن الحرف ما اوجد معنی فی غیره
 و العاقل مرفوع و ما سواه فرع علیه و المفعول منصوب و ما سواه فرع علیه و المضاف الیه مجرور
 و ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود اخرج هذا النحو فتح واحدی و قاضی ناصر الدین در محضر

و شنبه در اید یوشع با آفتاب گفت اِنَّكَ بامورَةٍ وَاَنَا مَمُورٌ اَجْبِسْهَا عَلَيَّ پس آفتاب
 بایست تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط حضرت هدایت تاب سید صنی الدین عبد الرحمن
 ایچی قدس سره دیدم ان صح الحدیث تلجمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القضية او تقول
 المحبس غیر الرجوع و الله اعلم و ترمذی از جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
 و علی آله و سلم در روز طایف یعنی غزاه حنین بعد از فتح مکة علی را علیه السلام بخواند و با او را از
 می گفت مردم گفتند در از کشید از گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انجیبه و لكن الله انجا و نسی
 از حضرت علی علیه الصلوة و السلام روایت کند که ما مترقی بود پیش نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم
 که سچکس از خلائق نداشت اول سحر میرقم و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تخرج میکرد با ما
 خود باز می کشتم و اگر نه در میرقم و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس رضی الله
 عنهم روایت کنند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 فرمود سددوا هذه الابواب الباب علی مردم درین باب سخن گفتند پیغمبر صلی الله علیه و علی
 آله و سلم برخاست و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی
 فقال فیهم قالوا و الله ما سدت شیئا و لا فتحت و لکنی امرت بشی فابتنه و امام احمد از ابی
 مریم روایت کند که علی علیه الصلوة و السلام فرمود من یأبر و شس محمد صلی الله علیه و علی آله
 و سلم نهادم و بهای خانه کعبه فرو انداختم و ترمذی از ابو سعید رضی الله عنه روایت کند
 که نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود لا یجیل لاحد غیری و غیرک یجیب فی هذا المسجد و گوید
 علی بن منذر از ضرابی سر در معنی این حدیث پرسید گفت لا یجیل لاحد ان یستطرقه حجاب
 غیری و غیرک و بخاری و مسلم از ابن عازب روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و علی

آله و سلم با علی گفت انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که پیغمبر
 صلی الله علیه و علی آله و سلم علی را امیر لشکری ساخت و او اصابات جاریه کرد و چهار
 کس عهد کردند که این بر رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم بگویند چون رسول رسیدند
 یکی برخاست و بگفت و رسول اعراض فرمود تا چهار بگفتند پس رسول بغضب رفت
 و سه بار فرمود ما یریدون من علی ان علیا منی و انا منه و مودی کل مؤمن بعدی و این
 در حب بنی زبید بوده که در عرف عین خواهد آمد و از حبشی بن جناد روایت کند که رسول
 صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود علی منی و انا من علی و لا یودی عنی الا انا و علی و مسلم
 از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در موضع حم
 خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انا انابکم و انکم انابتمونی رسول ربی
 فاجیب و انا انا رگ فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا
 به و تحریص فرمود در شان قرآن پس گفت و انما یبغی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل
 بیتی و احمد از ابو ذر غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود الا ان مثل اهل
 بیتی فیکم مثل سفینه نوح من ركبها نجاة و من تخلف عنها هلك و ترمذی از زید بن ارقم رضی الله عنه
 روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرم
 لمن حاد بهم و سلم لمن سالمهم **ف** امام احمد از حضرت علی علیه الصلوة و السلام
 روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم یک مثل من عیسی ابغضه الیه و حتی سوا
 آله و اوجه النصاری حتی انزلوه بالمکه الی القیبت که خود فرمود ینک فی رحل محب
 مغرط یفرطنی بالیس فی و بعض یحمله شای علی ان یهتبی و مصداق اول است که بعد

بنا با حضرت علی گفت انت الاله حقا و انحضرت او را راند و بعد این رفت و امام شافعی گوید ۴
 كَوَانَ الْمُتَضَيُّ أَبَدًا مَحَلَّةً لَا تَحِيَّ النَّاسُ طَرَا سَجْدًا كُنِي فِي قَيْصِلٍ مَوْلَا نَسِي عَلَى
 وَقُوعِ الشَّكِّ فِيهِ أَنَّ اللَّهَ ۴ پس این نکته در حق نمایی او که کردند شک در خدای او
 و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی دوس
 الا شهادت میکردند و کرمی در شرح السنه از جابر رضی الله عنه روایت کند که چون علی علیه
 السلام فتح خیبر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لَوْ لَا أَشْفِقُ أَنْ يَقُولَ فَيْكِ
 طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتْ النِّصَادُ كَيْلَسِجٍ بِمَا مَرِّمْ لَقُلْتُ فَيْكِ الْيَوْمَ قَوْلًا لَا تَحْمِلُهُ إِلَّا أَحَدًا
 مِنْ تَرَابِ رَجُلِكَ مِنْ فَضْلِ طُغْرِكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ وَلَكِنْ خَشِيتُ أَنْ تَكُونَ مَعِي وَأَنَا مَعَكَ وَأَنْتَ
 مَعِي بِعَمَلٍ تَمَرُّونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا يَبْقَى بَعْدِي وَأَنْتَ تَقَابُلُ عَلَيَّ سَنِي وَأَنْتَ فِي الْأَفْجَاءِ
 عَلَى الْخَوْضِ حَلِيقَتِي وَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَرِدُ عَلَى الْخَوْضِ وَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَكْنِي مَعِي وَأَنْ شَيْعَتُكَ عَلَى سَابِغٍ
 مِنْ نَوْرِ بَيْضَتِهِ وَجُوهٌ كَمِثْلِ نَوْرِ عِدَائِي الْجَنَّةِ خَيْرٌ لِي وَأَنْ خُوبَكَ حَرْبِي وَسَلْمُكَ سَلْمِي وَأَنْ سِرِّيكَ
 سِرِّي وَأَنْتَ عَلَانِيَتِي وَبَعْضِي كَوَيْدِي أَيْنَ حَيْثُ دُرُوقَتِ مَرَجَعَتِ مَرْتَضِي بُوَدِ ارْغَاءِ
 سلسله که در وادی البرمل بانی سلیم واقع شد و انحضرت امیر لشکر بود و نزدی از انس
 رضی الله عنه روایت کند که مرغی نزد بنی صلی الله علیه و آله و سلم نهاده بود فرمود اللَّهُمَّ
 ابْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كُلُّ مَعِي هَذَا الطَّيْرِ بِسْ عَلَيَّ أَمْدٌ وَأَنْ مَرَعَ بِاحْضَرْتِ رَسُولَ خُورِدِ
 و رزس گوید انس با علی گفت استغفر لی و لک بشاره عندی ففعل فاجره بقول رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم و نزدی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لشکری بخت
 و علی در ایشان بود فرمود اللَّهُمَّ لَا تَمْنِي حَتَّى تَرِيَنِي عَلَيًّا و از بریده رضی الله عنه روایت کند که اب

بنا بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه بود و واجب رجال علی و نیم از بریده روایت کند
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود إِنْ اللَّهَ بَارَكَ وَتَعَالَى أَمْرِي بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ وَاحِدَةٍ
 أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ كَسْتَدِيارِ سَوَّلِ اللَّهِ نَامِ إِيشَانِ بَكُوسَه نَوْبَتِ فَرَمُودِ عَلَيَّ مِنْهُمْ بِسْ كُنْتُ وَأَبُو ذَرٍّ وَالْمُقَدَّادُ
 وَ سَلْمَانُ أَمْرِي بِحُبِّهِمْ وَ أَجَبَرِي أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ وَ أَزَامُ بِلَدِ رَضِي اللَّهُ عَنْهُمْ رَوَايَتِ كُنْدُ كَهْ پِغْمَرِ صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود لَا يَحِبُّ عَلِيًّا مَنْ فَنِي وَلَا يَبْغِضُهُ مُؤْمِنٌ وَ أَزَا بُو سَعِيدِ رَوَايَتِ كُنْدُ
 إِنَّا كُنَّا لَنَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ مَحْضُ مَعَايِشِهِمُ الْإِنصَارُ يَعْصِيهِمْ عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مُسْلِمٌ وَ تَزِيدِي
 وَ نَسَائِي أَرْزُرِبِ حَيْشِ كَهْ أَرْكَبَارِ تَابِعِينَ اسْتِ رَوَايَتِ كُنْدُ كَهْ حَضْرَتِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَ السَّلَامُ فَرَمُودِ وَ الَّذِي قُلْتُ الْجَنَّةُ وَ بَرَاءُ النَّسَمَةِ أَنَّهُ لَعْنَةُ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صلی الله علیه و آله و سلم
 سَلَّمَ إِلَيَّ أَنْ لَا يَحِبُّنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ وَ صَاحِبُ كَشَافِ وَ وَ اَهْدِي رَوَايَتِ
 كُنْدُ كَهْ چُونِ اَهْ قُلْ اسَلِّمْ عَلَيْهِ اِهْ اَلَا اَلْمُودَّةُ فِي التَّوْبَةِ نَازِلُ شَدَّ اَزْ مُصْطَفِي صلی الله علیه و آله و سلم
 که ما مور بحبه کیانیم به بار فرمود علی و فاطمه و ابنا سجا و از سدی روایت کند که مراد حسنه
 در آیه و مِنْ تَعْرِفَ حَسَنَةً تَزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا مَوْدُتِ اَهْلِ بَيْتِ اسْتِ و این آیت در شان ابوبکر
 و محبه او یا اهل بیت نازل شده و ابوبکر عبدالله محمد بن علی حکیم نزدی از مقداد بن اسود رضی
 الله عنه روایت کند که بنی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مَعْرِفَةُ آلِ مُحَمَّدٍ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَ
 حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ جَوَازٌ عَلَى الصِّرَاطِ وَ الْوَلَايَةُ لِآلِ مُحَمَّدٍ أَمَانٌ مِنَ الْعَذَابِ وَ ابْنِ عَبَّاسٍ
 و بر ابن عازب رضی الله عنهم گویند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود يَا عَلِيُّ قُلْ اللَّهُمَّ
 اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَ اجْعَلْ لِي فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً چُونِ دَعَا کَرْدِ اِسْ آیه
 نَازِلُ شَدَّ اَنَ الذِّينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ رِجْزًا و اِسْ دَرْ کَشَافِ

مسطور است و امام احمد از امام رضا علیه السلام روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود من سب علیا فقد سبني و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء گوید مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود لا تشبهوا علیا فإنه محسوس فی ذات الله و امام فخر الدین در اول
 تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجره روایت کرده و بحکم الکبر اکوید غبت فابصرت البی
 ضلی الله علیه و آله و سلم و علی مع فبادت الی علی فاخذت بیده و صافحه و البت
 کافی سمعت فی الاخبار عن البی المتاراة قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا
 هذا الحدیث اصحیح سوکان یقول نعم صدق رسول الله من صافح فی دخل الجنة **ض**
 سقنی حبیباً احب راحه سقنی و کانی محباً من عن الحسن حببت
 فقی حان سکرى حان سکرى لفتیه بهم ثم کتم البوی مع شهرک
 و عن مذنبی فی الحب مالى مذنب و ان بنت عیة یوما فارقت سلی
 و منسوب امام شافعیست **هـ** قالوا رفضت قلت کلاً ما الرفض دینی و لا اعتقادی
 لو کان حب الوصی رفضاً فانی ارفض الیعب و هم منسوب با و است **هـ**
 لو شئت قبلی لری وسطه خطان قد خطا بالکاتب الشرح و التوجید من جانب
 و حب اهل البیت من جانب و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی رضی الله عنه **هـ**
 یا زکات فبالتخصیب من منی و استیفت بشاکن خیفها و النابض
 سحر اذ افاض الحجج الی منی فیضا کما نظم الزا ب النابض
 لو کان رفض حب آل محمد فلیشهد الثقلان اسینه رفض
 و با امام شافعی گفتند ما نقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجعت له ثلثه مع ثلثه

لا یحتعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفروا الشیعه مع الراى و العلم مع العمل پس
 خواند **هـ** انا یفنی انزل فیہ بل الی الی منی اکتفه الی منی
 و منسوب با امام ضیف است **ح** حب الیهود لآل موسی ظاهر
 و لا و تم بنی اخیب باد و اما هم من نسل سرورن الاله
 بهم اقتدوا و لکل قوم هاد و کذا النصاری یکرهون محبت
 بمحکم تحرا من الاعداد و فقی یوالی آل احمد مسلم
 تکره او سموه بالاحاد و هذا موالداء الیعب لیس
 ضلت حلوم عواضه و بود لم یحفظوا حق البی محمد
 فی اکره و الله بالمرص **د** اول قصه که میان اهل اسلام واقع
 شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرض موت فرمود یلوا اکتب لکم کتاباً
 لن تضلوا بعده و عمر رضی الله عنه گفت ان البی قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن
 حکم کتاب الله و تراع برتبه رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قوموا عنی لا
 یشغنی عندی النزاع و بعد از موت آنحضرت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در روز شنبه
 سیزدهم ربیع الاول سنه احدى عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت
 کرد و در مدینه در شب سه شنبه پست و دوم جمادی الاخر سنه ثلث عشر وفات یافت و شایع
 متا صد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر
 بن ابی قحافه فی آخر عمره بالذی یار جاعها و اول عمره بالافوه داخل فیها حین
 یوم من الکاذب و یوم من الباطل و یصدق الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب فان عدل

فَاذْكُ طَنِي بِوَإِنْ بَدَلُ نَجَارٍ لِكُلِّ أَمْرٍ مَا كُتِبَ وَآخِرُ أَرْوَتْ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَتَسْلِمُ
 الَّذِينَ يَلْمُوايَ مُطَلِّبُ تَقَبُّلُ صَحِيفَةٍ بِرِصْحَاءٍ عَرْضَ كَرْدَنْدِ سَمِعَتْ نَمُودَنْدِ وَچُونِ بَعْلِي رَسِيدِ
 فَمُودُ بَايَعَتَا بِهَا وَإِنْ كَانَ عُمَرُ بِنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ دَه سال و نیم خليفه بود
 وَاكْتَرَبَلَا دَا سَلَامُ دَرْ زَمَانِ او مُفْتَوِّحُ شَدُورِ دَرْ مَدِينَةِ دَرْ رُوزِ جِهَادِ شَبَّهَ پَسْتِ وَ شَشْمِ ذِي الْحِجَّةِ
 ثَلَاثَ وَ عَشْرِينَ بَدَتْ اَبُولُ لَوْهُ غَلَامِ مَغِيرَةَ بِنِ شَعْبَةَ شَهِيدِ كُشتِ وَ دَرْ وَقتِ دَفَاتِ كُشتِ لَا تَنْفُتِ
 نَيْتِ مَكْرُ عَلِي وَ عُثْمَانُ وَ زَيْرُ وَ طَلْحَةُ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بِنِ عَوْفٍ وَ سَعْدُ بِنِ ابِي دَقَاصٍ وَ شَاخِ
 مَقَاصِدُ كُوَيْدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ دَسْتِ عَلِي كُرفتِ وَ كُنتِ اَتْبَاعِي عَلِي كِتَابِ اللَّهِ وَ سَنَةِ رَسُولِ اللَّهِ
 سِيرَةِ الشَّيْخِينَ عَلِي وَ مُوَدِّ عَلِي كِتَابِ اللَّهِ وَ سَنَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ اجْتِهَادِ رَايِي پَسِ دَسْتِ عُثْمَانَ كُرفتِ
 وَ سَمَانِ سَخْنِ كُنتِ وَ عُثْمَانُ قَبُولِ كَرْدِ وَ سَمَاءُ اَوَّلِ مُحَرَّمِ سَنَةِ اَرْبَعِ وَ عَشْرِينَ پَسْتِ كَرْدَنْدِ
 وَ دَوَا زِدَه سالِ خَلِيفَه بود وَ حُكُومَتِ بِلَادِ نَجُوشَانِ خُوشِ دادِ ايشان سَتَمِ مِيكَرْدَنْدِ
 وَ جَمْعِي اَز اَعْلَى مَصْرَ شَكُوهُ حَاكِمِ خُودِ اَبْنِ ابِي سَرْجِشِ او اَوْرَدَنْدِ نَامَه نُوشتِ وَ بَاعِجِ نَبُودِ
 يَكِي اَز مُتَطَلِّمِي اَز اَبْكَشْتِ بَا زِ سَقَطِ كَسَنِ تَطْلُمِ اَمْدَنْدِ عَلِي وَ طَلْحَةُ وَ عَائِشَةُ بَا عُثْمَانَ كُنتِ اَوْرَا
 غَزَلَ كُنْ كُنتِ شَمَا كَسِي پِدَا كُنِيْدَ كَه عَوْضِ او نَصَبِ كُنْمِ رَقْمِ بِي مُحَمَّدِ ابِي بَكْرِ شَدِ وَ عَهْدِ نَامَه نُوشتِ
 دَاوَرِ اَوَالِي مَصْرَ سَاخْتِ چُونِ سَهْ مَرَلِ اَز مَدِينَةِ دُورِ شَدِ غَلَامِي شَرَّ سَوَارِ دِيْدَ كَه تَبَعِيْلِ مِي رَفْتِ
 اَوْرَا كُرفتِ دَا رَا دَوَه اَوْنَامَه پُروَنْ اَوْرَدِ مَضُونِ اِكْه اِذَا تَا كَ مُحَمَّدِ بِنِ ابِي بَكْرٍ فَاحْتَلَّ لَقْدَه
 وَ اَبْطَلَ كِتَابَه وَ قَرَأَ عَمَلَكِ وَ اجْمَعِ مَنَ حُجِّي اِلَى يَطْلُمِ شَكِ حَقِّي يَا تَيْكِ رَايِي فِي ذَلِكِ اِنْشَاءً
 چُونِ مُحَمَّدِ اَبْنِ نَامَه دِيْدِ مَدِينَةَ بَا زُكُتِ وَ صُورَتِ حَالِ بَعْضِ اصْحَابِ نَبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَ سَلَّمَ رَسَائِدِ عَلِي وَ طَلْحَةُ وَ زَيْرُ وَ سَعْدُ بَنَاءُ عُثْمَانَ رَقْدِ وَ غَلَامِ وَ شَرَّ نَامَه بَا خُودِ پَرْدَنْدِ عَلِي

بَا عُثْمَانَ فَمُودِ اَيْنِهَا غَلَامِ وَ شَرَّ تَوَانْدِ كُفتِ آري فَمُودِ اَيْنِ نَامَه خَطَاتِ سُو كُنْدِ خُورِ كَه دُو
 ظَا شَرَّ شَدِ كَه خَطَامِ وَ اَنْتِ پَسِ عَلِي وَ صَحَابَه پُروَنْ اَمْدَنْدِ وَ مُحَمَّدِ بِنِ ابِي بَكْرٍ جَمْعِي كَثِيرَ اَز اَهْلِ مَصْرَ
 وَ بَصْرَه وَ كُوفَه چَمَلِ وَ شَش رُوزِ خَانَه عُثْمَانَ مُحَاصِرَه كَرْدَنْدِ وَ دَرْ رُوزِ جُمُعَه شَشْتَمِ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ
 خَمْسِ وَ ثَلَاثِينَ شَهِيدِ شَدِ وَ دَرْ حِينَ رُوزِ اَيْنِ جَمَاعَةُ وَ طَلْحَةُ وَ زَيْرُ بَا عَلِي پَسْتِ كَرْدَنْدِ وَ مَرَوَانَ
 حَاكِمِ خُونِ آلُو عُثْمَانَ بَدَسْتِ اَوْرَدِ وَ بَكْرِي كُشتِ وَ بَكْرِي شَش عَائِشَةَ رَفْتِ وَ عَلِي عَمَالَ عُثْمَانَ رَا
 غَزَلَ كَرْدِ وَ سَهْلِ بِنِ حَنِيفِ عَوْضِ مَعَاوِيَه بَدِ مَشَقِّ فَرَسَتَا وَ اَوِيَاغِي شَدِ وَ سَبَبِ خُوشِي عُثْمَانَ
 وَ عَوِي خُونِ او مِيكَرْدِ وَ بَا عَلِي مِيكَفْتِ قَاتِلَانِ عُثْمَانَ رَا بِنِ سَهْلِ اَو عَلِي مَصْلُوحِ دَرْ يَمِينِ
 وَ رُوزِي فَمُودِ اِنْ اَللَّهُ قَتَلَهُ اَنَا مَعَهُ دَا عَدَا بَايِنِ سَخْنِ مَتَمَكِ بود وَ كُوِيَا مَرَا دَا اَنْ بود
 كَه مَنِ نِيَزِ كُشتَه خَوَانِمِ شَدِ اَكْرَدِ فَعِ قَتْلِ مِي تَوَانَسْتَمِ اَوَّلِ اَز خُودِ دَفْعِ مِيكَرْدَمِ وَ طَلْحَةُ وَ زَيْرُ اَز عَلِي
 بَرِ كُشتند وَ بَكْرَةَ رَقْدِ وَ بَاتَقَاتِ عَائِشَةَ وَ مَرَوَانَ وَ عَمَالَ عُثْمَانَ كَه عَلِي غَزَلَ ايشان كَرْدَه بود وَ مَرَوَه
 بَصْرَه شَدَنْدِ وَ دَرْ وَقتِ رَسِيدِنِ حُجُوبِ سَكَانَ اَوَا زِ كَرْدَنْدِ وَ عَائِشَةَ شِيْمَانِ شَدِ وَ كُنتِ مَصْطَفِي
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَمْدَنْدِ كَه يَكِي اَز زَمَانِ مَنِ بَا عَلِي حُجُوبِ كُنتِ بَغِيرِ حَقِّ وَ چُونِ حُجُوبِ رَسَدِ
 رَسَدِ سَكَانَ اَوَا زِ كُنتِ جَهْدِ كُنِ اِي عَائِشَةَ كَه تَوَنَبَاتِي وَ اَبْنِ زَيْرِ كُفتِ بَا زِ كَرْدِ شَا پِيْدَ كَه خُدا
 بُوَا سَطَه تَوَايِنِ فَسَادِ بَصْلَحِ مَبْدَلِ كُنْدِ اَخُو اَوْرَا پَرْدَنْدِ وَ بَصْرَه بَرِ قَتْلِ وَ عُثْمَانَ بِنِ
 حَنِيفِ رَا كَه اَز قَبْلِ عَلِي حَاكِمِ بَصْرَه بود پُروَنْ كَرْدَنْدِ وَ عَلِي اِمَامِ حَسَنِ وَ عَمَارِ بِنِ يَاسِرِ رَا كُوفَه
 فَرَسَتَا دَوَه نَمَرِ اَرْمَرِ دِيَا وَ رَدَنْدِ وَ بَخَارِي اَز عَبْدِ اللَّهِ ثَاوِيَا دَرْ اَوَايَتِ كُنْدِ كَه عَمَارِ يَاسِرِ مَبْرُورِ رَفْتِ
 وَ كُنتِ اَنْ عَائِشَةَ قَدْ صَارَتِ اِلَى الْبَصْرَةِ وَ اَللَّهُ اَنْهَا لَزُو جَهْدِ بَيْنِكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَكِنْ اَللَّهُ
 اَبْتَلَاكُمْ لِيَعْلَمَ اَيَاهُ تَطِيعُونَ اِمَامِ سَيِّدِ عَلِي اَز مَدِينَةِ دَرْ سَنَةِ ثَلَاثِينَ مَتَوَجَّهَ بَصْرَه شَدِ وَ دَرْ حُلَاكَه

دو فرسخی بصره است در چشمتبه پنجم جادی الاخر آتش جوب برافروخت و زیر بن عوام
 که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان او فرموده بود بشر قاتل بن صقیفه بانرا ساعتی
 مقاتله کرد و شارح صحیح بخاری از ابن عبد البر روایت کند که حضرت علی او را آواز داد
 و بیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم ما را خندان یافت و با تو فرمود اما اگر شقیف
 علیاً و انت ظالم که چون او را این سخن بیاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد
 و عمر بن جرموز بضم حم از عقب او روان شد و او را در وادی السباع غافل ساخته بتسل
 آورد و شمشیر او برداشته نزد حضرت امیر آمد و گفت بشارت باد ترا که زیر را کشتیم آخرت
 فرمود من ترا بشارت بآتش میدهم این جرموز گفت ان قاتلکم فخن فی النار و ان قاتلنا
 لکم فخن فی النار و از فترتی بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم بسبب کشتن که از طلحه
 بن عبد الله در ول داشت تیری زد و او را کشت و محمد بن طلحه هم در آن جنگ کشته شد و قتال
 او شرح بن اوی بود عسی گوید ۴ **وَأَشْعَثُ قَوْمًا بِأَيَاتِ رَبِّهِ**
فَلَيْسَ الْأَدَىٰ فِيمَا تَرَىٰ الْعَيْنُ سَلَمًا شگفت بصدور الریح جیب قیصر
فَخَرَّ صَرِيعًا يَلْدَيْنِ وَلِلْفَتَمِ علی غیر شی غیر ان لبس ثابعا
عَلِيًّا وَمَنْ لَمْ يَسْجِجِ الْحَقُّ يَنْدَمْ بیدگرنی تم و الریح شا جر
فَلَمَّا تَخَسَّمْ قَبْلَ التَّقْدِمِ و تم شعار لشکر بود و بنوضه محافظت شتر
 عایشه میکرد و دست انداخته شد و ایشان دست از ان شتر می داشتند و
 می گفتند ۵ **لَحْنٌ بِنُوضَةِ أَصْحَابِ الْجَمَلِ** نازل الموت از الموت بزرگ
وَالْمَوْتُ عِنْدَنَا أَشَىٰ مِنَ الْعَسَلِ و حضرت علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و

چون با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه گفت و لک پس بتعظیم و بکریم او را
 بمدینه و ستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را و ابی بصره ساخت و بکوفه
 رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابو بکر روایت کنند که چون خبر پیغمبر رسید که اهل فارس و خراسان
 کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولواهم امر امة و در وقتی که عایشه متوجه بصره
 شد این حدیث بیاد من آمد و خدا را از ان قتلگاه داشت **فَسَجَّ معاویه** و معاویه بن عمار
 بحرب علی پیروز آمد و علی بکرم **قَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَىٰ حَتَّى تَنَالُوا اِلَى اَمْرِ الله** متوجه شد و طبری گوید در غره ذی الحجه
 سنه سبع و ثلثین بر صفین بهم رسیدند و اول برای آب نوات تراغ نمودند و تا آخر ناهنجارها
 شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفین آغاز محاربه شد و چند روز حب کردند و تفصیل
 آن در حرف ما موحده خواهد آمد و درین فوجیمه تین ثابت انصاری و ابویلی انصاری
 و ابوالیقضان و عمار بن یاسر و یاسر بن عتب بن ابی وقاص و عبد الله بن یزید بن ورفار
 خواری از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابو مریر رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی
 علیه و علی آله و سلم با عمار گفت **اَبَشْرُ بِشَکْلِ الْفَتَمَةِ الْبَاغِيَةِ** و تفصیل قصه عمار در حرف لام و ش
 قصه یاسر و عبد الله در حرف ییم خواهد آمد و اویس بن عامر قزنی مرادی که در کنار آب نوات
 آواز طبل شنید پرسید که چه واقعه است گفت میان علی و معاویه محاربه است در حال نضرت
 علی متوجه شد و در اثنا محاربه شهادت یافت و بعد از کثرت قتال میان علی و معاویه صلح
 شد و ابو موسی اشعری و عمر بن عاص را حکم کردند و شرح آن در حرف راء بعد خواهد آمد
 و گویند در روز حدیبیه که رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم با قریش صلح فرمود علی در صلح نامه
 محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او میدانستیم با او مقابله و مقاتله

نمیکردیم پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بن
 و علی رعایت ادب می نمود پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بدست مبارک خود محو فرمود و گفت
 ای علی ترا نیز مثل این واقع شود و در صلح نامه علی را امیر المؤمنین نوشته بودند معا و یکت
 اگر من او را امیر المؤمنین دانستی با او خوب نمیکردم امیر فرمود صدق رسول الله و
 امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسد و بعد از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن در
 حوراکه و سیست نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او می کردند و میگفتند لا حکم الا الله و علی ترد
 ایشان فرمود و تکبیر بر گمان کرده خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود و باز گردانید و چون
 خبر آمد که ابو موسی از عمر بن عاص بازی خورد باز آن جماعه برگشتند و از کوفه پیروان رفتند
 و ابن عباس از پی ایشان برفت و ایشان را بآیه **یا ایها الذین آمنوا عدلوا بالحق** و آیه **یا ایها الذین آمنوا**
و یا ایها الذین آمنوا لا یغلبکم و آیه **یا ایها الذین آمنوا لا یغلبکم** و آیه **یا ایها الذین آمنوا لا یغلبکم**
 و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرد و دو هزار کس باز گشتند و چهار هزار
 بصلالت بماندند و با عبد الله بن مسعود و ابی راسی و حوقل بن ریسر علی معروف بن ذوالنهی
 پخت کردند و نهروان رفتند و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار و شصت تن را
 و بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کنند که مصطفی بعد از غزاه خنیس قحط
 غنایم می فرمود و ذوالحجیه تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود و نیک و من یعدل ان لم
 اعدل عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اجازه بده که گردن این منافق بزخم فرمود و فرمود
فان له اخیا یا یحیی اعدلکم صلوة مع صلوة تم و صیام مع صیامهم یروون الکتاب
لایحی و یزکیهم یزکیون الاسلام کما یزکی السبعم من الرمة یزکی الی اصله فلا یوجد فی

شی ثم یزکی الی رصافه فلا یوجد فی شی ثم یزکی الی نصیه فلا یوجد فی شی ثم یزکی الی نصیه
 والد ثم آتیم رجل اسود ارجلی عصبه مثل البضعة نذروا یخرجون علی خیر فقه من الناس
 و ابو سعید گوید که او ای میدیم که من این سخن از حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
 شنیدم و گوای میدیم که علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال
 فرمود شخصی باین صفت درین لشکر بخوید بعد از طلب آوردند و من در وصعای که حضرت
 بیان فرموده بود یک یک مشاهده کردم و جند بن عبد الله از دی گوید مرا در حب حمل
 و صفین سبب شک بود که علی بر حقت امارت بود و ان شک داشتم چه مخالفان اهل
 قرآن بودند ناکاه سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهر که شتند و قطع نهر کردند
 علی تکذیب او فرمود و سواری دیگر آمد و سو کند یاد کرد که ایشان از نهر که شتند و
 علی سو کند یاد کرد که ایشان عبور نکرده اند و قتل ایشان این طرف نهرست با دل
 خود گفتیم الحمد لله که شبهه من در شان علی رفع خواهد شد و پاکد ایست جوی پایت
 از نبی و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من هاتم
 و اگر نکند شت باشند در قتال اعداء نصیه کنم چون پیش رفتیم ایشان از نهر عبور
 کرده بودند علی رو بمن کرده و فرمود یا اخا الازد و ابیئس لک الامر و در سینه عثمان و
 ثنیس حضرت علی محمد بن ابوبکر را عصر و ستاد و قیس بن سعد را معزول کرد
 و در ویشاک نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نمیکردند
 و دو نوبه لشکر او را شکستند و او از حضرت امیر استمداد کرد و مالک بن اشتر
 را بعد از او فرستاد و چون بقرزم رسید جمله بن جلیع که مهتر آنجا بود و با غوار محارب

اور از سر داد و ببرد و معاویه بن عاص و معاویه بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد
 و محمد بن ابی بکر را بکشتند و عمر و حاکم مصر شدند و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر باطراف
 فرستاد و تخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خواجه جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی و معاویه
 و عمر و بن عاصت و اندیشه کردند که سر را در یک تنی بایک کشت عبد الرحمن بن ملجم ادی
 قتل حضرت علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله ضحیری قتل معاویه و داد و بیدارگری قتل عمر و شب
 سقندسم رمضان را میعاد ساختند این ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید و بر سر آلوده کرد
 و چون حضرت علی برای نماز صبح بیرون فرمود بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب وفات یافت
 و حجاج بدمشق رفت و تیغی بر معاویه و والیه او را مجروح ساخت و داد و بیدارگری بمصر رفت و عمر و
 آن روز بسبب درد شکم خارجه بن خدا فرار نماز صبح قایم مقام خود ساخته بود و او بخلط
 کشته شد و حاکم اسعیل از صهیب روایت کند که نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم با علی فرمود من
 اشقی الاولیس کنت عاقراً لانه فرمود صدقت من اشقی الاولیس کنت عاقراً لانه فرمود
 رجل یضربک علی بذر و اشاره بر او فرمود و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم
 و ابن ملجم آمد و آنحضرت او را عطا فرمود پس بایحیی اسفا ما من ان یضربک من اعلا ما یحب
 بذر من بذر و اشاره بر وریش مبارک فرمود و از عبد الله بن سبع روایت که حضرت علی
 علیه الصلوه و السلام در خطبه فرمود و الله لی تلقی الجنة و بر السعده لیحضبن بذر من بذر
 و از علی علیه الصلوه و السلام روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود و عهد
 معوه ان الامة ستعذ ربک و انک تعیش علی منی و قتل علی بنی و ان بذر یحضب من بذر
 و از زید بن بویس روایت کند که خواجه بنی کعبه خارجی گفت انی الله بکایت و قد علمت

سید المحسن من سید المسی و آن حضرت فرمود میتی لله و الله مقتول قتلاً یصاب بذر
 یحضب بذر و عهد معوه و قضاء مقتضی و قد خاب من اقربی و امام غزالی در او اخیان از
 امام حسن علیه السلام روایت کند که حضرت علی در شبی که صبح آن شهید شد فرمود پیغمبر صلی الله
 علیه و علی آله و سلم را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لیت من امیرک فرمود اوع علیهم
 کنتم الکنم ابی بکر من سوخیر منی و ابی بکر من سوخیر منی و مسلم از ابو سریر روایت
 کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر کوه حرا بود با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
 ناگاه سحکی که در زیر قدم ایشان بود بر زید فرمود ایها النبی اوصدین او شهید و
 مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و یکی با او گفت چرا خلافت ابوبکر و عمر صافی بود
 و خلافت تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابوبکر و عمر بودیم و تو و امیر
 تو از اعوان من و عثمانید و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت
 یا پنجاه و هشت بود و امام حسن علیه السلام بعد از وفات آنحضرت خطبه خواند و فرمود و الله
 لکلمات فیکم رجل ما سبقت الاولون ولا یدرک الاخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم لیبعث المبعث فیعطیه الراية فما یرجع حتی یتبع الله علیه یأمل جبریل عن عینه و میگایل
 عن یساره و الله ما ترک یضاه ولا صغیر غیره سبعا به دریم فصلت من عطایه اراد ان
 یتبع بها خادما **فخرج** چون حضرت علی شهید شد پیش از چهل هزار مرد با امام حسن
 علیه الصلوه و السلام بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شدند و چون بی وفایی از مردم خود
 دریافت در نصف جمادی الاول سنه احدى و اربعین معاویه بازگذاشت و سی سال خلافت
 که در حدیث واردست تمام شد و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم ازین صلح

خبر داده بود و بخاری از ابو بکر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان
 امام حسن فرمود این آیه نازل شد **لَعَلَّ اللَّهُ يُصْلِحَ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ** و ترمذی
 از یوسف بن سعید روایت کند که چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردی برخاست
 و گفت سپاه کردی روی مؤمنان را امام حسن فرموده پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بنی امیه
 را بر سر منبر خود وید و او را بد آمد پس نازل شد **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوفَةَ يَا مُحَمَّدُ يَعْنِي نَهْرَ فِي الْجَنَّةِ**
 و نازل شد **إِنَّا أَرْزَيْنَاكَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ مَا أَدْرَكَكَ** **لَيْلَةِ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنَ الْف**
شَهْرِ عَلَيْكَ بَعْدَكَ بنو امیه یا محمد و قاسم بن فضل گوید ما شمر دیم و مدت تسلط بنی امیه هزار
 ماه بود که نیک روز کم بود و نه یک روز بیش بود و قاضی ناصر الدین در تفسیر **وَابْعَثْنَا الرُّوَّيَا**
الَّتِي إِذَا كَانَ نَافِثَةً لَنَا میگوید پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در واقعه دید که بنی امیه شکل
 کبی بر منبر او بالا میرفتند و تغییر آن سلطنت ایشان فرمود و چه مناسب مقامت و الشجرة
الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ وَ تَحْوِ فِيمَا يَزِيدُ سِمَ الطَّغْيَانِ **لَيْسَ** و در نامه که حضرت علی بخاویه
 نوشته مسطور است **مِنَا الْمَشْكُوتَةِ وَالزُّيُوتَةِ وَمِنْكُمْ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ** و امام حسن در نوحه رمضان
 سنه ثلث متولد شد و جده دختر اشعث بن قیس با غوار اعداء او و از سر داد و در سنه
 خمسين یا تسع و اربعين یا ثمان و خمسين یا اربع و اربعين وفات یافت و در بیع مدینه
 و کوفه در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان خویش تفاخر میکردند و او خاموش بود و معاویه گفت
 تو سم سخنی بگویی فرمود **فِيمَ الْكَلَامِ وَقَدْ سَبَقَتْ بُرْرًا** **سَبَقَ الْجَوَادُ مِنَ الْمَدِيِّ الْمُبَاعَدِ**
لَحْنُ الَّذِينَ إِذَا التُّرُومُ تَخَاطَرُوا **طَبَا عَلَى زَعْمِ الْعَدُوِّ الْحَاسِدِ** و امام حسین در پنجم شعبان
 سنه اربع متولد شد و در غاشور سنه احدى و ستين در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید

کشت و امیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود **ط**
 در زلف چون کندش ای دل بسیج کاجا **بِزَمَانٍ بَرِيدَةٍ سِنِي بِي عُمٍ وَ بِي جَنَابِ**
 از سر طرف که رقمه و حشم بنفوذ **زَمَانٍ رَازِيں بِي بَانِ دِينَ رَاهِ بِي نَهَابِ**
 و از اشعار و لیدیر او است در کربلا **4** **إِنَّا ابْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ مِنْ آلِ بَكْرٍ**
كُنَّا فِي هَذَا مَفْرَحِينَ أَخْرَجَ وَجَدِي رَسُولُ اللَّهِ كَرَمُ مَنْ شَيْءٍ وَجَنِّ سِرَاجِ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ
وَفَاطِمَةُ ابْنِي سَلَامَةَ أَحْمَدُ وَ عَمِّي يَدْعِي ذَا الْجَنَابِ حُجْرُ وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ تَرْتِلُ صَادِقُ
وَ فِينَا الْمَدِي وَ الْوَحْيُ وَ الْخَيْرُ يَذْكُرُ وَ جَنِّ دَلَاةِ الْأَرْضِ يُسْعِي وَ لَا شَأْنُ رِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ كَرُ
وَ شَيْعَتَانِي النَّاسِ الْكَرِيمِ شَيْعَةُ وَ مَبْعُثْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ حُسَيْنُ و ترمذی از سلمی روایت
 کند که بخانه ام سید رقمه و او میگفت گفت سبب گریه تو چیست گفت رأيت رسول الله
 صلى الله عليه و علي آله و سلم و علي رأسه و لحية الرأب فقلت مالك يا رسول الله قال شهدت
 قتل الحسين آنجا و مثل این از ابن عباس رضی الله عنه منقولست و در فاتحه خامسه
 گذشت و فاطمه علیها الصلوه و السلام بعد موت بنی شش ماه یا سه ماه وفات یافت
 و او را پست و شت سال یا پست و نه یا شسته بود و ترمذی از علی علیه الصلوه و السلام
 روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دست حسن و حسین گرفت و گفت من اجنبي
 و احب بدين و ابائهما و امهما كان معي في درجتي يوم القيمة و امام علی بن العابد پس
 امام حسین است و سلسله نواله میان شت امام و ذکر ترتیب ذکر ایشانست و او در
 مدینه سنه ثمان و ثلاثين متولد شد و مادر او شهر بانود دختر یزید و دیاکنیزک غزاله نام بود
 و در ثامن عشر سنه اربع و تسعين وفات یافت و قبر او در نقيعست و شعرا و ست در وقت

ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین **هـ** ما ذا تقولون اذ قال النبی کلم
 ما ذا تعلمتم و انتم اخذ الائم **ب** یقرتی و بائلی بعد مقتب
 منهم اساری و منهم ضرر خودم و امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام در مدینه
 روز جمعه سوم صفر سنه سبع و خمیس متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در رابع
 عشر و ماه وفات یافت و قبر او سم در قیام است و امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام در مدینه در سنه
 ثمانین متولد شد و مادر او زهرا بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان
 و اربعین و ماه وفات یافت و قبر او سم در قیام است و امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام در ابوا
 که میان که و مدینه است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرين و ماه متولد شد و مادر او حیده
 کنیز بود و در جسد سرون در بغداد در یوم الجمعة نهم رجب سنه ثمان و عشرين و ماه وفات یافت و امام علی
 رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنه ثمان و عشرين و ماه متولد شد و مادر او شکر بوسه یاکر
 کنیز بود و مادر این باقی ایام معصومین همه کنیز بود و معروف کفری بواب او بود و در ولایت
 طوس در نهم رمضان سنه اثنین و اتم وفات یافت و امام محمد تقی علیه الصلوة والسلام در
 مدینه در جمعه رجب سنه خمس و تسعین و ماه متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عین
 و اتمین و وفات یافت و امام علی نقی علیه الصلوة والسلام در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع
 و عشر و اتمین متولد شد و در سمرقند در سیزدهم رجب سنه اربع و اتمین و وفات یافت
 و اول سنه اربع و خمیسین و اتمین و وفات یافت و امام حسن عسکری علیه الصلوة والسلام
 در مدینه در سیزدهم رجب سنه اتمین و اتمین متولد شد و در سمرقند در سیزدهم رجب سنه اتمین و وفات
 یافت و امام محمد در سمرقند در سیزدهم رجب سنه اتمین و اتمین متولد شد

و امامیه گویند مهدی بنوعو دوست و در حرف لام خواهد آمد و شیخ محی الدین در باب بیصدقت
 و ششم از فتوحات فرماید ان الله تعالی خلیفه یخرج من عنقه رسول الله ولد فاطمه یواطی اسمه
 اسم رسول الله جده الحسن بن علی بن ابی طالب سیایع بین الرکن و المقام شبه رسول الله
 صلی الله علیه و علی آله و سلم فی الخلق یفتح الخی و یزیرل عنه فی الخلق یغم الخی و اسعد الناس
 اهل الکوفه یعیش خمسا و سبعا و تسعا یضع الجزیه و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذا
 عن الارض فلا یبقی الا الالدین الخالص اعداؤه مقلده العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من
 الحکم بخلاف ما ذنبت الیه ایتهم فیدخلون کربا تحت حکم خوفا من سیفه یخرج به عامه المسلمین
 اکثر من خواصهم یرایه العارفون من اهل الحقایق عن شهود و کشف تعریف الکی لرجل
 الیتون یتقون و عوته و یضرونه و لولا ان السیف یدیه لافتی النعماء بقتله و لکن یظهره
 بالسیف و الکرم فیطعمون و یخافون و یقبلون حکم من غیر ایمان بل یضرون خلافة و یعتقون
 فیه اذ حکم فیهم یخبر ندبهم انه علی ضلاله فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زما
 قد انتطع و باقی مجتهدی و ان الله لا یوجد بعد ایتهم احدا له درجه الاجتهاد و اما من یدعی التوفیق
 الا الهی بالا حکام الشرعیه فهو عندهم محض فاسد الخیال لا یلتقون الیه **ظ**
 مرده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ذاتنا کس خوشش بوی کسی می آید
 از غم حشر کن ناله و فریاد که من زده ام فانی و فریاد رسی می آید
 کس ندانست که من که معشوق کجاست این قدر سست که بانگی جرس می آید
 و بخاری و مسلم از جابر بن سمره رضی الله عنه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی فرمود که من شنیدم پدرم گفت آن سخن کلام

بن قریش بود **فتح** از بعضی آثار که پیش ازین رقم زده کلک اخبار شده می توان
 دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم رفتن و حوادث که بعد از رحلت او واقع شد
 مطلع بود و بغوی در شرح السنه از امام سید رضی الله عنهما روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و علی آله وسلم با علی علیه الصلوه و السلام فرمود انک تقابل الساکین و المارقین و
 القاسطین و اول اشارت بحرب جملت و ثانی بحرب نهروان و ثالث بحرب صفین و درین
 از سعید بن عمرو رضی الله عنهما روایت کند که من و ابوسریه و مروان در مسجد رسول نشسته
 بودیم ابوسریه رضی الله عنه فرمود من از صدق مصدق شنیده ام هماغه امی علی بن ابی
 طالب پس قریش مروان گفت لعله الله علیهم پس ابوسریه فرمود لو شئت ان اقول بی فلان و
 بی فلان لعلت پس من با جد خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتم و ایشان همه جوانان
 بودند جد من گفت عسی سولاء الذین عنی ابوسریه و بخاری و نسائی از ابوسریه روایت
 کنند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود انکم سحر صون علی الاماره و تنکون ذلقة
 یوم القیمة فبغت الموضع و ثبت العاطیة و حاکم در کتاب فتی و ملاحم از عبد الرحمن
 بن عوف رضی الله عنه روایت کند که سرور من که متولد می شد او را تر و رسول صلی الله
 علیه و علی آله وسلم می آوردند و برای او دعائی فرمود و چون مروان را یاد کردند فرمود
 سوا الوزع بن الوزع الملعون بن الملعون و از محمد بن زیاد روایت کند که چون معاویه
 با پسر خود پیست کرد مروان گفت کسته ابی بکر و عمر پسر ابی بکر گفت کسته بر فل و قیصر مروان
 گفت اترل نیک **والذی قال لوالدیه** انکما چون این خبر بعایشه رسید فرمود کذب و الله
 ما نوبه و لکن رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم لعن ابامروان و مروان فی صلیته

داودی در امثال این مباحث سکوت و امام شافعی از عمر بن عبد العزیز نقل میکند که دمار
 طهر اللهیدی منها فلا اخصب لسانی بها و علما رسنه و جماعة رضی الله عنهم منبع بلیغ از سب
 این طایفه کرده اند و از حضرت علی علیه السلام منقولست که در ۶۰۰ جل فرمود اخواننا بغوا علینا
 لیکن شیخ علما الدوله در فلاح نقل از ابوسعید خدری رضی الله عنه میکند که پیغمبر صلی الله علیه
 و علی آله وسلم در عیدین اقتحاج بنماز فرمودی و مروان مراد لالت بتقدیم خطبه میکرد و گفتیم این
 الابدنا ربنا لصلوة گفت یا ابوسعید قد ترک ما تعلم کتم و الذی نفسی بیده لا تا تون بخیر ما علم
 پس شیخ میفرماید ان مروان الحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان
 وسیلة الوصول الی الامارة لا قره الی الله و الی رسول و من یدب مذنبه و مذنب حجت
 و مذنب معاویه و مذنب ۶ و ده بخیر و من معهم لا نصیب لهم من شفاعة النبی و در شرح
 صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در آثار خطبه ب جمعی که مستحق ب بودند میکردند
 و چون مردم از نماز عید فارغ میشدند و از اجتماع خطبه اعراض مینمودند تا سابع
 بشنیدن آن لفظ گریه آلوده نشود پس ایشان تا خیر صلوة کردند تا مردم را بضرورت توقف
 باید کردند و با الله من شروا انفسا و من سیات اعمالنا و سم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویه
 ابناغی و مروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم
 و چون معاویه و جوحش مروان کدک و اشعار که از پیرید منقولست اشعار کمال نقص دارد
 و شمس کرم بر جها فقر و نهب و مشرقها الساقی و مغربها فی
 مدام کبیر فی اناء کفضة و ساقی کبدر مع ندائی کا بخم
 اذا افزع من دنهای انایها حکت نواصین الحطیم و از منم

یثیر ایها ما لبنا کاننا یثیر الی البیت العتیق المحرم فان حرمت یوم علی دین احمد
 محمد علی دین المسیح بریم و گویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این آیات شوم بخواند
 بیت اشیاخی میزدند و از جوع الخروج من وقع الاسل لا تلوا و استشهدوا فها
 ثم قالوا یزید لا تشل لعبت ما شتم بالملک فلا خیر جاک و لا و بی تزل
 فجزینا سم سیدر مثلها واقفا سل بدفاعتدوا است من خذف ان الم اتقم
 من بنی احمد ما کان فعل و مولانا سعد الدین قناری قدس سره در شرح مقاصد فرماید فان
 قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه سخی تا یرو علی ذلک و یزید
 قلنا حیایان یرتی الی الا علی فالاعلی کما سوشعار الروافض علی بایروی فی ادعبتهم و
 و یجری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الذین الیام العوام بالکلیه طریقا الی الاقتصاری
 الا اعتقاد و در شرح عقاید گوید الحق ان رضا یزید بقتل الحسین علیه السلام و استبشاره
 بذلک و الامتثال پت رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم مما توارثه و ان کان تقایله
 احاد افحن لا ینتوقف فی شأنه بل فی ایمانه لعنه الله علیه و علی انصاره و اعوانه و حق کلام
 انکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بعت او آلوده کنی
 و اگر ملعون نباشد او را از لعنت هیچ زیان نخواهد بود و تو آثم گردی و بمقتضی
 بید گفتن شوی **ف**رح زنها و زنها را که در شان خلفا کشته رضی الله عنهم اعتقاد
 فاسد کن و بد آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم ظاهر بکمال و باطن بکمال
 داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوت او بپا بودند بعد از خلیفه
 شدند یا متقوی خلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایت

انب بودند بارشاد و بکمال سالکان و فقر اشغول گشتند تا سم سلسله ظاهر و سم سلسله
 باطن محفوظ باشد و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات کاشی آورده که مصطفی صلی الله علیه
 و علی آله و سلم در شان ابوبکر رضی الله عنه فرمود اما ابوبکر کرسی ربان فلو سبقتی لانت و لکن
 سبقتی فانت بی و تردی گوید حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود لو کان بعدی
 لکان عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه واقع شد و سلسله جمیع اولیا
 بعلی علیه الصلوٰة و السلام منتهی است و میفرمود سلونی عن طریق السماء فانی اعرف بها
 من طریق الارض و چند فرمود لوتترغ علی عن الحروب لیتل الیاسین العلم لا یومر له العلوب
 ذلک امر اعطی علما لدنیا و شیخ محیی الدین در باب سقا و سونم از فتوحات می فرماید و کس
 از عدول شافعی که هیچ کس کمان رنض با ایشان نداشت باکی از اولیا رحیین که من اورا
 در دیار بگزیده بودم صحت داشتند فرمود من شمارا بصورت خود می بینم و این علامتست میان
 من و خدا که راضیا بر این صورت بمن می نمایند ایشان در باطن خود از این مذهب توبه کردند فرمود
 این ساعت توبه کردند که شمارا بصورت انسان می بینم ایشان معرفت شدند و از این معنی
 تعجب کردند و روزی در اثنا ملاوت برین فقره وارد شد که **ما عند الله خیر و انی للذین آمنوا و علیهم**
سکینة مطابق حال ابوبکر است و اندین یحییون کبائر الائم و الفواحش و اما اخصیوهم
بغضرون موافق حال عمر است و الذین استجابوا لله و امرهم و اما موا الصلوة و امرهم شوری پنهم
ما رزقناهم یفتنون مناسب حال عثمان است و الذین اذا اصابهم البغی سم یقتضرون و جوار سبینه
سبینه مثلها ملایم حال مرتضی است فزعنی و اصلح فاجره علی الله انه لا یحب الباطلین
 مطابق حال حسن است و لمن اتصر بعد ظلمه فادلیک ما علیهم من سبیل موافق حال حسین

وانما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبيعون في الارض بغير الحق اوليك لهم
عذاب اليم مناسب حال بني امية است واين واردمو يد تعليست كه پشته كشت كه مرتضى عليه
الصلوة والسلام استتباط از هم عشق في مودجه اين آيات در سورة هم عسى است فتح
قال الشيخ شهاب الدين عمر السردى قدس سره في اعلام الهدى اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد
وقد توارثه اصحابه واهل بيته وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن بايلا الى احدى الجهتين دون الاخرى
فان ذلك سوى ولا يترفع مثل هذا الميل حتى ينازل باطنك شي من محبة الله تعالى الخاصة بجنيته تنبها
من الهوى ويكون عندك شغل شاغل عما اعطيت فقط بصغار بصيرتك وتكشف لك محاسنهم و
تغفل ما تنكره من احد منهم فلا تشتغل بالعصية والخوض في امرهم شغل البطالين وقد استخرج
قوم الى البطالة وتجروا على المخالفات واركاب المناسي واتخذوا زعموه محبة جنة لهم وحدوثا
نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلا حتى يتقوا على الجادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم بغير التوى و
الصلوات اذا فاتت والافات اذا ضاعت والذنوب اذا ارتكب والمحارم اذا استحيى
انما يحير ادعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم
مع تراسته بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا وكان لهم نفوس وللنفوس صفات
تظهر فقد كانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منكورة لذلك فيرجعون الى ملك قلوبهم وينكرون
ما كان من نفوسهم فاستقل اليه من آثا ونفوسهم الى ارباب نفوس عدوا للقلوب فما
اركو اقضايا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم بدركة عندهم بحسبة النفسية فبنوا
بتصرف النفوس على الطامع المفهوم عندهم ووقعوا في بدع وشبه اوردهم كل مورد و
وجعهم كل مشرب وبلى وانعم عليهم صفار قلوبهم ورجع كل واحد منهم الى الانصاف

وادعائه لما يجب من الاعتراف فكان عندهم اليه من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت
مخوفة بانوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء الفارة
للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قبلت النصح امسك
عن التصرف في امرهم واجعل محبتك لكل على السوار من غير ان ترجح محبة احد على الآخر
وامسك عن التفضيل والعلو فامرهم الكبر ان تخوض فيه وان خامر باطنك فضل احد
على الآخر فاجعل ذلك من جملة اسرارك فماليك اظهاره ولا يترك ان تحب احد
اكثر من الآخر او تعهد فضله اكثر من الآخر بل يترك محبة الجميع والاعتراف بفضل
الجميع ويملك في العقيدة السليمة ان تعتقد صحة خلافة ابي بكر رضي الله عنه وعمر و
عثمان وحيد رضوان الله عليهم اجمعين وتصور كنيه كمرضى بعد از موت نبي صلى الله
عليه وعلى آله وسلم خلافت ينجواست ومغلوب ابو بكر بود قاضي ناصر الدين در طوابع كويد
العباس مع منصبه قال لعل ابسط يدك لا بايعك حتى يقول الناس بايع عم الرسول
ابن عمه فلا يحلف فيك اثنان والزير مع عاية شجاعته سل السيف وقال لا ارضى خلافة
ابي بكر وابي سفيان رئيس مكة ورأس بني امية قال ارضيتم يا عبد مناف ان يولي عليكم
يحيى وصاحب موافق كويد ابو بكر فرمود اقبلوني فلست بغيركم وعلى فيكم ورزى از انس
روایت كند كه ابو بكر در روز سوم خلافت خطبه خواند و فرمود ايها الناس ان الذي
رايتم مني لم يكن صاعا على ولا يتكلم لكن خفت القصة والاختلاف وقد ردت امركم اليكم
تولوا من شيتم ومسلم از عايشه روايت كند كه عباس وفاطمة شمس ابو بكر آمدند و فلك
وسهم خير بطريق ارث طلبيدند ابو بكر گفت من از شما رضي الله عنه وعلى آله وسلم

شنیده ام لا نورث ما نکرگناه صدقه و ذکر میان فاطمه و ابوبکر سخن واقع نشد و تا
 یافت و علی او را شب دفن کرد و خبر با ابوبکر نکرد و بعد از موت فاطمه توجه مردم به علی گشت
 و سنوز او و بنو هاشم پست با ابوبکر نگزیده بودند روزی علی سه راجع کرد و ابوبکر را تنها بطلبید
 و عرض آن بود که عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابوبکر گفت تها مروت و ابوبکر
 تنها برفت و علی برخاست و بعد از حمد و ثنا خدا فرمود اما بعد فلم یعنا آن بنایک
 یا ابوبکر الخ را الفضیلک و لا نفاست علیک بخیر ساقه الدالیک و لکن کتیری ان لانی بذا
 الام حقا فاستبدتم علینا پس قرآن خود بر رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم ذکر فرمود
 و ابوبکر بگریست و بعد از حمد و ثنا خدا گفت اما بعد فوالله لقرآن رسول الله صلی الله علیه و
 علی آله وسلم احب الی ان ااصل من قرآنی و الله ما الوت فی هذه الاموال بالی کانت
 بنی و بینکم عن الخیر و لکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم یقول لا نورث ما
 ترکناه صدقه انما یکل آل محمد فی هذا المال وانی و الله لا ادع امر اصنعه رسول الله صلی الله
 علیه و علی آله وسلم الا صنعه ان شار الله پس علی گفت موعدهک للبیعة العتیه و پیشین در مسجد
 حاضر شدند چون ابوبکر نماز پیشین گزارد عذر علی خواست و علی برخاست و فضیلت ابوبکر
 ذکر فرمود و متوجه او شد و پست کرد و مردم متوجه علی شدند و تحسین کردند و باب سخن
 سخن آنکه تا در میان صحابه کسی بود که استعداد خلافت داشت علی ملتفت نشد و آن زمان که
 مسجد قابل غایب ضرورت قبول کرد و شیخ علاء الدوله گوید ولایت علم باطنست و در آن علم ظاهر
 بود اما مت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و علی
 بعد از بنی دلی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون

که فواح سبعة رقم اتمام یافت شروع خواهم کرد در شرح آیات محکمه المبانی و اول توضیح تمام
 خواهد بود و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمه آیات بی زیاده و نقصان و ایراد یک رباعی
 بر طبق آن و در حکایات حوادث و رجوعها و خوب تفصیل قصص خواهد شد با خبر بیان و امر
 از تکرار لغات الترام شده چه فهم آن از ترجمه می توان و ارسال الله
 نوفیق اتمام الکتاب فانه منعم الصدق و ملهم الصواب

نفی نسب طینی و بدیع علم دینی

الناس من جهة المثال الكفار ابو منم آدم والام حواء

مفهوم تعریف اشارتست به تعین و تمیز معنی در دهن سامع و خوف تعریف که نزد سیویه لام
 و نزد بنو بنمره و نزد خلیل مجموع نموده و لامنت اشارت به حقیقت است یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد
 یا بعضی تعین یا غیر معین و اول رالام حقیقه و طبیعت گویند و ثانی رالام استغراق و ثالث
 رالام عهد خارجی و رابع رالام عهد سنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل انسان و بنو بر
 تخفیف محذوف شده و صاحب کشف گوید حذفها مع لام التعریف کما للام لازم لایکا و یقال الاناس
 و بعضی توهم کرده اند که ناس بر قدر مشترک میان انس و جن هم معول می شود بدلیل آیه که میگوید

فی صدق الناس من الجنة والناس و این نزد صاحب کشف مردود است چه وجه تسمیه ناس ایناس

است بمعنی ابصار و وجه تسمیه جن اجناس بمعنی استتار و لازم که من در کرمیه بد گونه بیان ناس
 باشد و بر تقدیر تسلیم می تواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند بدیع المذاهب و بعضی گفته اند

وجه تسمیه ناس انست و بعضی گفته اند نسیان است و آدم و حوا اینها از ناس مستثنی چنانچه در آیه

الله خالق کل شیء الله از شیء نوسم برای ابتدا است و فرق میان من و ابتدا آنست که من مرآة

ملاحظه غیر است و معنی ابتدا المخطوط بالذات بنا برین اول محکوم علیه و محکوم بر نمی تواند بود
و ثانی سر دو واقع می شود نمی بینی که وقت نظر در آینه اگر آینه لمخوطت بالذات احکام مثل استند
وصفا بر و اجائی توان کرد و اگر آینه آلت دیدن چیریت نمی توان و اصل جهت وجه با عوض
و او شده مثل عطف و وعظ و تمثال پیکر و کفو مانند و جج او اکو اب پذیر اصل او ابو نفع با
بدلیل ابوان و سم اینجاست شبعث برای محافطه وزن و مثل این در کلام عرب بسیار است
و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه و تعالی سینه او در کل انشا
فرمود و حوا زنی که مصور تقدس و تعالی صورت او در ضلع ایسر آدم احوادث فرمود و در عالم
غیب روح کلی دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق و آن جنب ایمن اوست و یکی بخلق باعتبار
تقیید و آن جنب ایسر اوست و حوا از نفس کلی و از مراتب تزل و یقید روح کلیت پس بین
اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته و وجه مطابق این صورت است آنچه صاحب
مناقص قدس سره فرموده که مربع سه اربعات و فنی بمنزله آدم است چه اول آن مرتبه
و مجموع اعداد موضوع در عدد و وف آدم است یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد
حروف حوامر قوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم یکست و امام فخر الدین باری
در تفسیر **لقد خلقنا الانسان من صلتصال من حاکم** از سوره حجر گوید بعضی نقل از امام محمد بن
علی باقر علی نبینا و علی الصلوة والسلام کرده اند که پیش از آدم پدر ما نزار آدم یا پیشتر
بوده و این قاج در حدوث عالم نیست و بهم حال سلسله افراد انسانی منتبیهت شخصی
که اول افراد این نوع است و صاحب کشف گوید اشتقاق آدم از آدم است یعنی کدم کون
بودن و از آدم زمیں یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقیب و ادریس از ورس

سنون

و آدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او به علت عجمه و علیته باشد و تنویس او اینجای برای
ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه حوا آنست که او از خیزی حی مخلوق شده
و لام الالم عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای اہم و ام مادر و اصل او اہم بدلیل اہیات
و سن متعلق بهستی که در الناس الکائنات یا به اکنا و تقدیم او برای افاده اختصاص یعنی ثانی
مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر بعضی میکنیم تفاوت بسیار است یکی میگوید کنت
بیتا و آدم بین الماء و الطین و یکی میگوید یا لیتنی کنت ثرا یا و فصل ابویم آدم از الناس کفار
بسبب کمال اتصال چه ثانی پان اول واقع شده چنانچه در کریمه **فوسوس الیه الشیطان** قلم
یا آدم بل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایسلی میفرماید جمعی که حقیقت افراد انسانند
از روی صورت یکسانند چه پذیرا ایشان آدم است و مادر ایشان حوا است پس تناف
بنسب عاری از حسب نه داب مردم داناست **ربا عجب**
انسان که بصورت همه چون یکدیگرند باید که بعین هر در رسم نکرند
نام پذیر و مادر صورتی نبینند کین قوم زیک مادر و از یک پذیرند
و اما اہیات الناس او عیة مستودعات و لا حساب ابار
انما متضمن معنی ما والایات ای ما اہیات الناس الا او عیة و امام در تفسیر کیر گوید
الوعا بکسر الواو کل ما اذا وضع فیہ شیء احاط به و الا او عیة جمع و استیداع چیزی بود
بکسی سپردن و مسودع اسم مکان و الحب ما یعدہ الانسان من مناخ و آب و ما خود
از حسابت و آب جمع آب و چون آب نکره است تقدیم للاحساب بر و مناسبت نه وجب
چه این دیمان و محققان بر آنند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب انقض

الساعة مفر ما يدنيست نادان مردم که طریقی چند که محل سپردن و دیعت نطفه اند تا بهر دور
 و باز سپارند و برای احسانند پذیران که فضایل و کمالات دارند **رباعی**
 در باب نسب اگر کنی عمر تلف باری به پذیر که باشدش فضل و شرف
 مادر چو صدف باشد و فرزند چو در مرکز بنود عزت در بهر صدف
کتاب قصه مشهوره الرجل خیر من المرأة واسطه شدت انتساب فرزندانست به پدر
 و اگر نه در فن طب میس و مقرر است که کتون فرزند از استراج نطفه پدر و نطفه مادر است
فَانْ لَمْ يَكُنْ مِنْ أَصْلِهِمْ شَرَفٌ يَنْبَغِي خُرُونٌ بِرَقَ لَطِينٌ وَالْمَاءُ
 فار عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد فیدف العطف فی الجمل کون المذکور
 بعد کلاما مرنبا فی الذکر علی ما قبلها لان مضمونه عقیب مضمون التي قبلها کقولہ تعالی
 او خلوا ابواب جهنم خالیدین فیها فیئیس مثنوی المتکبرین وان اگر داخل ماضی هم
 شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات لمحوظ شود تا مست
 و اگر مرآة ملاحظه غیر باشد ناقص است و اینجا ناقص است و اصل پنج و قال الجوسری الأصل
 الحب وحمل بر اول اولی است به فالطین و الماء و مراد پذیر و مادر یا ماده که او و او است
 از آن متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف والمجد لا یکونان الا
 بالآباء و منافخت برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوسری تقول فاخوته اذا كنت
 اکرم منه ابا و اما و طیس کل و ما آب و اصل او موه است پنج و او بدلیل امواه و سخره او
 عوض با و مراد اینجا نطفه و تنکمه شرف برای تعظیم و الطین خبر اصنام محذوف و در
 اکثر نسخ جای من فی و من انصب تا لهم را فایده معتبه باشد **مبفی**

پس اگر باشد مرایش از اصلشان شرقی عالیشان که بان مبادا کند بریزدستان و درویشان
 پس اصل ایشان بحقیقت کلت چون بادم نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظه پذیران در
 کنیم یا اصل ایشان کلت اگر ملاحظه ماده بعیده کنیم و آب منیست اگر نظر مبادا قریبه کنیم **رباعی**
 ای طبع کجاست سرشته با که و سینه دنیست تمام خلق را دون و دین
 به جا که رسی لاف اصالت چه زنی چون اصل تو از کلت یا آب منی
کتاب وجه تغییر از ماده بدن آدم به طین با آنکه مرکبات تا به اربعه اربعه
 متکون می شوند آنست که خاک و آب درین سیکر خجسته منظر غالب بر سو و آتش و اری
 جبهه میل طبیعی او جبهه تحت **ف** قَالَ اللَّهُ تَعَالَى خَرَّتْ طِينَةُ آدَمَ بِيَدِي الْأُرْعَيْنِ
 صبا و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست نامی بنیم که بعضی حیوانات از
 کل متکون می شوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است و الحار این معنی مجرد
 آنکه خلاف عادتست نتوان کرده خلاف عادت بسیار واقع می شود این فقیر از جمعی مقبول
 الروایه شنیده که دیدم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق **کتاب** السائل الله انواع سخنان
 میگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون
 دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود و در نیست که حدیث قدسی
 اشارت باشد بآنچه در کتب طیبیه مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استبعاد
 روح حیوانی چهل روز را بتقریب و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدمست
 پیشتر نمی باشد و مراد از یدین استقامت است مثل ضار و نافع خافض و رافع
 بنا برین حق تعالی با ابلیس بر سیل تغییر فرمود **ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدي**

چه ابلت را جامعیت نیست و اعور بودن او کفایت ازین معنی است
وَ اِنَّ اَبْتَّ بِمَنْ ذُو نَسَبٍ فَاِنْ نَسَبْتَا جَوْ دَوَّ عَلِيَّ
 اتیان آمدن از ثانی و بابرای تقدیر یقال آیت بکذا و آیت کذا و فخر نازیدن از ثالث
 و ذو صاحب داصل ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسبت و نسب بضم نون یا کسر خوشی
 و جو بخشیدن سر او را بی غرضی از اول و العلبه بفتح العین کل مکان شرفی **مبتدا**
 اگر آوری تو خری از صاحب نسب از چند پس بدرستی که آنچه ما در مقابل نسب فخر میکنیم
 بآن جو است و مرتبه بلند و **باب عیب** ای طبع تو خورده باین خلاف
 تا چند زنی از نسب عالی لاف در نفس تو گرفتاری نیست بگو باقی عهد از قیل خوشست و کز آن
لَا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ عَلَى الْهُدَى لَمِنْ أَسْمَعْدَى أَوْلَادٍ
 فضل افزون آمدن از اول و پشته استحال او در چیزها رسوده است و علم دانستن از رابع
 و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هر گاه لازمست و مرادف امتداد یعنی یافتن راه
 موصل بطلوب و گاه متعدیت و صاحب کشف و معترله برانند که هر دو متعدی دلالت
 موصله بطلوبست و این منقوضت بکریه و اما نمود فرمود **بسم الله الرحمن الرحيم** و اشاعره
 برانند که او دلالت بر راه موصل خواه و وصول باشد و خواه نه و این منقوضت بکریه **انک لا**
تندی من اجبت و ظاهر آنست که هر دو با شتر اک یا حقیقت و مجاز بر سر دو معنی مطلق میشود
 و من کسی اگر موصوفه است و انکس اگر موصوله است و مخصوصت بصاحب علم و استعداد
 طلب راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل معنی فاعل راه نما و ادلاجع او و قصر مذکور
 اشعا و جعلو قدر علم تا خدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست

الهدی

و علی الهدی متعلق بخدونی که خبر اول آن است یعنی انهم متکون علی الهدی و لام ملین
 یا متعلق بهدی یا باد که خبر ثانیست و تقدیم ملین استهدی بر اول بر تقدیر ثانی اشارت
 بلکه هدایت علما مخصوص بحجیست که از روی ادب در مقام طلبند و استعلاء مفهوم از علی
 الهدی پس بر تخیل استقار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تختی یا براسی سوار است و میتوان
 بود که خبر آن منحصر در اول باشد و علی الهدی متعلق با و در تقدیم اشعار بلکه این طایفه
 دلیل هدایتند و ضلالت و وسيله حکمتند و جهالت و چون فرمود که انسان کیستند و مطنه
 آنست که سایل گوید **هل یسوی الدین یعلمون والدلیل یعلمون** **مبتدا** باید نیست فضل
 کما اهل علم را بدرستی که این طایفه متکین بر سر پدایه و دلالتند و در تیره شب ضلالت
 راه نمایان اهل جهالتند **باب عیب** در باب علوم دین که درویشانند
 یارب چه رفیع قدر و عالی شأنند **سپوخته** بحق دلیل دل ریشاند
فمن فیهما گویند متبادر بنهم از لفظ اهل علم علمای تفسیر و حدیث و فقه اند و قال النوا
 فی الاجامه کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة و معرودة و قایق آفات
 التفسیر و مفسدات الاعمال و قوه الاحاطه بخار و دنیا و شدة التطلع الی نعيم الآخرة و
 استیلاء الخوف علی القلب و یدیک علیه قوله تعالی **لَتَبْتَغُوا فِی الدِّینِ دَلِیلًا وَ تَوْفِیْقًا**
الیزمهم و ما به الا نذار و التحذیر سویدا العلم و هذا الفقه دون تعریفات الطلاق و اللعان و السلم
 و الاجابة فذلك لا یحصل به اذار و تحذیر بل التجرد له علی الدوام یسوی القلب و یشیع الخشیه
 کما نشاهد من المجرمین و علما که سید اصفیا صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشانرا و رتبه انبیا فرموده
 محققان و مجتهدانند که حقایق و وقایق اشیاء اند و ایشانرا سیه فانیان و ارثان مضمونند

و چنانچه صدقه در زکوة صوری بر فرزندان آنحضرت است صدقه
 و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیر است در سبیل بر فرزندان معنوی آنحضرت
 و امام و علما بنا مقام تحقیق برسند و از عقبه تقلید گذرند و ارباب نباشند
وَقِيمَةُ الْمَرْمُومَاتِ كَانَتْ خَيْرًا مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ وَلَا يَلْبَسُ الْعِلْمُ اَعْدَادًا
 قیمة بها که فروخته آن ارز و بخلاف ثمن که مطلق بها است و هر امر دو وضع عرف
 اول او اساکن وضع کرده و خلافت که ابتدا اساکن مملکت یانه و محققان برانند
 که ابتدا مملکت قال صاحب المفتاح فی صفة دعوی امتناع الابداء بالساکن فیما سوی
 حروف المد و اللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانک لکن ذلک غیر مجد علیک و
 حضرت سید شریف در حواشی کشف زموده که چون استراکنی لغت عجم را یابی در و ابتدا
 بساکن مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیانی باشد لیکن ذآ
 عرب آنست که ابتدا بساکن کنند بنا برین سرکاه که هر دو اول سخن واقع می شود و عمره زیاد
 میکنند قال الجوسری ان حیث بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الرار علی کل حال
 حکاه الفراء و ضمها علی کل حال و اعرا بها علی وفق حرکت آخر تقول هذا امرأة و رایت امرأ
 و مررت بامرء و معربا من مکانین و یا چیزی اگر موصوفه است و آن چیز اگر موصوله است و کان
 در امثال این مقام مفید تاکید نسبت و احسان دانستن و جل و جهالت ضد علم و عدو
 دشمن و ادعای جمع او در بعضی نسخ بجای مصرع اول و قد زک کل امرء ما کان یحب
 و قدر اندازه و بزرگی و کل یا افرادیت یعنی سر یا مجموعی یعنی همه و اینجا افرادیت
 و تقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افاده اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علمند پس

چه جاهل بحکم جنسیت با جاهل خوشت و صحنه عالم با جاهل چون امیراج آب با آتش میزاید
 قیمة هر چیزیست که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند اهل علم و عرفان را را با حیه
 دانا که نیت علم و حکمت و رز د در چشم کسان با نچه و رز و ارز و
 نادران که چه از دل او سر برزد پوسته بکین اهل دانش لرزد
مکنت فرمود که جاهل دشمن عالمست و نرمود عالم و جاهل دشمن بود اسطه آنکه
 عالم حقیقی خدا را قاعل میداند و بس و دشمن را بمنزله آلت تصور میکنند پس در دل او
 عداوت کسی نیست اگر شخصی تا زیاده بر تو زند تو دشمن تا زیاده نمی شوی با وجود آنکه حضرت
 ضرب تا زیاده راجع میشود و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقت و اداست احکام
 شریعت انیدار جهال و اهل ضلالت کند از محض اشتقاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او
 تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب خاچه طیب حادق شربت تلخ بخریض دهد تا مرض او
 بصحت تبدیل شود و مولانا عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرکوف
 من جعله الله مطهر الرافقه و رحمة فهو ارف خلق الله بالناس الا فی الحدود الشرعیة
 فانه یری الحد و ما اوجب علیه من الذنب الذی یری علی یده حکم الله
 و قضایه رحمة منه علیه و ان کان ظاهره نقمة و هذا محالا یعرفه الا خاصه
 الخاصة بالذوق فانه الحد علیه ظاهر اعیین الرافقه به باطن
نعم بعلم ولا یبغی له بدلا **فالناس موتی و اهل العلم اخیار**
 قیام برخاستن است از اول و مراد محافظه و مراعاة مثل قایما بالقسط و بغیت
 جستن از ثانی و بدل الشی غیره و سواهم من العوض و فارسی گاه داخل چیزی

شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فاك رجم و اکنون یعنی لام سبی است
 و میت چون جید و میت چون پت مرده و موتی جمع و حیوة زیست از رابع و حی زنده و احیا
 جمع او و نعم جواب امر محذوف معلوم برینه مقام ای حیوا انتم مثل کریمه یا ایها الذین
 آمنوا اهل او کلم علی تارة تحکم من عذاب الیم تو منون بالله و رسولہ و تجاوزون فی
 سبیل اللہ بما مالکم و انفسکم و لکم خیر لکم ان کتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای آمنوا و جاهل
 یغفر مینفر باید بیاید تا قیام نایم به علم و نجوم مر علم را بدلی که مردم مردگانشند
 و اهل علم زندگان و نسبت علم به نفس ناطقه چون نسبت ناطقه است بدن رباعیه
 مستند جامع نیانان زنده و زود بدن این قوم شود جان زنده
 چون آب جود در ازل نوشیدند مردم بمردہ اندوایشان زنده
 وَلَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَاهِلِ وَ يَأْكُلُ وَ يَأْكُلُ فَاكُمِنْ جَاهِلٍ أَرَوِيْ حَكِيمًا حِينَ آجَاهُ
 صحبه از رابع و اخ برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجاهل کسی که علامه مجمل ساخته
 و مثل آن در اب و ابن می باشد ابو القح و ابن سبع و اصل ای یک بعد عنه و کم خبری دارد
 هلاک ساختن و حکمت دانستن چیزها چنانچه مستند و حین سنگام و موافقه و اخا برادر
 کردن مینفر باید صحبت دارد با صاحب جهل و دورکن خود را از او و او را
 از خود که بس جاهلی هلاک ساخت حکمی را در وقتی که برادر می کرده با او رباعیه
 از مجلس اهل جهل ای دل گیریز و صحبت این طایفه میکنی پرستیز
 جاهل که تو جان خود فدایش سازی از جهل کند هلاک چانت انگیز
 اِنِّیْ لَا مَنِّ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ وَ اَخَافُ فُلًا یُعْزِیْ جُسُونُ

مَا تَعْمَلُ مِنْیْ وَ اَحَدُ طَرِیْقَتِیْ اَرَوِیْ وَ اَرَصِدُ وَ الْجَوْنُ فَنُونُ
 یُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ اِذَا مَا سُوَ بِاَشَاءُ وَ لَیْسَ مِنْ الشَّیْءِ مِثْلُ الشَّیْءِ وَ اَشْبَاهُ
 وَ لِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِیلٌ حِینَ تَلْقَاهُ
 قست الشیء بالشیء و علی الشیء قیسا و قیاسا قدرته علی مثاله و المقدار مقیاس و ما
 زائده و مما شابه با کسی رفت و قال الراغب الشیء سوال الذی یصح ان یعلم و یخبر عنه و یتبع
 علی الوجود و المعدوم و خصصه بعضهم بالوجود و اصله مصدر شار و اذا وصف الله تعالی
 به نعمه شاره و اذا وصف به غیره نعمه شئی و شبه مانند و اشباه جمع او و قلب گوشت
 صنوبری شکل که در پہلوی چیست و جوف ایسر او منبع روح حیوانیست یا نفس ناطقه که
 انسان بحیثیت اوست ان فی ذلک لذكری لمن کمال له قلب و مراد اینجا ثانیست و الالتقاء مقابله
 الشیء و مصادقته معا و قد یعبر به عن کل واحد منهما و یقال ذلک فی الادراک بالبصر و البصر
 مینفر باید قیاس کرده میشود مردم چون همراه شود او را و هر چیز را از چیز دیگر مقیاسها
 و مانند است که بان استدلال توان کرد و مرد را برابر دل د کرد و لیلیست در وقتی که در میاید او را
 ای کشته رزوی عقل و دانش فاضل زنها رکن مصاحبت با جاهل
 هر کس که ترا قریب جاهل بسند گوید که نبوده است این کس عاقل
 تَغِیْرَتِ الْمَوَدَّةِ وَالْإِحْسَانِ وَ قُلِ الصِّدْقُ وَالْإِنْفِطَحَ الرَّجَاءُ
 تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغیرت داری اذایت علی سببه
 اخوی و ثانی تبدل ذات تقول تغیر علای اذ ابدل باخو و مراد اینجا ثانیست و چون مرد
 دل افتد او را سوی گویند و چون ثابت شود و و داد و مودت و چون خالص شود

از تعلقات اغیار حب و محبت و چون بر دل پیدا شد بلباب که بر درخت می چید بر تبه که دل
 را از غیر محبوب غایب سازد عشق و قلت اندک شدن و صدق راست گفتن و راست
 کردن و عده و انتطاع بریده شدن و رجاء امید داشتن **میفرماید** متغیر شد دوستی و
 برادری قومی که ایشان را دوست و برادر پنداشتیم و کم شد راستی و بریده شد امید از
 جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتیم **رباعیه** آن مهر و وفا که در میان بود غنایند
 و آن صدق و صفا که در جهان بود غنایند از اهل جهان چو نا امیدم شب و روز
 میلی که مرا باین و آن بود غنایند **نکته** شاید که مراد انتطاع امید باشد
 از اصلاح خلایق و از هدایت ایشان بجان خالق و جمهور علماء و عربیه گویند صدق مطابقت
 حکم است نفس الامر را و جاحظ گوید مطابقت مذکور است با اعتقاد مطابقت بلیل آخری علی الله که
 امیر بهجت و نظام گوید مطابقت حکمت اعتقاد و مخبر را بلیل و الله یشهد ان المنافقین لکان ذنون
 و ظن فقیه است که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقت و بر ثانی وثالث مجازی پس
 احتیاج نیست بتکلفاتی که در تأویل این دو آیت شنیده باشی و الله کا شفع الفواشی
و استلمنی الزمان الی صديق کثیر الغدر **ربیع** له رعا و
 اسلام سپردن و زمان روزگار و صديق دوست و وجه تمجید راستی اوست در دوستی
 و کثرت بسیار شدن از خاص و غدر شکستن پیمان و رعا نگاه داشتن و اسناد اسلام
 بزمان مجاز عتیقی چه فاعل نزد قایل حق است و بس تعكس و تعالی میفرماید سپردم را و کار
 غدار بدوستی که سیار است او را شکستن پیمان و نیت مراد نگاه داشتن یاران **رباعیه**
 داغی که زدم بر دل محزونست از انجم آسمان بسی افزونست

تسلیم کسی که مراد و رفلک کز جور و جفای او جگر پر خونست
سینینی الذی اغناه عنی **فلا فخر یوم و لا ثر آخر**
 اغنا بی نیاز ساخت و نون دوم برای وقایه و فقر درویشی و دوم و دوام و
 دیومتم همیشه بودن و ثر بسیار عدد و مال **میفرماید** زود بی نیاز سازد مرا از اوس
 که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود نه توانگری **رباعیه**
 انکس که ترا ساخت غنی از همه کس ناکاه و مسد غنا باین عمده نیز
 فی خواری درویش دوامی دارد فی اهل غنا چنین باشد عزیز
ولیس بدایم ابدان نعیم **کذلک البوس لبس له بقار**
 باز آید و ابد سرگز و همیشه و نعیم ناز و آسایش و بوس سختی و مکروه و استعمال او
 در حوب و فقر بیشتر است و بقا همیشه بودن از رابع **میفرماید** نیست دایم هر گز هیچ
 نعمتی سخنین سختی نیست او را استوار و جود **رباعیه** این ناله دل سوز نخواهد ماندن
 وین ناله و دل دوز نخواهد ماندن از لذت دی روزا ثباتی نیست وین تنگی امر دوز نخواهد ماندن
نکته اگر کوپی در حرف نون خواهد آمد که بیدن ربیع می خواند شعر
الاکمل شیئ ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زایل و عثمان بن مطعون
 رضی الله عنه فرمود مصراع اول راستست و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد
 میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع او نیست گویم مراد
 گویم مراد حضرت امیر علیه السلام نعیم و نبوت و مراد او مطلق نعیم چه او در آن وقت از مشرکان بود
و کل مودة لله یضفو **ولا یصفو من الفسق الا حار**

صاحب چراغ از حیوة خود متنفر است و کوش و چشم مردم ارشیدن ناله و دیدن
 چراغ او متضرر صاحب اخلاق بدر حد و ات خود میان آب و آتش و کوش
 و چشم مردم از اقوال و افعال او شوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء
 بنسخ بین قیال هذا رجل السوء بالفتح و لا بالقلم **میفرماید** چراغ است که نفس را از سهام
 حوادث روی نماید پس مر آن چراغ را دایست و بدی خلق نیست مرد را دای **رابعه**
 هر گونه چراغی که در عالم است و از نفع علاج هر یکی خلق بدست
 لیکن نتوان بهر صورت کردن تدبیر چراغی که آن خلق بدست
نکته این سخن بینی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکن است یا نه و امام
 غزالی در اینجا و خواج نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است و لهذا حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده **حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند** **شعر**
 و ما هذه الاخلاق الا غرر فی فتن من محمود و منها مذموم و لیس یستطیع الله تغییر خلقه
 لکن لا یستطیع ان یرحم و امام راغب در ذریعه گوید آری آن من منع من تغییر الخلق
 فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحیح فان النوی محال ان ینت من الانسان تقا حاد
 اجاز تغییر فانه اعتبر امکان اخراج باقی القوة الی الوجود و انما ساد بهما
 نحو النوی فانه یکن ان تتقد و یجعل خلا و ان ترک مملای
 تعفن و هذا صحیح ایضا فاذا اختلفا فما یجب اختلاف نظر بهما
و رب انی و فیت له و فی | **و لکن لا یدوم له الوفاء**
 رب در اصل وضع برای تعلیل و اکثر استعمال او در تفسیر بر تبه که اگر در تعلیل مستعمل

شود محتاجت بر تبه و او در نیت نزد بصریان و اسمیت نزد کوفیان و اخفش و شیخ
 رضی و وفا تمام کردن عهد از ثانی و وفیت و وفی سر و وصف است **ان** مثل **هذا کتاب**
انزلناه مبارک و مثل سوف یاتی الله یوم یجیم و یجوز اوله میفرماید
 بسی برادر و فادار که وفا کردم مر او را و لیکن همیشه نیست مر او را و فای **رابعه**
 بسیار کسی که کرد دعوی وفا با او وفا زیست از صدق و صفا
 لیکن چو رسید وقت یاری کردن جدا شد از جانب او غیر جفا
و یعیون المودة ما را و فی | **و یعیون المودة ما یعی اللق**
 او اتمه دایم داشتن و ما مصدری و زمان مقداری زمان رؤیتیم آیاتی و رؤیه تبیین
میفرماید می گویند در استمرار مودت شکلف مادام که میان ملائقت و باقی باشد
 محبت مادام که ملاقات باقیست **رابعه** آنها که طریق دوستی می سپرند
 و زغایه اشفاق بجای پذیراند دارند محبتی اگر در نظر اند
نکته روح آفتابیت که بر بدن تابیده و نور او از روز چشم و کوش
 و غیر آن پدای شود سرگاه که دو شخص را چشم چشمت اتصالی خاص
 میان روح ایشان هست بنا برین گویند فلان نظر یافته است و این
 است سر محبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن در حین مفارقت
اختلفوا اذا شغیت غیم | **و اعداء اذا برز البلاء**
 خلیل دوست و اخلا جمع او **شعر** قد تخلصت منک الروح منی
 و نه سخی الخلیل خلیل فادما نطقت کنت حدیثی و اذا ما سکت کنت العلیا

استغفار بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از ثانی و بی التوب بی و بازگشت و بی
 الغم بلا لانه میلی البدن و اخلاجه مبتدای محذوف ای اسم اخلاء و استغیت
 بضم تا یا فتح و نسبت نزول میلا مشربا که حوادث ارضی مرتبطند با وضع فیکه
 میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنانند چون فرود آید با آسمان **رباعی**
 جمعی که رفیق و مهربانت باشند سر دم چون کس بر سر خوانت باشند
 در وقت غنا مهر و محبت و در وقت فقر چنان دشمن چانت باشند
و ان عینک عن احد قلانی | **و عاکبک عنی یا فیه الکتیف**
 تعقیب غایب ساختن واحد و واحد کی و قال لازمی لا یوصف غیر الله تعالی
 با لا احد فلایقال رجل احد کما یقال رجل واحد و قلی بقصر و کسر قاف و یامد
 و فتح دشمن داشت از ثانی و عقاب و معاقبت عقوبت کردن و الکتف پهنه
 کردن و در صیغه غیبت اشعار با که من اید و کستان با اختیار غایب نمی شوم
 و غیبتی که روی نماید بکوه و اجار است **رباعی** مرد دل که ز فیض مهر مغرور شود
 مانند سپهر حشمه نور شود از مهر و وفا کسی که سرور شود مشکل که زار باب صناد و شود
 میفرماید اگر غایب ساخته شدم از بعضی دوستان دشمن دارم او عقوبت کند
 مرا چیزی که بس باشد در باب عقوبت **رباعی** تا چند ز دوستان خود غصه خورم
 وقت که جیب صبر ضد جاد برم از سر که شدم بکام و ناکام جدا شد دشمن جان میکند
و انما راس اهل البیت ولی | **ایدا لکم من المکس الجواهر**
 مازاید و راس رئیس و پت خانه و اهل بیت شخص کسی چند که نسب جامع و

ایشان باشد و چون مطلق گویند اهل بیت رسول خوانند که علیست و فاطمه
 و حسن و حسین علیهم الصلوة والسلام و تحقیق آن در فائده سابقه گذشت و مراد از راس
 اهل البیت آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم و تالیه پشت کردن و اینجا کنایت
 از استمال با خوت و بد و بودن علو پیدا شدن و الجواهر ضد البر میفرماید چون رئیس اهل البیت
 پشت کرد بر دنیا و با خوت رحلت نمود پیدا شد مرایشان را از مردم آن خانه متوقع نبود **رباعی**
 کرباقت ز فیض حق نور و صفا از خلق مجو قاعده مهر و وفا
 از آل نبی کسی نباشد بهتر چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا
 شکوه از زمان بی وفا که نه صدق دارند و نه صفا

دع ذکر سنن قاتلین و فاء	ریح الصبا و عهود سنن سوار
یکسره ن قلبک ثم لا یجبرنه	و قلوبهم من الوفا و خلاء

قال الجوسری قولهم دع ذا التکره و اصله و دع یبع و قد امیت مضیه لایقال و دع و انا
 یقال تکره و لا و ادع و لکن تارک و قال الراغب قد قرأ ما و دیک ربک بالتحقیف و ذکر
 یاد کردن و سن راجع بمطلق زمان و امام در تفسیر **الریح الوافه** گوید الریح سوار
 متحرک و سید شریف در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلامه اسطوان الریح تجد بحرک
 سو سوار لا سوار متحرک و قال الامام الرازی الذی یکن ان یقال فیه ان الهوا مادة
 الریح و موضوعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس و صبا بادی که از مشرق وزد و سوا
 مصدر بمعنی مستوی و کسر شکست از ثانی و چه بسا شکسته و نیکو کردن حال کسی از
 اول و خلا مصدر بمعنی خالی و از نسبت کسر قلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرموده

دو وجه شبه روشنی و رقت و لطافت و چنانچه شیشه رنگ مظهر و میکید و بزمینه که شیشه
 نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد و برنگ او برمی آید **شعر** رَقِّ الزَّجَاجِ وَرَقَّتْ لَحْمُ
 فَتَشَابَهَا وَتَشَابَهَ الْأَمْرُ فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَأَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ
 از صفای می و لطافت جام با سم آمیخت رنگ جام و مدام
 همه جامست و نیست کوپی می یا ندامست و نیست کوپی جام
 و اگر کسی را کاری بدشواری از دست آید شکایت از دستوان کرد که چرا برای کسی
 مرکب آن کار نمی شوی لیکن اگر سهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت نامه
 از عدم جبراشادست با که جبر دلها شکسته از دست ایشان آسان می آید **میفرماید**
 بگذارد زبانه که نیست مرا ایشان را وفا که از لوازم احسان است باد صبا و پیمان ایشان
 یکسانست می شکند دل ترا پس چرخ نمی کند آنرا و دلها ی ایشان از وفا خالیست **رباعیه**
 ای دل کن از عهد زمان هرگز یاد باشد عهد های ایشان چون باد
 در بزم و فاشیشه دلها شکند از دست جفای این جماعت فریاد
کنند حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود زبانه ناقصات عقل
 و دینند و فرموده که شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان
 عقل اوست و چون جایض شد روزه نمیدارد و نماز نمیکرد و آن از نقصان دین
 اوست و حکم **لک** مثل **علا** **الانثیین** میراث مثل نصف میراث برادر است و حال اگر زن
 بواسطه عجز و ضعف احققت بمیراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کاین لایق که
 مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر هر لایق که نصف میراث اوست

بزنی میدهد پس در مال خط خواهر ضعف خط برادر میشود و این عین اعتدالت
 و اگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود خط خواهر ثانیة امثال خط برادر می شد و به افراط
 بیغ می انجامید و اگر کوپی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و ارواح نبی
 و رابعه عدویه و شیخ محیی الدین در عقله می فرماید سئل بعضی الاولیاء عن عدد الابدال
 فقال اربعون نفسا و قیل لم لایقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء کویم مراد
 آنست که شان زنان اتصاف بصفات بدست و شان مردان اتصال بسعادت ابد
 و تکلف در مرد و بواسطه عوارض واقع می شود و نظیر این صورت آنکه فضیلت مسلم بر جمیع
 خلا یقست و حق تعالی در شان بعضی می فرماید **اولیک** **کالا** **انعام** **بل** **سم** **افضل**

امر بحسن روزی با میدفع و فیروزی

وَمَا تَطْلُبُ الْمَعِيشَةَ بِالتَّقْنَى	وَلَكِنَّ الرِّقَّ وَتَوَكُّفَ الدَّلَالَةِ
يَحْيِيكَ يَوْمًا وَيَوْمًا	يَحْيِيكَ بِحِمَاةٍ وَقَلِيلَ مَا

طلب حسن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن دینی آرزو کردن خواه آرزو
 چیری که حقیقت داشته باشد و خواه دنیوا که استعمال او در ثانیست قال عثمان رضی الله
 عنه مَا تَقْنِيْتُ وَمَا تَعْنِيْتُ بِذَلِكَ وَالْقَاءُ أَنْ تَكُنْ دَوْلًا مَوْثِقًا سَمَاعِي دَوْلًا جَمْعًا وَبِحِمَى
 آمدن از ثانی و الما مقدار ما یا خذ الانار المحتلی و یوم روز و حمة بسکون میم کل سیاه
 و یوما اول متعلق به یومی اول و ثانی ثانی و در قلیل ما اضافة صفت بموصوف و چون
 اضافة بیانی در کلام عرب شایعست و بسیار واقع در تجویر اضافة صفت بموصوف
 و عکس احتیاج نیست به کلماتی که در کتب نحو مسطور است **میفرماید** نیست حسن اسباب

زیستن باز و و لیکن بیند و لو خود را در میان دلوها تا آید آن دلو ترا دوری پراز
آب صافی و آید ترا دوری با کلی سیاه و اندک آبی غیره وانی **رباعیه**
ای دل غم روزگرفت و گویی میکنی در چشمه نوحست و جویی میکنی
هر چند که سعی مانده از اثری از پاشین و جست و جویی میکنی
نکت در فائده ثانی که شد که وجود جمیع اشیا بقدرت حقست لیکن ستم الله بآن
جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب مخلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن
علامت شقاوتست بنابرین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را تیه طلب داند **رباعیه**
آن که کند تو به شکست انگیر چون دیدم که کردم از پی پریشان
آورد پاره پراز باده و گشت که مردی یکسرو کج دارد و مریز

منع مبالغه در جمع مال و سکایت از دهر پریشان حال

وَلَكُمْ سَاعٌ يَشْرِي لَمْ يَنْبَدْ وَأَخْرَجَ مَسْعَى لِحَى الشَّرَاءِ
قال الجوسری سعی الرجل سعياً أي عداً وكذلك إذا عمل وكسب من الثالث وقال الزَّجَّاجُ
السعي المشي السريع وسودون العدو ويستعمل المجدي الأمر خيراً كان أو شراً وأثرى الرجل
إذا كثرت أمواله ونيل ما يفتن من الرابع وآخر در اصل فعل تفضيل بشهادة صرف
بمعنی اشد تاخرا پس منقول شده بمعنی غیره و استعمال نکند مکرر چیزی که از جنس
سابق باشد مثلاً بگویند جاورجل و جاورجل و جاورجل و جاورجل و جاورجل و جاورجل و جاورجل و جاورجل
از رابع و ضمیه لم یبند راجع با شرا که در ضمن لیشری است مثل اند لو اسوا و بقره
و ما سعی ضعة آخر و لحق الشراء خبره و مبفیر باید بسیار کسی که سعی کننده بود تا

بسیار شود مال او نیافت آنرا و دگری که سعی نکرد چسبید به بسیاری مال **رباعیه**
تا روز ازل شراب در جام نرفت امروز نهاده پیچودی نام نرفت
جوینده بسی بست که یک کام نگیرد یا بنده بسی بست که یک کام نرفت
وَسَاعٌ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا **وَلْيُورِثْهُ أَعَادِيهِ شَقِيًّا**
جمع کرد کردن از ثالث و وجه تسمیه مال میل و زوالست و لهذا او را عرض هم میگویند
و ایرات میراث گذاشتن و اعادی جمع اعدا و مراد از و اوج و اولاد و قال الله تعالی
ان من ازواجکم و اولادکم عدو لکم و شقا بد بخت شدن از رابع و ساع معطوف بر
ساع سابق یعنی و کم ساع و سر چند که غرض جامع مال ایرات دشمنان نیست اما چون
بآن منتهی میشود گویا غرض آنست بنابرین فرموده یورثه مثل **ما طقت الحن والانس الا**
لیعبدون که حضرت حق سبحانه و تعالی از جمیع اغراض منزّه و مقدسست لیکن خلق جن
وانس به عبادت منتهی است **لیعبدون** وارد شده و شقا را تیسیر یا مفعول له و لازم نیست
که اد فعل فاعل فعل معلن باشد و دلیل این قول حضرت امیر است در نهج البلاغه **فَاعْطَاهُ**
النَّظْرَةَ اسْتَحْجَاهُ فَا لِسُخْطِهِ چه مستحق سخط است و معطی نظره حق تعالی میفرماید بسیار
سعی کننده جمع می کند مال را جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا به دشمنان خود از بد بختی **رباعیه**
ای صاحب رای کامل و بخت بلند سعی تو برای مال دنیا تا چند
فردا که رود جان تو از تن سپردن اعدا همه آن مال بعشرت بخورند
وَمَا كَيْسٌ ذُو خَيْرٍ بِبَصِيرٍ **وَأَخْرَجَ جَاهِلٌ لَيْتَ سَوَاءٌ**
سعی مانند و الخیر بالضم العلم بالشیء و بصیر بنیای چشمت و دانش و بصیر بنیاد مشابه

بلیس و عمل او بتقدیم خبر بطل و لیس سوار تا کید جمله اولی **میفرماید** نیست مانند صبح علم پنا که
 بهره از مال خود دارد و دیگری جاهل که آنرا بخیانت خوار کند از نیستد این دو یکسان **رباعیه**
 بر تیره دلی که منظر احسان نیست در مذنب اهل معرفت انسان نیست
 زنها را بعلوم کوشش و خود را در یاب چون دانش و جمل در جهان کیست
 و من يستعقب الخدثان یوما **لیکن ذاک العتاب له عناء**
 استعقاب آشتی خواستن و خشنودی خود جستن و الخدثان الحاد و عتاب بکار کردن
 اذا ذنب العتاب فلیس ذنبا و یسقی الود ما یسقی العتاب و مراد استعقاب که باز
 اوست و عتاب بخوار شدن **میفرماید** سر که طلب آشتی کند از حادثه و در
 روزی باشد آن آشتی خواستن مرا و را برنجی و طلب اوصایع مانند پس
 ای آنکه نه چو لاله آشفته و داغ زنها را مجوز و بر آیس فزراغ
 مردل که از و مرسم داغی جوید داغی و کمرش بند بر سر داغ
 و یزری بالفتی الا عدا ام حتی **متی یصب المقال یقل اسار**
 از آفراد داشتن و یستعمل بالباء و فتی جوانمرد و اعدم الرجل اقربو معدم و عدیم و
 اصحابه صواب گفتن و مقال گفتن و اسارة بدی کردن **میفرماید** خوار میدارد جوانمرد
 را در ویشی بمرتب که سرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت **پس**
 چون اهل جهان تمام ظاهر پستند با مردم در ویش بسی تشینند
 گویند صواب این کو و مست خطا یا زب چه جفا پست و بد آیینند
 حصر موت در مشقة دنیا که محل غنا نیست و بمنزل بلا

لیس من مات فاستراح بحیث **انما المیت میت الا حیاء**
 موت و ممات مردن و استراحت بر اسودن و دومیت اول تخفیف و ثالث بتشدید **میفرماید**
 نیست کسی که مرد پس بر اسود از محنت دنیا مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیا است
 و بمنزله مرده است در میان زندگان **س** آن حال که خلق مردنش میجو اتند
 آبایش نفس است اگر میداتند موتی که از ان اهل دلان در مانند
 در دیست که رو نمود و بی در مانند و در نیست که مراد از میت الا حیاء جاهل
 باشد حضرت امیر میفرماید بی الجمل قبل الموت موت لایله و در حرف را خواهد آمد
 و ابام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان المس لیس فی مستخیر ولا شرف قبل ذلک میت
 الا حیاء لیکن استراح بمعنی اول الصفت و گویند امام حسن این بیت بسیار خواندی
امر بطلاق دنیا که عروسیست نازیا
 طلق الدنيا ثلثا و اطلبس زوجا سواما **انها زوجة سور لا تبالی من اتاها**
واذا نالت منها لانه و لنه قفالا
 تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و موت ادنی بمعنی اقرب از دین و زوج جفت
 و بر مرد زن اطلاق کنند قال الله تعالی **انکنت و زوجک الجنة** و سوا الشیء بالکسر او
 الضم غیره و زوج زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر دنیا بی و بی و فایبی و در کربا
 یا بر انکشاف او تر دار باب شهود در عالم مثال بصورت زن چنانچه در فک
 بصورت بشینه نسبت عامر که اجل زبان فریش بود بر حضرت امیر علیه الصلوٰة

و السلام منكشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبالاة پاک داشتن و منیه آرزو و منی
جمع او و و لاه دیره ای انهم قال الله تعالی و ان یتاقلوکم بولکم الا بولکم الا بولکم الا بولکم الا بولکم الا بولکم
طلق و من اتانا مفعول به لایثالی میزاید عروس دنیا را سه طلاق دیگر ضعیفی غیر او بدستی که جنتیت
که بسیار دوست باک ندارد از کسی که آید و چون یافت آرزوهای خود را اگر بخت از آن کس پس
ای دل ز سر عروس دنیا بگذر کین پر زینت با نزاران شوهر
آن دم که شود مرا و طبعش حاصل در حال کند جلوه به شخصی دیگر

اشارت بنده اخوی در محبة السحاب و نبوی

یا عاشق الدنیا بغیرک وجهها و لتند من اذا ارتکب قفایا
ندم و ندانم پشیمان شدن از رابع و ارات چیری کسی خودن و ارات در اصل ارات
و لتند من جواب قسم محذوف که صحیح نون تاکیدات میفراید ای عاشق دنیا
به غیر تست روی او بحق خدا که سر آینه پشیمان و ای شدن چون بگریزد از تو

امر باجتاب از این جهان خواب

تحرز من الدنیا فان فانیها محل قفایا لا محل بقفایا
فصفوها ممزوجة بکدورة و راجعها مقفورة و تعبها
تحرز پر سر کردن و قفایا بکسر پیش در سرای و حل بالمکان حلا و حلولا و محلاتزل من
من الاول و المحل ایضا المکان الذی یکله و قفایا عدم سبق بوج و ارات رابع و صفوها الشی
خالصة و مزج آمیختن و کدورت تیره شدن و راحت آسانی و وقت الشی بالشی و صله

میفرماید پند کن از دنیا پس بدستی که پیش در این سرا محل قفایا است نه محل بقا
پس خالص آن آمیخته است بکدورت و آسایش آن پوسته است برنج پس
در دار فنا اگر کسی شای یافت آفرین اجل چهره خود کاسی یافت
صافی طلبی در و کدورت پنی راحت طلبی در و تعب خواستی یافت
انهارید علیا در تحمل شداید دنیا

سی حالان شد و راجع و سجالان نعمت و بلا و
و الفتی الحاذق الادیب اذا ما خانه الدسر لم یجتمه عزاء
سی راجع بدنی یا حال که تائیت او شایعتر از تذکیر او ست و شدت سختی و رخا فقیص
او و سجال بفتح سین و لو پر آب و سجال جمع او و تشبیه جمع کسره حایز که جمع اقصی مثلا بگویند
لما سجدان و مراد از سجالان دو نوع از سجال و قال الجومری المساجلة المفاخرة بها
تصنع مثل صنيعتی جوی او سعی و منه قولهم الحرب سجال و النعمة ضد الشدة و حذق
الصبي القرآن و العمل حذقا و حذقا و حذاقه و حذاقا اذا مهر فيه و ادب و رنگ و ادب
صاحب آن و قال الراغب الحیاة و النفاق و احدا لا ان الحیاة يقال اعتبارا بالبعد و
والامانة و النفاق يقال اعتبارا بالدين و در روزگار و در عرصه و در بعضی نسخ بجای ادب
ارباب یعنی عاقل اراراة میفراید دنیا و حالت شدت و رخا و دو نوع و لو
پراست نعمت و بلا و جوایز و مایه و رنگ چون خیانت کند او را روزگار در ورطه
مختش اندازد خیانت نکند او را صبر و پوسته با او باشد پس
فیاض ازل که فیض او چون ابرست روزی ده ترسا و یهود و کبرست

که حال تو از قضای او بد کرد و گویند حکیمان که علاجش صبر است
 ان المّت لمّة بی فایه فی الملمات صخرة صغار
 عالما بالبلای علما بان لیس بدوم النعم واللاوار
 الحام ذو آمدن والمیمة الحادثة وصخرة سنگ بزرگ و حجر اصم ای صلب مصمت و بلا
 از بودن از اول و لاوار سختی و در بعضی نسخ جای لاوار بلوار و او مراد فی **باید**
 اگر خود آید حادثه بمن پس بدستی که من در حوادث روزگار سنگی بزرگ سخت و انا ام
 بواسطه آزمائش دانستی بآنکه نیست که همیشه باشد آسایش و سختی **س**
 چون غم فلک کند بسویم آسناک یا بدست دم سختی مرا چون سنگ
 فی نعمت و فی بلا خواهد ماندن سر لحظه خم فلک برارد صد رنگ
بیان اختصار ایام سبع به طریقی مقبول مطبوع
 بنعم الیوم یوم السبت حق لصیدان اردت بلا امترا
 لام ابتدا برای تاکید و ادبی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم و نعم فعل مدح و اصل
 او نعم بکسر عین و سبت قطع عمل و در قاتحه رابعه گذشت که حق تعالی روز یکشنبه
 بنیاد آفریدن آسمان و زمین فرمود و درش روزیایا فرید و روز یکشنبه ترک عمل فرمود پس
 این روز را یوم السبت گفتند و این جهت بود درین روز کار نکنند و الحق ضد الباطل و العلم
 الیقینی و الثبوت و صید شکار کردن و از ادت خواست و امترا اشک کردن و شرط نزد
 بصریا مستحق صدارت کلام است و چیزی که از روی معنی جواب شرطت اگر مقدم شد
 بر ادات شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دالت بر جواب و عوض ادست لیکن

بهمین عوض گفتا نمایند و تقدیر جواب گفتند چنانچه در **ان احد من المشرکین** تبارک و تعالی
 گویند او جواب است بحسب لفظ هم پس درین بیت بنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان
 اردت است یا جواب باختلاف مذمبین و حق مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اول
 قول لا غیر باطل او علت ذلک علما یقینا او حق ذلک حق مفعول ان اردت ضمیر محذوف
 راجع به صید و بار جاره متعلق به نعم یا به حق و چون لازمی جنس با مزد دخول خود بمنزله
 یک کلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتح نزد اکثر نحویان از مرد و اخفش
 و غیر ایشان و حرف جو داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات کسوری سازد مثل
 بلامال و غضبت من لاشی **میفرماید** سر آینه نیک روزیت روز شنبه تحقیق برای صید اگر خواهی برای شایسته
س ای بخت تو بر سمنه اقبال سوار کاسی که کند مرغ دلت غم شکار
 باید که شود بروز شنبه آن کار تا چرخ فلک نهد مراد است بکنار
 و فی الاحد المبنی و لان فیہ تبدأ اللہ فی خلق السماء
 یوم الاحد یک شنبه و چون قرینه باشد به الاحد گفتا کنند و تبدأ ابتدا کردن و مراد اینجا شروع
 بقرینه فی و سخره تبدأ بالف مقلوب شده و بالتقاسا کنین اقتاده و یؤیده ما قال الجوهری
 من ان اهل المدینة یقولون بدینا یعنی بدنا قال عبد الله بن رواحه الانصاری باسم الاله
 و به بدینا و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق به ثابت یا حسن که خبر البنا باشد
 و اول ابلاغت **میفرماید** در یک شنبه است بنا برای آنکه در شروع کرد و خدا را آفریدن
س آسمان ای از تو بسی منزل و مسکن آباد سر که کنی عمارتی نو بنیاد
 تدبیر بنا بروز یکشنبه کن تا عیش کنی بنا برین خرم و نشاط

فسخ این شبیه است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف بر حرکت شمس است
 پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محیی الدین در فتوحات رفع شبهه
 بآن فرموده که وقت میان یوم و نهار وجود یوم از یک دوره فلک اطلست و او شمسیت
 بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمسیت و اینست
 دلیل جمعیت که می گویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل آن در فائده رابعه گذشت
 و اگر کوی چو اشنه بی وصف وحدت اعتبار کرده اند و پس او را بوحده موسوم ساخته اند و کوی
 شنبه یک روز تمام است از ایام هفته غیر آینه پس روز اول شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام
 و صبح روز دوم یکشنبه تمام شده و شروع در دوم شنبه است و صبح روز سوم دو شنبه
 تمام شده و شروع در شنبه سوم است و علی هذا القیاس و نظیر اینست ارقام بروج که الف رقم
 نورست نه حمل و میتوان گفت که شنبه اثنا دلت بذات بحت که نه واحد است و نه کثیر و یک شنبه
 بر تبه احدیت و دو شنبه بر تبه واحدیه که مبدا ظهور کثرت است و سه شنبه بعالم عقول و نفوس
 و چهار شنبه بعالم مثال و پنج شنبه بعالم شهادت و جمعه به انسان که جامع جمیع مراتب
 و فی الاثنین ان مسافرت قیه مستطفر بالجلح و بالشرار
 مسافرت با کسی سز کردن و ظفر فیر و زشدن از رابع و بخاج روان شدن جفت
 و قیه متعلق به تظفر و ضمیر راجع بسو مفهوم از مسافرت **میفرماید** در روز
 دو شنبه اگر مسافرت کنی زود غیر و زشوی در آن سفر بروا شدن حاجت و بسیاری مال
 و من یر و الحیا مه فالتلثا ثار ففی مساعته سرق الدمار
 حجاب بکسر و ثلثا سه شنبه و الف ممدوده را عوض با ساخته اند مثل حسنه و حسار و الساعة و غیر

آغاز سفر اگر در روز کنی
 ای باشد از مردم در وقت نظر
 باید که در روز و دو شنبه سفر
 با بی رضا مسافرت و قیه تظفر

من اجراء الزمان و نرور یا ضیعی جوئی ازیت و چهار جو سباز روز از اساعه مستوی
 گویند یا جوئی از دو ازده جو و روزی شب و آن را ساعه معوج خوانند و سرق ریختن و دم
 خون و اصل او و مو بفتح میخ و جو میری و دی بسکون نزد کسی و به فتح نزد پدر و دماء
 جمع او و بعد از التلثا یونها مقدر که مبتدا است یا خبر و اول احسن است چه افاده صم
 میکند و در بعضی نسخ یحیی هر که سنگ یعنی خون ریختن **میفرماید** سر که می خواهد
 حجامت را پس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای اوست ریختن خونها **س**
 ای آنکه ز اسرار علم آکاسیه هر وقت که قصد یا حجامت خواهی
 شریطت که در روز سه شنبه باشد تا چهره کلرنگ نکند و کاسیه
 و آن شرب امر و یوماد و از فتم الیوم یوم الاربعاء
 شرب آتش میدن از رابع و اربعه یکشنبه و از بعضی بنی اسد فتح با حکایت کرده اند
میفرماید اگر آتش دمدی در روزی دارویی را پس یک روز نیست روز چهارشنبه **پس**
 که فکر تو با قضا مشایه باشد هر روز کنی آنچه ترا به باشد
 از بهر علاج اگر غوری دارویی باید که بروز چهارشنبه باشد
 و فی الخمیس قضا و حاج قیه الله یا دن بال دعاء
 خمیس پنجشنبه و قضا کز اردن و الحیا مه الی الشیء الفو الیه مع محبته و الحاج جمها
 و اذن بفتح ذال کوشش فرا داشتی از رابع و دعوت الله او علیه دعا و اصل دعا و
میفرماید در روز پنجشنبه است که از دهن حاجتها که در کوشش بدعا میدارد **پس**
 در یوم خمیس با خدا باید بود و ز حیل و تلبیس جدا باید بود

از اهل کرم هم خود باید ساخت **پوسته** با خلاص و دعا باید بود
 و فی الجمعات تزویج و عرس | **ولذات الرجال مع النساء**
 جمعه بسکون میم و ضم او آید و وجه تنمیه اجتماع مردم در آن و تزویج زن دادن و عرس
 طعام عرس و لذت ادراک طایم از آن رو که طایم است از رابع و راجع مرد و نساجع امره
 از غیر لفظ او **میفرماید** در آدینهاست زن دادن و طعام عروس و لذتهای مردان با زنان پس
 ای آنکه ترانام کو مطلوب است پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست
 آدینه برای که خدایی نیست جمیع مرد و زن در پر خوبست
 و هذا العلم لم یعلم الا | **بنی اودعی الانبیاء**
 بنی پیغمبر شتی از بنا بر معنی خبر یا نبوة یعنی رفعت و بر تقدیر اول بمعنی فاعل حکم بنی عباد
انی انما انزل الهم یا بمعنی منقول حکم بنی العلم المجید و جمع او بنا ۴ یا خاتم النبیا آنکه ترسل
 بالخیر کل سدی السیل بدکا و بر اینیا نیز جمع کسد و بر تقدیر ثانی بمعنی منقول و جمع او انبیا
 و تحقیق معنی عرفی بنی در فاتحه سادس گذشت و قال الراغب الوصیه التقدم الی غیر
 بایعمل بر مقترنا بوعظ و قال الراغب فی شتی من قولهم وصی الشیء بکذا یصیب او اوصله
 به و ارض و اصبیه ای متصله النبات **میفرماید** این علم نداند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبران پس
 این علم از و نم و خیالست و حواس تا فهم کند حکیم از روی قیاس
 این علم محققان عالی قدر است زنها ربکوش و قدرایشان شناس
فتح در فن احکام نجوم مقرر شده که در شب تعلق بر حل دارد و یکشنبه با قباب
 و دو شنبه بجاه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمری و آدینه بزمهره

و مناسبت قمر بسفر و میخ نجامت و ریختن خون و عطارد با شامیدن دار و مشتری بکزار
 حاجات و دعا و زمره بزویج و عرس و جمیع مردان و زنان مسلم آن قنست لیکن مناسبت
 زحل بصید و آفتاب به بنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید منی است بر آنچه
 ابن عباس و مجاهد میگویند الیهود امر و ابالیوم الذی امر تم به و سو یوم الجمعة قمر کوه و
 اختار و السبت فابتلاهم الله به و حرم علیهم الصید فیه فان کان یوم السبت شرعت
 لهم الحیاتن ینظرون الیهن فی البحر فاذا انقضی السبت ذهب و ما عادت الا فی السبت
 المقبل و ذلک بلائک ابتلاهم الله به و وجه تخصیص یکشنبه مینا در بیت ثانی این قطعه مذکور
 و باعث بر ناکید بلیغ در بیت اول بلام و حقا و بلا امترا و بر ایراد علم در بیت ثانی حقا
 مستطراست و فن احکام منسوبست با دریس علیه السلام و شیخ علماء الدوله در عروه
 می فرماید اذ اردت ان تعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویه الی تسمیها
 المنجمون فتح الباب فاقرأ قول تعالی **فتفتح ابواب السماء بارئهم** و فتح الباب انصراف
 قمر است از کوکبی و اتصال او بکوکبی که خانه او مقابل کوکب اول باشد مثل انصراف
 او از زمره بمریخ پس میفرماید و اذ اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرأ
 قوله تعالی **نظر نطرة فی النجوم** قال **انی یتیم** و مراد البنی صلی الله علیه و سلم من قوله من آمن
 بالنجوم فقد کفر ان من آمن بها استقلات فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد
 کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها بدبراته بامر و اودع فی کل واحد منها خاصیه خاصه
 به دون غیره و فی اجتماعها خاصیه دون ما اخص به کل واحد قبل الاجتماع و نظیر
 این در نشاء انسانی آنست که قی با نفراد امر است به پر میز کردن و چون بالام مؤلف

شده است به گفتن و چون با هم ترکیب یافته اند است به بر خاستن پس
 مشهور بقلدان که تجیم بد است احکام نجوم و زج و تقویم بدست
 آری چون نجوم را مورد تردید است در مذنب اهل فکر و تسلیم بدست
 امام عالی در اجتناب از یاد المنها عنه فی النجوم امر ان احدما ان یصدق بانها فاعلة
 لا تأثر بها مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل
 و هذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندر کس فلم یبق الا ما سو مختلط لا یتغیر فی
 الصواب عن الخطا فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لا تأثر یحصل بخلاف البیس
 فادعی الدین بل هو الحق و شیخ ابو علی در او اخر شفا گفته المنجم القایل بالاحکام
 مع ان مقدماته لیست تستدالی برهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة و ربما حاول قیامه
 شرعیة او خطائیة فی اثباتها فانه انما یعول علی دلائل جنس واحد من اسباب
 الکائنات و سی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بتجیع الاحوال التی فی السماء
 ولو ضمن لنا ذلك و وفی به لم یکنه ان یجعلها و نفسه یحیث تقف علی وجود جمیعها فی کل
 وقت فلیس اذن لنا اعتماد علی اقواله و ان سلمناه متبرعین ان جمیع ما یعطوننا من
 مقدماتهم الحکیمة صادقة و موید این سخن که قرآن زحل و مشتری در سنه احدی و ثانی
 و خمسیه به برج میزان که سوا نیست واقع شد و منجمان حکم کردند که در آن سال مجروره
 ارض از باد و خراب شود و انوری که از حکمای آلمان بود با ایشان اتفاق نمود و مرد
 ازین صیورت برسیدند و بسی عمارات در زیر زمین بساختند و منجمان روز تعیین
 کردند و مردم در آن روز بر زیر زمینها و غارها کوه رفتند و سحر با دنیا بد و سلطان

طغول بنمود که چو انخی بر سر مار برافروختند و تا شب روشن بود و بزرگی نمود
 گفت انوری که از اثر باد های سخت ویران شود عمارت و پس کوه بتری
 در روز حکم او نوزیدست سحر باد یا نرسل الیراح تو دانی و انوری
 لیکن در آن چنگر خان در تار بر قوم خود سروری یافت و بعد از سی سال خروج کرد

دعا و مناجات بنامی الحاجات

ایک ایک انت مولاه	فارحم عبیدا الیک بلجاء
یا ذا المعالی علیک معتمدی	طوبی لمن کنت انت مولاه

قال الشیخ الرضی رحمه الله اصل لیک اب لک الیائین ای اقم خدمتک و امثال ماورد
 و التثنی للتکثیر ای الباء کثیر امثالی فحذف الفعل و اقم المصدر مقاد و حذف زوایده
 و رد الی الثانی ثم حذف حرف الجر من المفعول و اضعیف المصدر الیه کل ذلك لیرفع الجیب
 بالسرعة من التثنی لاستماع المأمور به حتی یثبت و یحوز ان یمکن من لب بالکمال بمعنی اب
 فلا یكون محذوف الزوایده و مولی آزاد کننده و ممر و نگاه دارنده و دوست و اول
 انبست بصرع اول بقرینه عبید و الرحمة رقة یتقضى الا حسن من الرابع و قد استعمل
 فی الرقة المجزوءة و فی الاحسان المجزوءة فخرج الله فلانا و عبید بنده و عبید مصرا و دلج
 الیه بلجاء و دلج الحاجات الیه و الموضع ایضا بلجاء و بلجاء و معلاء رفعة و شرف و معالی جمع
 او و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی و معتمد مصدر بمعنی مرادف او و طوبی از طیب
 و طوبی لک و طوبیک نرد و مستعمل بمعنی طیب العیش لک و قیل معنی ما اصبحت طیباً
 و در غزل از انت مولای بابت مولاه اشعار با که حضرت ماطم علیه الصلوٰة والسلام

زورق بستی موسوم در بحر فنا انداخته و از خود غایب شده یا گویم که ضمیر راجع است
 به عبید و موافقه کنیم یا جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قایلند **میندر** باید ایستاده ام
 برای امثال امر تو ایستادی بعد از ایستادنی تو آزاد کننده منی پس
 رحم کن بنده را که بتو است ای تجای او ای صاحب بزرگیها بر تو است توکل من
 خوشی عیش مر کسی را که سستی تو آزاد کننده یا دوست یا مهربان نگاه دارنده او
 ای نور رخت چراغ سر درویشی وی داغ غمت مر هم مرد لریشی
 جز روی تو نیست قبله سر گشته بخشای بحال پکسی بی خوشی
 طوبی لمن کان نادما رفا **یشکوالی ذی الجلال بلواه**
 ما به علة ولا سقم **اکثر من حب لمولاه**
 اذ خلا فی الظلام بهتلا **اجابه الله ثم لبس**
 ارق بنوع را پخواب بودن و بکسر خواب و شکایت و شکوی و شکوه کله کردن و جلال
 بزرگی و علت و سقم و سقم بیماری و خلوت الیه اذا اجتمعت معه فی الخلوة و طلال
 تاریکی و ایهال زاری کردن در دعا و اجابت جواب گفتن و بی مشتق از لیک یعنی
 قال لیک چنانچه بعمل یعنی قال بسم الله **میندر** باید خوشی عیش مر کسی را
 باشد پشیمان پخواب که کله کند حضرت ذوالجلال بلا خود را نباشد
 با و هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مردوست او را چون
 خلوت رود در تاریکی در حالی که زاری کند باشد در دعا جواب گوید او خدا پس لیک گوید
خوشی حال کسی که شد پشیمان ز کناه پخوابی و در دوست از شوق آنکه

در خلوت تاریک که حق را خواهند بیک بگویش جان او یا بد راه
 سالت عیدی دانت فی کنتی و کل ما قلت قد سمعناه صوتک تشاقت لیکنی
 قد نیک الآن قد غفرناه فی جنه الخلد ما تمناه طوباه طوباه ثم طوباه
 سلنی بلا حشمة ولا ریب **ولا تخف الی انما الله**
 سوال خواستن از ثانی و الکلف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتحها الجنب
 و کسر الکاف و سکون النون و عا و یکنون فیه اداة الزاعی و بتصغیر جاز الحدیث کثیف
 بلا علة و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزو مند شدن و ملک
 فرشته و ملائکه جمع و اصلش ملائک سمره برای کثرة استعمال محذوف شده و در جمع
 باز آمده و اصل ملائک مالک از الو که بمعنی رساله و ذنب کناه و الا ان اکنون و غفران
 و مغفرت امر زیدن از ثانی و جنت بهشت و خلد جا دیدانی و اصل سل اسأل و حشمت
 شرم داشتن و ریب و خوف و مخافت بر رسیدن از رابع و این چهار پت جواب
 حق تعالی است بر بهتلا مذکور را و مر بو طست **اجابه الله** عیدی منادی و حرف
 ندا محذوف و تمناه در اصل تمناه تا خطاب محذوف شد بر سیل قیاس و ضمیر طوباه
 راجع با و و مراد اشعار بعلوم مرتبه سیال مرتبه که معنی او چیزی را بمنب خوش
 حالی آن چیز است **میندر** خواستی ای بنده من و تو در دایره حمایت منی و سر چه گفتی
 بحقیقت شنیدم آنرا آواز تو آرزو مندی شوند آنرا فرشتگان من پس کناه اکنون
 بحقیقت آمرزیدیم در بهشت جاودانی است آنچه آرزو میکنی آنرا خوشی حال آن چیز پس
 خوشی حال آنچه بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و ترس بدرستی که من خدا ام و رحمت

سن بی نهایت است **پس** ای بنده ز روی صدق و اخلاص و ادب
 در باب بهشت و باش با عیش و طرب **چون** و کنه تو سر بهر بخشیدم
 ز بهار مرتس و سر چه خواهی بطلب **نکت** سه اشتیاق مذکور است که نشاء
 ملائکه مجبول بر استغنا و عظمت و از نیاز و ملاتی که لازم نشاء جامعه انسانی است
 بی بهره افتاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم معنی اسم و دو دینید اند و سر کس
 شتافت با آنچه ندارد و عجب واقعه که ملائکه بر سیل اعتراض میگفتند **اجعل فیما بینهم**
فیما بینکم الدار و بینکم نسج یجدک و نندکس و حال آنکه باعث بر خلق انسان افساد
 و سفک مذکور بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود و الذی کنشی یدیه
 لو لم تدبوا اذنب الله بکم و لجا یقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم
در شیه حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم
 امن بعد تکفین النبی و دفن **یا ثوابه آسی علی مالک ثوی**
 و رشتار رسول الله فی ثانی فلن نری **بذاک عدلیا ما حیثنا من الردی**
 حزه استفهام برای انکار و بعد پس و تکفین کفن گرفتن و دفن بگور نهادن و
 ثوب جاره و آسی بقصر عکس شدن از رابع و مالک هلاک شده و ثوی بالمکان اقامه
 و رز و مصیبت رسانیدن و رز و ثروت الرجل اصبت منه خبر او رز و ثروت بر تقدیر اول
 بصیغه مجهول و بر تقدیر ثانی بصیغه معرف و رسول پیغمبر و ستاده و تحقیق او در
 فاتحه سادسه گذشت و العلیل الذی یعادک فی الوزن و القدر و احیاء الله فی
 بالکسر و حی و الادغام اکثر و الردی الهلاک و من الردی متعلق به حیثنا بتخصین

نجات و کمال المحقق الشریف قدس سره فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل
 معناه الحقیقی و بلاطه مع معناه فعل آخرینا سبه و یدل علیه بذکر شی من المتعلقات
 الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه مع الحمد معنی الانهار و دللت علیه بذکر
 صلتة اعنی کلمة الی کانک قلت انی حمده الیک و فایدة التضمین اعطای مجموع المعنیین
 و النعلان مقصود ان معاقصدا و تبعائهم انهم اختلفوا مذنب بعضهم الی ان اللفظ
 مستعمل فی معناه الحقیقی فقط و المعنی الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه ذکر ما مومن
 متعلقا ته فمارة یجعل المذكور اصلا فی الکلام و المحذوف قید اسم علی انه حال کافی قوله
 تعالی **و لتکبروا الله فی الاما** و مارة بعکس فبجعل المحذوف اصلا و المذكور مفعولا کما مر من
 و مثل او حالا کافی قوله تعالی **یؤمنون بالغیب** ای یعترفون به مومنین و ذنب آخر و
 الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکناية اذ یراد بهما معناه الاصلی
 لیتوسل بفرقه الی ما هو المقصود الحقیقی فلما حاجه الی تقدیر الال تصویر المعنی و ابراره
 و الاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون متوال مقصود اصالة
 لکن قصد بتبعیته معنی آخرینا سبه من غیر آن یتعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له
 لفظ آخر فلا یكون من باب الاضمار و لا من باب الکناية بل من قبیل الحقیقه الی
 قصد بمعناه الحقیقی معنی آخرینا سبه و یتبعه فی الارادة و حیث یذکر معنی التضمین
 و اضحا بلما تکلف و در بعضی نسخ جای بذاک عدلیا بذاک عدلا و العدل بالکسر و الفتح
 المثل میف **یا ایها الذی تکفین پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم و دفن او**
 با جا مهایی او عکس شوم بر هلاک شده که مقیم باشد در خاک مصیبه رساننده شدید بر رسول خدا

یا خبر یقین از در میان ما پس سرگز تو اسیم دید او را مثلی دادم که زنده ایم و نجات داریم از هلاک **عرب**
 اکنون که کشید مصطفی سر بکفن غمگین نشود بمرگ غیرش دل من
 چیزی که من از خلق گزینش دیدم تا مست حیات من تو ام دیدن
نسخ چون صحابه رضی الله عنهم از پیچ ابو بکر رضی الله عنه فراغت یافتند متوجه شدند بجهیز بنی
 صلی الله علیه و علی آله و سلم و نغیدانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه و در مسند امام
 احمد رضی الله عنه از عایشه رضی الله عنها مرویست که خواب برایشان غالب شد و سر با پیش
 انداخته بودند و از گوشه خانه آواز آمد که رسول را در پراسن غسل کنید و قایل آن معلوم
 نبود پس علی آنحضرت را بسینه خود باز نهاد و عباس و فضل و قثم پسران او آنحضرت را
 میگردانیدند و اساتید بن زید و ستران آب میرنجند و علی از پیرون پراسن غسل میکرد
 چنانچه دست بر بستره آنحضرت نمیبرد و چیزی که طبع از آن مستور باشد از آنحضرت ظاهر
 نشد و علی میفرمود بانی و امی ما اطیبک حیا و میتا پس آنحضرت را بسینه جانه سفید تکفین کردند
 و بنیاد نماز اول علی و عباس و بنو هاشم گزاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس
 کودکان پس بندگان و سپس امانه نماز نکرد پس نغیدانستند که پیغمبر را کجا دفن کنند
 ابو بکر گفت ازا آنحضرت شنیده ام ما قبض بنی الاوفی است قبض پس جانخواه آنحضرت برداشتند
 و ابو طلحه سماجی آمد بکند و علی و فضل و قثم و ستران در قبر رفتند و آخر کسی که پیرون آمد قثم بود

وکان منکاکا لخص من دول الیه	که معقل حوز جزیر من العدی
وکنایه نری النور والهدی	صبح سائر راح فیما او اغدی
حصن در و درون نقیض فوق و یقول دون النهر اسدای قبل و صولک الی النهر و قبل	

سو مقلوب الدنو و اهل خاندان و المعقل کسر القاف المجر و الحرز الموضع الحصین تمالی
 حوز جزیر العدی بکسر العین الاعداء و سوجع لا نظیره و المرأی المنظر و نور و شنبای
 و صباح و مسابح و روح و روح شبانگاه کردن و اعتدال با مدا کردن و صباح و صباح
 مسابحی است و مسابح کا معرب و کاه منی و اینجا برای محافظه وزن معرب و قال الرضی اصله
 صباحا فانسار ای کل صباح و کل مسابح و النور بودی معنی العموم کافی توکل انتظاره ساعته
 فساعته ای کل ساعته اذ فایده النور التقیب فیکون المعنی یوما فیوما عقیبه بلا فصل الی الا
 یتناسی فاقصر علی اول مراتب التکرار کافی قوله تعالی **راجع البصر کریم** و لک او اصله
 صباحا بعد مسابح و در اکثر نسخ جای مراد رویاه و رویا خواب دیدن یعنی خواب دیدن و
 امور غیبی را و مرأی الیق و انبست **مین** باید بود آنحضرت مرارا مانند زازن
 سوی اهل خود در حالی که مرور بود لمحای بغایت استوار از اعدا بودیم باید بیدار میدیدیم
 نور و هدایت سر بداد و در شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان یا با مدا میکرد **پس**
 بار از رسول حق حمایت می بود و زودیدن او لطف و رعایت می بود
 از پر تو آفتاب رویش ما را در خانه دول نور هدایت می بود
حکایت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه چون خبر موت بنی صلی الله علیه و علی آله و سلم شنید
 در حال دعا کرد که نایبنا شود تا بعد از بنی روی کسی نه پند و حمان لخط دعای او مستجاب شد

لقد غشیتنا ظلمة بعد موتنا انما را فعدز اوت علی ظلمة الدجی
 و غشیان یا لاهیزی در آمدن از رابع و ظلمة تاریکی و زیاده افزون شدن و
 و دجیه ظلمة و دجی جمع او و ظلمة الدجی بر منوال نور الانوار **مین** باید سر این بحقیقه درآمد

بماتاریکی بعد از مردن او در روز پس تحقیق افزون شد آن طلمه بر طلمه فایق بر جمیع طلمه ها
 از موت نبی بزدل مانیش آمد صد تیر بلا بر چکرش آمد
 آفاق جهان چشم ماتا ریگست این روز سیاه از کجا پیش آمد
حکایت انس رضی الله عنه فرماید در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم
 مدینه تاریک شد و سنوز دست از خاک قبر آنحضرت نیفتانده بودیم که دلها را باز شنختم
 فیا خیر من ضم الجوانح والحشا و یا خیر میت ضمه التراب والثری
 کأن امور الناس بعدک ضمنت سفینه موج حین فی البحر قد سما
 خیر اسم تفصیل و ضم هم آوردن و جانحه استخوان خود پهلوی حشا درون تنیگا و ضم
 جوانح و حشا کنایه از موت و تراب خاک و ثری خاک نمناک و کأن گویا برای تشبیه
 دام کار و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج نور دآب و بحر دیا و موج
 بلند شدن **مفسر** مایه ای بهتر کسی که بهم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گویا
 کار دایم و دم بعد از تو بهاده شد در کشتی افتاده بوج و قتی که آن موج در دیا بحقیقه بلند باشد پس
 ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر روزی که شدی بموت غایب از نظر
 شد کار کسان نظیر چیزی که نمسند در کشتی و موج سازدش زیر و زبر
 و ضاق فضا و الارض عنهم بر حبه بقدر رسول الله اذا قبل قد مضی
 فقد تزلزلت بالمسلیس مصیبه کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا
 ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمیں و رُحُب بضم را فراخی و فقدان باطن
 و مضامضی که شستن و قال الراغب الاسلام فی الشرح علی ضربین احدهما دون الایمان

وسوالا عرف باللسان وبه يحقن الدم حصل معه الاعتقاد ولم يحصل وایاه قصد بقوله
تعالی قاتلوا عراباً ما تمل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا والثاني فوق الايمان وسوان يكون مع
الاعتراف الاعتقاد بالقلب ودنا بالنقل واستسلام لله تعالى في جميع ما قضى وقدر كما ذكر
عن ابراهيم عليه السلام في قوله تعالى اذ قال له رب اسلم قال اسلمت لرب العالمين وكذا قوله تعالى
ان الدين عند الله الاسلام مصيبة غم واندوه که مردم رسد وصدع شکاف و صفا سنگ سخت
والشعب الصدع في الشيء واصلاحه ايضا وسوالهم ادسهمنا ولا شعب للصدع في الصفا
جواب سوال مقدر کویا کسی گفته بل یکن اصلاحه **بیسر** باید تک آمد فضا و زمین از مردم
با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا آن زمان که گفته شد حقیقه کشت سر این حقیقه زود آمد
بمسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و سبج اصلاح نیست مر شکاف را دران سنگ **پس**
چون کرد بنی بداغ جنة آسنگ بر اهل و فاروی زمین آمد تک
این تاره جواحت که نیابد در مان مانند شکافست که باشد در سنگ
حکایه چون حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم وفات یافت معادن جبل که در
عین حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت با خوت نقل فرمود در حال متوجه ندینه
شد و در را عمار بن پسر راضی الله عنه دید که نامه ابو بکر رضی الله عنه با و میبرد و از عمار پرسید
که صحابه را چگونه گذاشتی گفت ترکتم گفت بل اراع پس پرسید که دینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها و سیاضیق علی اسلام
فلن يتقبل الناس تلك مصيبة
وفي كل وقت للصلاة بهج
ولن يجبر العظم الذي منهم و سی
بلال و يدعو باسمه کما دعی
استقبال اندک شمر دن و عظم استخوان و دینی شکافته شدن و وقت سکام و صلوة نماز

رضی اللہ عنہ

و میجان برانگشتن و بلال بن رباح رضی الله عنه جشی آزاد کرده ابو بکر صدیق بود و چون
 پیغمبر وفات یافت قصد شام کرد و ابو بکر فرمود که اینجا باش و مؤذن من شو بلال گفت اگر
 مرا آزاد کرده که در دنیا از من منفعت گیری ترا خدعه کنم و اگر برای خدا مرا آزاد کرده
 مرا بخدا را کن ابو بکر بگریست و او را اجازه و متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود تاگاه
 پیغمبر را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دید که میفرمود ای بلال از جورا پیرون رفتی
 و بر ما جدا کردی پس متوجه زیارة رسول الله شد و چون بدین رسید در آن چند روز قاطعه
 رضی الله عنها باخوت رحله فرموده بود و بسی زاری کرد و گفت ای جگر گوشه رسول
 خدا چه زود با و ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید بلال گفت بعد از
 محمد بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز
 مثل آن روز بود که رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم وفات یافته بود پس مراجعت بشام
 کرد و در سال نیاوه پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم رفتی و در دمشق در سنه عشرين و ثانی
 یافت و اسم نام و مصیبه تغییر و وار درونی کل وقت عالی یعنی که تو ای ذکر او مردم حزن
 فراق را تازه میسازد **پیغمبر** را بدید که آنرا نشناختند مردم آنرا بمصیبه و مرگ بسته
 نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی
 بر می انگیزد آنرا بلال و دعا میکند بنام او هر گاه که دعا میکند **س**
 از موت رسول استخوانی که شکست تا روز قیامت نتوان دیگر بست
 مردم که کسی حدیث او میگوید گویا نمکی در دل محروم منست
 و یطلب اقوام موارث هالک و فیما موارث النبوه و الهدی

القوم الرجال دون النساء قال الله تعالى لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیر منهم **س**
 من نسا عسی ان ین فیهم **پیغمبر** میفرماید میجویند قومی چند میراثهای
 مرده و دراست میراثها پیغمبری و هدایت **س** ما علم و شجاعت و قوت داریم
 با دشمن و با دوست مرده داریم مردم همه سیم و زرب میراث برند
 ما سیم که میراث نبوة داریم **س** حضرت فاطمه علیها التحیه و السلام
 مرثیه قریب باین فرموده **س** انما افاق السماء و کورت شمس السماء و اظلم العصر
 و الارض من بعد النبی کثیة اسفا علی کثیرة الاحزان فلیک شرق البلاد و غربها
 و لیک مضر و کل یمان و لیک الطود و الاشجار و جوه کالیت و الاستار و الاولاد
 یا خاتم الرسل المبارک وجهه **س** شجاعت خود در دوزخ صحابه علی صلی علیه و آله منزل القرآن
 ضربنا غواة الناس غنة نکر ما و لما را و اقصا السبل و الهدی
 و لما اتانا بالهدی کما ان کلنا علی طاعة الرحمن و الحق و التقی
 نصرنا رسول الله لما تدابروا و ثاب الیه المسلمون ذوو الحجی
 ضرب زون از ثانی و غی و عوایه کراه شدن و لما اول عرف و در اصل لم ما زیاده کردند
 مثل اینها و غالب استعمال او در امر متوقع و کما سی در غیر متوقع هم استعمال شود و لما
 ثانی اسم شرط و القصد استغاة الطريق و سبیل راه و طاعة فرمان برداری و حین
 بخشاینده و مخصوص نخواست و تقی پر سیز کاری و نصر و نصرة یاری کردن از اول و
 تدابیرت بیکد کردن و ثاب الرجل ثوب ثوبا و ثوبا نارجع بعد از هابه و ثاب
 انکس اجتمعوا و جاؤا و مراد اینجا ثاب نیست چه محمد بن اسحق میگوید این آیات در شان

غزار بدست و لشکر اسلام درین غزا اول تا آخر مظهر و منصور بودند و جمعی کسرها
خود و عنه متعلق بضر بنی تضحیم دفع و ضمیر راجع بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
واضافه قصد بسبیل یا اضافه مصدر به فاعل یا اضافه کسفت بموصوف و قصد بمعنی فاعل
تعال الواحدی تعال طریق قصد او قاصدا اذا اداک الی مطلبک **میفرماید** دیدم و دفع کردم
که ایان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی نمودن و سنوز ندیده بودند ایشان را سستی
راه یاراه راست و هدایه چون آورد او بامدادیه را بود همه با بر فرمان برداری حضرت رحمن
و بر مذمت حق و پرستش کاری یاری کردم رسول خدا را چون پشت یکدیگر کردند ایشان مجتمع
شدند و آمدند بجانب او مسلمانان صاحب **خود** **س** بردیم و چون که ایان چنگ
بودیم بطاعه و هدایه یکدیگر در بدر که ماتنج جو خورشید زدیم شد رایه کفار کونسا چنگ
نسیجه **قره العین امیر المؤمنین حسن علیه الصلوٰه والسلام من الله العلم**
احسین ابی واعظ و موعظ
واحتفظ وصیته والد متحنن
ابنی ان الرزق مکتول به
فافهم فان العاقل المتادب
یغذوک بالاداب کیلا تعطب
فعلیک بالاجال فیما تطلب

همه برای ندا و وعظ و موعظه پند دادن و تادیب ادب کردن و فهم در یافتن از ادب
و والد پذیر و تحنن مهربانی کردن و غذا پرورون و عطف هلاک شدن از رابع و اصل
ابن بنی قولهم فی الجمع ابناء و فی التصغیر بنی و سبی بزرگ لکونه بنی لالاب و رزق روزی
و کنایه پائیدن شدن از او علیک اسم فعل بمعنی خذ و قال الرضی اسماء الافعال حکما
فی التعدی و اللزوم حکم الافعال التي یبعثها الا ان الباء مراد فی مفعولها کثیر انحو علیک

به تضعفها فی العمل فیعمل بحرف شانه ایصال الالزام الی المفعول و اجمال خوبی کردن و ضد
تفصیل و کلامی محذوف مفعول مفهوم و در بنی جود نصب و رفع جایزه و ما در ما تطلب مصدری
یا موصول یا موصوف **میفرماید** ای حسین بدستی که من دادم و مودم پس دریاب
سخن مرا چه بدستی که خود میداد بدی را است و نگاه دارد و صیغه پذیر مهربان که پیور و
ترا با داب تا هلاک نشوی ای پسرک من بدستی که روزی مکتول به است
و حضرت رزاق ضامن آن شده پس فراگیر راه نیکی کردن در طلب آن **پس**
ای نور و چشم مردم پاک نظر زنها را بکوشش دل شنو پند پذیر
چون رزق تو شد معین از خوان قدر از دایره لطف منه یاری پذیر
لا تجعل المال کسب مفردا
و ثقی الکف فاجعلن ما یکب
کفل الاله برزق کل بریه
و المال عاریه تجی و تدسب
و الرزق اسرع من تلفت ناظر
سبا الی الانسان حین تسبب
و من السیول الی مقر قرارها
و الطیر للا و کاز حین تصوب

جعل کردن از ثالث و کسب جستن روزی از ثانی و اینجا بمعنی مفعول و انرا
بمعنی تنها کردن و البریه تشدید التاء الخلق و اصله الهمز و قیل بل ذلک من قولهم بریه
العود تراشیدم چوب را و قال الجوسری العاریه بالتشدید کانه منسوبه الی العارل
طلبها عیب و عار و قیل سی من عار یعیر اذا جاز و ذوب فسمیت عاریه لتحولها من ید الی ید
و قیل من التعاور و سی تداول القوم الشیء منهم و ذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العاریه
العاریه بالتشدید و قد یخفف و درین بیت مخففت برای محافظه و وزن و ذهاب رفتن از ثالث

و سرشته شتاب کردن و تلفت و نظر نکردن از اول و السبب الجبل الذي تصعد به النخل
قال الله تعالى فليمرقوا في الاسباب و سمي كل ما يتوصل به الى شئ سببا قال الله تعالى و آياته
من كل شئ سببا فاتبع سببا و تسبب سبب ساختن و سيل رود و قرنی مكانه قرار اذا
ثبت ثبوتا جامدا و اصله من القرب بالضم و هو البرد لاجل ان البرد يقتضي السكون و الحر يقتضي
الحركة و طير مرغ و وكر اشياء و تصوب به نشیب فرو شدن و مفرد احوال از مال و ثقی
مفعول اول اجلس و ما كسب مفعول ثانی و سببا تمییز و عامل و اسرع و الى الانسان
متعلق با و من السئول معطوف بر من تمقت و الطير معطوف بر السئول و لا و كارتعلق
به تصوب و اصل او تصوب **میفرماید** بگردان مال را کسب کرده خود تنها و پرستگار
معبود خود را بگردان آنچه کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را و مال
حایتیست که می آید و میرود و سبب رزق شتابنده تراست از نکردن سببها به انسان آفرین
که سبب سازند و از رود با محل جمع شدن آن و اجتناب مرغ آن وقت که برای آشیانه فرود آید و نشیب
ای صاحب فتح و ظفر و فیروز و زی تا چند حسام یا حلال اند و زی
کر سنی کنی و گرنه هر جا که روی چون سایه زدن بال تو آید روزی
ابن ان الذکر فیہ موا عظ فمن الذي بعظاته يناب
اذا کتاب الله جهدك و انك فممن يقوم به سناك و ينصب
بتفكر و تخشع و تقرب ان المقرب عنده بالمقرب
و اعبد الله ذالمعارج مخلصا و انصت الى الامثال فيما يضرب
ذكر قرآن و انه لذكر لقولك و موا عظ جمع موعظه و من استفهاني و قرآه خواندن از آیه

والكتاب في الاصل مصدر ثم سمي المكتوب كتابا و المكتوب فيه كتابا و مراد اینجا قرآن چه
از مطلق منصرف میشود و نزد کامل و جهد کوشیدن از ثالث و ثلثو بضم تا و تشدید و او را
پی رفتن از اول و محل بر تلاوة بمعنی خواندن نشد تا مکرار لازم نیاید و سناك اشاره بكان
یا زمان متوسط در قرب و بعد و نصب سر و گفتن بطریق عرب از ثانی و فی الحديث لو نصبت
لنا نصب العرب و سوغنا اللهم شبه الحداد الا انه ارق منه و حضرت مصطفی صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمود افضل عبادة استی تلاوة القرآن و فرمود زینوا القرآن باصواتکم و فرمود
ییس منا من لم یقن بالقرآن و چون استماع تلاوة سالم کرد فرمود الحمد لله الذي جعل
فی استی مثله و مر تضي عليه الصلوة والسلام فرمود لا خیر فی عبادة لا فقه فیها و لا فی قرآه
لا تدبر و تفکر اندیشه کردن و تخشع فروتنی کردن و تقرب نزدیکی حسن و تقرب نزدیک
کردانیدن و عند نزد و عبادة پرستیدن از اول و معراج نردبان و قال القاضي
البيضاوی فی تفسیره ذو المعارج ذو المصاعد و سى الكلمات التي تصعد فیها الکلم الطیب
و العمل الصالح او یرقی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملكية
او السموات فان الملكية یعرجون فیها و الاخلاص فی الطاعة ترک الریا و الانصاف
السکوت و الاستماع للحديث و صاحب اساس کوید نصت له بنصت آمده از ثانی
و المثل قول فی شئ ایشبه قولانی شئ آخر یسین اخذ مما الاخر و بصورة نحو قولهم الضیف
ضیف اللبن فان هذا القول شبه قولك املت وقت الامکان امرک و **نفسه** ای و صف
و بین و من بذهب سیویه مبتدا و الذي خبر او و بذهب باقی نخاة عکس و جهدک
بذهب سیویه حال معرف بجای نکره ای مجتهدا و بذهب ابو علی منقول مطلق مجتهدا

مقدّم بر ایدای پسر که من بدستی که قرآن درو پند مات پس کیت آن نیکخت که
 به پند ما قرآن در پندیر و پس بخوان کتاب خزار در حالی که گوشنده باشی و پیروی کن قرآن
 در میان جمعی که مراعاة آن کنند اینجا و خوب خوانند باندیشه و فروتنی و نزدیکی جستن بدستی
 که مقرب نزد خدا جوینده قربت و عبادت کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص و
 کوشش کن بملکها در مواقعی که زده شوند **س** ای دوست مشو زیاده قرآن غافل
 میخوانم دوم میان جمعی کامل آن دم که رسد نوبه دست بملک از وجه مناسب نگردي و اهل

واذا امرت بآية محشية	نصف العذاب نقف ودمعك
يا من يعذب من يشاء بعدله	لا تجعلني في الذين تعذب
اني ابور بعثتي وخطيئتي	سربا واهل الا اليك المهرب

مر و روگردشتن از اول و فرج القوم بآیتم ای بجا عتتم لم يدعوا اورا اسم شياء والآيتين
 كتاب الله جاعته خوف والخشية خوف مشوب به تعظيم و وصف وصفه بدید کردن از ثانی
 والعذاب العقوبة ووقوف ایستادن از ثانی و دمع اشك و سكب ریختن آب و سکوب
 ریخته شدن آب از اول و تعذيب عقوبة کردن و مشية خواستن و العدل خلاف الجور
 و بؤس و زشتی و حمل بر اقرار نشد چه ملائم سربانیت و عشره بسم در آمدن و خطیئة بهمه گناه
 و لك ان تشدد النار و سرب کرختن و اهل اینجا بمعنی ما و مهرب مصدر یعنی و او در و دمعك
 حالی و شكب مبني للمفعول از سكب یا مبني للفاعل از سكوب و بیت ثانی و ثالث مقول
 قل محذوف و نون اول در لا تجعلني نون تاکید خفيفة و ثانی نون و قایم و تعذيب بتقدير
 تعذبهم و سربا تمیز یا مفعول به میسر اید چون گذری بآیتی مخوف که وصف کند عذاب را پس

بایست و حال آنکه اشك تو ریخته شود و بگوای کسی که عذاب میکنی هر گرا میخوانی بعدل خود
 مگردان مرا در میان جمعی که عذاب خواستی کرد ایشانرا بدستی که من باز میگردم با سر در
 آمدن خود و گناه خود از روی کرختن و نیست کرختن مگر بجان تو **س**
 کاسی که رسد در سبب بایات عذاب باید که زدیدها روان سازی آب
 اقرار کنی بحکم و کمر اسی خوش باشد که بفضل خود بخشد ثواب

واذا امرت بآية في ذكرها	وصف الوسيطة والنعيم المعجب
فاستل آلمك بالانابة مخلصا	دار الخلود سوال من يتقرب
واجهد لعلك ان تحل بارضاها	وتتال روح مساكن لا تحرب
وتتال عيشا لا انقطاع لوقت	وتتال ملك كرامة لا تسلب

الوسيلة ما تقرب به الى الغير و مرويت که حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی اله و سلم
 با اصحاب فرمود سلوا الى الوسيلة کتبت یا رسول الله و ما الوسيلة فرمود اعلی درجه
 فی الجنة لاینا لها المارجل واحد ارجوان اكون انا سو و این معنی الصق است بتمام و اعجاب
 خوش آمدن و الانابة الى الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة و اخلاص العمل و دار سرای
 و مؤنث سماعی و خلود جاودانه بودن از اول و الروح بالفتح الراحة و سکون و سکنی
 آرامیدن و خواب ویران شدن از رابع و الملك بالضم ضبط الشئ المتصرف فیه بالحکم و الملك
 کالجنس له از ثانی و التکریم و الاکرام بمعنی و الاسم الکرامة و سلب بودن از اول و وصف
 فعل مبني للمفعول تا المعجب مرفوع باشد بروفق سایر توانی و اگر کوی ظاهر در لعلك ان تحل
 حذف آن است چه آن با فعل تاویل مصدر است گویم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل تا ملتم

تقدیر شویم ای لعل حالک اولعلک ذات حلول اولعلک حلوک ثابت چنانچه شیخ رضی در
شرح اما ان تدل از عبارة کافیه الترام غوده یا کویم حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه
آن شرح فرموده ماذکره من تقدیر احد المضافین او حذف الخبر مبنی علی ما حکوا به من ان الفعل
مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع سنک المصدر بدل لا حنیج الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی نفی
عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقه و بنا برین حاجه بهیچ تاویل نیست **مین** باید چون کزنی
بآیتی که در ذکر آن وصف شده و سید که بلند تر درجات بهشت و نعیم خوش آئیده پس
بخواه از معبود خود بتوبه و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب
و بکوشش شاید که تو نزول کنی بر زمین آن خانه و سیاهی راحه مسکنی چندی که ویران نمیشوند و سیاهی
عیشی که هیچ انتطاع نیست موقت آنرا و سیاهی ملک کرامتی که بر بوده نشود از تو **پس**
در وقت تلاوت چه بهشت آید پیش آنرا از خدای خود بخواه ای درویش
روزی که بایں سرای معور رسد عیشی بکنی پیش زان اندازه خویش
بادر سواک اذا سمحت بصالح اخوف الغوالب اذ تجی و تغلب
و اذا سمحت بسبی اغض له و تجنب الامر الذی یجنب
مبارزه و بدار پیش دستی کردن و الهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع و سیم و نهم
آسنگ کردن از اول و اصلاح ضد الفساد و غلبه غلبا و غلبه غلبا از ثانی و سیمی و سیم
بدی و اصل سیم سیویه طلب الواو یا و ادعمت و فی التفسیر الکبیر ان السیه یا سوا صفا
و الاغماض اطباق جفن الی جن و اصله من الغوض و هو الخفا و تجنب یکسو شدن
و صالح صفة عمل محذوف و خوف منقول له بادر و الغوالب صفة الخواطر محذوف و منظور

در آمدن اندیشه بدل **مین** باید پیش دستی کن سواد سوس خود را چون آسنگ کنی
بجلی صالح از ترس خواطر غلبه کتده که می آیند و غالب میشوند و چون آسنگ کنی
بیدی پلنگ چشم برسم نه برای آن و دوری جوی از کاری که دوری بسته شود از آن **پس**
چون نیت خیر در دولت یا بد راه بشتاب که شیطان نرزد تا که راه
از نیت شر روی بگردان بگو لا حول و لا قوة الا بالله
و اخفض جناحک للصدیق و کن له **کتاب** علی اولاده و تحذیر
و الضیف اکرم ما استطعت جواره حتی یعدک و ارتبته **کتاب**
و اجعل صدیقک من اذا آخیت **حفظ** الا فارقا و کان دو مک یضرب

الخفض ضد الرفع از ثانی و جناح بال مرغ و المراد من خفض الجناح تمییس الجانب
مستعار من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان یخط و ولد و یزید و یحذیر بهر تالی کردن
و ضیف همان و استطاعة توانستن و جواره کبیر عسایه بودن و عد شمردن از اول و دوم
میراث یافتن از سادس و تنب دعوی خویشی کردن و الا عذار محذوف منقول یضرب
در بعضی نسخ یضرب بصیغه مجهول پس واد و کان حالی باشد **مین** باید نیازمندی کن بری
دوست و باش مر و را چون پذیری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهربانی را کرامی دارم و ام
که توانی عسایه او بودن تا شمار روز امیراث برنده که دعوی خویشی کند و گردان دوست
خود آنکس را که چون برادری کنی با او نگاه دارد و پراوری را و باشد که پیش تو برود و شناسان
ای که با خلاق نگویداری جهد باید که بکام دوست باشی چون شهید
همان که رتبه چشم خود بنشانش یاری بکسی کن که نکه دارد و عیب

واطلبهم طلب المريض شفاؤه	ودع الكذب فليس ممن يصيب
واحفظ صدقتك في المواطن كلها	وعليك بالمرء الذي لا يكذب

مريض خسته وشفاه الله من مرضه شفاؤه بالمد من الثاني وكذب دروغ گفتن از ثانی و الموطن
المشهد من مشاهد الحرب قال الله تعالى **قد نصركم الله في مواطن كثيرة** میفرماید چو دوستان را
مثل جستن خسته شفاؤه خود را و بگذار دروغ گو را که نیست او از جمعی که صحبت داشته
شوند و نگاه دارد دوست خود را در مواطن همه و فراگیر مردی را که دروغ نگوید **پس**
خواهی که شود شکست دشمن حاصل باید که زدوستان نکردی غافل
چون مست سوار کار عالم بر صدق از حق بطلب صدیق صادق ای دل
واقل الكذب وقرب وجوار
 ان الكذب بلطخ من يصيب || يعطيك ما فوق المني بلسانه | ويروغ عنك كما يروغ الثعلب |

قرب نزدیک شدن و لطمه آلوده کردن و اعطاء دادن و لسان زبان و الروع لیس
علی سبیل الاحتمال و ثعلب روباه **میباشد** دشمن دارد دروغ گو را و قرب و
مجاوزه بدستی که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدهد با او میدهد ترا
آنچه بالا آرد و هست بزبان خود و مخرف میشود بچند از تو چنانچه مخرف میشود بچند روباه را
کذاب که دشمنیش واجب باشد سم صحبتش عار مصاحب باشد
پوسته کند چوب زبانی چون شمع لیکن بضمی چو صبح کاذب باشد
واحذر ذوی الملق الیام فانهم
 فی الناسات عليك ممن يخطب || يسعون حول المرء ما طعموا به | واذا بان دهر جنوا وتغيبوا |

ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي	والنصح اخص ما يباع ويوسب
---------------------------	--------------------------

حذر رسیدن از رایج و ملق چابوسی کردن و الیوم الدنی الاصل الشیخ النفس فالنار
المصیبه و خطب میزیم باتش نهادن و میزیم کرد کردن و میزیم دادن و سخن جیستی
کردن از ثانی و حول پیرامون و الطمع تروع النفس الی الشی شهوة له از رایج و بنا الشی
تجانی و بنا عد و بنا بعلان منزله اذالم یواقع و تغیب غایب شدن و نصحتک نصی و نصحا
والاسم النصیحه از ثالث و قبول پذیرفتن از رایج و رخص از ران بودن و بیع فروختن
و وسب و تنبیه بخشیدن و یوسب معطوف بر اخص اییاع یزیاع تقرینه اخص **میباشد**
پیر میز از صاحبان چابوسی فرمایید چه بدستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو
از جمعی باشند که بیمه بر آتش فتنه نهند و دزد گرد مردم ما دام که طمع داشته باشند
با و چون پشت کنند ز کار جفا کنند و غایب شوند و من سر این به بحقیقه نصیحه کردم
ترا اگر قبول کنی نصیحت من و نصیحه از ران تر چیریت که فروخته شود و بخشوده شود
از مردم چابوسی ای دل بگریز کین قوم کنند آتش حادثه تیر
کردند بگردم در وقت طمع چون دیر جفا کنند نمایند ستیز
نصیحه امیر المؤمنین حسین علیه الصلوٰه والسلام و تنبیه او بر شهادت خود و اولاد و کرام
حسین اذا كنت في بلدة
 غریبا فاعاشر باءا بها || ولا تنخرن فيهم باسنة | فكل قبيل بابا بها |
| ولو عمل ابن ابی طالب | هدی الامور کاسبها |
| ولكن اعثم امر الاله | فاحق فيهم بانبا بها |

بلده شهر و معاشرت زندگانی کردن و نه به نعم نون خود و نه هیچ او و وجه تسمیه نهی
 آواز قیام و قییل کرده مردم از سه تا چهل و اللب العقل الخالص من الشوائب و لب
 الرجل فهو لیب و لو برای غنی و عمل کار کردن از رابع و هدی یا برای اشاره بگوشت
 و اعیانم برگزیدن و امر فرمان و حق نابه ای حقه حتی سمع له صوت و فلان یحرق علیک
 الاضراس اذا تعیظ فحک بعض اضراسه بعض و احق سوا نیاب ذاک ای احدث
 الحق المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان پیش و صمیر النباها راجع به قییل و یانیت
 او باعتبار جماعه و دو بیت اخیر جواب سوال مقدور گویا مخاطب میگوید تو چه آب آنچه گفتی عمل
 نکردی **باید** ای حسیس چون باشی در شهر غریب پس زندگانی کن با داب آن شهر
 و خنجر کن در میان ایشان بخرد تا که سرگرمی باشند بخرد تا خود و کاج عمل کردی پس
 ابی طالب به این امر با برو جوی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی و لیکل او برگزید
 فرمان خدا را پس احداث کرد در رسم سودن در ایشان در دنانها و نیش ایشان
 خواستی که شوی ز عمر خود بر خور دار **پوسته** بچو رضای مردم ز نهار
 ای کاج که من نیز چنین می بودم **لیکن** برضا حق دلم یافت قرار
 عذیرک من ثقة بالذی **نیلیک** دنیا ک من طابها
 فلا تمجن لا و زارها **ولا تصجرن** لا و صابها
 قس الغد بالامس کی تسبح **فلا تبغی** سخی رغبا بها
 عذیر عذر خواه و وثقت به اثق ثقة سکنت الیه و اعهدت علیه و اناله عطا و
 والطاب الطیب و الطیب و مرع شاد شدن از رابع و وزیر بار کران و صحر

تکدل شدن از رابع و و صب درد و غد فردا و اصل او غد و افس دی و ابتغا
 جستن و رغبه میل بخیری یا از چیزی و اول مستعمل به با و ثانی بمن و غدیرک مفعول به علم مقدر بمعنی
 سار و قال الرضی معنی من فلان من اجل الاسارة الیه و اندایه ای انت و عذر فیما تعامله به من المکرر
 و اضافه کن دنیا بخاطرب برای اشعار به آنکه حضرت ناظم را علاقه بدینا نبوده و ضمایر طابها و احو
 نکته از راجع بدینا و سعی مفعول مطلق لا ینبغی بتو حید معنی ابتغا و سعی بر سیل مجاز و مفعول به او مقدر
 ای لا یتبغی الدین یا منسی ای لا یتحقق منک الا بتغاریا گویم سعی مفعول به لا ینبغی **باید**
 باز عذر خواه خود از اعتماد تو بآنکس که میدهد ترا دنیا را تو از خوشش پس شاد مشو برای بار
 کران دنیا و تکدل مشو برای رنجها و او قیاس کس فردا را بدی تا براسایی پس بخوبی دنیا را مثل خستن را بخل
 ای دوست مشو شاد که عیشی کردی **غم** نیز مخور بهر جهان کرم ده
 تا چند حوری غصه که فردا چه خورم **انکار** که فردا شد و آن سم خوردی
 کانی بنفسی و اعتقاد به **و با لکر بلا و محرابها**
 فحضب من اللی بالدمار **خضاب العروس** با ثوابها
 اراها و کم یک رای العیان **و ادیت** مفتاح ابوابها
 مصایب تا پاک من ان یرو **فاعد** و لها قبل متا بها
 کانی بنفسی ای کانی الآن مع نفسی کایته علی الاحوال التي یاتی بعد هذا عقب الرجل
 ولده و ولد و لده و کربلا موضع نزدیک کوفه که کرب بی حد بلاد را بخار و نموده و مقتل امام حسین
 بوده و جواب محل خوب و امام راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محراب شیطان و سوا
 و خضاب رنگ کردن و لحنه ریش و لحن جمع او و العروس نعت یستوی فی الرجل و المرأة یقال

رجل عروس فی رجال عرس و امراه عروس فی نساء عرایس و لم یک در اصل لم یکن نون برای
 کثرة استعمال افتاده و رای دیدن و عایت الشی عیانا اذ ارایته بعینک و اینا دادن و آوردن
 و مفتاح کلید و باب و و اینا سر باز زدن و رد باز کرد و ایندن و اعداد کار سازی کردن و انساب
 فلان القوم ای اتاسم مرة بعد اخوی و سوا افعال من النوبة و منساب اسم زمان و ضحیه اعتبار بهایج
 بنفس که مؤنث سماعیت و مصراع ثالث موافق احادیث و اخبار که در فائده سابعه پرتو شور بران
 یافت و بتفصیل رقم بیان یافت و مصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت ناظم بشهادة و مشعر بعبادة
 و مبالاة او از فوز باین سعادت و ارا یا بفتح عزه ار رویه یا بضم از اراه اول مناسب لم یک رای العیال
 ای لم یکن تلک الرویه و ثانی ملایم و ادیت بضم تا و مصایب خبری محذوف و بیت ثالث و رابع اشارت
 بکه حضرت مرتضی علیه السلام در وقت توجه شام بکر بلا رسید و در پای تخی فرو آمد و او را خواب
 بر بود و ناکاه برجست و با این غیاس رضی الله عنه فرمود رایت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء
 فی ایدیهم اعلام بیض و سم متقلدون بسیوف لم یخطوا حول هذه الارض خطه ثم رایت هذه الخیل
 و قد ضربت بسفها الارض و رایت نهر بحری بالدم العیط و رایت بائنی الحین و قد غرق فی ذلک
 الدم و سويت غیث و لا یغاث ثم انی رایت اولیک الرجال البیض الوجوه الذی نزلوا من السماء و
 سم نیادون و یقولون صبر آل الرسول صبر افانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس و هذه الجنة
 مشتتة الیک ابا عبد الله ثم تقدموا الی تعزونی و قالوا ابشر ابا الحسن فقد اقر الله عنک
 بابک الحسین غدا یوم یقوم الناس رب العالمین **سید** باید کویا من با خود و اولاد و اولاد و اولاد
 و در کربلا و محل کرب و بلا ام پس رنگ کرده از بارشها به خونها رنگ کردن عروس و بجامها و
 ویدم این واقعه را دوست این دیدن چشم سر و داده بشدم کند در پای آن این واقعه مصیبتی

چند است که سر باز زدند ترا از آنکه باز گردانیده شوند پس کار سازی کن برای آن مصیبتها پیش از آمدن
 س ای خورده زکاسه محبت داده باشد شرب تو حیدر زاده
 شد کشف مرا که گشته حواسیم شدن باید که برای آن شوی آمده
حکایت اعتاب حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام که در کربلا شهید شدند ایام
 بود و پنج برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس و دو پسرش علی اکبر
 و عبدالله و اول یازده سال داشت و دوّم یک سال و نیم و قاسم پسر امام حسن و او ده سال
 داشت و هشام بن کلثی از عمر بن ابی مقدم روایت کند که در آن روز از آسمان آواز آمد
 ۴ ایها العالمون جهلنا ابشر و بالعذاب و التکلیل کل اهل السما یبدعو علیکم
 من نبی و مرسل و قیل قد لغنتم علی لسان ابی داود و موسی و صاحب الانجیل

سقی الله قایمنا صاحب	القیمة و الناس فی دابها
سوا المذکر الثانی حنین	بل لک فاصبر علی اعتبارها
کل دم الف الف و ما	یقصر فی قتل احوالها
منالک لا ینفع الظالمین	قول بعذر و اعتبارها

سقا آب دادن و مراد اینجار حنة و قایمنا ای القایم بامر الدین منا و سوا المهدی المود
 علیه السلام و قدم ذکره فی الناحیه السابعة و صاحب سمره و القیامة عبارة عن القیام
 المذکور فی قوله تعالی **یوم یوم** و قوله تعالی **یوم یوم** انما یوم یوم الناس رب العالمین و اطلاق
 صاحب القیمة بر مهدی باعتبار آنکه بعد از انقضاء خلافة او قیام ساعه خواهد بود و
 بعضی گویند سرامی از امور شرعی ظاهری دارد که خواص و عوام بآن مأمورند و

باطنی دارد که مخصوص خواصست و در وقت ظهور مهدی ابراز بواطن و اظهار حقایق شود پس
یوم تلی السرایر و ذاب کار و خوی و ذاب فلان فی عمل و ابای جد و تعب من الثالث
والادراک الحق یقال مثیت حتی ارکته و عشت حتی ارکت زمانه و الثا رطب الدم و اصله العفر
و الصبر حبس النفس عن الخرج از ثانی و القاب بفتح ج جمع تعب یعنی رنج و کسر رنج بیدن و تقصیرستی
کردن و قتل کشتن از اول و جواب کرده و مناک ایجا برای اثاره بزبان مثل **سنا لک بتلی المؤمن**
و نفع سو کردن از ثلث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتنا بخشنود کردن **سیر** باید رحمه کناد
خدا ی قایم ما را همراه قیامت و حال آنکه مردم در کار خود یا در تعب آن مصایب باشند و در پناه
طلب نیست مرا ای حسین بلکه مرا پس صبر کن برای رنجهای آن مصایب برای سرخونی نزار
خون و تقصیر کند در کشتن کردها آن مصایب آردا سودندید آن طامناز گفتا بعد و
خشنود کردن **سیر** آندم که شود ظهور مهدی واقع هر م شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلالت طلبد هر عذر که گویند نباشد نافع
حیات در سنه و ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه بمشوره امام محمد خفیه
خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن
سعد و حفص سپهرا و اکشت و سرمارا ایشا نرا بعدینه نزد امام محمد فرستاد و سر که در قتل امام
حسین و متعلقان او سح کرده بود بکشت و ابرهیم بن مالک بن اشتر از قبل او با عبیده بن
زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مر تفضی علیه
الصلوة والسلام فرموده ستقتل ولدی الحسین و یخرج غلام من ثقیف و یقتل من الدین ظلوا
ثمانیه و ثمانین الف رجل گفتند من سو فرمود سو المختار بن ابی عبیده الثقفی و امام

محمد پسر مرتضی علیهما السلام بود و مادر او از بنی خفیه بود بنابرین او را ابن خفیه میگفتند
و شصت نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین و قات یافت یکس شیعه برانند که او زنده است
در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل ملو خواهد شد و کثیره
شاعر در شان او گفت **شعر** الا ان الایمه من قریش
ولا الحق اربعة سوار علی و الثلثه من بنیه سم الا سباط لیس بهم خفا
فبسط سبط ایمان و بر و بسط غیبت کربلا و بسط لا تذوق الموت حتی
یتو الخمل مقدمه اللوار یغیب فلا یری فیه زمان برضوی عنده عسل و ماء
حسین فلا تضجرن للفراق فدیا ک اصحت لبحر ابها
سل الدور شجر و افصح بها بان لا بقا ولا ربابها
فراق بکسر جاشدن و اصحت ای صارت و تحزاب بفتح و یران شدن و سوال پرسیدن
از ثلث و دوز مثل نور جمع دارد اخبار خبر دادن و تخیر بکسر یا بفتح و فصاحت زبان آورد
شدن و افصح بها صیغه تعجب و تروکیسیویه امر بمعنی ماضی و محرمه برای صیغره و به فاعل
و باز ایدای صار ذافصاحه و ترو و افخش امر بمعنی خود و مخاطب سراحدی و بها مفعول
و با برای تقدیه ای اجعلها فصحی ای اعتقد فصاحتها و صفتها بها و بکل شی مالک میزاید
ای حیس بس تنگدل مباشش برای فراق اجاب که دنیا تو گشته میا برای و یرانی
پرس خانها را تا خبر دهند و چه فصیح اند با کبر سچ بقانیت مرا مالکان اگر **سیر**
ای قره روح و راحه دیده من زنها رکن درین غم آباد و وطن
گوید بزبان حال سرخانه که سست فارغ منشی که زود حواسی رفتن

انا الدین لا شک للمؤمنین
لنا سمة الفخر فی حکمها
فصل علی جدک المصطفی
و بسم علیہ لطلابها
و صلت ایسنا باعرا بها

الدین الطاعة والجزاء واستغیر الشریعة والشک اعتدال التفضیل عند الانسان و تساو
والایمان التصدیق والمعاد بالعرف التصدیق بما علم مجیه من عند الله ضرورة والوحی الکتاب
والرسالة والالهام وایجاب وایجب کردن والوسم التاثیر والسمه الاثر وحکم سخن درست
و تصلیه درود دادن واعراب بیان کرد و جد پذیر پذیر و پذیر و اصطفی برگزیدن و مصطفی
از اسماء حضرت پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم و تسلیم سلام کردن و حمل دین برانما برای
سبأ لغه یعنی علاقه من بادیین مرتبه است که گویا من عین دینم و للمؤمنین بنسبه انا الدین ما
خبر لا و آیات متعلق بمؤمنین ما به بنسبه انا الدین و مصراع ثالث اشارت بآیات وارد در شان
اهل البیت علیهم السلام و تفصیل آن در فائده سابعه که شد و مصراع رابع اشاره به قرآنه فایده
و این عامر و یعقوب به اضافه در سلام علی آل یاسین و بآنچه بعضی منفسر آن گفته اند که مراد از
یاسین محمد است صلی الله علیه وعلی آله وسلم و امام نووی در تهذیب الاسماء گوید روی
عن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم یقول ان الله تعالی سما فی القرآن تسعة اسماء محمد و احمد و طه و یس و المیزان و المذکر
و عبد الله یا اشاره بآیه قل الحمد لله و سلام علی عباده و شرح لطافه باعرا بها بر توجیه اول از اندک
تحریر از و از خیر تفسیر بیرون است و از لطایف مقام آنکه یاسین مرتبه لقاء و تقابلست
و مقوم باطن محمد یعنی بنات او که عدد و قلبست و اسناد و صلت بآیات مجاری میفرماید

من دینمی شک مرجعی را که ایمان دارند بآیات قرآن و واجب ساختن آن آیات محبة طمأنینه
مر ما راست نشانه نگیرد سخن درست آن درود داد بر ما به بیانی که مخصوصست بآن پس درود
ده بر پذیر ما در خود که برگزیده است از جمیع موجودات و سلام کن بر او برای طالبان آن آیات
ای دوست ستون خانه دین ما یم سلطان سپهر عقل و تمکین ما یم
آندم که ز روی صدق قرآنی خوانی این نکته بدان که آل یاسین ما یم
نصیحی سید البریه امیر المومنین حسن علیه الصلوة و التحیة

ترودار الصبر عند النوايب
تتل من جمیل الصبر حسن العواقب
و کن صاحب الحکم فی کل مشهد
فما الحکم الا خیر خدن و صاحب
یزدی ردا بر انگیدن و الجمال الحسن الکثیر و حسن نیکو شدن از خامس و عاقبه سر انجام
و صاحب خداوند و حلم برد بار شد از خامس و مشهد جای کرد آمدن و خذل و دست میفرماید
بر انگیدن ردا بر صبر را ترود و آمدن حوادث تا بیای از صبر جمیل نیکو شدن بر انجامها و پیش
خداوند حلم در مرجعی که نیست حلم مکر بهتر دوستی و همراهی
خوانشی که شود عاقبت کار حسن پیوسته ردا بر صبر بردوش نکلن
بی حلم من نفس که یاری خوبست و ز طیش پیدا میرود روح و بدن
و کن حافظ عهدا لطیف و راعیا تذق من کمال الحفظ صفوا المشاعر
و کن شاگرد الله فی کل نعمته یشک علی النعمی جزیل المواسب
رعایه نگاه داشتن و ذوق و مذاقه چشیدن از اول و الکمال التمام و جاری فی کل ضم
المیم و فتحها و کبرها و الکسر ادر الکمل و مشرب آنچه آتشا میند و جای آتشا میدن و شکر و شکر

و شکران سپاس داری کردن و بپردازی باللام و بنفسه و الاول افصح و اثبات پاداش دادن
و النعمی بالضم النعمة و جزالة بزرگ شدن و النعمت قول و جزیل و الاسم من الوهب الموبه و الموبه بکسر
الهمزة و فیها و در بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق **میفرماید** باش نگاه دارنده نمان دوست در طاهر
و رعایت کننده آن در باطن تا بخشی از کمال نگاه داشتن عهد صفا و مشربها و بایش
شاکر مخرار در سر نعمتی تا جزا و سزا را با لایحه سابق مواسب بزرگ **پس**
کامی که کنی عهد و فایا را ن زنها و وفا بعد خود واجب دان
بی شکر خدا مباشش هرگز نفسی تا ابر کرم شود ز سر سواران
و ما المرو الا حیث يجعل نفسه فکن طالباً فی الناس اعلى المراتب
و کن طالباً للرزق من باب حلم یضاعف عليك الرزق من کل جانب
و صن منك ما رالوجه لا تبدلنه ولا تسأل الا نزال فضل الرغایب
حیث بمعنی سناک الا ان فی سناک اشاره و علو بلند شدن مرتبه پایه و الحل الحلال و مضاعفه
افزون ساختن و یک را دو کردن و جانب گوشه و صیانه نگاه داشتن از اول و بدل
بخشیدن از اول و النذل الخس و رغیبه عطا بسیار و سناک محدود معقول و دم بحیل
و خلافت میان اشاعره و معتزله که حرام روزیت یا نه و بیت ثانی ملایم مذنب اشاعره
است که میگویند روزیت **میفرماید** نیست مردم در مرتبه که خود را قرار دهد در آن مرتبه
پس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب و باش طالب هر روزی را از در حلال او تا عیش
شود بر تو روزی از سر گوشه و نگاه دار آب روی خود را و بدل کن آنرا و خواه از ارذل خود بی عطاها
خواهی که رود کار تو پیوسته ز پیش باید که شود قناعت مردم پیش

روزی طلال جوی و آب رخ خویش بر باد مده برای نان ای درویش
و کن موجب حق الصدیق اذ الی **ایک** بر صادق منک واجب
و کن حافظاً للوالدین و ناصر **لجارك** ذی التقوی و اهل الاقارب
بر نیکوکاری و قال الامام الرازی اصل صدق علی هذا الترتیب موضوع للصحة و الکمال و منه
فلان صادق الموده و سداخل صادق المحوطة و وجب الشی ای لزوم و والدان پذیر و مادر و جابر
محمسیه و قال الفقهاء فی باب الوصیه الخیر ان اهل اربعین دار من کل جانب من الجوانب
الاربعة لما روی انه صلی الله علیه و علی آله و سلم قال حق الجوار اربعون داراً یکنذا و یکنذا و
یکنذا و یکنذا و اشار قدما و خلفاً و یمناً و شمالاً و تقوی بر سیزه کاری و القربا به القربی فی الرحم
و سونی الاصل مصدر یقول سونی و ذو قرابتی و هم اقربائی و اقاربی و ایراد اهل برای اشعار
با نکه نصره خویشان محتاج به تنبیه نیست و میتوان گفت که اضافه بیانیست و در بعضی نسخ بجای
الصدیق الجلیس و جلوس نشست و جلوس بنشین **میفرماید** باش واجب کننده حق دوست
را بر خود چون آید بسوی تو یا نیکوکاری کامل که واجب باشد صدور مثل از تو و باش
نگاه دارنده فرزند و مادر را و محاسبه صاحب تقوی یا یاری کننده باش و در خاندان خویشان
ای یافت از لطف خدا فیض بی زنها و ترا موش کن حق کسی
حفظ پذیر و مادر و محاسبه خویش فرض نیست اگر مست تراضی رسی

نصیحة امیر المومنین حسن اثناء الله بحساسة الحق

لو صیغ من فضة نفس علی قدر **لعا** د من فضله لما صفا و سببا
ما لفتی حسب الا اذا کلت **آداب** به و حوی الآداب و الحبا

فاطلب فديك عليا واكتب ادبا | انظر بذاك به واستجمل الطلب
 صوغ وصياغة زرگری کردن وفضه سیم و نفس جان و تن و القدر و التقدير تبيين كنه الشئ
 و عا دای صار و الفضل ضد النقص و ذوب زو و حواته كرو کردن و الفدا حفظ الانسان عن
 النابة بما تبدل يقال فديته بمالي و قدية نفسي و الكتاب كسب کردن و يد دست و اصل او بدي
 بسكون و ال و استجمل جميل شمر دن و فديك دعا و علما مفعول به اطلب **میرايد**
 اگر ريخته شود اندسيم نفسي بر تقدير محال بر اينه كرو از فضل او چون صافي شود زرينيت
 مر جو اندر احسب كامل از طرف پدران مكر استرمان كه تمام شود آداب او و جمع كند آداب و
 حسب با هم پس بگو كه خدا شوم ترا دانش را و كسب كن آداب را تا قيسر و ز شود و دوست
 تو بآن و جميل بشمار طلب علم را **پس** خواهي كه مس وجود خود در سازي
 بايد كه بار باب صفا سازي از علم و ادب چراغ خود روشن كن تا خانه دل بآن منور سازي
 لله در فتي انپا مكرم | يا جذا كراما اضحي له سبا
 بل المروءة الا ما تقوم به | من الزمام و حفظ الجادان عبا
 الدني الاصل ليس بل من الضرع و مطر ينزل من الغيم و هو مهنا كناية عن فعل المخرج
 الضار عنه و انما نسب فعله الى الله تعالى قصد اللتجب منه لان الله منشئ العجايب فمعنى الله
 دره ما اعجب فعله و يحتمل ان يكون التجب من الله الذي ارتضعه من ثدي امه اي ما اعجب
 اللبس الذي يربى به مثل هذا الولد الكامل و كرم نيكو كاري و اصل جب جب لضم العين بمعنى
 صار جيبا و فاعله ذا و خلق منه معنى الاشارة لغرض الابهام فحذا بمعنى جب الشئ و المروءة
 كمال المرد كما ان الرجولية كمال الرجل و لك ان تشدد و الزمام ما يذم الرجل على اضعائه من

عهد و عتب و معتبه چشم گرفتن از اول و ثاني و يعدي بعلي **میرايد** خدایر است فعل جو اندوی كه
 نسبها و او كرم است اي قوم خوشا كرم كه كشته مران جو اندر در انب نیست كمال مردی مكر
 چیزی كه قیام نمایی بآن و محافظه كنی آنرا از عهد و نگاه داشتن همسایه اگر چشم كند **پس**
 خوش حال کسی كه شد بتوفیق علم بادشمن و باد دوست كند لطف و كرم
 هر چند كه در کسی عداوة پسند يك مونس شود و صدق و اخلاصش كم
 من لم يود به دين المصطفى ادبا | محضا تحیر فی الاحوال و اضطرابا
 محض خالص و تحیر سر كشته شدن و اضطراب طيیدن **میرايد** سر كه ادب نكند او را شرع
 مصطفى ادبی خالص از شایبه ضلال سر كشته شود در احوال و اضطراب كند **پس**
 سر كس كه بحق سر كشته شد فطرت او اقرون ز قیاس عقل شد خبره او
 و انكس كه بر دره با داب بنی پیوسته زیاده میشود حیره او
 نهی از اضطراب در وقت نشسته و اكلاب
 الدسر یخنی احيانا قلادة | عليك لا تضطرب فيه ولا تثب
 حتی یفرجهانی حال مدتها | فقد یزید اختناقا كل مضطرب
 خلق خوه كرون از اول و یخنی بالکسر لغة و احيانا كاه كاه و قلاده کردن بند و وثب
 و وثوب و وثیب بر جستن از ثانی و یفرج كشادن و مد كشیدن و المدة بالنسخ المرة منه
 و زیاده اقرون ساختن و اختناق خوه شدن **میرايد** سر خوه میکند كاه كاه
 قلاده خود را بر تو اضطراب كن در آن وقت و بر مچ تا بكشاید در آن قلاده
 را در حال كشیدن آن كه بحقیقه اقرون میکند خوه شدن را سر مضطرب **پس**

کامی که دولت زود بر میگرد و ریش زنها و مباحث مضطرب ای درویش
شخصی که کتدریسمایش بکلو هر چند طبع خفاق او گردد پیش

اطهار اصطبار بر سختی روزگار

انی اقول لنفسی و سی ضیق	وقد اتاح علیه الدسر بالعجب
صبرا علی شدة الایام ان لها	عقبی و الصبر الا عند ذی الحب
سیفتح الله عن قرب بها نفعه	فیها لملک راحات من التعب

اتاحه تقدیر کردن و عجب شگفتی و عقبی انجام و فتح کشادن از ثلث و عن قرب ای بعد
زمان قریب قال الجوری قد یوضع عن موضع بعد و مثل ما تد و صبر مفعول مطلق صبر
مخروف و ملک ای یک مثل ملک لایخل ای انت لا تجل چه سرگاه چاه کسی با تو سبب راحه او
باشد بطریق اولی تو در راحه خوانی بود **میفرماید** بدستی که من میگویم در نفس خود را و
حال آنکه او تنگست از غم و اندوه و بحقیقه تقدیر کرده است بر روزگار با هر چه صبر کن
کردنی بر سختی روزگار بدستی که مران سختی را انجام میدهد و نیست صبر مکرر و صاحب
زود بکشد بعد از زمان نزدیکی بیری سو مند که باشد در آن در مثل ترا احتیاج از رخ **سن**
من کریم روزگار بی سامانم سرگاه که در واقع در مانم
صبر سخت علاج آن دمن میدانم بی صبر بیشتر نشود در مانم
مکتب از لفظ اتاح و حدیث لا تسوا الدسر فان الدسر هو الله تو تم نکی که بر او از دسر
اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام بدید و مر با بسبب ایقاع حوادث
که آنچه احداث و قایع میکند و نزد شما مسمی بدست در نفس امر خداست

بیان آنکه فرج لازم تر است و دیر تر نافع عمر

اذا اشتملت علی الیاس القلوب	و ضاق لما به الصدر الرحیب
و اوطنت المکاره و اطمأنت	و ارست فی اماکنها الکروب
و لم یزل لا یکتشف الضروجه	ولا اغنی بحیلته الاریب
اتاک علی قنوط منک غوث	عن به اللطیف المستجیب
و کل الحادثات اذا تبارت	فمسؤل به فرج قریب

اشتمال بر چیزی در آمدن و یاس نا امید شدن و صدر سینه و اوطنت الارض ای آید
وطنا و الکره بالضم المشقة و مکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن و محسن و الطمینان
آرام گرفتن و قال الامام فی التفسیر البکیر کان الرسولین السما لطلق الثبات بل یواسم
ثبات الشیء اذا کان ثقیلا و لما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعه بدلیل ثلث فی
السعوات و الارض لاجرم سعی الله تعالی و وقوعها و بثوتها بالار ساعه فی قوله **یسئلون عن الساعه**
این سهوا و المرسی سهنا مصدر یعنی الار ساعه و قال الخلیل المکان مفعول من الکنون
و ارجی بحری فعال فقیل تمکن و اما کن جمع او و الکرب الغم الشدید و الکشاف و اشدن
و الضروجه الحال و اغنا بازداشتن کسی از کسی و حیده حاره و القنوط الیکس و غوث
فریاد کس و من علیه ینعم انعم او اول و لطف نیکو کاری و نرقی در کار و لطیف لطف
کننده و الا جابه و الاستجابه بمعنی یتال استجاب الله دعاه و تناسی بنهایه رسیدن
و وصل پیوند کردن و الفرج الکشاف الغم و ضحیه به راجع به صدر و مکاره فاعل اوطنت
و ضحیه اما کنها راجع بکروب ای اما کنها من القلوب و کروب فاعل ارست و اما کن چرا

و اشاره بآیه سوالدی نزل الغیث من بعد یاقطوا و پیشتر رحمة مسواید چون شغل شوند و لها برنا امید و تنگ شود سینه فراخ برای چیزی که ملابس است از غم و محنت و وطن سازند شقتها و آرام گیرند و استوار شوند غمها در جایها خود دیده نشود و داشتن خضره را وحشی و باز ندارد و انا محنة را بچله خود آید ترا برنا امید از تو فریادرسی که انعام کند بر او لطف کننده اجابه کننده و همه حوادث چون بنهایه رسید پس پوسته باشد با دفع نزدیک س ای در تو کمال بی نوایی ظاهر بر مقصد خود گشته هرگز قادر زنها بر امید از فضل خدا کز غیب شود که کشایی آخر

بنی از عجز و فروتنی پیش مردم دلی

لا تطلبن معیشت بمذلة و ارفع بنفسک عن دنی المطلب
و اذا اقتربت فدا فترک بالغی عن کل ذی دنس کجلد الاجوب
فکیر جعن الیک رزقک کلمه لو کان ابعده من محل الکوکب

بذل خوار بودن و رفع برداشتن از ثلث و لازم نمی باشد و اینجا لازم است و به با متعدی شده و دناوة خنایه و مطلب مکانی که طلب در واقع شود و مراد مکانی که طلب با و متعلق است و اتفاقا در رویش بودن و غنی بی نیازی و دنس چرک و جلد پوست و اجوب صاحب کرو و رجوع بازگشتن از ثانی و بعد و در بودن و کوب ستاره و عن اول متعلق ارفع و ثانی بغنی و لیر جعن جواب قسم محدودی و در رجوع اشعار بشده علاقه بیان هر کسی و روزی او کو یا که بایس کس بوده و منارقه واقع شده **میفرماید** مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی و بردار نفس خود را از مطلب خیس و چون درویش شوی پس دوا

کن درویشی خود را بی نیازی از هر چو کنی چون پوست صاحب کر پس بخت خدای که بر اینه باز میگرد بتو روزی تو عه آں اگر باشد و در تراز محل ستاره پس ای اکه ز فیض عام روزی خواری زنها رکش برای روزی خواری روزی تو میرسد بهر وجه که ست کز صاحب احترازی و کز خواری

اعطای صبر بر حوادث زمان برای دفع شتات دشمنان

فان تسالینی کیف انت فانتی | صبور علی ریب الزمان صلیب
حریص علی ان لا تری بے کاتر | فیثمت عاد و یثا جیب

کیف برای استغنام انحال ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی روزگار و صلابه سخت شدن و المحرض فطر الارادة و الکاتبة سؤل الحال و الانکسار من الحزن و الشمتاة الفرج بلیة العدو ینال شمت بر شمت من الثانی و العادی العدو و جیب دوست داشته و از نهج البلاغه فهم میشود که این دو بیت نظم کی از بنی سلیمست و حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام در اشعار کلام خویش آورده **میفرماید** پس اگر پرستی مرا که چگونه تو پس بدستی که من صبورم بر سختی روزگارم دی ام بغایه سخت حریصم بر اکه دیده نشود بمن بد حالی پس بادی کند دشمنی با من کرد شود دوستی **س** کسی که خلل کار من یابد راه کوشم که کسی اران نکرد و آکا بر رسم که از ان دشمن من شاد شود یا دوست ملائقی بیا بدنا کا

امر بسنجی و کرم با جمیع طوایف و اعم

اذا جارت الدنیا علیک فجد بها | علی الناس طرا انما تنقلب
فلا الجود یغنیها اذا سی املت | ولا النحل یقتل اذا سی تدنوب
جدا و اطرا ای جمیعاً و تغلب کردیدن و اتفاقاً فانی ساختن و اقبال رو پخیزی کردن و النحل فیض

الجود وابقا باقی داشتن **میباشد** چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن دنیا بر مردم همه بدستی که دنیا بیکد
 پس بجزود نانی میکند دنیا را آنرا مان که او رو تو میکند و نه بخل باقی دارد دنیا را آنرا مان که او میرود پس
 ای یافت از فیض الهی صد خیر باید که رسد فیض تو پوستانه بغیر
 از فقر مترس و رو بدزدیشی کن کانیست طریق اهل معنی در سیر
 بیان آنکه بنا کرد مردم بر ریاست نه بر عقل کامل و طبع راست است
 یغی عیوب الناس کثره تمام صدق فی ما قال و هو کذب
 ویزری بعقل المقتله ماله خفت کما توام و سوبیب
 تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست گوی داشتن و عقل خود و تخمین اجتن خواندن
میباشد پرده می اندازد عیبها و در بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه
 گوید و حال آنکه او دروغ گو است و خوار میدارد عقل مرد را کی مال او پس اجتن خواند
 او را تو جهما و حال آنکه او خود مندرست پس هر کس که شود مال چهار صاحب
 گویند که صاوت و باشد کاذب معروف به البهیت و انا فقیر با آنکه بود بر همه اقران غالب

شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضیق و اندکسار
 غایت کل شریفة فعلتها و لغت غلبانی فاصح غالب
 ان ابدیه یفصح وان لم ابدیه یمنل فتج و حب من صاب
 مبالغه و غلاب غلبه جستن بر کسی و اصبح بمعنی صار و ابد اشکارا کردن و قضیه یفصح
 فافصح اذا کشف مساویة از ثالث و نتیج زشت گردانیدن و صاحب یار و شدید صفة
 حادثة مخدوف و قبح وجهه و عا بد و صاحب تمیز ای قبح وجه صاحب سوء الفکر قال الشاعر

الله در انوشروان من رجل ما كان اعرفه بالدون والسفل
 و در بعضی نسخ بجای یفصح و قتل معروف انفع و اقل محمول **میباشد** غلبه جستم بر حادثة سخت
 پس غالب شدم بران و فقر غلبه جستم بر من پس کشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم آنرا سوای می کند
 و اگر آشکارا نمی میکنم میکشد پس زشت گردانیده باد روی مای که فقر است پس
 هر حادثة که محتش بسیار است غالب شده ام بران و اینم کار است
 جز فقر که غالب است و کرفاش کنم عار است و کمر نهان کنم دشوار است
 اظهار استحقاق و جوان و ایمان بنقد بر حان

فلو كانت الدنيا تتال بقطعة و فضل و عقل نلت اعلی المراتب
 و لكننا الارزاق حظ و قسمة انفضل ملک لا بحيلة طالب
 فطنة زیرکی و ما کافه و الخط النصیب المقدر و قسمة المیراث و قسمة الغنیمه تفریقها علی اربابها
 و ملک پادشاه **میباشد** پس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزرگی و فضل و عقل با قتی من بلند
 تر مراتب ولیکن روزیها بهره و قسمت است بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیله طالب پس
 که مرتبه یافت بدانش بودی پوستانه با سمان سر من سودی
 اما چون غنا خلق در دست قضا است که نیست قضا سعی ندارد سودی
 ستایش دانش و خود که سبب نجات و سعادت ابد

و افضل قسم الله للمر و عقله فلیس من الخیرات شیء یقارب
 اذا اكل الرحمن للمر و عقله فقد کملت اخلاقه و ما ربه
 القسم بالکسر الخط و النصیب من الخیر و الخیر ما یرغب فیه الكل و متاربه نزدیک شدن

نیست یتیم کسی که بحقیقت مرد پذیرا و بد رستی که یتیم یتیم عقل و حجت پس
 زین تزییج است ای مرد خدا در علم شود زین مردان پیدا
 از مرک پذیر میشود طفل یتیم آنست یتیم که خردماند جدا
امر تحصیل آداب و منع از تفاخر به انساب

کن ابن من شئت و اکتب ادا	یغنیک محموده عن النسب
فليس يغني الحسب نسبته	بلا لسان له ولا ادب
ان الغنى من يقول ما انا ذا	ليس الغنى من يقول كالابي

حدستون و ما حرف تیبیه و محموده ای محمود منه و الحسب منقول به یعنی و کالابی
 ای کان ابی کذا و کذا **باید** پاش پسر که خواستی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد
 ترا ستوده آن از نسب چه نسب که بی نیازی سازد و حسیب و مفتخر به پذیرا نسبت
 او به پذیرا ربانی که باشد مرد و ادبی ادبی بد رستی که جو انم و کسیت که میگوید که من
 اینم نیست جو انم و کسی که میگوید بود پذیرم چنین و چنین **پس**
 خواستی که شوی خلاصه نوع بشر باید که مرا موشش کنی نام پذیر
 در فضل و ادب کوشش و بیدان من از اهل کمال و معرفه کوی پسر

نهی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی

ایها الفاخر جهلا بالنسب	انما الناس لام و لا اب
هل ترهم خلقوا من فضلهم	هل سوى لحم و عظم و عصب
هل ترهم خلقوا من فضته	ام حدید ام نحاس ام ذهب

انما الفخر لعقل ثابت و جبار و عفاف و ادب
 حدید آهن و نحاس مس و قال الراغب **لیستوا فضلا منکم** ای المال و ما یکتسب و
 لحم گوشت و عصب پی و ثوت ایستادن از اول و عفت عن الحرام عفت و عفاة ای کف
 من الثانی و الفاخر منادی و اقام ای بهم برای فضل میاں حرف ندا و منادی معروف
 بلام تعریف و ما تیبیه عوض مضاف الیه ای و بالنسب متعلق به فاخر و استغفام
 برای انکار **باید** ای فخر کننده نسب از روی جهل نیستند مردم مکر مادی
 را و مپذیری را ایامی پنی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زریا
 می پنی که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجود است غیر گوشت و استخوان و پی نیست
 فخر مکر برای عقلی استوار و شرم و عفت و ادب **پس** ای کرده سلوک در میان طلب
 زینار کن منافقه بهر نسب چیزی که بآن فخر توانی کردن عقلت و حیا و عفت و علم و ادب

تحسین سکوت و ستایش صمت
 ادبت نفسی ما وجدت لها بغیر تقوی الا که من ادب
 فی کل حالاتها و ان قصرت افضل من صحتها عن الکذب
 و غیبه الناس ان غیبتهم و ما ذوالجلال فی الکتاب
 وجدان یافتن از ثانی و غیر مغایر و قصر کوتاه بودن از خامس و صحت و صفات
 و صحت و سکت و سکات و سکوت خاموش شدن و کذب بکسر ذال دروغ و الکلام
 خلف انسان بما یخفی لوسمعه ان کان صادقاً سعی غیبه و ان کان کاذباً سعی بهتان و
 تحريم امر کردن و کلام سخن و افضل صفة ادب و عن الکذب متعلق به صحت و غیبه

نفس ان السکوت من ذنب
 ان کان من فضله کلک با

مخطوف بر کذب و درهما اشاره بآیه ولایتی بکرم بعضا ایح احکم ان یاکل لحم اخیه
وامام غزالی در احیای فرماید قال سلیمان بن داود علیهما السلام ان الکلام من
فضة فالصمت من ذهب **مفسر** باید ادب کردم نفس خود را پس بیا قدم بر نفس را غیر سیر
کاری خدا ادبی که باشد در همه حالات او و اگر چه کوتاه باشند فاضله از خاموشی او از دروغ
و از غیبت مردم بدستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذوالجلال در کتابها و اسما
اگر باشد از سیم سخن توای نفس بد رستی که خاموشی از طلاست **پس**
از هر چه کنی خیال خاموشی به و از غیبت اهل دل فراموشی به
تقوی بسبب نجات مردم باشد کرده عمر خود را در آن کوشی به
بسم بر ترک جواب اول و ارشاد به تعظیم ارباب فضایل
سليم الغرض من حذر الجوابا | ومن داری الرجال فقد اصباها
ومن باب الرجال تهيبوه | ومن يهن الرجال فليس يهنا
عرض آنچه ستایند و نگویند از مردم و جواب پاسخ و مداراة نرم خویی کردن و اصباها
کردن و الهیة و المهابة الاجلال و المحافة و قدما به بهانه و تهییت الشی خسته و الهابة حوار
کردن **مفسر** باید موصوف بسلامة عرض کسیت که پرمیر کند از جواب مردم گفتن و هرگز نرم
خویی کند بامردان بحقیقه که صواب کند و هر که بشکوه دارد و از آنرا بکنند ایشان از و سر که
خوار دارد و مردانرا پس هرگز بشکوه داشته نشود **س** بامردم بد مشو مقابل بچواب
در صدق و صفا کوش که اینست صواب یک نکته فرومهل ز تعظیم کسان
اظهار آثار حلم تا خود و خود نزن کنی در همه باب از کمال کیاست و علم

اظهار آثار حلم از کمال کیاست
و ذی سفة یواجبه یجمل | و اگره ان اکون له مجیب
یزید سفا سفة و ازید حل | اعود زاد فی الاحاق طیب
و او بمعنی زب و السفة و السفا سمة ضد الحلم و اصله الحق و الحركة و مواجبه و بار و گفتن و کرات
و کره و شوار داشتن از رابع و العود الی یخبر و احاق سوزانیدن و طیب بوی خوش
و در بعضی نسخ یجانی زاد فی الاحاق زاده الاحاق **مفسر** باید بسی صاحب سفا سمة که روبرو
میکوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مر و راجواب گوینده و زن میکند و سفا سمة
و زن میکند من بر داری را چون عودی که زن کند در وقت سوزانیدن بوی خوش **پس**
از حلم چه باشد دل من آسوده هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هر چند سوزی او را خوشبو تر از آن بود که اول بوده
امر بستر عیوب و غفر ذنوب
ابس اخاک علی عیوبه | و استر و غط علی ذنوبه | و اصبر علی ظلم السفیه
و للزمان علی خطوبه | و دمع الجواب تفضلا | و کل الظلوم الی حسیبه
بس بخت در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار بزرگ و تفضل
تفضل کردن و دکل و کاله کار بکسی پیردن از ثانی و حسیب از اسما و معنی کافی یا محاسب
مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول **مفسر** باید پوشان برادر خود را بر عیوب
او و پوشان پرده افکن بر کنایان او و صبر کن برستم کردن سفیه و برای زمان بر
کارها و دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسیار استکار را بجان کننده او **س**

ای دوست کن عیب کسان را اظهار و ز جسم و کناه خلق بگذر ز بهار
 بر جور و جفا و ظالمان صابر باش وین طایفه را بدست جبار سپار
 شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان مخصر است در زبان
 و سب الوفا و ذهاب اسن الذهب و الناس این مختل و موارد
 نقشون بینهم المودة و الصفا و قلوبهم محشوة بعقارب
 اسن سنی بر کسر و مخافت و زب و دادن و موارد بهمه با کسی دستان آوردن و افش
 فاش کردن و حشو آکدن و عقرب کردن و وجه تشبیه عداوة بعقوب اینست که سم
 صاحب عداوة و سم کسی که عداوة با دوست متاوی میشود و میتوان گفت که اطلاق
 عقرب بر عداوة باعتبار صوره مثالیست و بسط این سخن در فائحه خامسه گذشت
بهر پذیرفت و فاش مثل رفتن دی و رنده و مردم بر فریفته و دستان
 آورنده اند فاش میکنند در میان خود دوستی و صفا و دلها را ایشان آکنده است بعقوبها
 بشده و صفا و صدق از عالم کم گوشتن بکین و مکر و حیل و مردم
 و ایند و جفا و مهربانی بزبان لیکن دل این خلق پرست از کزوم

شکایه از وجدان اعدا و فقدان احبا

علی عزیز و اخلاقی مهذب و من تهذب یشتی فی تهذبه
 لورمت الف عدو کنت واجدتم و لو طلبت صدیقاً ما ظفوت به
 الغزارة بالغین والزوار المعجین اکثره و تهذیب پاکیزه کردن و تهذیب مطاوعه او و
 رؤم جستی از اول میزاید و انش میسارت و اخلاق من پاکیزه شده است و سر که پاکیزه شد

بدبخت میشود و پاکیزه شدن خود را کزوم نرارد و دشمن را با شتم بایند ایشان را کزوم دوستی نیر و دشوم بان
 سر چند که خلق نیک داری ای دل سرگز بهم را خود نکستی و اصل
 یک خصم اگر طلب کنی صدیایه یک یار بصد سال نکرد و حاصل

دعا و حضرت حق و شایسته فیاض مطلق

یا رب ثبت قدمی و قلبی | سبحانک اللهم انت حبی
 الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال فی غیره الا بالاضافه و قال الراغب سونی الاصل
 الترتیبیه ای انش و الشی حالاً لا یقال الى حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل و تثبت بر
 جای بد اشتن و المقدم قدم الرجل قال تعالی و ثبت به **الانقادم** و التشیج الترتیبیه سبحان الله منصوص
 علی المصدر کانه قال ابرئی الله من السوء برآة و الیمان فی اللهم عوض من یار اخوتایر کا
 باسمه تعالی و حبک درسم ای کفاک و سواسم **میسر** باید ای پروردگار من
 بر جا بد از قدم مرا و دل مرا پا کا تو از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من **پس**
 یارب قدم و قلب مرا ثابت دار کز بحسب هدایه کنتم عزم کنر
 یک قطره زلال جود بی غایت تو کافیست برای مثل من چند هزار

تضرع و مناجات با حضرت رفیع الدرجات

قریح القلب من وجع الذنوب	تحیل الجسم یشتی بالنحیب
اضرب جسمه سهر الیالی	فصار الجسم منکالاً لتضییب
و غیر لونه خوف شدید	لما یلقاه من طول الکروب
ینادی بالتضرع یا سلی	اقلنی عثرتی و استر عیوبی

قریح خسته کردن و قریح یعنی مفعول و عبارت از حضرت ناظم علیه السلام و وجع درد و خول
 لا غرض شدن تن مردم و جسم تن و شهوق و شہیق بانگ کردن از ثبات و شہیق بالکسر لغت و
 نجیب کریمه و اخرا کردن در ساندیدن و سهر و خواب شدن و لیل شب و جمع اولیا و لیلایه
 کرده اند یا را بغیر قیاس و يقال اصلها لیلان لان تصغیر لیلیة و قضیب شاخ درخت
 و تغییر کردن و لون رنگ و طول دراز بودن و مناداة و ندا کسی را خواندن و تضرع
 رازی کردن و اقباله عفو کردن **میسر** باید خسته دل ارد و کنایان لا غرض که آواز
 میکند بگریه کردن در ساندیده بش او و پخوانی شبها پس گشته تن از و چون شاخ درخت
 و کرده اینده رنگ او را ترسی سخت برای چیزی که میرسد با و از درازی غمها ندا میکند برای
 که ای معبود من عفو کن پس در آمدن مراد و پوشان عیبهاء **پس**
 تاکی من دخته کشم رنج و عذاب باشد تن زار لا غرم بخور و خواب
 چون من بکنایه خویش متعظم از روی کرم مرا بر حمت دریاب
 فرعت الی الخلاق مستغیا و لم ار فی الخلاق من محیب
 و انت تحیب من یدعوک ربی و تکشف ضم عبدک یا حبیبی
 و دایمی باطن و لدیک طب و من الی مثل طبک یا طیبی
 فرغ پناه گرفتن کسی از رابع و خلیفه آفریده شده و خلایق جمع او و استغاثه
 فریاد و خواستن و الدعاء کالنداء لکن الذار قد یقال اذا قیل یا و یا من غیر ان
 یضم الیه الاسم و الدعاء لا یقال الا اذا کان مع الاسم نحو یا علان و کشف
 باز کردن از ثانی و ذار درد و باطن نهان و لدی نزد و التوق پنه و پس عندان عند

يستعمل فی الحاضر التریب و فیما سونی حوزک دان کنان بعید الخلاف لدی فانه لا يستعمل
 فی البعید و طب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیه صحت و مرض و مراد اینجا طب
 نفس و ربی منادی و مثل مفعول به یضمن یا کفعل محذوف **میسر** باید بنا به جسم خلایق در
 حالی که فریاد خواسته بودم از ایشان و ندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده و تو جواب
 میدی کسی را که میخواهد ترا ای پروردگار من و بازی بری بد حالی بنده خود را ای دوست
 من و در من نهانت و نزدقت طب و لها رخت و کیست که ضامن میشود
 برای من مثل طب ترا ای طیب من **پس** مقصود من از خلق جهان حاصل
 فیضی من از اهل زمان و اصل نیست و ارم بجناب حق توجه شب و روز شکر است که دل بغیر حق مانیت

منع مداوئه در مناداة و تخی مواظبة در مصاحبة

اذا شیت ان تعلی فرستوا ترا	وان شیت ان تزداد جوار غنا
مناداة الانسان بحسن مره	وان اکثر وادمانها افسد و الجبا

زرت ازوره زور و زیارة و التواتر تابع الشی و از دیا و اقرون ساختن و فی الصحاح ان
 تزداد بل الما یوما و مدعه یوما و کذلک الغب فی الحمی و قال الکسایی اغیبت القوم و غیبت
 عنهم اذا جت یوما و ترک یوما و الغب فی زیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زرغبنا تزداد
 جبا و مناداة ندی کردن و مره یکبار و اکثر بسیار کرد و ایندن وادمان پیوسته داشتن
 و افساد و تباه ساختن **میسر** باید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارة
 کن پیوسته و اگر خواهی که ازون کنی دوستی پس وقتی زیارة کن و وقتی نه ندی
 کردن مردم خوبست یکبار و اگر بسیار کرد اند پیوسته داشتن از تباه کنند و دوستی **پس**

خواهی که شود قرون و قار تو بس | پیوسته بمباش موی پنی کس
از مردم تیره روگردان چون تر | با اهل صفانشین و آن سم نفسی

بیان وجه مختار در ترتیب حیدن اظفار

قلم اظفار کبسته و ادب | یعنی ثم بسری خوابس او خب
تقلیم حیدن ناخن و ظفر ناخن و اظفار جمع جمع او که اظفار است و گفته فرموده رسول
و کرده او صلی الله علیه و علی آله و سلم و یعنی دست راست و یسری دست چپ و خوابس ایشان
بترتیب انگشتان دست راست در تقلیم و او خب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام و
سبابه و وسطی و بنصر و خنصر انگشت ابهام بزرگست یا کالوج و خ که حرف اول خنصر
اشاره بخنصر و به وسطی و علی بن ابی القیس **میفرماید** پنج ناخنهای خود را بسته
رسول و ادب دست راست پس دست چپ و از دست راست اول خنصر پس وسطی
پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس
سبابه پس بنصر پس ای یافته از مرتبه چهل خلاص در حیدن ناخنست ترتیبی خاص
ترتیب عیس ما خوابس باشد ترتیب بسیار او خب پیش خواص **کتاب** امام غزالی
در ایامی گوید خبری مروی در ترتیب حیدن اظفار زنده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی
الله علیه و علی آله و سلم از سبابه دست راست افتتاح میفرموده تا خنصر او پس از خنصر
دست چپ تا ابهام او و اتمام به ابهام دست راست میفرموده برای آنکه سبابه مذکوره
بسبب اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است و سیر به عین نسبت از شیرینیا
و در وقت نظافت بطنین کفین که وضع طبیعی ایشانست حلقه متوهم میشود بران

بران ترتیب و گویند سبب اختصاص سبابه بر عرض کلمتین آنست که در فن طب مورثه
که مزاج او اعداست از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس با طقه با و بیشتر است از علاقه او
بسایر اعضا و مطمح نظر ناظم علیه الصلوة والسلام حدیث ان الله تعالی و ترجیح الوتر خواهد
بود و الاستعانة **تقریب نفوس بزدت و تقریب طبایع بر نفوس** من الفرد الوود

عجبت لجارح باک مصاب | باهل او حمیم ذی الکتاب
شقیق الحیج داعی الویل جهلا | کائن الموت کالشی العجاب

عجب شکفت داشتن از رابع و جوع پیمبری نمودن و البکار بعد و قصر و اذ مدت اردت
الصوت الذی یكون مع البکار و اذ اقصر اردت الدموع مع فوجها و المصاب من
اصابته مصیبه و اکتیاب اندوسکن شدن و شق شکافتن و حیب گریبان و ویل وای و دعا
ویل گفتن و او یلاه و العجاب بالضم العجب و اگر کوی کافی تشبیه معنی است از کائنات کویم مولانا
سعد الدین تغتارانی در مطول تصریح فرموده به آنکه کائناتی در مقام ظن بثبوت خبر مستعمل
می باشد بی قصد تشبیه و اینجا از ان قیل است **میفرماید** عجب میدارم مرا شکست
را گریه کننده مصیبه رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه شکافه

گریبان کوینده و او یلاه بنادانی گویا که مرگ | همچو خبری عجیبت
ای بهر غزافوق سر ریخته خاک | وز غایت پخودی گریبان زده چاک
گویا که تو بوده زان مردم غافل | یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک

و سنوی الله فیه الخلق **حقه** | نبی الله عنه لم یجانب
له ملک ینادی کل یوم | لدوا للموت و ابناو الخراب

تسویه یکسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و جایته فی البیع مجاباة و ولادة و ولود برادن
از ثانی و لام للموت برای عاقبة و اذ فرع لام اختصاص کآن و لا و تهم للموت و نبی الله عزوجل
لم یجاب **میفرماید** و یکسان کرد ایند خدا در هر ک خلق را بمرتبه که پیغمبر خدا را ازو محاسب کرد
مر خدا را و رسته است که آواز میدهد سر روز برزاید برای هر ک و بنا کند برای ویرانی
در دهر هر ک کسی مخلد بودی شک نیست که حضرت محمد بودی
هر شخص که زاد عاقبة خواهد مرد و هر ک نبودی یحسان بد بودی
فتح قال المحقق الطوسی الموت ضرورة امره والوجه فيه ان السبب الموجب
للموت في جميع الحيوانات هو ان البدل الذي تورد الغاذية وان كان كافيا في قيامه بدلا
عما يتحلل فاصلا عن اللغاية بحسب الكمية لكنه غير كاف بحسب الكيفية وبيان ذلك ان الرطوبة
الغريزية الاصلية انما تحترق وتضج في اوعية الغذاء واولا ثم في اوعية المنى ثانيا ثم في الاحام
ثالثا والذي يورده الغاذية لم يتحرق ولم ينضج الا في الاول دون الاخيرين فلم يكمل امتزاجها ولم يصل
الى مرتبة البدل عنها فلم يتم مقامها كما يجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولى وكان كمن
تقذف سراج فاورد بدله ما رواه واست الكيفية الاولى الاصلية غالبية في المحتج على الثانية
المكتسبة كانت الحرارة الغريزية اخذه في زياده الاشتعال مودة على المحتج اكثر مما يتحلل
فينمو المحتج ثم اذا صارت كمسورة السورة لظهور الكيفية الثانية وفقت الحرارة الغريزية
وما قدرت على ان يوردها اكثر مما يتحلل واذا غلبت الثانية انخط المحتج وهرم وضعت الحرارة
الى ان ينشأ له اثر صالح للكيفية الاولى فيقع الموت ضرورة وظهر من ذلك ان الرطوبة الغريزية
الاصلية من اول كونها اخذت في النقصان بحسب الكيفية وذلك السبب الموجب لنفسه والمحتج لا غير فصل

المرام وذلك **تبيين** معاني **زبان** و تبيين **نوايب** جهان ما در نامه پنهان
فلم ار کا دنیا بها اغتر اهلها ولا کالیقین استوحش الدر صاحب
امر علی رسم القرب کا نما امر علی رسم امر ما اناسه
اغتر از فریفته شدن و یقین مرک و استیجاش مژم و ناخوش شدن و رسم نشان سر او
مناسبت با کسی خویشی داشتن **میفرماید** پس ندیدم همچو دنیا که با و فریفته شد اهل
او و نه همچو مرک که درم و مول است در روز کار خدا و ندا و میکند زم بر نشان سرای خویش
بعد از مرک که گویا میکند زم گویا میکند زم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم با او **س**
دنیا که فریب میدهد مردان را در آخر کار می زاید جان را
رفتد عزیزان و فراموش شدند گویا که ندیده چشم ما ایشان را
فوالله لو لا انی کل ساعة اذا شئت لا قیت امر مات صلیه
اذا ما اعتریت الدر عنه بحيلة تجدد حزننا کل یوم نوادیه
حروف التحصیل اذا دخلت علی المضارع فعندما المحض علی الفعل والطلب له واذا دخلت
علی الماضي فعندما التوابع واللوم وان خلا الكلام عن التوابع فعندما العرض ويلزمها الفعل
لفظا او تقدير الا عند ضرورة الشعر قال مجنون يقولون ليلى ارسلت شفاعتي
الى فلان نفس لي شفيعتها واذا يعنى متى ما زايد و ملاقة کسی را دیدن و بگری رسیدن
واعتراف خویشش را کسی را خواندن و سببه کردن و تجدید نو کردن و حزن اندوختن
کردن و ندیده بر مرده گریستن و مفعول شئت محذوف و لا قیت جواب اذا **میفرماید**
پس بحق خدا که من در هر ساعت که خواهم ملاقات کنم مردی را که مرده است یا را و سرگاه

که نسبت کرده خود را در روزگار به ادب بختی نو میکند اندوختن کردن را هر روز جمعی که میکنند
بر مردم و اوس ای رفته بجزید ترا آوازه داری فرح و نشاط طای انداز
با خلق اگر کسی تعلقی دارد پوخته شود جرات او تارده

ارباب دار باب صلاح به ارباب فلاح

فرض علی الناس ان يتوبوا | لكن ترك الذنوب واجب
الفرض التقدير قال الله تعالى **فصل** و مراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد و او
بمذهب امام شافعی مراد واجب و حنفیه گویند علم بمروم عبادت اگر از دلیل قطعی
حاصل شود فرض و اگر از دلیل ظنی واجب و اینست مساعده مذنب شافعیست و توبه باز
کشتن بخدا و ترک که داشتن از اول و ان يتوبوا مبتدا و فرض خبر **میفرماید** فرض

است بر مردم که باز گردند بخدا لیکن ترک گناهان واجب تر است پس
کامی که دولت و معصیت کشت سیاه در حال توبه عذر آن قصه بخواه
و رجعت بدو کند بتوفیق آید آن به که توبه آورده کردی بکنه
والدمر فی صرف عجیب | و غفلة الناس فیها عجب

صرف الدم حدثانه و نواهیة و غفلة غافل شدن **میفرماید** روزگار در حاشه
خود عجب است و غافل شدن مردم در روزگار بیدر حاشه او عجبتر است
ای دل عجبست نزد ارباب کمال گردیدن روزگار از حال بحال
لیکن عجبی از آن عجبتر دیدم غفلة که بهیچ گونه اش نیست زوال
و الصبر فی النایبات صعب | لکن فوت الثواب اصعب

صعوبة دشوار شدن و صعب دشوار و فوت در گذشتن و الثواب جزاء الطاعة
میفرماید صبر در حوادث روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب صبر
دشوار تر است پس ای دل چو ترا واقعه پیش آید یا تر غمت بر جگر ریش آید
که صبر کنی ثواب آن روز جزا از هر چه کسی گمان برد پیش آید
و کل ما یرتجی قریب | و الموت من کل ذاک اقرب

ارتجای امید داشتن **میفرماید** چه امید داشته شود نزدیکتر و مرگ از همه آن نزدیکتر است
مردن ز شب سیاه تاریکتر است و ز هر چه کنی خیال باریکتر است
هر چند امید ما بجا نرود یکست و انم یقین که مرگ نزدیکتر است
مکتب صدیق زار رضی الله عنه پستی است مناسب این **شعر**
کل امرء مصحح فی امله و الموت ادنی من شئ الا بقوله

بیان زوال جاه و مال و نفی حرص و ندادن مال

قد شاب راسی و راس الحریص لم	ان الحریص علی الدنیا فی تعب
مالی ارانی اذا ما رمت مرتبة	فلتها طمحت عینی الی رتب
بالله ربکم بیت مرتبة	قد کان یحمر بالذات و الطرب
طارت عقاب المنايا فی جوانبه	فصار من بعد ما للویل و الحرب
شیب سفید شدن سر از ثانی و راس سر و طمح و طمح بلند کردن به چیزی از ثانی	و عین چشم و زبانه پای و رتب جمع او و عماره آبادان کردن و آبادان شدن از اول
و طرب سبک شدن دل از ثانی از اندوه یا از آرزو و طیر و طیران و طیر و طیران	

و عقاب آدمیه مرک و منایا جمع او و حوب بخت را گرفت مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث شیب بن آدم و شیب فی خصلتان الخرص و طول الامل و مراد به نفع شیب از اراس ۹ ص ثنی ضعف از خود ص چه ضعف لازم شیب و مت ثانی از قیل ایک اعنی فاسمعی با جاره ۱۰ حضرت ناظم کزایل بجاء دنیوی بنوده و حد کان بعمر حله حایله و تائید طاروت بواسطه ۱۱ که عقاب موت سما عیبت و شبیه عقاب به موت باعتبار استیلا و ضمیر بعد از ارجع بطیوره و مصدر طارت یا به منایا **سب** باید بحقیقه سفید شد سر من و سر ۹ ص سفید شد بدستی که حویص بر دنیا همیشه در رخت چسب که می بینم خود را که چون جستم پایه پس یافتم آنرا بس بلند نکرد چشم من به پایها بحق خدای پروردگار و بس خانه که گذشتم بآن و حال آنکه بحقیقه بود که آبادان کرده می شد بلندتها و شادی پرید عقاب مر که او کوشها او پس گشت از پس آن برای وانی و گرفتار مال ک عمرم بگذشت و کم نشد شهوة و آن سر چند که کام هست میجویم باز دین طرزه که خانه میشود مسکن بوم چون کرد عقاب مرک آنجا پرواز

اجس عنانک لا تحج به طلب	فلا وربک ما الا زراق بالطلب
قد اکل المال من لم یخف راحله	و یرک المال من قد جد فی الطلب

حبس بازداشتن و عنان دوال لکام که سوار بدست گیرد و جموح و جاح و حج سر نهادن اسب و کشتی خانیچ سچکس او را باز نتواند داشت از ثلث و لا برای نهی ای فلا یحج و غرض تاکید یا برای تنی حبس و اسم و خبر محذوف ای فلا فایده فی هذا الجموح و او برای قسم و اکل خوردن از اول و اخفا سوده کردن پای ستور و راحله اثر

سافر و جد کوشیدن از اول و قال الجوسری الطلب جمع طالب و طلب اخیر را برین حل میکنیم تا فایه مکرر نباشد **سب** باید باز دار عنان خود را سرکشی مکن با و برای حبس پس سرکشی مکن بحق خدا که نیت روزها محسن بحقیقه بخورد مال کسی که سوده نکرد پای شیب را و میگرد مال کسی که بحقیقه کوشید در میان جویندگان **سب** مقصود تو چون نیت میسر طلب تا چند رسد جان تو از غصب جمعی که بختند رسیدن بکام جمعی ز طلب ترین رنجند و تعب

تو بخت بر متابعت نفس و هوا دنی از طمع دوام دنیا

الام تجرا ذیال التصابی	و شیک قد نضا برود الشباب
بلال الشیب فی فودیک نادى	با علی الصوت حی علی الدباب

الام در اصل الی ما بوده قال الرضی یحذف الف ما الاستنها میتنی فی الاغلب عند کونها مجرد بحرف ج و ا و مضاف و اظهر از روی معنی آنست که اصل او الی متی باشد خانیچ ماطم علی السلام فالی متی بنی الضلالة و الردی و جوشیدن از اول و ذیل و امان و تصابی عشق نمودن و تصو برون کردن جایه از تن و البرد کسار اسود و مربع بلبسه الاعراب و شباب جوانی و فود الراس جانباه و قولهم حی علی الصلوة معناه یلم و اقبل **سب** باید تا چه کشتی آنها عاشقی و حال آنکه پری تو بحقیقه پرون کرد از تن بر دجوالی بلال پری در تو جانب سر تو ند کرد با و از بلندتر که دو کن به رفتن **سب** تا چند کتی عشق مجازی انکیز که اهل کمالی بحقیقه آمیز بر فرق سرت بلال پری شب و روز چون حی علی الدباب گوید بر خیز

خلقت من التراب و عن قریب	تغیب تحت اطباق التراب
طمعت اقامته فی دار طلعن	فلا تطمع فر جلت فی البرکاب

تراب خاک و تحت زیر و الطبق واحد الاطباق والسعوات طباق ای بعضها فوق بعض
 و اقامه مقیم شدن و طعن از جای بی جای رفتن و رجل پای **میسر** باید آفریده شد
 از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده
 مقیم شدن در خانه رفتن از جای بی جای پس طمع کن که پای تو در کجاست **س**
 ای جسم تو کشته ظاهر از عنصر خاک ناکاه درو نهان شوی بعد از ناک
 زنها ر مشو معیم این کهنه رباط کرد عوی سوش میکنی ما ادراک
 و ارجیت الحجاب و سوف یاتی رسول لیس بحجب بالحجاب
 اعامر قصرک المرفوع اقصر فانک ساکن القبر الخراب

از خار پرده فرو گذاشتن و حجاب پرده و سوف حوالت تقییس و سوا کثر تقییس من الین
 و حجب بازداشتن از اول و قصر کوشک و نزدیک آمدن از اول و سکون و سکنی آرمیدن
 و قبر کور و خراب و یران و بیت ثانی مقول قول محذوف **میسر** باید فرو گذاشتی
 و زود آید رسولی که نیست که باز داشته شود به پرده و گوید ای آبادان
 کتده کوشک فیکه برداشته شده است نزدیک آیی پس بدستی که تو ساکی کور و یرانی
 ای کرده بن زکرمی مصر امل ناکاه رسد ز پیش حق یک اجل
 گوید بغضب که قصر و ایوان ترا سازند بکورتک تاریک بدل
 شکایت از پیری و بیاض موی **حسن** بیان و تیه بر معایب دنیا و اهل آن

خبت نار جسمی باشتعال منارلی و اظلم عیشی اذا صار شهابها
 ایا بومه قد عشتت فوق المتی علی الرغم منی حین طار غرابها

و اما ک من علم الدیوارها
 رایت خواب العرمی نوری

خبر مردن آتش و نار آتش و اشتعال افروخته شدن آن و مناره چراغ پا و اظلام تاریک
 شدن و اضاره روشن شدن و شهاب شعله آتش و البوم و البومه طایر و تعشیش
 آشیان گرفتن مرغ و بامه میان سر و رخم انف فلان رغا وقع فی الرغام ای التراب
 و یعبر بذلك عن السخط و غراب کلاغ و عمر زندگانی و ماوی جایی که فرود آید و دیار جمع و
 و تانیث خبت سبب آنکه نار مونت سماعیت و نار جسم کنایت از حارة غریزی و مناره از
 قامة و اشتعال مناره و اضاره شهاب از سفید شدن موی سر و بومه از موی سفید و
 غراب از موی سیاه **میسر** باید در آتش تن من با فروخته شدن چراغی ای مسی سید
 شدن موی سر و تاریک شدن زندگانی من چون روشن شد شعله آن چراغ پای ای بومی
 که بحقیقه آشیان گرفت بالا و تاریک من بر رخم و خشم از من آرتان که پرید کلاغی که آشیان
 داشت در آن تاریک دیدی و یرانی زندگانی از من پس زیاده کردی در منزل تو از خانه و یران آن
س شد آتش من فسرده از ضعف بدن و ان رفت که بود باغ عیشم کشتن
 ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خواب کبر و سکون

انعم عیشا بعد ما حل عارضه	طلایع شیب لیس یفنی خضابها
وغرة عمر المر و قبل مشیبه	وقد قنیت نفس تولى شهابها
اذا اصفر وجه المر و ابيض راسه	نغض من ايامه مستطابها

نعمه خوش حال شدن از رابع و حاس و ما مصدری و العارض صفت الخ و طلیعه
 طلایه و ما یفنی عنک هذا ای ما یحدی عنک و ما یفنی عنک و غرة کل شی اوله و اگر به و المشیبه
 و الشیب واحد و قال الاصحی الشیب پاض الشعر و المشیب دخول الرجل فی حد الشیب

سن الرجال و تولى برکشتن و اصفرار زرد شدن و ابیضا ض سفید شدن و تنقص ناخوش
 شدن عیش و استطابته خوش آمدن **میفرماید** آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه
 زود آمد بصفحه رخ من طلاها برپری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر مرد
 پیش از پیری است و بحقیقه قنایات نفسی که پشت کرد جوانی او چون زرد شد روی مرد و سفید شد
 سر او ناخوش شد از زکار او خوش آمده آن **پس** زود موی سفید خیف کرد رخ من
 شد تیره و زرد چهره فرخ من ایام شباب رفت و من در عیش افغان گیم و او نه بد با من
 فدع عنک فضلات الامور فانها حرام علی نفس التقی اربکابها
 ولا تمشی فی منکب الارض فانها فحما قلیل محتویک ترا بها
 الفضل ما فضل من شیء و الحرام ضد الحلال من الخامس و اربکاب کناه و مثل آن کردن و شی
 رفتن از ثانی و المنکب من الارض الموضع المرتفع و عمار اصل عن ما و ما زاید و اجزا کرد بر کرد
 رفتن و اربکابها فاعل حرام و تائیت خیر ترا بها بسبب انکه ارض مؤنث سماعت **میفرماید**
 پس بگذار از خود زواید امور چه بدستی که است بر نفس پر نیز کار از کتاب آن زواید و مرد در محل تن
 از زمین در حالی که فخر کننده باشی که بعد از زمانی اندک کرد بر کرد و تو کبر و خاک آن زمین **پس**
 در کار جهان اگر بویس داری سود باید که شوی بقدر حاجت خشنود
 تا چند کنی فخر بها لاری زمین چون تو در زیر زمین خواست بود
 و اد زکوة الحباه و اعلم بانها بکشل زکوة المال ثم نصابها
 و احسن الی الاحرار ملک رقابهم فخر تجارت الکرم اکتسابها
 تادیه فریضه و وام و مثل آن گزاردن و اصل الزکوة النوا الحاصل عن برکة الله ما تمکن فحما

یخرجه الانسان من حق الله تعالى الی القراء و جاه قدر مردم و کفاف زاید و نصاب جلال
 که چون بآن رسد زکوة واجب و احسان نیکویی کردن و حر آزاد و قال بعض العلماء الحر که کرم
 الا ان الحر یقال فی المحسن الصغیر و الکبیر و الکرم لا یقال الا فی المحسن الکبیر و هو
 اصل العتق و عبرها عن الجملة و یطلق علی المملوک كما یطلق الراس و الطهر علی المکوب و تجارة
 بازرگانی کردن و خیر اکتسابها راجع به رقابهم **میفرماید** ادا کن زکوة جاه بکار دادن مهات
 فقر و سائیس و سایر محتاجان و عالم باش که زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن
 و نیکویی کن با زادن تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتها کریم اکتساب این رقابت **س**
 ای یافته از حضرت حق جاه و جلال باید که ادا کنی زکوتش چون مال
 آزاد با حسان و کرم بنده شود زنهار بغیر این مکن هیچ خیال
 و من یدق الدنیا فانی طعمتها و سیق الینا عذابها و عذابها
 فلم ارها الا غرورا و باطلا کما لاح فی ارض الفلاة سرا بها
 طعم خوردن و آشناییدن از رابع و سوق راندن و عذاب آب خوش و عود و زینق
 و الباطل ضد الحق و لوج و لوجان درخشدن و فلاة بیابان و السراب اللامع فی المنا
 کما **میفرماید** که میچشد دنیا را ندرستی که من آشناییده ام آزاد رانده شده است نسوی ما عذاب
 و عذاب او پس ندیده ام دنیا را مگر فرب و باطل خفاچه درخشد در زمین بیابان سراب او **س**
 من تجربه کرده ام جهان را ای دل احوال جهان تمام باشد باطل
 در دیده عارفان سرایت فلک باینش جابیت که کرد و ذایل
 و مای الا جیفه مستحیلة علیها کلاب ستمین احتذا بها

فان بختها گنت سلالة لها | وان بختها نازعتك كلاها
 فطوبى لنفس او طنت قردارها | معلقة الابواب مرنج حجابها
 جيفة مرادواستحالة از حال گردیدن و کلب سگ واجتذاب کشیدن و اجتناب بیکسو شدن
 شدن و السلم الصلح و السلم يقول اناس لما سلمني و منازعة با کسی در چیزی و اگو کشیدن و
 قمرس و تعلیق در بستن **میفرماید** نیست دنیا کم مرداری که کشته است حال او و جمعند و سکی خد
 که قصد ایشان کشیدن آن مردار است پس اگر اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل او را و
 و اگر کشی آنرا جنگ کنند با تو سگان او خوشی حال مر نفسی را که وطن گرفت درین
 خانه خود در حالی که بسته شده است درهای آن خانه و در گذار شده است پرده آن درها
 دنیا مثل چو جیفه افتاده ... مرکز کند میبل با و آزاده
 روزی سگان کشته از و آمده ... خوش حال موفقی که ترکش داده
 تسبیح از معرقه ایام و شهر و شکایت از حادثه اغوام و دور

کنت کز زوج جامة فی ابله	متمتعین بخصه و شباب
دخل الزمان بنا و فرق بیننا	ان الزمان مفرق الاجاب

الزوج مامعه آخر من جنبه یزاد به و قد تقال لمجموعها والثانی انبها و حمامه کبوتر و قال
 الکسائی الحمام سوا البری و الیام سوا الذی یا لفسالیوت و ای که مرغزار و متع بر خوردار
 شدن و متمتعین بنت عین و دخول در آمدن از اول و تنزیق جدایی افکندن و اجاب جمع حبیب
میفرماید بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری بر خوردار بخصه بدن
 و جوانی در آمد زمان به ما و جدایی افکند در میان ما بد رستی که زمان جدا کننده دوستان است

چون جفت کبوتر سه عدم بودیم و از صحت و از شباب خم بودیم
 ناگاه زمانه کرد انکیز فراق کوی که سزار سال بی هم بودیم

تاسف بر ایام جوانی و دوستان جوانی
 شیآن لو بکت الدمار علیها | عیناں حتی توذنا بذباب
 لم یبلغ المعشاة من حقیها | فقد الشاب و فرقة الاجاب

الا یذآن الا اعلام و بلوغ رسیدن از اول و معشاة رده یک و حق سزار و فرقه نصف
 فاجدایی و سیال خبر و فقد مبتدا و لو بکت شرط و لم یبلغا جزا و شرطیه صفت شیآن و
 تانیت بکت برای آنکه عین مونت سماعیست و حتی متعلق به بکت و نمرود و حتی بدنب
 برای اشعار بعدم شعور **میفرماید** و چیز است که اگر گرد خودنها بران دو چیز و چشم عمر تب
 که اعلام کرده شوند رفتن و زوال بر سنده یک از حق آن و دنیا قس جوانی و جدایی دوستان
 مر واقع که میکند و لها خون پری و فراق باشد از آن افزون
 گردیده برین دو حال گردید صد سال از عهده حق آن نیاید پسرون

انظرها رمال از مصائب ایام در وقت وفاة فاطمة علیها الصلوٰة والسلام

وما الدر والا یام الا کما تری	رزیه مال او فراق حبیب
وان امر قد حرب الدر لم یخف	تقلب حالیه کغیر لیب

رزیه مصیبه و غیره مثل مررت بر جل غیر قائم ای لا قائم و بالدرای ما آثار الدر
 و ما در کما موصول یا موصوف و رزیه یا محو و بدل از یا مرفوع و خبر هو محذوف
 یا منصوب بتقدیر و لم یخف حال و ضمیر حالیه راجع بدریا امر او و غیر لیب خبران و در

بعضی نسخ یحیی غیر لعین بکسر لام و عین الشیء و آنکه ولم یخف خبرا و ضمیر حالیه راجع به
 و لام جازه متعلق بتقلب **میفرماید** نیست روزگار و روزگار دیگر چنانچه می پسند
 مصیبت مالی یا جدایی دوستی و بدوستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار
 را در حالی که ترسید از گردیدن دو حال او که شده و خواست مزاینه ناخودمند است پس
 ای کشته بعلوم و معرفت شهره شهر زنها و مباحث غافل از خویش که در هر
 که مال تو از جفایتا راجع دهد که کام تو از فراق سار و زمر

اظهار محبة حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

جیب لبس بعد له جیب	و ما لسواه فی قلبی نصیب
جیب غاب عن عینی و جسمی	و عن قلبی جیب لا یغیب

عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب و غیبه و غیب و غیب و غیب و غیب شدن از
 ثانی و جیب خبر مبتدا و محذوف یا جیب اول مبتدا و ثانی خبر **میفرماید** و
 دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی نیست مگر غیر او را در دل من
 هیچ بهره دوستیست که غایب شده است از چشم من و تن من و در دل من دوست من غایب میشود
 آن که از او دلم متور باشد و زووری او دیده مکرر باشد
 از پیش نظر رفت ولیکن بجه و دم در لوح خیال من مصور باشد

خطاب حضرت فاطمه بعد از وفات او و تذکار وفات داری و نبات او

مالی وقت علی القبور مسکین	قبر الحبيب فلم یجد الجواب
احب مالک لا تزد و جواب	انست بعدی اخلة الاحباب

نسیان فراموش کردن از رابع و خلة بضم خا دوستی و در بعضی نسخ یحیی نیست
 علت و علت الشیء بکسر و علت منه ایضا ملا و ملا و ملاه اذا سامته **میفرماید**
 چیست مگر آنکه ایستاده ام بر قبر مادر حالی که سلام گفته ام بر قبر دوست پس باز برگردانید
 جواب سلام مرا ای دوست چیست مگر آنکه باز میگردانی جواب مرا آیا فراموش
 کردی بعد از من دوستی و ستا **پس** ای بحر وفا و معدن صدق و صواب
 بر عهد تو با تم رهن روی متاب کاسی که ریخته تو باشد کامم در وقت سلام **میفرماید**

جواب از زبان حضرت زهرا الصلوة والسلام علیها

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم	وانا ريس جنا دل و تراب
اكل التراب محاسنی فنیستكم	و حجت عن اهل و عن ترابی
فعلیکم منی السلام تقطعت	عنی و عنکم خلة الاحباب

انا اینجا با لغت و بصر من گویند این الف برای پان فحه نون است و گویند این
 کلمه است و رسن به کر و گردن و رسین معنی مرسون و جندل سنگ و الحاسن جمع حسن
 بضم الحاء علی غیر تینا کس و تراب کسر تا سزا و و تقطع بریده شدن و یحیی بکم متعلق به الم
 مقدر که مبتداست و کیف خبر او و در بعضی نسخ یحیی مصرع ثانی عدا عداست رسن
 تراب و یحیی از ترابی اصحابی و عدا الشیء اعد عدا قصدت له و تعهدت و سو تقیض

الخطا و داسی ای صار و رسن معنی مرسون و اصحاب جمع صحب و اوج جمع صاحب
 و بعضی بر آنند که این سه بیت از هاتقی غیبی مسموع شد **میفرماید** گفت دوست و چگونه
 باشد مرا آنکه گردن یحیی و شاد و حال آنکه من گرد کرده سنگها و خاکم خورده و خاک

خوبه را پس فراموشش کردم شمار او باز داشته شدم از اهل خود و از هزاره
خود پس بر شتاب و از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان پس
در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند محروم شدم ز دوستان و ز فرزندان
پوسته سلام میفرستم لیکن سودی ندهد چون نیست مارا پیوند

مرثیه در وقت زیارت حضرت جاتم صلی الله علیه و آله وسلم

یا غاض و منی عندنا نبی	یا جعلتک للبکا سبیا
و اذا ذکر تک ساحتک به	منی الجفون ففاض وانسکبا
انی اجل بثری حلت به	عن ان اری لسواه مکتبا

عاض الما ریغض غیضا کم شد و بزین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن یک
چشم و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر راجع بجمع و الجفون فاعل محض
و ضمیر سواه راجع بثری و در بعضی نسخ یای غاض فاض و فاض الما ریغضا و فیضه
اذا ذکر حتی سال عن جانب الوادی و مرویت که حضرت فاطمه علیها الصلوٰۃ والسلام نزد
قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت بابی وانی یا رسول الله ان الحج
تقیح الا علیک و الا الصبر لحمل الکعبه ای انت مندی بابی وانی پس این سه بیت بخواند
سیر یاد کنم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که کرد ایندم ترا مگر به را بسبب و چون یاد کنم
ترا بخشش کند ترا به اشک از من بکها چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدستی له
من بزرگ میدادم خاکی را که نو آمدی تو بان از آنکه دیده شوم برای غیر
آن خاک اندوخن **پس** روزی که شود چشمه چشم منی نم

یاد تو کنم که اشک زاید در دم	هر کس که شنیده است روزی مذمت
از موت کسی و گریه با دم	و حضرت فاطمه علیها السلام هم قریب باین فرموده
اذا اشتد شوقی زرت بزرگ باکیا	انوح و اشکولا اراک مجا و با
خیاسا کن الصحراء علمتی البکا	و ذکر ک انسانی جمیع المصاب
فان کنت عنی فی التراب میغیبا	فما کنت عن قلب الحزین یغایب

تغییر خیره تیره و لیس من مغیره

یهدونی بالعظیم الولید	فقلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المجمل بالاطحین	و بالیت من سلفی غالب
فلا تخبنی اخاف الولید	ولا اتی منه بالها یب

تهدیدیم کردن و عطیه بزرگ شدن و ولید پسر مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن
تقطعه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و سرود از سر لکان که بود و ذولید تهدید حضرت
مرتضی علیه الصلوٰۃ والسلام میکرد و آن حضرت با او در شتی نمود و او از این صورت
شکوه داشت و ابو طالب گفت ما انا بدون المغیره و لا علی بدون الولید علم تو عده پس
مرتضی این قطعه را ضم فرمود و ولید در سال هجرت در مکه بمزید و شعبی گوید ولید در وقت
مرگ بخرج کرد ابو جهل گفت این خرج از چیست گفت والله که نه از مرگ میترسم و لیکن بیم ارا آن
دارم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت من ترس عمده بر من که دین او ظاهر
نشود و وجه اطلاق این ابی کبشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آنست
که آمنه مادر آنحضرت دختر و سب بن عبد مناف بود و مادر و سب عمره بنت و جابن غالب

باز پرسید پیغمبر فرمود او و سر که بر دین او بچید و در دوزخ باشد آتش غضب ابولهب شعله زد
و سوخته عداوت میکرد تا بعد از غزاه بدر بهشت روز از غصه عرض عدم بهر وقت
ای هلاکت او خست و التاب خسران یودی الی الهلاک و بیداک یا معنی اصلیت پیغمبر
صلی الله علیه و علی آله و سلم در وقت نزول **و انذر عشیرتک** خویشا را جمع کرده اند از فرمود
و ابولهب گفت تبا لک الی هذا دعوتنا و سبکی برداشت که بر پیغمبر زند پس آیت **یا ایها الیه**
نازل شد یا معنی نسلک مانند و لا تلتقوا باید یکم یا معنی دنیا و خاک و صخره
ابولهب خواهر صخره و سر و فرزندان خوب بن امیه بن عبد بن شمس بن عبد مناف
بودند و کنیه صخره ابوسفیان و کنیه صخره ام جمیل و بنت دختر مؤت ابن وحل برداشتن
از ثانی و خطب نیزم و اطلاق حمله الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل کنایه خود است
و این کنایه نیزم دوزخ است یا باعتبار سخن حنی او که آتش فتنه برمی افروخت یا اعتبار
آنکه در شبها غار بر میداشت و در راه حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می انداخت و خل
و خندان فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن و الترحم بکسر الراء و سکون الحاء و التواتر و ابوجهل
عمر بن شمام بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و کنیه او در جاهلیه ابو الحکم بود و پیغمبر
صلی الله علیه و علی آله و سلم او را ابوجهل خواند و تبع و تبا عه از پی رفتن از رابع و ذنب
دم و حمل را س و ذنب بر مصطلح مشهور منجان نکردم چه را س نزد این طایفه سعادت
و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب مرد نحس بودند و ابولهب منادی و تعبیر از بکنیه برای
نظیر با قامة او در دوزخ و تائیت بت بسبب آنکه پد مؤت سماعیت و صخره معطوف بر بیداک
و غیر منصرف بعله علمیه و تائیت و قاطع حال از تا خطاب و بیت ثانی اشاره بکنیه

رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم از حدیقه رضی الله عنهما زنان
پسران ابولهب بودند و چون بت پیدایی لب نازل شد این پسران با مردی خود پیش
از دخول مبارقه کردند و عثمان بن عفان رضی الله عنه رقیه را در مکه کنج کرد و چون او در
مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست و به این سبب او را ذوالنورین گویند **فرماید**
ای ابولهب هلاک باد و دوست تو ای ابولهب و هلاک باد صخره و دختر خوب پرورنده سرمه و دوزخ
فرو کرد ایشی پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع کشته خویشی او بس بودی مانند کسی که فروخت سلامت
با هلاک برای ترس ابی جهل پس کشتی بی رومر او را و پچنین سر از پی میرود او را دم س
دشمن که بیست بار در قید هلاک و ز دست اجل باو گریانش چاک
از جهل چو دین خود بدینا فروخت شد تابع جانی سفیدی بی ماک
حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسرار بت عیسی مرویت که چون سوره تبت
نازل شد ام جمیل مسجد آمد و سبکی در دست داشت و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابوبکر
در مسجد نشسته بودند و او میگفت مذنا قلینا و دینه ایننا و حکمه عصینا و ابوبکر با پیغمبر
گفت قد اقبلت الیک و پیغمبر فرمود انما لائرا نی و آیه **اذ اقرأت القرآن دعنا ملک و پس الدین**
لا یؤمنون حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابوبکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک بجانی
و ابوبکر گفت لا ورب الکعبه ما سجاک و بعضی گویند غرض او آن بود که خدا سجا او کرده
و بعضی گویند اعتقاد داشت که قرآن را سجا نمکوند و درینست که ام جمیل اس قطنه شنبیده و تصور کرده
فاصبح ذاک الامر عارایه یسده
علیک حجج البیت فی موسم العرب
ولو لان عن بغض الاعدای محمد
لحانی دوه بالرباح وبالغصب

ولن بشملوه او بصرع حوب | رجال طاروا بالحروب ذرو خنب
 ذاك الامر لى بكم لاني وجهك وعادتك وسيل فرو رخت خاك والحق القصد ثم تعورف
 استعماله في القصد الى كنهه لئلا يجمع جميع حاج وموسم الحجاج مجتمع سعي بذلك لانه معلوم
 يجمع اليه وعرب تازی زبانان والذين ضد الخشونة ويستعمل في الاجسام ثم استعملت
 فيقال فلان ليس وبلان خشن وعن برای تعليل وبعض دشمن داشتن ولحوت
 العضو الجوانب الحواشي منها وكذلك لحيات العضو الى لحيات الرجل الحاء لحي اذا لمته
 وزمخ نيزه وفتب بضم قاف وضاد جمع قاضب يا جميع تغيب بمعنى تير تراشیده راست
 کرده وشميل وشمول در گرفتن چیزی به جمله اربعه واد بمعنى الى ان وتصريح بسيار اكنون
 والملي بالهزة المعتمد عليه والملا رجمة كالقطام والقطيع وخب كارزار وادناه
 بعض اعدای اضافی مصدر بفاعل **مفسر** بايد پس گشت آن كار كه متابعت ابی جهل
 تنكي كه فرو میریزند آنرا بر تو حایجان خانه كعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان و اگر نرم
 شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز كنند اصحابان دشمنی بریزند و به
 شمشیرهای برنده و سرگز و كنیزند دشمنان او را به حمله تا اكنده شوند پرامون او مردان
 استوار بر با خطاب به وليد پي بي قدر در وقت قتل او بقرار بد ر صاحب
 تن و تعسا لك يا بن عتبة **استغنيك** من كاس الدنيا شرية
 ولا ابالي بعد ذلك غبة **ابا** و تعسا لاي الزم الله خسرانا و ملاكا
 و ايس عتبة بضم عين وليد بن عتبة بن ربيعة وكاس قحح با شراب و البشرية من الماء
 ما يشرب مرة والمرة الواحدة من الشراب و ضمير غبة راجع به نقي **مفسر** بايد لازم كرد آنرا

آن كه كند بيان تا نم سكند
 كروي نرسد بر اس صفت او
 و زخمه او را و نم شد گشتن
 تا مست من شكسته را جان ندي

خدا خسران و هلاك مر ترا اي وليد پسر عتبة آب ميدسم ترا از كاسه مر كه شربتني و باك
 ندارم بعد از آن سقي از آنكه يك روز آبي به آتش ميدن اين آب و يك روز **س**
 اي خشم كه نيست در تو يك شده ز درك **فوايم** بتو دادن اين زمان شربت مر ك
 و رطبع تو پوسسته نخواهد آنرا غم نيست كه كاه كاه هم باشد ترك
مكاتبه بخاري و مسلم رضي الله عنهما گویند ابوذر رضي الله عنه سوگند خورد كه **هزار** **میان**
اختصاصی **بهم** در شان عبيده بن حث و حمزه و علي نازل شد كه مبارزه كردند در روز
 بدر با عتبة و شيبه پسران ربيعة و وليد پسر عتبة و حافظ اسمعيل گوید چون ایشان میدان آمدند
 سه جوان از انصار پيش رفتند عوف و معوذ پسران حث و عبد الله پسر رواحه عتبة گفت
 اي محمد پسران ما را بنورست پس عبيده بن حث بن مطلب و حمزه و علي بر قند و عبيده با
 عتبة حوب كرد و حمزه با شيبه و علي با وليد و حمزه و علي در حال شيبه و وليد را بگشتند
 و عبيده و عتبة يكديگر را بمرح ساختند و علي و حمزه بمد و عبيده رفتند و عتبة را بگشتند
 و عبيده نزد پيغمبر آوردند و آن حاجت شهادت يافت **رجز**
ابی سعید بن طلحة كه از بخت آشفته در مبارزه روز **جد** گفت
 قد قدت برايه اربابها | تحفل فيها دونها اصحابها
 ولست من اسوالها اباها | والصيد من ارجائها شهابها
 ياتيه من قسيها نساها | قدوم آمدن از رابع و رايه علم دخل
 كرد آمدن از ثانی و سول ترسناك و صيد شكار و رجا بقصر كناره آسمان و
 فلان شهاب حوب اذ كان ماضيا فيها وقوس كان وقسي كسره قاف و تشديد

یا جمع او و کان اصله قوس لانهم قد سوا اللام و صیره قسوا ثم قلبوا الواو یا و کسروا
القاف و نشأ بضم نون و تشدید شین تیر و ضمیر فیها راجع بحرف که مونت سماعیست و ضمیر
ما تیر عاید به شهاب و ابو سعید بن ابی طلحه از جمله علداران شرکان بود در روز احد و
سعد بن ابی وقاص او را تیر زد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف و ال خواهد آمد

جواب او با حسن عبارات و این اشارات

و الجیل نجالت یومها غضباها	بهر طربا لها تیرا بها
و نسط منا یا پسنها احقادها	الیوم عینی یخجل جلیا بها

خیل سواران و اسبان و مونت سماعیست و جولان کشتن و غضب خشم گرفتن از رابع
و مر بط بکسر سیم رسن و سربال بکسر سین پراس و و نسط میان و حقت بفتح حا و قاف
رسن میان شتر و انجلا و اشدن عم و میغ و غیر آن و جلیا بکسر جیم و این **سربال**
سواران یا اسبان جولان کردند در روز ح و ب خشم گیر دکان ح ب مقیدند بر سن
پراسن ح ب خاک اوست که از سیم ستوران برخاسته و در میان شتران مر که است
در میان ح ب ریسانهای میان ایشان امروز از من و امین شود و در ح **س**
اعد که زاب سینه چاک افتادند کشتند بیاده و خاک افتادند
چون از دل پاک در خاک افتادند در ورطه محنت و هلاک افتادند

خطاب به جواب که قیام نمودند بحاصره مدینه و حکایت قتل عمر و بن عبد الله و نذر و کینه

اعلی تقم النوار کس یکذا	عنی و عنهم اخو و اصحابی
الیوم تمنعنی الرا حنیطتی	و مصمم فی الهم لس نابی

همه استغمام برای الحار و اتمام بعنف در آمدن و فارس سوار و تاخیر باز پس
کردن و منع بازداشتن از ثالث و فرار کریم و الحفیظه العصب و الحمیة و مصمم شمشیر
که از استخوان بگذرد و بنو و بنو کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق به تقم و
عنی و عنهم به اخو و و انفسکم مقدر مفعول اخو و اصحابی بناوی و الیوم مفعول فیه منع و
المرار مفعول ثانی او و حنیطتی فاعل و مصمم معطوف بر و فی الهم متعلق به نابی یا مصمم
میفرمایند یا بر سر من در می آیند سواران اینچنین از من و از ایشان باز پس دارند خود را
ای یاران من امروز باز میدارم از کریمت حمیة من و شمشیر گذارنده از استخوان که
در تارک نیست کارنا کننده **س** دشمن که هجوم میکند بر سر من
گویا که خبر ندارد از خیر من **س** کس که جهد ز تیغ او برستم ز ال
چون پر زنی کر پر ز او از بر من **حکایت** در سنه اربع هجری حضرت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند که بنی نضیر جلاء و طین کنند و ایشان
بر وجهی که در حرف و خواهد آمد جلاء کردند و بعضی بکسر رفتند و در سال پنجم از هجرت با
قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
بمشوره سلیمان خدقی برگردیدند بکند و در وقت حزمین فرمود اللهم ان العیش عیش
الآخر فاعفوا لانا و انصار و المهاجرة و انشان می گفتند نحن الذین بايعوا محمدا علی الجهاد
و ما یقینا ابدار و زی عمر و بن عبد الله و بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و منبه
بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جهل و سیره بن ابی وهب و ضرار بن خطاب
و مرد اسس بن محارب سوار شدند و بکند و خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسباب

زمنی که در آن اتفاق افتاد

بعثت در خندق را اندوخت و بر تقي عليه الصلوة والسلام با جمعی از مسلمانان مخدق رفت
 و چون بنمرد رسید فرمود انك كنت تعاهد الله لا يدعوك رجل من قریش الى خلتين الا
 اخذت منه احديهما گفت آری پس فرمودانی ادعوك الى الله والى رسوله والى الاسلام گفت
 لا حاجة لي في ذلك پس فرمود فاني ادعوك الى الله ال وكنت لم يا ابن اخي فوالله ما احب
 ان اقتلك پس عمر و فرود آمد و حوب کردند و مرتضی او را بقتل آورد و منبه از تیر خراحت
 یافت و بگریخت و در که از آن جراحه تیر و نوفل را سنگ باران کردند و گفت یا معشر العرب
 قبله خیر من هذا و علی او را بکشت و مراد از نوارس در پست اول این مفت کس است و مراد از
 اصحابی جماعتی از مسلمانان که تیر بر منبه زدند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر بن عبد الله
 انصاری گوید ما شهت قتل علی عمر الا بما قص الله من قصه و ادو و جالوت و حذیفه گوید
 و الذي نفس حذيفة تيدة لعمرك انك اليوم اعظم اجراما من عمل اصحاب محمد الى يوم القيامة
 الی ابن عبد جین شد الیة و حلفت فاستمعوا من الكذاب
 ان لا یصد ولا یهلل فالتقی رجلا ن یضطر بان كل ضرب اب
 قصدت حین رایته متقطرا كالجذع بین دكاوك وروابی
 و عفت عن اثوابه و لو اتی كنت المقطر تری اثوابی
 ایلا سو کند خوردن و ابن عبد عمر و بن عبد الو و نصح الواو و موصنم کان لتوم نوح علیه السلام
 ثم ضا و كلب و كان بدوة الجندل و شد حمله بردن و الیه سو کند و حلف سو کند خوردن
 از ثانی و استماع گوش فراداشتن و صد و صد و بازگشتن از اول و تهلیل لا اله الا
 الله گفتن و التقا بهم رسیدن و اضطراب و ضربان با یکدیگر شمشیر زدن و تقطر بر پهلو افتادن

و جعد

و جعد تیر و خنجر فرمود و دید که یک پشت دو کادک جمع او و زبوه زمین بلند و بادی جمع او
 و تقطیر بر پهلو افکندن و بر زبون و تکبیر الله برای تعظیم و الما زه مقدر بعد از الکذاب
 منقول به استمعوا و متعلق به ان لا یصد و مصراع سادس اشاره بانه قتل او در خندق
 بود و بیت رابع دال بر علو منبه ناظم علیه الصلوة والسلام و مر ویت که عمر بن خطاب
 رضی الله عنه بامر تقي عليه الصلوة والسلام گفت یا علی در غه فاما لا احد در غه شما
 و علی فرمودانی استحیت ان کشف عن سواه ابن عی **مفسر** سو کند خوردن و پسر عبد الله
 سو کند ی بزرگ آفرمان که حمله کرد و سو کند خوردن من نیز پس شنیدند از آن دروغ گوئی
 سو کند او که باز کردند از امر که و لا اله الا الله گوید پس بهم رسیدند و مر که شمشیر یکدیگر
 میزدند و شمشیر زنی که دیر ان خیال کنند پس باز کشتم آفرمان که دیدم او را پهلوا افتاده
 مانند تیر و خمیاں ریکیا پست و تنها بلند و پاک دامن می گردم از جامها را و او اگر آنکه من
 بودی پهلوا افکنده بر بودی او از من جامها را **مفسر** شمشیر که دلش مباد خالی از درد
 سو کند خوردن که قتل من خواهد کرد لیکن میان خاک و خوش بزم آن دم که شود شسته از سر گرد
 عبد الحجاره من سفاقة رایه و عبدت رب محمد بصواب
 عرف ابن عبد جین البصر صارا یهتران الامر غیر لعاب
 از ویت عمر اذا طغی بهت صافی الحديد مذهب قضاب
 لا تحسبوا الرحمن خاذل دیش و نبیه یا معشر الاحزاب
 حجر سنگ و مجازة جمع او و مراد بهتاه سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرگیر آن
 قبل نضم ما بود و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در روز فتح مکه بهت را شکست و بنمود تا

هر کس که بتی در خانه داشت بشکست و المرای اعتقاد النفس احد النقيضين عن غلبة
 الظن والبصواب ضد الخطا و عرفان و معرفه شناختن از ثانی و ابصار دیدن و صام
 برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و اسیر از بنیدن و لعاب بکسر لام با کسی یاری کردن
 و طغیان بی راه شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر مندی و قصب بصاد ممله و محم
 بریدن و المعشر جماعة امر سم واحد و يحصل بينهم معاشره و فحاشا لطف و مراد از اجواب
 بنی قریظه و قاید ایشان کعب بن اسد و بنی نصیر و قاید ایشان جسی بن اخطب و خسرمان
 و قاید ایشان سلام بن ابی الحسین و بنی و ایل و قاید ایشان موده بن قیس و قریش
 و قاید ایشان ابوسفیان و قبایل ثلثه عطفان و قاید قزازه از ایشان عیینة بن حسن
 و قاید بنی مره حارث بن عوف و قاید اشجع مشعر بن رخله و قرینه برار اوده جماعة مذکوره
 لا حسوا و قسمة غزوة الخندق بغزوة الاحزاب و مهند متعلق به از بیت **میفرماید**
 پرستیدم و سنگها را از بسکی رای خود و پرستیدم من پروردگار محمد را برای صواب
 شناختن پسر عبد الوہد آترمان که دید شمشیر برنده متحرک که کار زبانه بازی کردنست هلاک
 کردم عمر و را حون طغیان کرد شمشیر مندی صافی آسن پاکیزه کرده پرنده پسندارید
 خدا را فرو کردارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت کرومها چون کافرت پرست شمشیر دید
 میگفت و لم که عند اليوم جدید شکسته تیغ تیر آری کند معبود بجای نصرة این قوم پیدا
حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمر و بعد از قتل او گفت **شعر**
 لو کان قاتل عمر و غیر قاتله بکیت ما افام الروح فی جسدی
 لکن قاتله من لا یغاب به و کان یدعی قد یما یصه البلد

۱۲۵
مناخه بعلم سعاد پیکر شفیق محتر در غار خیر
 مستشهدی بالکر و الطول رایة جانبی بها الطهر النبی المهدی
 و تعلم انی فی الحروب اذا التقت بنیر انما الیث الهوس المحرب
 و مثنی للاتی الهول فی مقطعاته و قل له الجیش الخیم العطب
 و قد علم الما حیار انی زعمی وانی لندی الحرب العذیق المحرب
 شهادت کواسی دادن از راج و کر باز کردن و اندین و الطعن الضرب بالرمح و العرن
 و ما یجری بحر بها و جاعطا دادن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء و بنفسه و ظهر پاکی و مراد
 اینجا طاهر و النظائر زبانه زدن آتش و نیران جمع نار و لیث شیر و سوس شیر که نرم رود
 و قطع الامر بالضم فطاعة فهو قطع ای شدید شنیع جاوز المقدار و کذا لک اقطع الامر فهو
 مقطع و جیش لشکر و خیم لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب و پهنه و ساق و میسر و
 عطف طب هلاک کشته و حی قتیله و زعم میثوا و العذق بالعين الملهة و الدال المعجمة الخلة
 مخلفها و العذیق مضغ و ترجیب ستون بر فرمانها و دان تا شکند از بسیاری بار و تعلم
 صیغه غایبه و ضمیر او راجع به رایه و بیت ثانی مشعر بنیه شجاعت ناظم علیه الصلوة و السلام
 که او چون شیران دگر نیست که از آتش گریزد و **میفرماید** زود و کواسی خواهد داد برای
 من به بار کردن اندین خصم و نیزه زدن علی که عطا کرد مرا بان پاک پیغمبر پاکیزه کرده و
 میداند که من در جبهه چون زبانه زنده به آتشها خود شیر نرم کار آزموده ام و مثل من
 پسند کار ترسناک در میان کارها سخت شنیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مرا
 لشکر مشعل بر پنج رکن هلاک کشته و بحقیقه دانند قبایل عرب که من رئیس قبایل

وواتد که من نزد حجتی که پیر بار استوارم **س** امروز منم بزور سر پنجه چو شیر
در معرکه اشجا عظم تند و دلیس من تخلم و خسر ما رزم پیکانست
شد دشمن من کسی که گشت از جهان **سیر حکایت** پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم
در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم گرفت پس حصن صعب بن معاذ پس
حصن قنوص و چون بحصن و طح و سلام رسید رای خود به ابو بکر صدیق رضی الله عنه
داد و بجزب فرستاد و فتح نشد پس بعمر فاروق رضی الله عنه داد و فتح نشد و بخاری و سلم
از سهل بن سعد رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود لا عین
یذره الراه غدا رجلا یفتح الله علی یدیه حب الله و رسوله و یحب الله و رسوله خوں صباح شد حجت
بیامدند و مرید امید داشتند که رایته بایشان و پد پس پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم
فرمود این علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را بیا ری چون
بیامد پیغمبر آب دهان مبارک خود نزد چشم او مالید و درد زایل شد و رای خود به او داد و
گفت اقاتلهم حتی یکنوا مثلنا فرمود انقد علی رسلک ای امض علی جهة قصدک و لا یلتفت
بعینک لا بعینا و لا شما لا حتی تنزل بسا حتم ثم ادعهم الی الاسلام و اخرجهم بما یحب
علیهم من حق الله فیہ فوالله لا یندی ابدا رجلا و اعدا خیر لک من حر النعم پس علی علیه
الصلوة و السلام بالشکر اسلام متوجه شد و آتش حوب بر فروخت و در اثناء محاربه
شکی از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت
و جنگ میکرد تا عروس تسخیر از نقاب غیب جلوه نمود و حصان بر تابت درین باب گفت **شعر**
و کان علی اربا العین تنقی دوار فلما یحس مدادیا شفاه رسول الله منه بقله

فوزک مر قیا و بوزک رایتا و قال ساعطی الیوم الراه فارسا کما شجا عانی الحروب محیا
یحب الهم و الاله یحب به یفتح الله الحصون الا وایا فخصن به دون البریه کلها
علیا و سماء الوصی المواجه و رایته مذکور در بیت اول رایته مذکور در حدیث منقول از سهل
بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی رضی الله عنه روایت کند که علی درستان
جایه زمستان و در زمستان جایه تابستان پوشیدی و به این پرسید فرمود در روز خیبر که
مراد و چشم میکرد بنی فرمود اللهم اذهب عنه الح و البرد و من ازان روزگرم و سر ما ینقم
و از ابو رافع رضی الله عنه مولی رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم روایت کند که من بیت
کس در توانستیم که در خیبر که علی کنده بود از جای یخبانیم و حضرت مرتضی علیه الصلوة
و السلام فرمود و الله ما قلعت باب خیبر بقوه جسمائیه و انما قلعتها بقوه ربائیه و قال
الشیخ المقتول فی التلویات قد بحر کون اجساما بحر عن تحریرها النوع و نعلم اننا اذ ان
علی طرب و مریه نعل ما یقاصر عن عشره حین زالت عما فاطمک بنفس طربت باسره از علوی
و استضات بنور ربها فحرکت ما عجز عنه النوع و قد اتصلت علی الافق المبین بذی قوه عنذی
العرش یکن مطاع ثم امین **در جزب حب بن شمس در خیبر و معاجز است بحکمته و لشکر**
قد علمت خیبر الی مر حب شاکل السلاع بطل مر حب اذا الیوت اقبل تلتهب
و اجمعت عن صوله الحجب خلعت جای ابد الایوب اطعن ایانا و حینا اضرب
ان غلب الدیر فانی اعلب و الترن عندی بالذی الحجب خیبر موضعنی محجاز و میان او و مدینه
از طرف شام شت برید است و برید چهار فرسنگ و خیبر سفت قلعه است کتیبه و ناعم و
شق و نظاه و قنوص و و طح و سلام و مر حب بن شمس تقدیم شین معجزه بر حمله

پادشاه خیر و الشوک مایه و یصلب راسه من النبات و شاکی الرجل شاکی شوکای طهرت
 شوکته و حدته فهو شاکی السلاح و شاکی السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکه و حدته فی السلاح و
 سلاح آله حرب و بطل دلیله و تلب زبانه رون آتش و احجام بتقدیم جابر جیم و بعکس واپس
 شدن از کاری و صولته حمله کردن و احجب الملک من الناس و ملک محجب و خیل و خیلوله
 مخیده پنداشت از رابع و نه اشئی محیی ای محطور لا توب و احببت المكان جعلته محیی و فی الحدیث
 لا محیی الا الله و لرسوله و قرن بکسر قاف بمعنی در حرب و تحضیب رنگ کردن و در تعلیق مقلوبه
 او بعلوینیه و سر اشعار سعد معلوینیه او یا بجایه و سر او را و در بعضی نسخ جای پت رابع الکی اذا
 شهدت من قیت اغلب و مری کله لا اغلب و الکفایه ما فی شدة الخلة و بلوغ المراد فی
 الامر من الثانی و شهود حاضر شدن از رابع حکایت چون نوبه تسخیر قضایا ثیره قلعه
 و طیح و سلام رسید مر ج پر و ن آمد و مبارز جت و بعضی بر آنند که مر قضی علیه الصلح
 و السلام پیش رفت و تیغی بر سر او زد که تا خلق بشکافت و بریده گوید لقد سمعت وقع
 السیف فی اضراس مر ج یا یوم قتل علی و بعضی گویند قاتل او محمد بن مسلم بود و اول
 اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از سه مصراع اول در اینجا نیست
 و بعد از مر ج یا سر جرب آمد و بعضی گویند زیر بن عوام جنگ او رفت و صفیه بنت
 عبد المطلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و
 سلم فرمود بل انک یقتل ان شاء الله و چون بهم رسیدند زیر پیر رضی الله عنه
 او را بکشت پس عترة جرب آمد و تیغ حضرت مر قضی علیه الصلوة و السلام مقول شد

جواب او با فصیح عبارات و المص استعارات

عبد المطلب شیبیه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بروا که ما شتم پدرش صلی
 انا علی و ابن عبد المطلب
 مذهب ذو سطوة و ذو غضب
 غزیت فی الحرب و عصیان النور
 من مت عزلیس فیه منشعب
 و فی عینی صارم بجلو الکرب
 من یلقنی یلق المنايا و العطب
 اذ کف مثلی بالرویس یلتعب

بنت عمر بن زید بن لید بن عامر بن نجار را بخواست در مدینه و از و آبستن شد و او به
 عترة جرب و شیبیه بزاد و سفت سال در مدینه بود و با کو دکان کفتی انا و لک سید البطی پس
 عم او مطلب بشنید و بعدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی پرسیدی که این کیت
 کفتی که این بنده منست تا بکله آمدند و وجه تسمیه او بشیبیه آنکه در وقت ولاده موی سر او
 سفید بود و چون عبد المطلب بسمه شهره و حشمة موسوم بود و از وقت ولاده پیغمبر
 صلی الله علیه و علی آله و سلم که عام الفیل بوده تا سال ششم که وقت وفاته عبد المطلب
 بوده رعایه و ضبط احوال پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم میکرد و حضرت فاطمه علیها الصلوة
 و السلام خود را با و نسبت فرموده و نام ابو طالب از میان طرح کرده و مثل این در غراء
 حنین از حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم صادر شده نام عبد الله را طرح کرده
 و فرموده انا ابنی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوة حمله بردن و غضبان و عصیان
 تا فرمائی کردن و النوبه و احده النوب یتقال اصابت نواب و نوب و نایبه و نوبه و عزو
 عزارة از چمند شدن و انشعاب پراکنده و منشعب اسم مکان و عین و بیت راست
 و جللاء اندوه و ابرون و الکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس و اذ برای تعلیل و قال الرضی

اولی حقیقتها و دور نیست که طرف یلق باشد و کف پنجه دست و القاب بازی کردن
میسر یاب من علی و پسر عبد المطلب پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام
 در حرب و نافرمانی حوادث از خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن و در
 دست راست منست شمشیری برنده که وای بر دشمنها را که رسد بمن رسید بر کلاه و پهلای
 برای آنکه بچو دست مثل سیر بازی میکند **پس** امروز که کا و چرخ قربان منست
 کوشیدنی که مرد میدان مغت بر پای سمنند من سرختم بدم کویست که کرشته چو کان منست

خطاب فصاحت بیان به یاسر و جبریان

هداکم من الغلام الغالب | من ضرب صدق و قضا و الواجب
 و فائق الهامات و المناكب | احی به قائم الکتائب
 غلام کودک و فلق شکافتن و مشک دوش و حایه نگاه داشتن از ثانی و مقام بهتر و
 قائم جمع او و کتیب لشکر کرده **میسر** یاب من شمشیر برای شامت از کودک غالب
 از زدن صدق و گزاردن جهاد واجب و شکافنده تارکها و دوشهاست نگاه دارم با و
 لشکرا را سربای تیغ که آینه فتح و ظفرت در صفی را و نقش صفا جلوه گراست
 از بهر سیر دشمن پر شور و سرب خصم از دم او خواب و غویش حرکت
خطاب به ابوالبلیت عنتر بن صامت مرادی و عساکر خیبر که موسوم شده اند به نام راک

من فائق الهامات و الرقاب	هداکم معاشر الاحباب
واستبسلوا للموت و المآب	فاستعجلوا للظعن و الضراب
بعون ربی الواحد الوهاب	صیرکم سیفی الی العذاب

استعجال شتافتن و استبسل ای طرح نفسه فی الحرب و یرید ان یقتل او یقتل لا محاله و ادب
 و ایاب بازگشتن و تصیر گردانیدن و سیف شمشیر و غون یاری **میسر** یاب من شمشیر
 برای شامت ای جماعتها که و سها از شکافنده تارکها و کردنها پس شایید برای پیرو
 زدن و شمشیر زدن و اندازیدن خود را در ورطه حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخره
 گردانیدن شما را شمشیر من بعد از بیاری پروردگار من و اخذ خشنه **پس**
 این تیغ چو ابرست و سر خصم چو میخ آبی که بخلق دشمنانست در تیغ
 ای مردم بد نفس که بدخواه منید آید و زیند خویش را بر تیغ

خطاب به ربیع بن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت و دلاوری

انا علی و ابن عبد المطلب	احی ذماری و اذبت عن حسب
و الموت خیر للفتی من العرب	ذمار نام پذیران و الذب المنع و الدفع

از اول **میسر** یاب من علی و پسر عبد المطلب نگاه میدارم نام پذیران خود و دفع میکنم از
 حسب سخن از اول و مردن بهتر است برای جوانمردان که بخت **پس**
 نادیدتن تر از من تاب زده از مردم من کسی نبردست زده
 نگر خیت ام بعم خویش از که دم مردن زگر خیت بصد مرتبه به

حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حاء و فتح قاف ملک حصن قنوص بوده و صفیه
 دختر حبی بن اخطب زن کنانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان
 فرود آمد و بر سینه ادا افتاد این صوره باشو مر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو از زود
 داری که زن این ملک شوی که بر ما تزلزل کرده است و طبایع بر روی او زد و پیرامون شمش

سیاه شد و بعد از فتح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را نکاح کرد

خطاب یحیی بن خبیر و اظهار شجاعت و سروری

انا علی و ابن عبد المطلب	مذهب ذو سطوة و ذو حسب
قرن اذا لا قیت قرنا لم اسب	من یلقنی یشق المنا یا و الکرب

میفرماید من علی و پسر عبد المطلب پاکیزه کرده صاحب جمله و صاحب حسری در جنگ که چون برسم ترسم هر که می پندم مرا می پندم مرگها و غمها را پس
امروز منم بزور بازو مشهور شد فضل و کمال من هر جا مذکور
من مثل زمره و عدو چون انقی از دیدن من دیده او کرد و دگور

رجز مروت بن مردان داری در روز خیر و مناخه بعلو نسب با جیدر

انا الغلام العربی عند النسب	احی جوار ی و اذ ب عن حب
یا قتل القرن الجری عند الغضب	للضرب و الطعن الشدید انتصب
من انت ان کنت کریم فانتب	العربی اهل الامصار و الاعراب
سکان البادية و لیست جمعا للعرب و یعرب بن خطا اول من کلم بالعریه و سوابو	
ایمن کلهم و جوده و لیر شدن و انتصاب برای خاستن و انتساب خویشانش را بکسی نسبت نکردن	

جواب ادب و جوی لایق و طرزی فایق

انا علی و ابن عبد المطلب	اخو النبی المصطفی المنتجب
رسول رب العالمین قد غلک	بینه رب السماء فی الکتاب
و کلکم یعلم لا قول کذب	ولا یزور حین ینذر بالنسب

صافی الادیم و الجیس کالذنب	الیوم ارضیه بضرب و غضب
ضرب غلام ارب من العرب	لیس نحو اریری عند الشک

فاثبت لضرب من حسام کالذهب

انتخاب به جیم و بخار معجمه برگزیدن و العالم ما یعلم به الشیء کالغالب فیا یعلم الصانع
و سوکل ما سواه من الجواهر و الاعراض و انما جمع لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفة
و غلب العقلاء منهم فجمعه بالیا و النون و تبیین سویدا کردن و زور دروغ و داود و دای
دستان کردن و ادیم پوست و الجیس فوق الصدغ و سما جبینا عن عیس الجبهة و ثلها
و ارضا خشنود کردن و الارب بکسر الراء الاریب و خورده و خورست شدن و النکبة
واحد النکب و حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بی دود و رسول بحر صفة
النبی و مفعول یعلم مقدرای یعلم انی اخو المذکور و یری صفة غلام میفرماید
من علی و پسر عبد المطلب برادر پیغمبر برگزیده از انس برگزیده از جن و ستاده و
پروردگار عالمها که حقیقه غلبه کرد سویدا کرده است او را پروردگار آسمانها در
کتابها را آسمانی و همه شما میدانید برادری من و او را نیست این سخن کاذب و
نه دروغ آترمان که دستان کرده شود بنسب صافی پوست و جبین است همچو زارام و
خشنود میکنم او را بزور تیغ و غضب بر شما زدن کو دکی و انا از عرب که نیست
ست دیده میشود تر و بگفته پس بایست برای زده شدن از شمشیر برنده همچون
زبانه آتش بی دود و پیغمبر حق که در کتاب سطورا فضل و نسب و کمال او مشهور است
خشنودی او کام دل بهر راست دوری ز جاب او بغایت دور است

فتح وجه اطلاق اخوانی بر حضرت ناظم انکه پیغمبر در سال هجرت میان مهاجرین و انصار
 بعدینه عقد موافقه فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند
 و بعد از غزای بدر آید **اول الارحام بعضهم** نازل شد و حکم موافقه در میراث انتطاع
 یافت و سر یک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مردیت
 که ابو مرثد را با عباد بن صامت را در ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن حارثه و طلحه را با
 سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباد را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف
 را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حساب بن صحر را با مقداد بن
 اسود و ابوذر غفاری را با سلمان و ترمدی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که چون
 پیغمبر عقد موافقه میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد و اشک از دیده او روان بود
 و گفت آخیت پس اصحابک و لم تواخ بنبی و پس احد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود آیت
 اخی فی الدین و الکافه و امام نوای در تهذیب الاسماء فرمود سال زمر تصریح فرموده
 که عقد موافقه دو نوبت بوده اول در که میان مهاجرین و ثانی این که مذکور شد و
 و مصراع رابع اشارت بدگر حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم در فصل نهم
 از سفر اول توریه و در فصل یازدهم و فصل ستم از سفر پنجم توریه و در فصل هشت
 و دوم از کتاب شعاع و تفصیل آن در بیان آیه **یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم**
 از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است و در زبور داود خطاب بحضرت صلی الله علیه و
 علی آله و سلم است که رحمة بر لب و دعدان تو فایض باد و برکت تو تا ابد پائیده باد
 شمشیر حایل کن که حمد و همار تو غالب است و سخن حق بگو که ناموس و شریعت تو مقرون

بهیبه و قوه و تصرف خواهد بود و مجموع اتم مسخر تو خواهند شد و عیسی با حواریین
 انا اذ سب و سبایتکم الفار قلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یتال
 و معنی فار قلیط فرق گشته است میان حق و باطل و بعضی کاشف خفیات و اسم آن حضرت
 در بعضی کتب سالف ما زاده است یعنی طیب طیب و در بعضی خطایا یعنی احسن انبیا و منقول
 که در غزای خیبر نو و سه مرد و خیبر کشته شدند و زنی خیبر مرثیه اکابر ایشان گفته و در آثار آن
 کوه مدح مرتضی سق **شعر** اعینى جودا بالذماع وباللبک
 جوعا لقتل فوارس الثوبان من آل خبیر غود و ابناء یهم
 کانوا بناة المجد کل مکان لما راوا خیل النبى محمد
 تنمو لهم لکوا سمر العقبان برزوا النصر آله موسى بالقتل
 و بكل ما ضی الشفرتین ممان اذ سب علی فاطمات بمکها
 شر فاددت لنا ذری الارکان نور ام ذاک سوی النبى محمد
 رجعت یداه بغیر قبض ینان ملائک نبوتک الیلا و باسرا و علا باناک اشرف البیان
خطاب بمعادیه ابن ابی سفیان و قیس و در صفین به بنی و طغیان
 بسکفنی الملیک و حدیثی لدی الیهی تحبه شها با
 و اسخر من ریح الخط لدن شدت غرابه ان لا یغابا
 اذ و د به الکثیبه کل یوم اذا ما الحرب اضرمت المهابا
 حدیثی زای کار دو شمشیر و میجا کارزار و شهاب آتش از دهنه در طرف محدب از کوه
 هو او شرح آن در فاتحه رابع گذشت و اسم نیزه کندم کون و الخط موضع بالهاتینیب

اینها الراح لانها تحمل من بلاد الهند میقوم بولدن نرم و شد استوار بستن از اول
و غراب الناس بکسر حده و ذود باز را ندن و اضرام آتش از وقت و التهاب
افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و حد واسمه معطوف بر فیک و پیش از آن لام ج
مقدور مثل این شایع تقیاس و اضرت بصیغه مجهول و التهاب با مفعول مطلق التهاب
مقدور یا تمیز میفرماید زود کنایه کندم یا پادشاه مطلق و تیزمای شمشیر من که نزد کارزار
پنداشته باشی او را شعله آتش که در سواغاید و نیزه کندم کون از نیزه ها موضع خط نرم
که استوار بسته ام کنار آن را برای آنکه گوشش کرده شود باز میرانم بآن نیزه لشکر دشمن
را هر روز چون آتش جوب افروخته میشود و زبانه میزند زبانه زدنی **س**
کافیست مرا خدا و شمشیر و سر وین نیزه که میکند از و سنگ حذر
از نیزه من که تخیل باغ ظفر است آید همه روز میوه فتح به
و حولی معشر که موافق طابوا
ولا تخون من حذر المنيابا
فدع عنك التهدد و اصل نارا
سوال المال فيهما والايابا
اذا اخذت صليت لها شهابا
طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمه مالی که از کفار بجنگ ستاند و نهب آنچه
بغارت برند و نهاب جمع او و نحو آتش کردن از اول و تهدد بیم کردن و صلی الکاف و النار
قاسی ج و صلی النار و دخل فیها من الرابع و صلیت الرجل نارا اذا دخلته النار و خود فرود
آتش از اول و ضحیر فیها عاید جرب و صلیت بصیغه مجهول یا معروف و ضحیر لها راجع نارا و شهابا
بجس مرتبه مقدم بر لها **مین** باید در پیرامون من باشند جماعتی که بزرگوارند و پاکند امید

میدارند غنیمه را و مالها که غارت کنند از دشمن و اسنگ نیکند از حذر مرگها به خواستی
مال در جوب و بازگشتن پس بگذار از خود بیم کردن را و درای در آتشی که چون فرود میرد در آ
یا در آورده شوی به شعله افروخته مرزاس جمعی که از روی صدق برگردنند
در باب غنا و نفس شاکر و مبتدا تهذیب کنی اثر در ایشان کنند
این طایفه بر طریقت وارد شد **حکایت** چون علی و معاویه در صنیع بهم
رسیدند حضرت علی شیر بن عمر و انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود
و سعید بن قیس عمدانی و سبت بن ربیع رباجی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند
و سر خند ببالند و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول در نیاید و گفت من دست از خون عثمان
نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه دم عهد میدادند که تو نه خون عثمان میطلبی
بلکه میخواهی که بایس وسیله عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با او
حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما شمشیر
سبت گفت تو با را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر
باید خورد و چون ایشان مراجعت کردند رضی علیه الصلوة والسلام این قطعه

تعریض بمعاویه ابن ابی سفیان در مخالفت و عصیان

انا علي و اعلی الناس فی النسب	بعد النبي الهاشمي المصطفى العربي
قل للذي غره مني ملاطفة	من ذايخلص اوراقا من الذنب
سبت عليك رياح الموت ساقية	استبقني بعدا للويل والحرب
ما شتم نذر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استغفای و ذابغنی الی	و تخلیص خالص کردن و ورق بکسر را درم زده و مینوب و زیدن باد و سفت الی

لذاتراب اذا ذرته واستبقا باقی گذاشت **میسر** میسر من علی ام و بلند تر مردم در نسب
 بعد از پیغمبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگویم انکس را که فریفته است او را از من لطف
 کردن کیست انکس که خالص میکنند در جهار زده را از طلا و زید بر تو باد و مادر مرک
 پاشنده پس باقی گذارم بعد از آن برای بردن مال و وای **پس**

سر چند که من در نسیم در نسیم کو آنچه جدا کند طلا را از نسیم
 ای خصم رسیده است طوفان هلاک بگریز و بجاک شوازی غصه منعم
حکایت علی و معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند و علی لشکر خود را
 سفت بخش کرد و بهفت سردار سپهر تا سر روز یکی بحرب رود و معاویه نیز خنجر کرد و سر
 روز حرب میشد تا اول محرم که ترک جواب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه
 الصلوه والسلام علی بن حاتم طایی و یرید بن قیس ارجی و سیث بن ربعی و زیاد
 بن حصه بمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایه کنند و هیچ وجه سخن در گرفت
 ایشان باز گشتند و چون محرم تمام شد علی علیه الصلوه فرمود ای مردمان کما به
 صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای جواب مهیا شوید و چون نیا حد شد این قطعه

خطاب خطاب به حوین مولی معاویه و وقت کشتن او بصفین و رساندن او بهما و به

انا الغلام العربي المنتسب	من خیر عود فی مصاص المطلب
یا ایها العبد الیسیم المنتسب	ان کنت للموت محبا فاقرب
واثبت رویدا ایها الکلب الکلب	اولا قول ما ربنا ثم انقلب
عود اصل مردم و فلان مصاص قوه بالضم اذا کان اخلصم ببا و مطلب برادر	
ما شدم و مراد اینجا قوم او چنانچه مضروازد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد	

تعلون

و استداب جواب دادن و اجاب دوست داشت و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا
 بالتسویس ای فرود اوار و داهله دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحریص کلب
 کلب ای مجنون کلب لجوم الناس و اولای ای بل لا ثبت و انقلاب باز گردیدن و اول
 ما ربنا ثم انقلب ارقییل **تعلون** ثم **تعلون** در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا انها
 اثبت لسانا انها **میسر** میسر من کودک تازی زبان بسته گشته خودم به بهتر اصلی در
 خالصه قبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر مستی مردم را دوست دارند و
 پس نزدیک آید و بایست ایستادن در مهله دهنده ای سک دیوانه بلکه نه پس پشت
 کن گریزنده پس باز کرد **پس**

امروز منم بقضل و توفیق خدای
 غالب شجاعة و اتصاله همه جای ای خصم اگر ترا بود مردن رای
 لطیفی کن و با عریده نزدیک من آید **حکایت** ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه
 حوین را وصیت کرد که متعرض علی نشو و عمر و عاص پنهان از معاویه او را
 بحرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی گشته شد معاویه گفت

حيث الم تعلم و ملک ضایر	بان علیا للفوارس قاهر
وان علیا لا یبارز فارسا	من الناس الا اقصده الا ظافر
امرک امر اجازنا فعصیتنی	فجذک ان لم تقبل النصح عاثر
فلاک عمرو و الحوادث حتمه	غرو را و ما جوت علیک المقادر
وطن حوین ان عمر النبی	وقد یهک انسان اذ لا یحادر
ایرکت عمر و راسه خوف نف	ویصلی حوینا انه لم یحادر

جواب یکی از اعدای دین در جواب صفین

ایای تدعو فی الوغایا بس الارب و فی عینی صارم یدی اللهب
من یخط منه الحجام ینسرب لقد علمت و العلم ذو ادب
ان لت فی الحرب العوان بالارب و عن قلیل غیر شک انتلب

و غاکا رزار الارب ینج الرا و فرط الحاجة المقصی لاحیال فکل ارب حاجة دون العکس
ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة و تارة فی الاحیال و ان لم یکن حاجة و الخطوب وزن العلو
تحریک الشئ من الاول و منه الحدیث خطانی خطوة ای حکنی و حجام یکسر حاکم و انساب
ریخته شدن آب و العوان من الحروب ما قبول فیها مة بعد افری و ایای مفعول به تدعو و او
و فی عینی برای حال و عن قلیل ای بعد زمان قلیل و غیر شک نفعت یقینا مقدر **میفرماید**
را میخوانی در جنگ ای صاحب جلد و در دست راست منست شمشیر برنده که آشکارا میکند
زبان آتش بی دود را نه که می چنانند آن شمشیر را از دهر که می ریزد بر این حقیقت و دست و زبان
و شکست که نیستی تو دین جواب که معاند واقع شد در چند بار خود مندر بعد از زمانی اندک متین بنی شکار
س ای صاحب بخت تیره و روز سیاه تا چند چنین فتاده باشی از راه
تغیبت مرا چو شعله آتش تیر بگریز که یکبار بسوزی ناگاه

خطاب به خویش بن صباح حمیری در جواب صفین و اظهار فضایل خویش بحسب نیاز و دین

انما علی و ابن عبد المطلب	نحن و بیت الله و ولی بالکتاب
و بالنبی المصطفی غیر الکذب	اهل اللوار و المقام و الحج
نحن نصرناه علی کل العرب	و او در بیت الله برای قسم و بیت الله هو

الکعبة قال تعالی و طهرت لی للظانین و اولی سر او ارترو کذب کعبه ذال دروغ کوی و لو اعلم

لشکر و مراد از مقام مقام ابرهیم علیه السلام و از حجب پرده ها کعبه و اگر کوی قتها تصحیح
کرده اند که سو کند مخلوق مثل کعبه و بنی و جبریل و غیر آن مکر و ست پس چگونه در مصراع ثانی
واقع شده کویم که شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد و نیز امام نووی در روضه
میگوید که سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراسته بل سولغوی عین و علی یحل باثبات فی الصحیحین
ان النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم قال افلح و ابیه ان صدق **میفرماید** بن علی و پسر عبد
المطلب ما که قریشیم بحق خانه نهاد که سر او ارترویم بکتبهای آسمانی و به پیغمبر برگزیده غیر دروغ

کوی اهل علم لشکریم و مقام ابرهیم و پرده های کعبه مانع از دیدن پیغمبر ابرهیمه عرب
پیغمبر حق را برادر می گفت با جان و دل خویش برابر می گفت
من نصرته او در همه جا می کردم آن دم که سخن از شرع انور می گفت
حکایت بنسبه کعبه و پرده او حضرت ناظم علیه الصلوة و السلام با عبا زانست
که اجداد او تا قصبی ضابط کعبه بودند و در می که امر و زکعبه راست عبد المطلب ساخته
و او خانه را بجایه چو برگرفت و کعبه در معانی نهاده بود و سرگاه که باران آمدی بدرون
کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولادت رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم اتفاق کردند و کعبه را بکنند و اساس او را یک بالام تنفع ساختند و خانه تمام

کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیل بای خود نهند ناگاه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم بر سید همه اتفاق کردند بر آنحضرت و آنحضرت
ردا را مبارک بینداخت و حجر اسود را بروی نهاد و قبایل قریش را فرمود که هر یک

کوشه از ردای بکر فتند و بزرگ پیکر آوردند و پیغمبر حجر را بر گرفت و در مقامی که امروز است
 بنهاد و شعبی گوید خانه کعبه را شرفها اول آدم بنا کرد پس سیث پس ابریم و
 اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شادروان و حجر داخل کرد
 پس حجاج بن یوسف که بوضع اول بساخت و این که امروز است بنام حجاج است
 خطاب تهدید آب معاویه و بنود در لیلۃ الہریر کہ آتش حیرت افروخته بود
 ابی اللہ الان صفین دارنا | و دارکم مالا فی الافق کوکب
 الی ان تموتوا او تموت ومانا | و مالکم عن حومة الحرب مہرب
 صفین بکسر صاد و تشدید فادسی خواب بزرگ رفته بر کنار آب فرات که محل محاذ
 حضرت ناظم و معاویه بود و غیر منصرف بعلیہ و ثابت تاویل بقعه و اتق بضم فادسیون
 او کناره آسمان و حومه و بکاه و قال الجوری حومة القتال معطیہ **میسر** مایع کناد
 خدا کرانکه باشد صفین خانه ما و خانه شما مادام که در خشد و کناره آسمان ستاره
 تا آزمان که بعیرید شما یا بعیریم ما نیست مر ما را و نه شما را از جای جب جای کبری س
 تا ست ستاره درین چرخ کبود | بپوسته میان ما جدل خواہد بود
 تا تیغ اجل کشد خلک بر سر من | یا پاک کند نام تو از لوح وجود
حکایت چون مرتضی بعد از محرم غزیه قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب
 فرستاد و روز دوم ہاشم بن عتبہ بن ابی وقاص و روز سوم زیاد بن نصر و روز ہمام
 بن نفیس خود حرب فرمود و در پنجم عمار بن یاسر کہ از اکابر صحابہ پیغمبر بود و ہاشم بن
 عتبہ و عبد الله بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی شہید شدند و ذوالکلاع و مطاع

بن مطلب قینی و حویتی صباغ حمیری از لشکر معاویہ کشته شدند و مرتضی علیہ السلام
 چندان حرب کرد کہ شمشیرش کج شد و قبضہ شمشیر بدست مبارک او چسبید و آفر
 ربیعہ سندان باد و از دہ ہزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند
 و شب در آمد و پیمان حرب میکردند تا روز و مرتضی در آن شب بانصد و پست و کس
 بدست مبارک خود بکشت و آن شب رالیلۃ الہریر خوانند و سریر آواز سکت و چون علم
 آفتاب ظاهر شد لشکر شام غزیه سرعہ کردند و معاویہ مضطرب شد و عمر بن عباس را کہ در مدینہ
 نیزہ کردند و گفتند ای مردم ہاشم را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی در آن شب این قطعه

مدح اصحاب نظر آیین در حروب صفین

یا ایہا السائل عن اصحابی	ان كنت تبغی خبر الصواب
انبتک عنہم غیر ما تکذاب	بانہم اوعیۃ الکتاب
صبر لدی الیجاہ والضراب	فصل بذاک منعشر الاحواب

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انہا خبر دادن و ما زاید و تکذاب بفتح دروغ گفتن و
 صبر بضم صاد جمع صبور **میسر** ماید ای پرسندہ از یاران من اگرستی تو کہ میجوی
 خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی ہا کہ ایشان ظرفہا و قرآن
 و حفاظ آتد صابر اند تر و کارزار و شمشیر زدن پس پرسش بان جماعتہ کرو ہمارا س
 مستند جماعتی کہ یاران منند | مستغرق بحرف فضل و احسان منند
 در محفل وین بحفظ قرآن کوشند | در معرکہ ہمز و قربان منند
 و این اعظم گوید این شعر معقل بن قیس رباعی است کہ در حروب صفین گفته

اجابوا و ان اعضب علی التورع
 لہوی ابوی شہبا ان لہویا
 و ابی و عم ابی و صدق فاجوا
 لم تر قوی و دعام اوجہم
 تم خطوا غیبی کانت حافظا
 بنو الحرب لم یقعدوا ہما

حفظ الغیب للشخص ان لا تفعل غیبه ما یرسه و جاپادش دادن ارثانی و قعود
نشستن از اول و انجاب پسر نیک زادن و اخو هم عبارت از متکلم و ضمیمه مثلها عاید به حفظ
که تذکره و تائید او یکسان است و لم یقعد دعا و هم ای یوتهم ایامی یعنی پنی قوم مرا که چون خواند
ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرم از ایشان بر قوم ایشان
لکاه داشتند عایب شدن مرا خاسخ بودم من لکاه دارنده مر قوم خود را پاداش
میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان خوب اند من شینا و نمرک
ایشان مادران ایشان و پدران ایشان پذیران راستی اند و زادن پسران نیک
جمعی که لباس مهر من می پوشند پوسته بحفظ غیب من میگوشتند
از شرب من جو بهره یافتند سر روزه می از جام صفای نوشند

مع قیلہ بخدا از عرب شجاعت و اضاة و ادب

الازد سیفی علی الاعداء کلهم و سیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجوا او فوا وان غلبوا لا یحجون ولا یدرون ما الارب
ازد ابوخی من الحسن و سوازد بن العوث بن منت بن مالک بن کلمان بن سید و
دان له ای اطاعة و مفا جاة کسی را ناگاه گرفت و ایثار و وفا کردن و تمام کردن
حق و درزی و درایت دانستی از ثانی **مید** قیلہ از دشمنان
ایشان و شمشیر احمد که طاعة کردند و رانازی زبانان ایشان قوی اند که چون
کسی را بگیرند و فاکتد یا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سرگزینهند و نمائند که چست گریخت
پاران منند اهل شمشیر **مید** مایل بخدا و از جهان سیر **مید**

معنی گریختن ندانند که چست باشند بروز عوب چون شیر **مید**
قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رفاق و داودیه سلب
البيض فوق روس تحتها الیلب و فی الانامل سمر الخط و القضب
البيض تفحک و الالجال تتحب و السمر ترعف و الارواح تنتهب

لبوس آنچه پوشند و اعتراک انبوسی کردن و معترک جنگ گاه و ایض شمشیر و بیض
بکسر با جمع و رقیق شمشیر تک و رفاق جمع او و داود علیه السلام پیغمبری که قاتل جالوت
بود و زره اختراع فرمود و داودیه زره و السلب الثوب المسلوب و بیض بفتح با خود
که بر سر نهند و الیلب الدروع الیمانیة کانت تحت من الجلود محرر بعضها الی بعض و سمر
بضم سین جمع اسمر و قضب بضم قاف و ضا و مجمة بفتح و صا و مظه چه برین تقدیر مجرور
باشد و جوا و ملایم باقی توانی نیست و ضحک خندیدن از رابع و الالجل المذرة
لجیوة الانسان و انتحاب گریستن و رعاف آمدن خون از بینی و رعاف از پیش رفتن
سر و از اول و قال الجوسری یقال رباح رواعف لما یقطر منها الدم و لتقدما الطعن
و روح جان و انتهاب غارت کردن و تنویر روس عوض مضاف الیه ای روسهم و خدیج
شمشیر عبارت از تلعان و ظهور بیاض آن و گریستن اجل کبیة از انقضا و انتهاران
مید ای ایشان قوی اند که لباس ایشان در سر معرکه شمشیر با رنگت و زره با دای
که ر بوده اند از اعدا خود با بر بالای سرهای ایشان در زیر خود با زره یعنی و در بر
انکشان نرمان و کندم کون از موضع خط و شمشیر یا تیر یا تراشیده راست شمشیر
و اخلها دشمنان میگیرند و نیرمان کندم کون می آید و فلان از پنی ایشان و جانها و دشمنان غارت کرده میشود

شد جائه قوم سر زره روز مصاف دارند تمام نیزه و سنگ شکاف
از بس که خورد نیزه این طایفه خون پاشیده است در سرش رنج رعان

وای یوم من الایم لیس لهم	فیه من الفعل یمن ویر العجب
الاز و ازید من ان یحشی علی قدم	فضلا و اعلا هم قدرا اذا رکبوا
والاوس و الخرج القوم الذین هم	او و فاعطوا فوق ما وسبوا

ای کدام و الفعل یخرج الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث و بالکسر الاسم و رکوب
سوار شدن از رابع و الاوس و الخرج بتقدیم الزرار المعجمه علی الملهة قبیله الانصاری
و نما ابناء قبیله و سی آنها نسب الیها و ابوسما حارث بن ثعلبه من العین و ابوها جای دادن
مفسر ای کدام روز از روز نیست مرایشان را در آن روز از کردار آنچه ازین سوی
اوست عجب قبیله از دوزخ تزلزل از سر که بر قدم میرود یعنی از ادبش و بلند تراند از روی
بزرگی چون سوار شوند و قبیله او کس و قبیله خورج آن قومند که ایشان جا
دهند مردم را پس بخشد بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند **پس**

سر و زکند ظهور از یارانم کاری که من از خوبی آن حیرانم
در جو دو سخا نظیر این طایفه نیست دارند بسی فضل که من میدانم

یا معشر الاز و انتم معشر انف	لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفیتم و وفاء العهد شیعتکم	و لم یخا لط قدیما صدقکم کذب
اذا غضبتکم بهاب الخلق سطوتم	و قد یهون علیکم منکم الغضب

انف یعنی عزمه و سکون نون یا بضم سر و و فی الاساس سوائف قومه و هم انف

الاساس قال الخطیبه قوم هم الانف و الاوناب غیر هم و فی الصحاح روضه انف
بالضم ای لم یرعها احد و ضعف است شدن از خامس و گشتند و سخت شدن و الحقیقه بالکسر

واحدة الحقب و سی السنون و شیعه خوی و محالطت آیمختن و قدم کسر قاف و یرینه بودن
و قدیم یرینه و مان علیه الشی ای خف و قدیم صفت زمانا مقدر که مفعول فیه است **مفسر**

ای قبیله از دشمنان جماعتی سرانید یا جماعتی که دست کس بشمار نرسیده است نمیشوید چون سخت
شود روزگار و فاکر دید و وفاء عهد خوی شاست و آیمختن نشد در زمان قدیم راست شما بدروغ
چون غضب کنید بر تنید خلائق از جمله کردن شما و حقیقه سبک است بر شما از شما غضب **پس**

ای قوم شما کرده عالی قدرید در بزم وفا و صدق و احسان صدید
اعدایم از تیغ شما می ترسند مردم چو کواکب و شما چون بدرید

یا معشر الاز و انی من جمیعکم	راض و انتم رؤس الامر لالذنب
کن تیانس الاز و من روح و مغزوة	والله یکلونهم من حیثما ذمیبوا
طبتهم حدیثا کما قد طاب اولکم	والشوک لا یجتنی من رعة الغیب

جمیع همه و رضا نشود شدن از رابع و کلاوة و کلور نگاه داشتن از ثالث و حدوث

نوشدن از اول و حدیث نو و اول تخت و مذنب البصرین انه افعل و جمهور هم علی انه من
و اول و قیل اصله من او ال من و ال ای بخالان النجاة فی السبق و قال الخلیل اصله من

او اول من آل ای رجوع لان کل شیء یرجع الی اوله و مذنب الکوفین انه فوعل من و ال
او و اول و اجتناء میوه از درخت باز کردن و رفع سر شاخ درخت و غیب المکور **مفسر**

ای جماعه از بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما سرکار خلافت منید نه دم سرگز

نامید شود از دانه و آذرین و خدای نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکند شمار
 حالی که نوید چنانکه پاکست اول شما و خارجیده نشود از سر شاخ او امکور **س**
 ای قوم من از شما چو کشتم خشنود بی شبهه جز آن زحق خواهد بود
 باشد حسب و نسب شما را با هم بستید درختی که برش باشد بود
 والا زوجه ثومه ان سو بقوا استقوا او فوخوا فخر و او غولبوا غلبوا
 او کو تروا کثروا او صوبروا صبروا او سوهوا سهوا او سولبوا سلبوا
 صفوا فاصفا هم المولی ولایته فلم یثب صفوهم لهو ولا لعب
 سبنون کینون خلقا فی مجالسهم لا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب
 ج ثوبه بضم جیم پنج درخت و مسابقه با کسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن اسب و سینه
 پیشی گرفتن و مکاره با کسی به بسیاری نبرد کردن و مصابره با کسی بصبر نبرد کردن و تخته
 فسهمة بالفتح کروبستم با او پس کروبدم از او و مسابقه از یکدیگر بودن و اصفیه الودع
 له و ولایه دوست داشتن و شوب آمیختن از اول و بعدی بالبار و بنفسه و لهو و لعب بازی
 وقال القاضي فی التفسیر اللہ صرف الهم بالاحسن ان یصرف به واللعب طلب الفح با
 لایحسن ان یطلب به و سبن تخفیف و تشدید آسان و لیس تشدید و تخفیف نرم و عرو و کسی
 فرو آمدن و صخب بانگ زدن **سینه** بایه قبیله از پنج درختی که اگر پیشی گرفته شوند
 پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه بسته شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده شوند
 به بسیاری بسیار باشند و اگر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر کروبسته شوند کروبسته
 و اگر بوده شود خیری از ایشان بر آیند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان

دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفا ایشان صرف همه بامری غیر لایق و نه
 طلب شادی بجز نیامیخت ایشان آسان و نرم انداز روی خلق در جایها و شستن
 خود به جهل ذوی آید ایشان را در آن جایها و نه بانگ زدن **س**
 یاران مرا فصل و کمالست بس وین طایفه نیستند کمتر ز کسی
 دارند و فاد نرم خوی همه دم در جهل نمیزند مرکز نفس
 الغیث اما رضوان دون نایلمم والا سدر بهم یوما اذا غضبوا
 اندی الانام الکفا جس تسالهم واربط الناس جاشان هم ندبوا
 وای جمع کثیر لا تفرق اذا تدا انت لهم غسان والندب
 فالله یجز بهم عما اتوا و حبوا به الرسول و ما من صالح کسبوا
 غیث باران و اما در اصل ان ما و ما زاید مثل فاما تذهبن بک و نایل عطا و اسد شیر و
 اند جمع او و الندی الجود و فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه و انام اوید
 و لا واحد له من لفظه و الکف بضم کاف و تشدید فار جمع کف و ربط و ربط بستن و جاش
 آنچه بطلبه از دل چون بهر اسد و یتال فلان رابط الجاش ای بر ربط نفسه عن الزوال شجاعت
 و ندب بجاری خواندن و جمع کرده و تفریق پراکنده کردن و تدانی یکدیگر نزدیک شدن و
 غسان اسم مار ترل علیه قوم از دلف و نسبو الیه منهم بنو حنفه رسط الملوک و و او بمعنی
 و رمی القوم ندب بفتح الدال اذ ارموا باجمعهم فی جهة واحدة و یوما منعول فیه غضبوا و ما
 معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و یت رابع مشیر به آمدن ضرر و بن عبد الله از وی
 با پانزده کس از قبیله از دلف و پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اسلام ایشان در سال دهم از

هجرة در مدینه و عثمان هم درین سال شرف اسلام یافتند و مجدده حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم شتافتند **میسر** یاران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطا
 ایشانت و شران می ترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اگر م خلا یافتند باعتبار
 کفایت آنرا که خواستی از ایشان عطا و اشجع مردمند آنرا که خوانده شوند بحرب
 و کدام کرده بسیار که پراکنده نسا زد این قبیله آنرا چون نزدیک شود مرایشان را قبیله عثمان
 بآیر انداختن یک جانب پس خدا پا داکش و پدایشان را از چیری که آورند و عطا کردند
 بآن رسول خدا را و آنچه کسب کردند از عمل صالح **س** یاران مستد بحر احسان و ادب
 شیران دلاورند در وقت غضب در نصرة دین مصطفی میکوشند
 یابند جز از فیض فضل یارب **حکایت** شجاعت از دو محبته ایشان باطل
 مرتبه بود که چون سر امام حسین نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر
 مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و جوبه و قتل الکذاب
 بن الکذاب پس عبید الله بن عقیف از وی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گویی
 و پذیر تو و آنکه تو از قبل او بی ای پسر مرغانه فرزند پیغمبر میکشی و بر منبر بجای صندقیان
 می نشینی و عبید الله بن مود که او را بگرفتند و مردم از هجوم نموده او را از مردم عبید الله بستند

خطاب به امیر المؤمنین عثمان علیه التحیه و الرضوان

فان كنت بالشورى ملكا اوتيت
 وان كنت بالقرى حجت خصيمهم
 فكيف بهذا والمشيرون غيب
 فغيرك اولى بالنبى واقر

الشورى المشورة وسمى اشارة الى ما قاله الشريف المحقق فى شرح المواقف من ان

عمر لم ينص فى الخلافة على احد بل جعل الامامة شورى بين كثره و نعم عثمان و عبد الرحمن
 بن عوف و طلحة و زبير و سعد ابى وقاص و قال لو كان ابو عبیدة بن الجراح حيا لما ترددت فيه
 و انما جعل شورى بينهم لانه رآهم افضل ممن عد اسم و انه لا يصلح للامامة غيرهم و قال فى
 حقه مات رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هو عنهم راض و لم يترجح فى نظره واحد منهم
 فاراد ان يستظهر برأى غيره فى التعيين و لذلك قال ان التسموا شئ و اربعة فكونوا مع
 ميلائكة الى الاكثر لان رايهم الى الصواب اقرب و ان تسا ووا فكونوا فى الحزب الذى فيه
 عبد الرحمن و لم يعين احدا منهم للصلاة عليه كيلا يغتم منه انه عينه بل وصى بها الى صهيبة
 و كيف بهذا اى كيف نصدق بهذا و لا يعد ان يقال ان البارز ائمة و نظيره ما سبق
 قال الحبيب و كيف لي بحاكم و اشارة روى كردن راي و تدبير را و قوله و المشيرون
 غيب اشارة الى ما قاله الحافظ اسمعيل من ان طلحة كان غائبا و لما دفن عمر قعد عثمان
 و على و الزبير و عبد الرحمن و سعد يشاورون فاشار عثمان الى عبد الرحمن بالدخول
 فى الامر فابى عبد الرحمن و قال است بالذى انا فكم على هذا الامر فان شئتم اخبرت لكم منكم
 واحد ان جعلوا ذلك الى عبد الرحمن فاقبل الناس كلامه اليه فاجذبوا و حتى جازى الليد
 الثالثة الى باب المشورى من محرم بعد نوى من الليل فغضب الباب و قال ادع الى الزبير و
 سعد انجارا و شاورهما ثم ارسل الى عثمان فدعاه فاجاه حتى فرق بينهما المؤذن فلما
 صلوا الصبح اجتمعوا و ارسل عبد الرحمن الى من حضر من المهاجرين و الانصار و
 امرار الاجناد فبايع عثمان و بايعوه و حج به حجة بر كسى غلبه كردن از اول و الخصيم الكثير
 الخصومة و خصيمهم اى الخصيم منهم و مراد از غيرك من تفضي چه سلسله و اية او بار رسول

صلی الله علیه وعلی آله وسلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وعلی بن ابی طالب
 بن عبد المطلب و سلسله نسبت عثمان بر رسول برین وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
 هاشم بن عبد مناف و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
میفرماید پس اگر بودی تو که بمشوره مالک شدی امرایش را پس چگونه تصدیق کنیم باین و
 حال آنکه اهل مشوره غایب اند و اگر بودی تو که بخویشی پیغمبر علیه کردی خصم را از ایشان پس
 غیر تو اولیست به پیغمبر و تو **کنیز پس** مقصود از سستی خلایق ما یم
 آینه اسرار و حقایق ما یم **کر پرده ز روی کار ما بردارند**
 در هر دو جهان بر عهد سابق ما یم **فتح** مخفی نیست که این دو بیت بروقی
 مذنب شیعه است و اهل سنت و جماعه بر آنند که میان علی و عثمان خصومه نبوده و آنچه میان
 بر علی نسبت کرده که قتل عثمان بمشوره او بود اجتهاد خطاست بنا برین عجب که این نظم مرتضی
 باشد مگر تکلف شدید و ارتکاب تاویل بعید و مثل این در شان ابوبکر صدیق در حرف
 نام خواهد آمد و دلیل قوی بر آنکه ارباب اغراض فاسده برای روی اغراض فاسده نسبت
 مدعیات خود بحضرت مرتضی میکنند آنست که میگویند سبحان الذی یعلم حد را لاصم
 سخن آنحضرت در حال آنکه اعداد صحیح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی
 جذرانند مثل دو و سه که واقعند میان یک و چهار که مربعین یک و دو اند چه یکی ازین دو
 اگر مربع باشد جذرا و پیشتر از یک و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی
 تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح و کسر صحیح تنها نیست و اگر نه واحد عدد او کند پس مربع
 واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند بشکل چهار در هم از مقادیر هشت کتاب

اصول و شک نیست که حضرت مرتضی علیه الصلوٰة والسلام پاس معبود یا طاعت کند و التوکل علی
تبییه بر زوال دنیا و جهان و تشبیه دنیا با زهر **فشان**
 قدرایت القرون کیف تقانت **درست** ثم قیل کان و کانت
 سی دنیا کجسته تنقث السم **و ان** کانت المجسته لانت
 کم امور قد تشددت فیها **ثم** موتتها علی فها **انت**
 وزن بفتح قاف هم ادو تعالی بهم فانی شدن و دروس نابدید شدن از اول و بی ضمیر قصه
 و تائیت او کاسیت که در جمله منفره مؤثی غیر فضل و غیر شیه بفضل باشد مانند **انها لانی**
الاب بخلاف انها بنیت عزه و انها کان القرآن بحجته و حیه مارونث در میدان از ثانی
 و ستم زمر و حسته پیده ای سه و تشدد سخت شدن و تهوین آسان کردن **میفرماید**
 بر آینه بحقیقه دیدی هم ادو را که چگونه بهم قیامتند نابدید شدند پس گفته شد بود فلان
 مرد و بود فلان زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در میدان زمر را و اگر چه باشد
 محل سودن که نرم باشد بسیار کار نما که بر آینه بحقیقه سخت شدم در آن پس آسان
 کردم آنرا بر خود پس آسان شد **س** دنیا که زوایا نیستی یافت نشان
 ماریست برای کالان و مر فشان دارد سزای نیک که باشد آسان بر سر که مکر و سخت کوشی کسان
فتح شیخ علام الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی س محلی که ابو الرضا
 ریس بن نصر میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود الدنیا حیه یس مسها و یقتلها
وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بجان غنکوت
 انما الدنیا فناء لیس فی الدنیا ثبوت **انما** الدنیا کبیت نسجه الغنکوت

ولقد يفتيك منها ايها الطالب قوت و لعمري عن قليل كل من فيها يموت
 نسج بافتن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تارها بر سم می بافتد و القوت با عسک الرسق
 و اطلاق قنابر دنیا برای مبالغه و خبر لعمری محدود ای لعمری ما اقسام به و العزم و العزم معنی ولا
 يستعمل مع التام الا المفتوح لان القسم موضع التحيف کثرة استعماله **میفرماید**
 بدستی که دنیا فانیست نیست مردنی را ایستادنی بدستی که دنیا چون خانه ایست که بافته
 است آنرا عنکبوت و سر این حقیقه بس است ترا ای جوینده از دنیا قوتی بزندانگانی من سو کند
 که بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد **پس** دنیا که بود مستی او عین عدم
 چون خانه عنکبوت باشد عدم که اهل سعادت سر حوصی بر تا چند نمی بودی چهل قدم

بیان تغییر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

الم ان الدمر یوم ولیلة یکران من سبت جدید الی سبت
 فقل لجدید التوب لا بد من لی و قل لاجتماع الشمل لا بد من شت
 یکران بضم از کر یعنی باز کرد ایندن یا بفتح از کر یا از کر و یعنی باز کرد دیدن از اول و اول
 نسبت و جدید نو و بد چاره و اجتماع کرد آمدن و جمع الله شمله ای با شست من امره و ذوق
 الله شمله ای با اجتماع من امره و شت و شتاب پراکنده شدن **میفرماید** یا غنی غنی که روزگار
 روزیست و شبی که باز کرد اینده میشوند از شبی نوبه شبی پس بگویم نوحاه را که
 چاره نیست از کهنه کشتن و بگویم کرد آمدن خیر یا پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن **پس**
 بدو سر مننه دل که پشیمان کردی و زنازی روزگار چیران کردی
 سر خند که جمعیت ظایر داری ناکاه بدست خود پریشان کردی

ترسیم نفس از دنیا و ترغیب او بقبی

قد كنت ميتا فصرت حيا و عن قليل لصبر ميتا
 عز بدار الفناء بيت فان دار البقاء بيت
 صیوره کشتن و میت اول مجاز چه موت بعد از حیوة می باشد **میفرماید**
 بحقیقه بودی مرده پس کشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیرات
 به سرای فنا خانه پس کجاست سرای بقا برای خانه **پس**
 ده روز حیاتی که تو داری ای دل شک نیست که میشود ببردن زایل
 تا چند برای دار دنیا کوشی باید که کنی سرای عقبی حاصل

ارشاد بقاعه و ترک و تذکار لوازم مرگ

بيت و ثوب و قوت یوم یکنی لمن فی غد یجوست
 و ربما مات نصف یوم و النصف من قوت یجوست
 نصف نیم **میفرماید** خانه و جابه و قوت یک روزه کافیت هر کسی را که در روز
 خواهد مرد و بسا که ببرد در نیم روز و یک نیمه از قوت او فوت شود **پس**
 خون داد خدا روزی یک روزه ترا غیبت و کمر سوال و در پوزه ترا
 با خود نبری هیچ در آن دم که برد تقدیر ازین کند و روزه ترا

تنبیه بر قناعت به قوت یک روزه و فراغت از طلب و در پوزه

بيت یواری النقی و ثوب یستر من غورة و قوت
 هذا بلاغ لمن تحیی و ذا کثیر لمن یجوست

واریت الشئ ای اخفیه العورة سوءة الانسان وکل ما یستحی منه و البلاغ الکفاة
و تخی زنده بودن **بهر** خانه که پنهان دارد جوانمرد را و جاه که پوشاند از عورة او و قوت
این بس است هر کسی را که زنده باشد و این بسیار است هر کسی را که خواهد مرد **پس**
در آخر کار چون خواهی مردن و زتیغ هلاک جان خواهی بردن
که نغمه و خرقه مهیا ست ترا تا چند بهره خویش را آزدن
ترخیص بر نفی حرص شقاوت اثر و قاعده به نفع و مقبول از خوان قدر
یا ای هذا الطالب المبهوت | **حبک** فما بتغیة القوت
ما اکثر القوت لمن يموت | فایده جمع میانه ای بهم و هذا تدریج
از ابهام بتفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء اوضحها اذا در پیش و تحیر و اوضح منقذات
ولا یقال باس و قال الراغب بهت الذی کفرای و شمس و حیر و قد بهت **بهر** ای طالب
چهره زده بس است ترا از آنچه میجویی قوت چه بسیار است قوت هر کسی را که خواهد مرد **پس**
که ملک جم و سلطنت کی واریک غافل منشی که هر ک از پی داری
چون روزی بگردد ترا بس باشد این حرص و سوار نفس تا کی داری
ارشاد و نجی لفة نفس که عاصیت بالذات و تکلیف او بهر که تکلیف و لذات
صبرت عن اللذات لما تولت | والزم نفسی صبراً ما فاستمرت
وما المرء الا حیث یجعل نفسه | فان اطعفت تاقت والا تسکت
انرا م لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع انداختن و توق و توقا
آرزو داشتن و الا در اصل ان لا یعنی ان لا تطع و تسلی و اشدن غم و طلیه و امثال آن

بهر باید صبر کردم از لذات چون بر گشتند و لازم کردم نفس خود
را آن صبر که لایق اوست پس استوار شد و نیست مردم در مرتبه که قرار دهد خود را در آن
مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه و اشود غم او **پس**
زیاد و فغان ز نفس اماره من کو صبر جمیل تا کند چاره من
سر رشته صبر که نباشد در کف کی جمع شود این دل صد پاره من
نهی نظری که باعث باشد بر شهوة خواه در حضور مردم و خواه در خلوت
اقول یعنی اجسی اللخطات | ولا تنظری یا عین بالسرفات
فکم نظرة قادت الى القلب شهوة | فاصبح منها القلب فی حسرات
لخط نکرستن بکوش چشم و سر قه بکسر را روزی و قود کشیدن و شهوة آرزو و حیرت
اندوه بر چیزی که فوت شده باشد **بهر** باید میگویم هر چشم خود را که باردار بگرشته
بکوش چشم را و بین ای چشم بدزدیها پس بسیار بکسر کشد بدل آرزوی پس که در آرد دل در حسرت
ای چشم که دیده بینی قیروزی باید که نظر از حسن خوبان دوزی
ترسم که زند آتش شهوة شعله انگاه تو در دوزح حسرت سوزی
تکلیف دلها ی پرانده و هدایه بصبر کوه شکوه
خلیل لا و الله ما من نعمة | تدوم علی حی و ان سی جلت
فان تزلزلت بوما فلا تخضع لها | ولا تكثر الشکوی اذا النعل زلت
فکم من کریم یتلی بنوایب | فصابر بما حتی مضت و اضمحت
خلیل بفتح لام بصیغه تشبیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کریم ای کرات کثیره باید است

دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در کلام عرب بسیار است و خضوع خودتی
کردن از ثبات و اکثر بسیار گفتن و فعل گفتن قال الله تعالی **فاصلع نعلیک و زلزل**
زلزله لغزیدن قدم از ثباتی و ثبات زلزلت بسبب آنکه نعل مونت سما عیست و ابتدا از مودل
و اضمحلال داشتن میخ و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای سلی قدیمی **میفرماید**
ای دو دوست من نه بجای خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده و اگر چه آن حادثه
بزرگ باشد پس خود آید حادثه روزی پس خودتی کن برای آن بسیار
مکمل چون گفتن بلغزد پس بسیار گریه آزموده شد بحوادث
روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت و نیست گشت **پس**
نرفته که سر کشد بگردن علش تا چشم بهم زنی غاندر نقش
دانا بنشیند و صبور و ورزد در ورطه فتنه که بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی و کم گفتن بر کلام معنی بالاس سخن گفتن

ان القلیل من الکلام باهله	حسن و ان کثیره محفوت
مازل ذو صمت و ما من کثر	الا یزل و ما یعاب صموت
ان کان یطق ناطق من فضة	فالصمت در زانه با قوت

مقت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثباتی و در مر و اید بزرگ و در آستانه
بیاقوت اشاره بدندان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای زل
زل **میفرماید بدوستی** که اندک از سخن با اهل آن خوبست و بدوستی
که بسیاری از سخن دشمن داشته است بلغزد صاحب خاموشی و نیست

هیچ بسیار گویم که بلغزد و کموتش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوید سخن گویند
از سیم سخن خاموشی و در ادبیت که آراسته است و اما قورس را ز دل خویشش اگر پوششی به
وز گفتن بی فایده خاموشی به هر چند سخنهای تو چون در باشد که جوهر فضل خویش نرود

تذکره پیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مقفود است

قدمات قوم و مامات مکارم و عاقلش قوم و سم فینا کاموات
مکارم جمع مکره و اموات جمع میت **میفرماید** بحقیقه مردند قومی و مکره بزرگوار پناه
ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان ما چون مرد گشتند **پس**
بر مرده که کوی نیک نامی بوده از لوح حیوة نام خود نرفته
مر زنده که نفع او بمرده نرسد در مذمت اهل فقر باشد مرد **پس**
موت التقی حیوة لا یعاد لها قدمات قوم و سم فی الناس احوال

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم

نفسی علی زفرتها محبوبه	یا لیتها حوجت مع الزوات
لا خیر بعدک فی الحیوة و انا	ابکی مخافة ان تطول حیاتی

زوجه ناله چهار و خوج و منجی بدون آمدن از اول و علی متعلق به مجوسه **میفرماید**
جان من بر ناله من محبوبست ای کالج جان من بدون آمدی با ناله نیست
هیچ خیر بعد از تو در زندگی و نیکویم من مکر ازیم آنکه در از باشد حیوة من **پس**
جانم که بقیدت اسیر است و زبون ای کالج که آمدی خود و ناله بدون
زفتی تو بخاک و اشک میریزم من از و سم که مدتی بمانم اکنون

استبازة محاربه ار سيد عالم صلى الله عليه وعلى آله وسلم
 بل يدفع الدرع الحصين منية | يوما اذا حضرت لوقت محات
 اني لا علم ان كل مجتبع | يوما يول لفرقة وشتاب
 دفع بازداشتن ارثا و درع زره و حصين استوار و حضور حاضر آمدن از اول لام
 چه بمعنی فی و تجنیج نیک کرد کردن **میفرماید** آیا باز میدارد زره استوار مرک را چون
 حاضر شود روزی در سنگام مردن بدستی که من سر اینه میدانم که سر کرده روزی روزی
 خواهد گشت بخدای و پرانده شدن س ارثت قضا اگر رسید بر قدر دفعش زره کند نه جوشن پیر
 بزمنی که بصورة ثریا دیدم | آخر چو نبات نعش شد زیر وزیر
 یا ایها الداعی الذیرو من به | کشف الاله و اكد الطلمات
 اطلق فديتك لابن عمك امه | وارم عداك عنه بالجحرات
 فال موت حق و المنيبة شر به | تاتي اليه فبا در الزكوات
 نذیریم کننده و کل ثابت فی مکان فورا که و اطلاق را کردن و عم برادر پذیروری انداخت
 از ثانی و عداة جمع عادی و جمره سنگ و حوله تقالی **خدا من** لدا و ای عبادة یوحیه طهارة
 النفس و زکاة **میفرماید** ای خواتمه بجانب خدا یم کننده از روز جزا و انکس که با و باز
 برو معبود تا ریکها و استوار را باز گذار که فدا شوم ترا بر سر برادر پذیر خود را کار او
 بعد از دشمنان خود را از و سنگها پس مرک حقست و مرک شریقی است
 کمی آید به او پس پیشی گرفت بعلی چند که اسباب طهارة نموند **پس**
 ای سر و جهان ز نور رویت روشن بگذار که رو برو شوم با دشمن

زکوة

از مرک مرا نیت سراسی در دل | حق است و بان توان رسیدن از حق
 تندید دشمنی که جرات نموده و متوجه بحرب آن حضرت بوده
 یا جامعاً لشمله ساعات | و دنت منیته و جان وفاته
 ارجع فانی عند مختلف القتا | لیث یکر علی العدی جواته
 حین سنگام بودن و وفاته مرک و اختلاف نزد کسی آمد و شد کردن و مختلف اسم زمان و القتا
 جمع قتاة و سی الریح و در بعضی نسخ بجای و جان وفاته و وفاته و واد و در وقت حالی طاف
 برجامعاً مثل فلق الاصبح و جعل الليل سکن و صفات و یقین **میفرماید** ای گردگشته هر چیز را
 پرانده او را سا عتبار او و نزدیک شده مرک او و رسیده سنگام و وفاته او باز گردان شود که
 چه بدستی که من نزد آمد شد تیر با شیری ام که باز میگردد و بر دشمنان و لیر پیر **س**
 ای آمده بهر چنگ من تند و لیر | طبع تو مکر ز جان شیرین شده سیر
 بر کرد که ناکاه نکردی کشته | آن دم که مرا غضب گیر و چون شیر
 خطاب به اصحاب سعادت انتساب در صفین و نصیحة ایشان به وفار و تمکین
 و ابوا دیب القمل لا تقو توا | و اصبحوا فی حکم و یستوا
 کما تتالوا الدین او تموتوا | اولاً فانی طالما غصیت
 قد قلم لو جئت فحنت | لیس لکم ما شتم و شتم
 بل ما یرید المحیی الممیت | دب و دیب نرم رفتن از ثانی و غل سور
 والا صباح ما قص بعضی الکون فی الصبح و بیات و بیوت شب که داشتی از ثانی و طالما
 دیرست و ما مصدری و لو برای تمنی و احیا زنده کردن و امامت میرانیدن **میفرماید**

نرم رود نرم رفتن مودر مودر باد باد باشند در حک خود در شب باشند
 جنگ تا بیا بیدین رایا میرید بلکه نه بد رستی که دیرست که نازمانی کرده شده ام من بکشد
 کاجی آدمی مار اس آدم نیست مرثا را آنچه خواست شما و خواست من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میرانده پس
 ای اهل و فاجو حرب آغاز کنید آسنگ نشاط و خوی ساز کنید
 شمشیر شما کلید فتح و ظفر است ابواب اهل بروی خود باز کنید

بیان آنکه فرج لازم اندوست و فرج تابع مکرده

اذا الناس بلغن المدى وكادت تدوب لهن الميع
 وحل البلاد وبان العراق فعد التماسي يكون الفرج
 المدى الغاية وذوب كداخت شدن و مهجه و مینونه و ریس جدا شدن **میسر**
 چون حوادث برسند بنهایت و نزدیک باشد که بگذارد برای آن حوادث
 جانها و فرود آید بلاد جدا شود صبر پس نزد بنایت پذیرفتن بلا باشد فرج پس
 ای باخته اسباب فراغت ناکاه از غم نشود تیره و داغ ناکاه
 بر ظلمه روزگار که صبر کنی روشن شود از غیب چو اغت ناکاه

بیان احتیاج مردم اهل در بعض اوقات بجهل

لس كنت محتاجا الى العلم اتى الى الجهل في بعض الاحايين اوج
 ولي فوس للحلم بالحلم ولحق للجهل بالجهل مسج
 احتیاج و هج نیازمند شدن و بعضی برخی و احایین جمع اچان و فوس است
 و الجانم لجام کردن و اسراج زین نهادن **میسر** باید اینده اگرستم نیازمند بعلم شد

که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسبست برای حلم که بحلم لجام
 کرده شده است و مرا اسبی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است پس
 هر چند که من ز عقل و شرع آگاه محتاج شوم بترک حکمت ناکاه
 در صفتی که رونما بد طاقت من مظهر جامع توفیق الله
 فمن شاء تقوي فاني مقوم ومن شاء تعويجي فاني معوج
 و بالجهل لا ارضى ولا شويحتي ولكني ارضى به حين اوج

تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ
 بجای مصراع ثالث و ما كنت ارضى بالجهل خذنا ولا اغا **میسر** باید پس هر که خواهد
 راست کردن من پس بد رستی که من راست کرده شده ام و سر که خواهد کج کردن من
 پس بد رستی که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خویشت
 ولیکن من راضی میشوم آن زمان که محتاج گردانیده میشوم بآن پس
 آینه اسماء خدا شد دل من مجموعه اسرار قضا شد دل من
 تا شاه سرا پرده اطلاق شدم از قبح و راست جدا شد دل من

فان قال بعض الناس سحابة فقد صدقوا والذل بالحر اسبح
 الار بما ضاق القضاء باله و امكن ما بين الاستة مخرج

سحابة نازیب شدن از خاس و امکان یکسان بودن نسبتی بوجود و عدم و
 سنان سر نیزه **میسر** باید پس اگر گویند بعضی مردم که در و نازیبا یی
 است پس بحقیقه راست گویند و خواری با زاد نازیبا تراست

بساتنک شود زمین فراخ باهل آن و ممل باشد پیرون رفتن در میان سرهای نیزه **س**
نردم زیبا بان جفا قافله آیند و کنند از من سکین کلاه
لیکن چکنم که کرد تقدیر خدا در کردن سر طایفه سلسله

خطاب بحضرة فاطمة حوالا الله خير الجزاء وقت توجه بحار به و غرا

قربى ذا الفقار فاطم منى	فانجى السيف كل يوم سباح
قربى الصارم الحسام فاني	راكب في الرجال نحو الهياج
ورد اليوم ناصح يندران	س جيو شش كالبحر ذي الامواج
وردوا سرعين بيغون قتلى	واييك المحبوب بالمعراج
وخراب الاوطان وقتل الن	س وكل اذا اصبح لاج

فقاره بفتح و فقرة بكسر هـ پشت و اسنوی گوید فقار در ذوالفقار بفتح فاست
که جمع فقار باشد یا بکسر فاست که جمع فقرة باشد و آن شمشیری بود که در غار بدر از
عاص بن بیهس حجاج سہمی بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم رسید و آن حضرت
بعلی بخشید و بعلی گوید علی عاص را بکشت و ذوالفقار تصرف کرد و بعد از شهادت
علی میراث دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد اللہ بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون
سیان او و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقاتله شد و نزدیک بود که بدو لشهادت
مشرف شود و او را چهار صد دینار بخشی از بنی نجاری ایستاد و ذوالفقار تسلیم
کرد و فرمود خدا السیف فانک لانتی احدا من آل ابی طالب الا اخذہ منك طعناک
حق و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد اللہ بن عباس دالی بن و

مدینه شد و آن شخص را طلب کرد و ذوالفقار بست و چهار صد دینار بداد و از او
به مهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفا عباسی بود و اصمعی گوید ریاست
الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال يا اصمعي الا اراك ذوالفقار قلت لي جعلني الله
فقال استل سيفي هذا فاستلمته فاذا فيه ثنتا عشرة نقارة و فاطمة دختر پیغمبر صلی اللہ
علیہ و علی آلہ وسلم از حدیجہ بنت خویلد بن عبد العزیس قضی و پیغمبر او را در سال دوم
هجری بمقتضی داد و چون اینجا میآید است تا او بر تخریم افتاده و یوم الهیاج بالکسر
یوم القتال و نحو جانب و مانج شتر مست و سباح جمع او در و در آمدن و رسیدن از
ثانی و اندازیم کردن و اسراع شتافتن و او برای قسم یا عطف بر ضعیف مشکلم بروقی شد
کوفیس و وطن آرامگاه و اصبح نام یعنی وصل الی الصباح و ناصحا منقول به و در وقت
اللہ تعالی **ما ورد ما بدین** و جواب معطوف بر قلی **مینر** باید نزدیک کرد آن ذوالفقار را
ای فاطمه عنی که برادر من شمشیر است در هر روز جواب نزدیک کرد آن شمشیر بران را
چه بدستی که من سوار شونده ام در میان جمعی که به شتران مست می مانند آمدند امر و
نیکو اسی را که هم میکند مردم را لشکر یا چون دریا صاحب موجها آمدند آن لشکر
شتاب کنند کان میجویند کشتن مرا بحق پذیر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان و
میجویند ویران کردن وطنها و کشتن مردم و همه چون بامداد کردند پناه آورده اند بن کس
ای نورد و چشم من بیا و در شمشیر تا حوب کنم بد شمنان همچون شیر
مرکس که بقصد خون من کشت دلیر کوتا ز حیوة خویشش باشد سیر
منح قال الواقدي كان الاسراء في ليلة السبت لستع عشرة حطب من رمضان

فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا و قبل لیلة سبع عشرة من ربيع الاول قبل الهجرة بسنة و قبل لسنة و شهرین و قبل لیسعة و عشرين من رجب و اختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من المسجد الحرام و فی انه صلی الله علیه و علی آله و سلم اسری بوجه و جسده فی البقعة ام بوجه فی النوم و الاول قول اکثرین و الثانی فی قول عائشة رضی الله عنها

سوف ارضی الملیک بالضرب ما عشت الی ان انال ما اناراج
من ظهور الاسلام او یالی الموات شهیدا من شاخب الادراج
ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدا و شجب رفتن خون از جراحه و الوجع عرق فی العنق **مینر** بایز و خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدل تیغ مادام که زنده ام تا آتزمان که بیایم آنچه من امید دارنده ام بان از آشکارا شدن اسلام یا آید مرک شهیدی را که رنده باشد خون از رگها کردن او **پس** خواهم که ز فیض حق سعادت یابم آیس بزرگی و سبادت یا بزم شمشیر زخم که شرع و دین فاش شود یا من بمراد خود شهادت یا بزم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر منافق

کل خلیل لی خاللت لا ترک الله و ارضی
فکلهم اروع من ثعلب ما شبه اللیلة بالبارحة
مخاطبه و خلال با کسی دوستی کردن و الواضحة الانسان التي تبدو عند الضحی و شاه
مانسته شدن و بارحه دوش **مینر** بایز دوستی مرا که دوستی کردم با او مگذارد خدا با او دندانه

مش پس مرک از ایشان بازی دهنده است از روباه چه مانند است شب بدوش **پس**
تا چند بمرور دوستان می نازید این طایفه را نیست بجز عمارت
رو براه و شند دقت چله کردن کر شیر نری خوری از ایشان بازی

تیس آیس می لطف و تعیس طریق مبسطه

و من صعب الاشرار یوما سیخج	اصحاب خیار الناس تتج مسلما
فتلقی الذی لا تشتی حیث یخرج	و ایاک یوما ان تمأزج جاہلا
فتشبه کلها بالسفاهة تتج	ولا تک عریضا تشاتم من فی

خیار نیک و کرین و فی الاساس مو من خیار الناس و اخیار هم و ثانی انب
است اینجا بر تیه مقابله اشرار و نجات رستن از اول و تسلیم سلاطه دادن و شرب و عمارت
خرج بازی کردن از ثالث و اشتها آرزو کردن و راجل عریض کسر العین و تشدید الزام
ای متعرض للناس بالشر و مشابهه با کسی دشنام دادن و نج با کسی کردن سبک از ثالث

مینر بایز صحبه و ادبایگان مردم تا نجات یابی سلاطه داده شده و بر که صحبه دار و بایدان
روزی زود و مجروح شود و بر میر خود را از آنکه مزاح کنی روزی با جا بلی چه بینی آنچه آرزو
کنی آن زمان که مزاح کنی و بهاشش متعرض مردم بیدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک
آید بس مانند باشی به کسی که بسفاهت با کسی **پس** با مردم نیک شو صاحب ای دل
باشد که بحق شوی مناسبای دل بگذر از مزاح و ترک بد نفسی کن تا حق بدید ترا بت ای دل

اذا ما کریم جار یطلب حاجة	فقل قول حراما جدیتیمح
مبالراس والعینین متی قضا	و من یشتی حمال الرجال سرح

ماجد بزرگوار و تسبیح را دی کردن و اشترای خریدن و ربح سود کردن از رابع و مصالح
ثالث مقول قول **میفرماید** چون گری میاید در حالی که طلب کند حاجتی پس
بگو گفتن آزاده بزرگوار که سماع کند بس برود دیده از منب گزاردن
این حاجه و سر که خود ستایش مردان را زود سود کند **پس**
ای کشته میان اهل توفیق علم و زحرف و فاکشیده بر چهره قسم
پیوسته هم مستعدان میبازد تا فاش شود نام تو در فضل و کرم
ستایش رفتی بر درجه صلاح که مؤید است بخج و صلاح

الرفق بین والاناة سعادة | فتان فی امر ثلاث بحا
رفق نرمی کردن و عین خجنگی و اناة درنگ و سعادة نیک بخت شدن از رابع و ثانی
درنگ کردن **میفرماید** نرمی کردن خجنگی است و درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار برتری و اناة
حاجه **پس** خواهی که رخت آب درنگت باشد باید که هر کار درنگت باشد
سر رشته صبر که بچنگت باشد فیروزی و فتح چون نهنگت باشد
نهی از اظهار اسرار و تجدد بر اثر اشرار

فلا تقش برک الالیک | فان لكل نصیج نصیج
فانی را یت غواة الرجال | لا یترکون ادیما صحیح
سرنهان **میفرماید** پس فاش کن سر خود مگر خود چه بدستی که سر نیکوایی را
نیکو است پس بدستی که دیدم مردان گمراه را که میگردانند پوستی را دست **پس**
ای دوست مگو سر دل خویش بکس آینه دل تیره گردان به نفس

چون غنجه زبان خویش کنش بدان تا چند کنی سر زده در ایچی چو جهر پس
امر بگو سر عبادت سفتن و تنی پیوده گفتن

اغتم رکعتین زلفی الی الله | اذا كنت فارغا مستریحا
واذا سمحت بالقول فی الباطل | فاجعل مکانه التبیحا

اغتم غنجه گرفتن رکعة المرة من الركوع و سوالا نحر و الزلفی الغریة و المطرة و
فراغ و فروغ و اپرداختن و تسبیح سبحان الله گفتن **میفرماید** غنجه گیر در رکعة را برای تریبی
بخدای چون باشی و اپرداننده بر اسوده و چون آنک کنی به سخن گفتن در باطل پس گردان بجای آن سخنان گفتن
س ای برده پیام نه فلک تو کن فکر و ز طبع تو زاده سر نفس معنی بگو
آن دم که به پیوده دلت میل کند باید که بجای آن کنی حق را ذکر
شرح مقالة لیله الهی بر در صفی و وصف مقابلة اعداء در دین

الملیل داج و الکباش تنطج | نطاح اسد ما ارا ما تضطج
اسد عریس فی اللقاء قد مرج | منها نیام و فریق منسبط
فمن نجا بر ایه فقد ربح | کیش کشن میش و انتطاح سر و یکدگر
زدن و نطاح سر و زدن و اصطلاح باید که صلح کردن و عرس پیشه شیر و قمار کار زار
و نوم خواب کردن و نیام جمع نایم و فریق گروه و انتطاح بر روی افتادن و دور
عدول از مر و ایه مرج اشعار به بودن آن شیران بجا بیک ذات مثل **میفرماید**
شب تاریکست و جمعی مردم مانند غوچه را سر و بهم میزنند سر و زدن شیران غمی بنیم ایشان
را که باید که صلح کنند شیران پشاند در کار زار حقیقه نشا ط کنند بعضی از ایشان

خواب کنندگان اند و گروسی بر و راقاوه اند پس هر که نجات یافت بر خود پس تحقیق سود کرد
شیران دلاور و نامش در جنگ سر رشته نفع و نصرة آرد چنگ
دارند ز خون دشمنان مردم رنگ یارب بشود و توسل این طایفه لک

تحسین که اخدای و فراغت با حسن و جوه بلاغت
افلح من کانت له مَرْحُومَةٌ بِرَحْمَةِ اللَّهِ ثُمَّ يَأْتِيهِمْ
افلاح رست و المَرْحُومَةُ بِالْفَتْحِ الْمَرْأَةُ وَزَوْجُهَا
و مراد معنی اول و بر سیل لطیفه ناطقه ثانی و فتح خواب کردن با و از مینف باید
رست کسی که مست مورا زنی که جمع شود با او پس خواب کند خواب کردن با و از
خوش حال کسی که آورد زن بکاخ باشند اینس هم بایس صلاح
در مریع او دانه خوش افشاند پس خواب کند بکام دل تا به صبح

نصیحة امیر المؤمنین حسن خواجه الله تبارک و تعالی

علیک پیر الوالدین کلیمها و بر ذوی القربی و بر الالباب
و لا تصحب الا تقیاً مذهباً عقیفاً زکیاً منجراً للتوابع
و قارن اذا قارنت حرموداً فقی من بنی الاحرار زین المصاب

کلام دو والا با عدت قبض الا قارب و زکی پارسا و ایجاز راست کردن و عده و الموعدة
الموعدة و مقاربه بیکدیگر پیوست **میر** باید فرایه نیکی باید رومادر سرد و ایشان
و نیکی با صاحب خویشی و نیکی با پیکار گمان و صحبت مدار مکر با پرستیز کاری پاکیزه کرده
پاک دامن پارسا راست کننده مریع را و پیوند کن چون پیوند کنی به آزاده ادب

آموزانیده جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشند پس
هر کس که نشانه سعادت دارد با خلق جهان بلطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که رخت علم و ادب و نور عبادت دارد

و کف الاذی و احفظ لسانک و اتق
و غص عن المکر و طرک و اجتنب
فدیگنی و د الخلیل المساعدا
اذی الجار و استمسک بجلل المحامد

کف بازداشتن از اول و اذی ریخ و مکر و والار تقاب الرغبة و مساعدة یاری کردن
و غص و رخواه ایندن چشم از اول و طرف چشم و استمسک چنگ در زدن و جلل
و محمده ستودن **میر** باید باز دار ریخ را از مردم و نگاه دار زبان خود
را و رغبه کن که خدا شوم ترا در دوستی دوست یار کننده و سر و خوابان چشم
خود را از مکر و اجتناب کن از ریخ عسایه و چنگ زن بر سن ستایشها
خواهی که رسد با آسمان پایه تو و ز فیض خدا راست شود و ای تو
باید که ز آفتاب فضیلت سر روز پر نور شود خانه **میر** باید تو
و کن و اثقا یا الله فی کل حادث یصنک مدی الا یام من عین حاسد
و بالله فاستعصم و لا ترج غیره و لا تلک للنعماء عنه بجا حد
حادث نوشونده و حسد بدخواهی کردن و استعصام چنگ در زدن و نعام بازو
آسایش و جحد و جحد انکار کردن **میر** باید باش اعتماد کننده به خدا و
سر نوشونده که نگاه دارد ترا تا غایت روزگار از چشم بدخواه و بخدا پس چنگ در
زن و امید دارد بغیر او و مباحثش مران نعت را که از دست انکار کننده **میر**

چون یافتند ز فیض حق انعامی
 ز بهار منه براه شیطان کامی
 بی حکم قضا نمیشود اگر ای
 از غیر خدا نخواه سرگز کامی
 س تا صد غم و رنج را تحمل کنی
 یکی نکته تحقیق تا حل کنی
 خواهی که خدا پاسبان تو دار و ندهم
 باید که دمی ترک تو کل کنی
 و نافرین بیدل المال فی طلب العلی
 بهمة محمود الخلائق ما جد
 و لا تبین للذین بنا رموئل
 خلود افما حی علیها بخالد
 و کل صدیق لبس لود و ده
 فناد علیه بل به من مزاید
 المنافة مجاهدة النفس للشبه بالافاضل و الحق بهم من غیر اذ خال ضرر علی غیره و علی
 بضم عین بزرگی و خلیفه سرشت و خلائق جمع او و التامیل الرجا و مزایده بایکد کرا و زدن
 و مصرع سادس کنایه از مفارقه چه آنچه میزد و کشند در فرادی اندازند **میفرماید**
 کوشش کن بصرف مال در جست بزرگی برای تشبه بهجه ستوده سرشتهای بزرگوار
 و بنا کن برای دنیا بنابر امید و ازنده جاودانه بودن که نیست زنده بر دنیا جاودانه و سر
 دوستی که نیست برای خدا دوستی اولس ناکن برو که آیا هست به او هیچ ازون گفته در بهای **پس**
 دنیا چه بکس وفا نخواهد کردن
 بخش نیست برای جمع آن بد کردن
 هر کس که نه از بهر خدا یا رتو شد
 فرضت ترا یاری او رو کردن

تنبیه نفس نا طلقه به تحصیل فضایل فایده

و ذی عتلم ترض بالضمیم
 فاصبح قوما سبر زیا مجدا
 اذ ا خامرة بالندی ارجیه
 تحال استر از الریح فیه ترددا

ابی الله الان یکون معظما
 سما ما کریا با فوج المجد اصیدا
 ضمیم ستم و القرم بفتح القاف السید و قال ثعلب کل جمیل و سیم عند العرب سبزی تقدم
 الرار المجله علی الحجته و کسر الهاء و الرار و مجده بزرگی یاد کردن و مخامره آسختن
 و الارحی بسکون الرار و فتح الراء الواسع الخلق قال اخذته الارحمة اذ اراتها للند
 و نرد و آمد شد کردن و تعظیم بزرگ داشتن و تمام مهر بزرگ عت و بدو و بلند شدن
 و اصیدا پادشاه و متکبر **میفرماید** با صاحب عتی که راضی نشد به ستم نفس او پس
 کشت مهری نیکو یاد کرده شده به بزرگی چون آینه شود با او بسبب سخا شدن و اذ
 غایه فرج بحر که در اید خال کنی جنید ن نیزه را در مشا به او بوجه زد و منع کار حد اگر آنکه
 باشد او بزرگ داشته مهر بزرگ عت بلند بزرگی پادشاه **پس**
 هر کس که نکرذ طبع او میل ستم و ز فضل کند با همه کس لطف و کرم
 شک نیست که عاقبه بزرگی باید و ز علم شود در همه آفاق علم
 لقد سیر الایام حزنا و حيلة
 فاصبحت الایام ترضی با غیدا
 و حل ما علی ذروة النخس سائیا
 و ابدی سما حاین ذاک و سودا
 مسایره با کسی رفتن و حرم پیدا بودن در کار و زری الریحل فهو من سوائی تکبر
 و للعرب احواف لایکملون بکمال الاعلی سبیل المفعول به و ان کما بعنی الفاعل مثل غنی
 باللام و تحت الناقه و اغید نازک اندام و ذروة زوه کومان و زور کوه و سیاده
 و سود و بضم سین مهر شدن و در بعضی نسخ جای سیار صابر **میفرماید** به این حقیقه
 رفت با ایام بهشیاری و جاره س کشت روزگار که کبر میکند به نازک اندامی که دوست

و فر و آمد بر تبه اعلی از ذروه نارش بلند شونده و آشکارا ساختن خارا در میان آن
و متر شدن راس سر کس که زار باب عبادت باشد در خدیه او بخت و سعاده باشد
ایام بعلم و جود او و فخر کند در چهره او نور سیاده باشد
و ما الفخر الا ان يكون موفقا معانا بنصر الله عبدا مسددا
فلم من فتي لم يعر من حلل التقي و کم من فتي بالله اضحی مویدا
التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدروا عاتیه یاری کردن و تسدید است
کرد ایندن و عمری بر سینه شدن از رابع و الحله از ارور دار و لا تسبی حله حتی يكون
توین و تایند نیر و مند کردن **میفرماید** نیست نارش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری
کرده یاری خدا بنده راست گردانیده پس بسیار جو انمردی بر سینه نشد از حلهها
پرنیز کاری و بسیار جو انمردی جدا گشت نیر و مند کرده **پس**
خوش نیست بغیر حق نفاخ کردن باد دشمن و باد و ست تکر کردن
پمانه دل که ساخت است و ازل باید شراب فیض او پر کردن
الا رجاء شد الکریم اعتزاه فصار علی الاعداء سیفا مهندا
و ما السیف ما قد کان فی بطن جفنه بسیف و لکن ما تندی مجردا
شد قوی کردن و اعترام دل بر کاری نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم نیام
شمشیر و تبدی آشکارا شدن و تجرید بر سینه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه
غده بکسر غیس که مراد او است **میفرماید** بسیار قوی کند کریم دل بر کار
نهادن خود را پس گردد بر دشمنان شمشیری مندی و نیست شمشیر مادم که حقیقه

باشد در شکم نیام خود و شمشیر و لیکس شمشیر شمشیر است مادم که ظاهر باشد بر سینه کرده
ای بانه کس ز عقل و دانش زده لاف کریست و آنچه گفته رنگ کز ان
آثار کمال و فضل خود ظاهر کن تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد به توقف کتاب معالی بر شسته ایام و سهر لبالی

ارعاذنی علی اتعاب نفسی	و رغی فی السری روض السهاد
اذا سام الفتی برق المعالی	فامون فایت طیب الرقاد

عذل ملائکه کردن و تائیت عاذله باعتبار جماعه و رعای چویدن و سری و سری
بشب رفتن و روضه مرغزار و سهاد پخوابی و اصل السوم الذباب فی ابتغار
الشی و یطلق علی کل منها و البرق یایع من السحاب و الطیب اللذة و رما و خواب
در ازین آیه کرده ملائکه کنند من بر بخانیدن نفس خود چویدن من در وقت رفتن شب مرغزار
پخوابی چون جوید جو انمردی در خشنده از ابر بر کواریه پس آستاره فوت شونده لذت خواب در است
س ای کرده سوکس که مرددانا باشی در علم نظر واقف و پنا باشد
باید که ز خواب و خور بهر باشی تا بچو ملک از همه اعلی باشد

ترجیح شسته سفر بر آسایش حضر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی	و سافر فنی الا سفا رخس فواید
تفرج سم و اکتاب معیشته	و علم و آداب و صجته ماجد

تغرب غریب شدن و الفایده استغذنه من علم او مال و تفرج و ابرودن اندوه
والهم الحزن الذي یذیب الانسان **میفرماید** غریب شوا از وطنها در جستجی بزرگی و منوکن

که در سزایست پنج فایده و ابرودن اندوه و کسب کردن جمعیت و علم و فرسنگها و صحت بزرگوار
 جمعی که ز نور عشق دریافته اند کلام دل خویش در سزایافته اند
 علم و ادب و خوبی و کسب معاش در صحبت ارباب نظریافته اند
 فان قيل فی الاسفار ذل و محنة و قطع الغیانی و ارباب کتاب شاید
 فموت الفتی خیر له من معامه بدار هو ان بین و احسن و جانی

المحنة بما یجتن به الانسان من بلیة و فیما یفتح یابان بی آب و فیانی جمع او و المقام بالضم
 الاقامة و سوان خوار شدن و الواشی الغار **سیر** باید پس اگر گفته شود در سزایا
 خواری و محنة است و بریدن بیابانها بی آب و ارباب خیر و سخت پس مردن جوانم
 بهتر است مر او را از متیم شدن او به خانه خواری میان غماز و جاسد **پس**
 هر چند که در سفر ملائت باشد از هر طرفی غصه حوالت باشد
 زان به که شوی معیم در خانه خویش و ز اهل و فائز اخیال باشد

بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور

اذا لم یکن عون من الله للفتی فاكثر ما یعنی علیه احثها
 منی تقدیر کردن از ثانی و اجتهاد کوشیدن **سیر** باید چون نباشد یاری از
 خدام و انحراد را پس بیشتر خیر که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد آن نه برای اوس
 چون سستی هر چه است از نور خداست بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
 تدبیر تو که خلاف تقدیر و قضا است و اند محققان که بی شبهه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمن است نه بر نهج تدبیر انسان

لو كانت الارزاق تجری علی
 لکان من یخدم یستخذا
 و اعتدل الدر الی اهل
 لکنها تجری علی سمتها
 مقدار بایستاهل العبد
 و غاب نخس و بدا سعد
 و اتصل السوء و بالمجد
 کما یرید الواحد الفرد

استیصال سزاوار شدن و خدمت مصدر از اول و استخدام خدمت خواستن و نخس بدختر
 و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و اتصال پیوسته شدن و سمت راه راست و فرد یکانه
سیر باید اگر بودی و زنهار که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده آراست
 بودی کسی که خدمت میکند خواسته خدمت و غایب شدی بدختری و پیدا شدی نیک اختر
 و راست شدی روز کار به اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگوار ی لیکن روزها

جاری میشوند بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتار یکانه **پس**
 هر روزی من بفصل بودی و کرم هرگز نشدی بر دل من غصه و غم
 لیکن چه توان کرد که در صبح ازل بر لوح قدر قضا چنین را اند قلم

خدمت جمعی که بصورت مردم اند و بحقیقت حیوان بی دم اند

ما اکثر الناس لابل ما اقلهم
 انی لا فتح عینی حین افتحها
 و الله یعلم انی لم اقل قدا
 علی کثیر و لکن لا اری احدا

فقد فتح فانون دروغ **سیر** باید بسیار مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدا میداند که
 من نیکویم دروغ را درستی که من سرانیه میکشایم چشم خود را آرتان که میکشایم
 آنرا بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ کی را **پس** امروز که قحط فضل و احسان باشد

نقصان و کمال خلق یکسان باشد سرچند به اطراف جهان گردیدیم یک فرد ندیدیم که انسان باشد

تنبيه بر مفارقة و جدایی از یاران منافق ربایی

من لم یزک فحکمه لم ادم لا تخزنن لهجره و بعاذه
تخلیه رها کردن و حرا از کسی بریدن از اول و بعاذه از کسی دور شدن **میفرماید**
سر که نخواهد ترا پس رها کن او را مراد او اندوه مکش برای بریدن او دور شدن او پس
آندم که کسی سبیده شوق کیخت و زقید محبت و وفاء تو کیخت
در باب صفا و مهراد سعی کن دیگر رود بکوزه مرآب که ریخت

تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم موده

اذا ما لم لم یحفظ ثبات فبه و لو یلف من رما و
وفا للصدیق و بذل مال و کتمان السرایر فی القواد

رما و خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سریره پنهان و فواد دل **میفرماید**
چون مرد نکاه ندارد چه چیز پس بنفوش او را و اگر چه بگنی باشد از
خاکستر و فامر دوست را و صرف مال و پنهان کردن سر نهادن دل **پس**
کوشد سوت دوستی کوشیدن و زجام صفای طرب نوشیدن
شرطست به آتش و فاجوشیدن پوشیدن سیم و رازها پوشیدن
بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوة اوست و صداقة دوست هر کس صداقة اوست

صدیق عدوی و اخل فی عداوی وانی لمن ودا الصدیق و د و د
فان الذی بین القلوب بعید

میفرماید دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بد رستی که من مرکنی را که
دوست دارد دوست مراد و ستم پس نزدیک شو به من و خال آنکه تو دوست دشمن منی چه
بد رستی که آنچه در میان دلهاست دور است **س** با خصم تو هر که کیفست باشد دوست
این نکته بدان که دشمن جان تو اوست زان پس غمخیزی خود فاش کند چون نافه بخش از سر او اول پست
اطهار و عکس بر موده و صفا و اثبات ثبات در محبت و وفاء

ما و دنی احد الا بذلت له صبقوا الموده منی آخر الا بد
ولا قلانی و ان کان المستی بنا الا دعوت له الرحمن بالرشد

آخر باز پسین و الا بدالدیر و رشده فتح راه راست یافتن **میفرماید** دوست نداشت مرا هیچ کی مگر که
نخستیدم مراد را صفا و دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ کی و اگر چه بود بدی تن
به ما مگر که دعا کردم برای او خدا را به راه راست یافتن **پس**

آندم که کسی دشمن جان تو شود یا در آسیب و زیان تو شود
از کیست او کردل خود پاک کنی تاگاه از غیب مهربان تو شود

ولا ائتمنت علی ستر فحش به ولا مددت الی غیر الحمیل بدی
ولا اقول نعم یوما فاثبعه تجللا و لو ذممت بالمال والولد

اتمان امین داشتن و بوج بدید کردن راز از اول و اتباع از پی در آوردن و ضمیر
اتبعه عاید بقول و ضمیر ذممت به نعم و تائیت با اعتبار کلیه و با مال برای تقدیر **میفرماید**

امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا و کشیدم بغیر خوب دست خود را و بگویم
آری روزی پس از پی در آورم آنرا غلی و اگر چه پیر و مال و فرزندان را **پس**

تا در تن این شکسته جان خواهد بود از بهر وفادار دوستان خواهد بود
با سر که دم از مهر و محبت زده ام کمر برود سخن سنان خواهد بود
آرزوی رفیق جانی و رفیق روحانی

محمّد رجال فی امور کثیره و عی من الدنیا صدیق مساعد
کیون که روح بین جسمین قیمت فحشهما جسمان و الروح واحد
تقسیم بخش کردن و الروح بزرگ و یونث میسر باید قصد نمود مردان در کارها بسیار
است و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن که شمت
کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی پس
از حضرت حق همیشه خواهد دل من یاری که سرشته شد بجهش کل من
از غم چو شود جهان چشم تاریک پر نور کند چهره او منزل من

ترغیب نفس به قناعت که مشغلت بر عین طاعت
افلح من کان له کردیده | یا کل منیه ثم ینظر حیده
اگر دیده بالکسر ترستی فی اسفل الحکمة من جانبها و آثار و دوا کردن و جید کردن
میفرماید رسته است کسی که دست مراد ابقیه افرایمی که میخورد از آن پس و دوا میکند کردن خود را
که نیست تراز کید دشمن پی و زمان جو سوخت داری سینه
فارغ بنشین بکوشه عزت خویش زنهار مخور غم که نداری سببی
تیسر بر غم درویشان خوردن و تسکین دلهای پریشان کردن
و جنگ دار آن تیت پطنت و خولک اکباد تخن انی الق

البطنه ان تملی من الطعام استلأ شدیدا و کبد جگر و خیس آرزو مند شدن از
ثانی و البید بالکسر جلد السلحه الماعزة **بیسر** باید بس است ترا در که شب گذاری به
پری شکم و در پیرامون تو باشند جگر که اشتیاق دارد به پوست بزغاله پس
تا چند خوری سیر و بکس نان ندی یک لقمه ز خوان خود بهمان ندی
آن دم که کشتی سحاط جمعیه خویش یک کاسه بدویش پریشان ندی
خطاب بدنی داری که در دار دنیا طمع خلود داشت و حکم خیال محال از باغ دماغ
یا موثر الدنیا علی دین
والتایه الحیران عن قصده
اصبحت ترجو الخلد فیها و قد
ابرز ناب الموت عن حده
سیهات ان الموت ذوا سهم
من یریه یوما بهی یزده
لا یشرح الواعظ قلب امر
لم یعزم الله علی ر شده
ایشان برگزیدن و تیه و توه سرشته شدن و حیره سرگردان شدن و حیران سرگردان
و ابراز پیر و ن آوردن و سیهات اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و شرح و شروع کشاده
کردن دل از ثلث و غزم و غریه دل بر کاری نهادن از ثانی و ر شد بضم را راه راست
یافتن **بیسر** باید ای برگزیننده دنیا بدین خود و سرشته سرگردان از راه راست
خود کشتی تو که امید میداری جاودانی در دنیا و محققه بیرون آورده شده دندان
نیش مرک از تیرهای او و درست امید تو درستی که مرک صاحب تیرهاست که مرک
می اندازد مرک او را روزی آن تیرها هلاک میکند او را گشاده نمیکند
پند دهنده دل مردی را که عزیمت نموده خدا بر راه راست یافتن او پس

تا چند ترا طول اهل خواهد بود
اندیش بکن زمرک و اکنون بکف آر

ارشاد به این الوقت بودن و ابواب حال بر روی دل کشودن

مضی امسک الباقی شهید امعدلا
فان کت بالامس اقترفت اسالة
ولا ترج فعل الخیر یوما الی غد
و یونک ان عاتبه عاد نفع

شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اقرار کس کردن و تشبیه و تکرار کردن و ارجاء پس
برون و تعاتبه با کسی عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید خبر سوختن و **میسر** باید

گذشت دی روز تو که باعتبار باقیست در حال که گواهیست عدل خوانده و رسیدی
بباید در روزی که بر تو گواهیست پس اگر بودی که دردی روز کسب کردی بدی راس
و تو کن به نیکویی کردن و تو ستوده باشی و تاخیر کن کرد اخیر را روزی به فردا شاید که زودا
آید و تو مایه باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز کرد و نفع او تو دوی روز گذشته نیست که باز کرد و س
ای یافت از باده تحقیق خبر در جان تو کرده آتش عشق اثر
خوانی که ز اهل حال یا بی خبره بر نقطه حال دوز پوخته نظر

بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار گشتن ایشان بعد از فوت

و سب الدین علیهم و جدی
من کان ینک فی التراب ویند
شیران فهو بغایه البعد

الوجد الحزن و وجد و حده تنها شدن و شبر دست و غایه پایان و وحدی حال ای منردا
یا مفعول مطلق احد مقدر **میسر** باید رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدایی

ایشان تنها مگر که باشد میان تو و میان او در خاک و بدست پس او پیاپی و دوری است پس
رفتند رفیقان و منم و امانده در کوشش و فراقه تنها مانده
چون لاله بیاد و کار یاران قدیم صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لو کشفتم للحلق اطباق الہی لم یعرف المولی من العبد
من کان لا یطار التراب برجله یطار التراب بنا عم الخد

و طایپای سپردن از ثلث و ناعم نازک و نرم و خد رخصا **میسر** باید اگر کشف کرده شود خلق
را طبقات خاک شناخته نشود و خواهد از بنده مگر که باشد که نرسد خاک را پیاپی خود بسیر خاک را بر خوار نازک پس
شخص که ز کس بر افلاک نهاد و دیدیم که مردم چهره بر خاک نهاد
بوزی که قضا آتش سستی از وقت و اعی رفت بر دل غماک نهاد

تنبيه بر فقای عالم و زوال بنی آدم

ان الدین بنوا فطال بنا و سم
حرت الرباج علی محل دیار سم

استماع بر جور داری گرفتار پختی و معاد و عده **میسر** باید رستی که آنها بنا کردند
پس در از شد بنا ایشان و بر خورداری گرفتند به اهل فرزندان جاری شد با بر
جای سر ایاد ایشان پس گویا که ایشان بودند برو عده کاسی **پس**
جمعی که بنا برش افراشته اند ایوان بلند و قصرها داشته اند

ازستی آن قوم اثر باقی نیست اکنون در وند سر چه میکاشته اند
 فتح پس اعظم گوید چون مرتضی علیه الصلوة والسلام در وقت توجع شام بدان
 رسید و بر سر سهمین طریف یعنی آثار کسری می دید و بیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی فرمود
 و یحک فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات و عیون و ذرورع و مقام کریم و نعمة کانوا فاکر
 کذلک و اورثا ما قوما آخین فما بک علیهم السما و الارض و ما کانوا یخیرین هولا و قوم
 کانوا و ارشمن فاصبحوا موروثن لم یسکروا النعمة فخلت بهم النعمة و سلبوا دنیا هم
 بالمعصیه فایاکم و کنوا اظهرا اندیشه مرک کردن و لوازم حیوة ترک کردن النعم لا یجیل بکم النعم
 جنبی تجانی عن الوساد خوف من الموت و المعاد
 من خاف عن سکرۃ المنايا لم یدر مالذۃ الرقا
 قد بلغ الزرع منتهاه لا بد للزرع من حصاد
 جب پهلوی تجانی یکسو شدن و وساده بالش و سکره سختی و زرع کشته و انتها به
 پایان رسیدن و حصاد درو کردن **بیزاید** پهلوی من یکسو شد از بالش برای
 ترس از مرک و جای بازگشتن هر که ترسد از سختی مرکها نداند لذت خواب دراز بحقیقه
 رسیده است کشته بپایان خود هیچ چاره نیست مرگشته را از درو کردن **پس**
 اندیشه مرک خوابم از دیده ر بود هر فکر که میکنم غیب دارد سود
 از روی مثل کشته د سرم همه شک نیست که کشته را در و خواهد بود
 تمنی معاودة شباب سعادة قباب
 بکیت علی شباب قد تولى فیا لیت الشباب لنا یعود

فلو کان الشباب یباع یباعا لا عطیت المباح ما یروید
 ولكن الشباب اذا تولى علی شرف فطلبه یعید
 مباحته با کسی بیع کردن و شرف بهضم کنکره و مطلب مصدر می بیند باید که رستم بر جوانی
 که بحقیقه بر کشت پس ای کلج که جوانی برای ما بار میکشت پس اگر بودی جوانی که خوش
 شادی و خوشی سر اینه داد می فروشنده را آنچه خواستی و لیکن
 جوانی چون بر کشت بر کلگرها پس جتن آن دورست **پس**
 افسوس که رفت عمر و ایام شباب ای کلج که زندگی نمیکرد و شباب
 بر سر که ایام جوانی طلبد طفلان همه دانند که آن نیست ضوا
 تغییر جمعی که آرزوی مرک آنحضرت داشتند و سستی موهوم خود را ابدی پنداشته
 تمنی رجال ان اموت و ائمت قتلک سیل لست فیها با وحد
 ولیس الذی یبغی خلا فی یضری و لا موت من قد مات قبلی یخلدی
 وانی و من قد مات قبلی فکا لادی یزور خلیلا او یروح و یعتدی
 السیل یدکر و یوث و واحد یکانه و صر و مضرة کرند کردن از اول و اخلا و جاود
 کردن **بیزاید** آرزو کرد و ندمدی چند که بیزم من پس آن را میست که نیم من در
 راه یکانه و نیست انکس که میجوید مخالفت من که کرند را ندمرا و نیست مرک
 انکس که بحقیقه مر و پیش از من جاودان کشته من و بد رستی که من و انکس که بحقیقه مرد
 پیش از من هر اینه چون انکست که زیاده میکند دوستی یا بشانگاه میکند و با داد میکند **پس**
 خواستند کرده دشمنان مردن من و زچک عتاب مرک آرزون من

فی سستی این طایفه خواهد ماندن فی نیز میسرست جان بردن کن
پایان احاطه مرک اندوه اساکس بهر که ولادت یافت از اواد نام پس

الموت لا والد ایمنی ولا ولدا	هذا السبیل الی ان لا یری احدا
کان النسبی ولم یجلد لامته	لو خلدا الله خلقا قبله خلدا
للموت فینا سهام غیر خاطئة	من فاته الیوم سهم لم یفته غدا

اثر کرده و تخلید جاودانه کردن و خاطی خطا کننده و فی المثل مع الخواصی سهم صیاب
میفرماید مرک نه پذیر را باقی میدارد و نه فرزند را اینست رانا انکاه که نه پنی یکی را بود پیغمبر
و جاوید نماید برای کرده خود اگر جاویدان گردانیدی خدا مخلوقی را پیش از جاویدان بودی آدم مرک
را در میان تیر با غیر خطا کننده مرک در گذشت از اوام و زیری در نمیکند ز از و ز فردا پس
از تیر اجل کسی نخواهد جان برد مرک شخص که زاد عاقبه خواست در مرد
بی مرک حیوة ما میسر نشود آری نبود صافی دنیا بی دردی

مرثیه بدر موافقه شعار و مژده قریش مخالفه و مژده

ارقت لنوح آخو اللیل غرودا	الشیح بنعی و وال رئیس المسودا
ابا طالب ماوی الصبا لیک الذی	و ذوال الحکم لا خلف و لم یک تعددا
اذا الملك خلی ثلثة سبیدا	بنو ما شتم او یستباح فیه قیدا

نوح نوحه کردن و تعزید آواز گردانیدن و شیخ پر و نعی خبر مرک دادن از رابع و رئیس
سردار و تسوید مهر کردن و آوای بضم نمره و تشدید و او مسوره بازگشتی و صعلوک
بضم صاد در ویش و خلف بسکون فرزند بد و رجل تعدد بضم الف و فتح الدال اوضه

اذا کان قریب الالباء الی الجدا الاکبر و یدم به لانه من اولاد قوم مرئی و ینب الی الضعف
و قد یجیح به ایضا و ثلثه بهضم ثا رخنه و سدا استوار کردن رخنه از اول و استیاضه بفتح

کردن و فی الاساکس احمد فلان الامه امانه میفرماید پنجواب شدم برای نوحه که در آخر
شب آواز گردانید خبر مرک میداد برای میرمن و سردار مهر کرده یعنی ابوطالب محل بازگشت
در ویشان خداوند سخا و خداوند برباری نه فرزند بد و نبود فرزند تردید که به جد اکبر صاحب
ملک که بازگذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت آری پسران ما شتم یا میبایع کرده شود پس میرانیده

س در ماتم او چشم من خواب نماند در رشته جان ناتوان تاب نماند
زین پیشش دو چشم من چو دریا بودی و زکریه بسیار در و آب نماند
حکایت وفاته ابوطالب در سال دهم از نبوة بود و بیت ثالث اشارت بحافظه
او حضرت مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و سلم از شرفش تخصیص در شعب و شرح آن در
حرف عین معجزه خواهد آمد و این چند بیت از اشعار شفعه شعار است شع

ولقد علمت بان دین محمد	حق بلا شک و کان یقینا
والله لیس یصلوا الیک بجمعهم	حق او سدفی التراب دفینا
فا صدع بامرک ما علیک عضاضة	و ابشر و قر بذاک منک عینا
و دعوتی و عرفت انک ناصحی	ولقد صدقت و کنت ثم امینا
و عرضت دینا قد علمت بانہ	من خیر ادیان البریه دینا
لولا الملائمة او خدا در سبته	لوجدتی سحی بذاک بینا

و روزی پیغمبر صلی علیه و علی آله و سلم دعا باران فرمود و باران بسیار میامد

آنحضرت تبسم فرمود و گفت در ای طالب لوکان جبار است
 عینه مرتضی علیه الصلوه والسلام بر جاست و گفت یا رسول الله کما کن ترید قوله
 و ایضی یستقی الغمام بوجهه
 قال الیست فی عصمة للارامل
 یطوف بها الهملال من آل هاشم
 فهم عنده فی نعمته و فواضل
 ولما نزلت من و نه و تاضل
 و نزل من حتی نضرع حوله
 فاست قریش یزحون نفعده
 ولست اری حیا لشیء مخلدا
 ارادت امورا زینتها حلومهم
 ستور دسم یوما من الغی مورد
 یرجون تکذیب النبی و قتله
 و ان یقر و ابهت علیه و محمدا
 قال الشافعی رضی الله قریش و لد الضرر کنا بنی خرمیه بنی مذکره بن ابیکس بن مضر
 بن نزار بن معد بن عدنان و من الناس من قال سم ولد الکس بن مضر و منهم من قال
 مضر بن نزار و منهم من قال ولد قهر بن مالک بن النضر کنا بنی و قال الزمخشری فی الکشاف
 سموا بتصفیه الترش و سودا به عطیة فی البحر تعبت بالسنن و لا تفاق الا بالنار و عن معاوية
 انه قال ابی عباس رضی الله عنهما سم سمیت قریش قال مدابة فی البحر تا کل و لا توکل و تعلقو
 و لا تعلی و انشد **هـ** و قریش سی التي تسکن البحر بها سمیت قریش قریش
 و التصفیه لتعظیم و قیل من الترش و سوا الکس لانهم کانوا کسایین تجار اثم و فرح
 شاد شدن از رابع و حلم خود و ایراد در آوردن و افترا در دوزخ برافتن و ابهت
 ابهت بن **مفسر** یس کشند قریش که شاد شدند به نایافتن او و یستم من کمی بنم زنده را

برای چیزی جاودانه کرده خواستند قریش کارها که آرات آنرا خود را ایشان زدود و در آرد
 آن خود های ایشان را روزی بجای در آمد از که اسی امید میدارند بدروغ
 داشتند پیغمبر و کشتن او را و انکه برافتن بستاننی را برو و آله انکار را **س**
 جمعی که بعین عقل صاحب نظرند با خلق طریق خیر خواهی سپرد
 و انها که زمر ک دستان شاد شوند کویا ز مالت خویشتن پیچند
 کذبتم و بیت الله حتی ند یقکم
 وید و منا منظر ذ و کریمه
 فاما تبید و نا و اما نبید کم
 و الا فان الحی دون محمد
 صدور العوالی و الصبیح المبهنا
 اذ اما تسربنا الحدید المسردا
 و اما تزوا سلم العشیره ارشدا
 بنو هاشم خیر البریه محمدا
 اذ انة چنانیدن و عالمه الرح ما دخل السنان الی ثلثه و الصبیح السیف العریض و منظر
 جایی که چشم بران افتد از روی و الکریه الشدة فی الحرب و تسربل بر اسن پوشیدن و
 تسربل زره پوشتن و اباد و هلاک کردن و تبید و نا در اصل تبید و نا و عشیره و دستان
 و الطريق الارشد نحو الا قصد و محمدا اصل مردم و مصراع اخیر موافق حدیث ان الله
 اصطفی من ولد ابرهیم اسمعیل و اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانه و اصطفی قریش من
 بنی کنانه و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفی من بنی هاشم **مفسر** باید دروغ
 خوانند گفت بحق خانه خدا تا بخشایم شما را سینه ها سر تا بر زره و شمشیر هین مندی
 تا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون پوشیم زره آهن پوشته کرده
 پس بیا هلاک کنید شما ما را و یا هلاک کنیم ما شما را و یا به پسندید شما صلح خویشان را

راه راست و اگر نه بد رستی که قیید نزد محمد پسران ما شتم اند بهتر خلق باعتبار اصل مردم
 ای قوم که دارید بدل کینه ما صافست بهر که هست آینه ما
 از روی صفا بدین در آید همه تا جای که دوره نشو و شبیه ما
 و آن که فیکر من است صراحتا
 نبی اتی من کل و حی خطت
 آخر کصور البدر صورت و جسم
 امین علی ما استوعب الله قلبه
 و آن کاتن فولا کان فیہ مسددا
 من بیانی و اوجدها و خطه بضم کار بزرگ و قصه و تسمیه نام کردن و مراد از کتاب
 قرآن و اغر سفید روی و ضور و شمای و بدر ماه شب چهارده و صورت پیکر و جلوت
 ای کشف و غیم ابرو تو قد افروخته شدن آتش دالامین من الالهة و مصرع رابع
 اشاره بمثل محمد الارسل منیر ما بد رستی که مرور است در میان شما از خدا یاری دمنده
 و نیست من پندیده یار خذارتها پیغمبری که آورد از روحی کاری بزرگ پس نام
 کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنائی ماه شب چهارده است
 پیکر روی او و ابرو او را از روشنائی او پس افروخته شد امین است بر سری
 که بود یغداد حداد او را و اگر باشد آن کناری باشد در آن راست گردانیده پس
 ای روی تو در عالم صورت بد زلف تو باعتبار معنی شب قدر
 زان صد و شش شدی که در شصت
 مانند دلی و جای دل باشد صدر
 مرید سیده فخری شریفه عظمی فاطمه زهرا علیها السلام در وقت جمع

و آن چیا تی منک یا بنت احمد با نظرها را اخفیه شدید
 و لکن لا امر الله تعزیر قاتبا و لیس علی امر الاله جلیب
 اظهار آشکارا کردن و اخفا پنهان کردن و عنا یعنو خضع و ذل و الجلب بالفتح
 الصلابة یتقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلیب میفرماید بد رستی که زندگی من از بعد تو ای
 دختر احمد به آشکارا کردن آنچه پنهان میکردم سرانیه سخت است و لیکل مردمان خدا و تو می کند
 کردها و ما و نیست بر مردمان خدا صحنی پس ای نور و چشم من چو رفتی ز نظر
 در بودن من فایده نیست مگر لیکن چکن نمی توانم مردن ناپیک اجل نیاید و در حکم قدر
 انصر عنی الحمی لدیک و اشکلی الیک و مالی فی الرجال ندید
 اصبر علی صبر و اقوی علی منی اذا صبر خوار الرجال بعید
 و فی هذه الحمی دلیل بانها الموت البرایا قاید و برید
 صرع اکلدن ارثالث و حی تب و اشک از حیرت نالیدن و ندیدتها و اصررت
 علی الشیء اثمت و دمت و قوه نیر و مند شدن از رابع و قاید سر منک و برید پیک
 میفرماید آیای اندازد مراتب نزد تو و می نالم تو و نیست مراد میان مردان محتای
 ایستم بر صبر و نیر و مند میشوم بر آرزوهای آترمان که صبر مردان است و درست
 و درین شب راسخایی است به آنکه او مرمرک مخلوقات را بر سنگیت و یکی پس
 من نام وجود از خود انداخته ام سستی مجازی همه در باخته ام
 در آتش تب نزار پی سوخته ام و بی طرف که با سوزش خود ساختم
 خطاب بنا طیه برای اطعام اسیری غم رسوده که یکی از اسباب نزول بل اتی بوده

فاطمه یا بنت النبی احمد	بنت بنی سید مسود
قد زانه الله بجید اغیند	هدا اسیر للنبی المہتدی
مکمل فی غلہ مقید	یشکو الینا الجوع قد عدد
اسا ربکسر واسر دستگیر کردن و تکمیل و تقید بند کردن و غل بند و جوع کسی و تعدد و شش	یازیدن بسن پادای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبری مہتر مہتر کرده کہ حقیقہ آرا
است او را خدا بہ کردنی نازک این اسیریت مران پیغمبر راہ یافتہ بند کردہ است	کہ در بند او مقید است شکوہ میکند بآزکرسکی در حالی کہ حقیقہ یازید و داس
ای محتشی کہ قرض بہ تاج تو است	نہ چرخ فلک پایہ معراج تو است
امروز کہ اسباب مہیا داری	غافل مشو از کسی کہ محتاج تو است
من یطعم الیوم یجده فی غد	عند العلی الواحد الموحد
ما زرع الزارع سوف یحصد	فاطمی من غیر من انکد
حتی یجاری بالذی لا ینفد	اطعام طعام دادن و توجید یکانہ کردن
وزرع کشتن از ثلث و من منہ نہادن و کد پیچہ شدن و انکد افضل صفت و مجازات	پاداش دادن و تقاد و نبودن و آخر شدن از رابع بسن کہ طعام مہیا داری
یسیا آزار در فردا و بزرگواری یکانہ یکانہ ساختہ آنچه کشت زراعتہ کنندہ زود میدد	پس طعام و مہی منہ نہادنی خالی از خبر تا جزا دادہ شوی بآنچه آخر نشود بسن
سر تخم کہ در جهان بکاری ای دل	فردا در وی حکم باری ای دل
چون کشتہ خویش عاقبت خواہی یافت	اندیشہ کن کہ در چه کاری ای دل

پاسخ دادن حضرت فاطمہ حضرت مرتضی را علیہما السلام و مدح او با نعام و الزام
 لم یبق ما جیت غیر صاع قد ذہبت کفی مع الذراع ابائی و الله من الجیاع
 ابو سیماء الخیر ذو الصطناع یصطنع المعروف بائداع بہ بعد از خیت مقدرو بارای تعدد
 و الکف پذیر و یوت و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث رطلی نزد اہل حجاز و دو رطل نزد اہل
 عراق و رطل صدوسی درم پس صاع نزد اہل حجاز شصت و نو دو سہ درم و ثلث درمی باشد
 و قال النووی فی الروضۃ سنہم من یقول مائۃ و ثمانیۃ و عشرون در سماء اربعۃ اسباع درم
 و سوا الاربع و بہ القوی و علی ہذا الصاع ستائہ درم و خمسۃ و ثمانون در سماء و خمسۃ اسباع
 درم و ذراع ارش و جیاع جمع جایی و اصطناع خیری را برگزیدن و با کسی نیکویی کردن
 و معروف نیکویی و ابتداء جیری نو آوردن **کافی** قاضی ناصر الدین در تفسیر سورہ اہل
 روایت کند کہ روزی حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و علی آلہ و سلم بعیا حسین و حسین علیہما السلام
 رفت و فرمود یا اباجحسن کالج نذری منکروی رای شفا را ایشان علی و فاطمہ و کنیر کی فضہ نام
 سہ روز و روزہ نذر کردند و چون مریضان شفا یافتند در خانہ قوت نبود علی از شمعون خیری
 سہ صاع جو قرض کرد و فاطمہ صاعی را آورد ساخت و پنج قرض نان پخت در وقت افطار
 میکنند سوال کرد و با و دادند و افطار باب نمودند و شب دوم تنبی سوال کرد و شب
 سوم اسیری و بہمان سوال عمل کردند و جبرئیل سورہ اہل اتی آورد و گفت خدا یا محمد
 سناک اسنی اہل بیتک و چه زیبا است لفظ فضہ دریں سورہ و رجزی کہ مرتضی در شب
 اول فرمودہ در حرف نون خواہد آمد و رجزی کہ در شب ثانی فرمودہ در حرف پیم خواہد آمد
 و رجزی کہ در شب ثالث فرمودہ اینست کہ رقم زدہ خاصہ بیان کشت

از این عکس رنجی انداختہ ام

ارجاز منی بر صبر و سکنه در وقت بنا مسجد مدینه

لا یستوی من یعمر المساجدا
و من یمیت را کما و ساجدا
یدائب فیها قایما و قاعدا
و من یری عن الغبار حائدا
استوایک ان شدن و مسجد مکت و بجود

سر بر زمین نهادن و معانده با کسی ستیزه کردن و غبار کردن و حیث و حید و ده
سبل کردن کیسان نیست انگس که آبادان میکند مسجد را و انگس که شب میکند و
رکوع کتیده و سجده کتیده رنج میکند در مسجد ایستاده و نشسته و انگس که باز میکند
این جنس ستیزه کتیده و انگس که دیده میشود از گرد میل کتیده

سر چند که مست زاهدانرا تمکین و ز علم غایبند مردم ره دین
از اهل وصول تا بایشان فرقت فو قی که میان آسمانست و زمین
حنا چون پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم از که هجرت مدینه فرمود چهار شتر خود را
را کرد و بهیچ خانه از خانه ای انصار نگذاشت بگر که چهار شتر میکرد و التماس
نزول آنحضرت میکردند و میفرمود را بکنید که او را گفته اند که گای نزول با کاه بنضایی
رسید که ملک سهل و سهیل بنیان عمرس عباد بود شتر براندر آمد و حضرت رسالت
نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از اتاق خود برداشت و خانه خود برد و
پیغمبر هم خانه او رفت و آن فضا از معادن غفرایا سعد بن زراره که قیم بنیان
بود و بخرد و بنیاد بنا مسجد و خانه کرد و با ضحیه خشت میکشید و میفرمود
هذا الحمال لا حال خیر هذا ابرر بنا و اطهر و حافظ اسمعیل گوید کان اهل

میفرماید

یحملون استغاثتکس با حرة و یقولونها علی امر تم فغنی الحديث الحجل مد الذی یحملون و هو
نقل اللبس لطالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیر فیاخذون به عرضا یسیر امن الاجرة
و حضرت مرتضی علیه الصلوة و السلام این قطعه در آن وقت فرموده و مصرع رابع
و خامس تقریضت به بعضی یاران که کسالت تمام میفود و اندو در مقام انتقام نبوده اند

عرض ایمان و اسلام بر سید انام علیه الصلوة و السلام

یا شایدا لله علی فاشهد انی علی دین النبئی احمد
مس شک فی الدین فانی هتدا یا رب فاجعل فی الجنان موردی

شاهد انما دی شبیه بضاف و جهان بکسر جمع حقه میفرماید ای کواه برای خدا بر من پس
گو اسی ده که من بر دین پیغمبرم که شک دارد در دین پس بدرستی که من
باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتهای در آمدن من
مایم که دولت مخلص داریم اقرار بحضرت محمد داریم
سر چند که در مرتبه اطلاق خود را بشتر یعتش بتبید داریم
رج که بعد از قتل نذیر بن طلحه را حد گفته و گوهر مقصود به الکس فصاحت سفت

اصول بالله الغریز الا مجد و فائق الا صبح رب المسجد
انا علی و ابن عم المهتدی ضو له حله بدون از اول و الا صبح
فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سبی به الصبح فالمراد بفا لائق الا صبح
شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او من یباض النهار و می تواند بود که اصباح
نفع نمره باشد جمع صبح یعنی بام و مراد از مسجد مسجد ام میفرماید طمعه میرم بیاری خدا

از چند بزرگوار تر و شکافنده صبح پروردگار سجد و ام س علی ام و پسر عم آل راه یافته میزاید
 در روزم بود صبر و تحمل مارا در بزم بود جباه و تحمل مارا
 در معرکه که موبت تیغ زند بر حضرت حق بود توکل مارا
 منع شهادت سندن ابن سفیان در قتل حمزه و شهید اراحد علیهم التحية والرضوان
 اتانی آن سندا جل صخر دعوت درگاه و بشارت الهی
 فان تفرج بحمزة حین و لی مع الشهداء محتسبا شهیدا
 فانما قد قتلنا یوم بدر ابا جهل و عتبة و الولید
 سندا دختر عتبة بن ربیع بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان پدر شمامه
 و النادر کاتب و الجنة درجات و القوال آخر درک و تبشیر مرده دادن و سندا اسم محله
 و النسبة الیهما سندی و بنود و حمزه پسر عبد المطلب و در سال ششم از نبوة مسلمان
 شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام صفای اقامه داشت
 و ابو جهل میکشد و بسی ایذا بآن حضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عاده
 او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف
 میکرد کنیزک عبدالله بن حداد صورته حالی که میان مصطفی و ابو جهل گذشته بود
 عرض کرد او در حال مجلس قریش رفت و به کان سر ابو جهل شکست و اظهار اسلام
 فرمود و از اشعار او است **حمدت الله حین یدی فوادی الی الاسلام والدين**
 بزیس جار من رب عزیز خیر بالعناد بهم لطیف اذ ائلیت رسایه علیا
 ترجمه و معنی اللب الحریف و احتساب نزد چشم داشتن و بدر موضعی یا چاسی

میان که و مدینه و یوم بدر جمعه سفندسم رمضان سال دوم از هجرت که پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم با قریش غزا فرمود و در بشارت الهی و انقضای بنو ناره و زواله سندا
سفر باید آمد بمن که سندن زن حلال صخر ابو سفیان خواند درک را و مرده داد به سندی
 پس اگر فخر میکند سنده حمزه آن سنگام که پشت کرد و بر دنیا با شهیدان نزد چشم و از ده شهید
 بدرستی که با حقیقت کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر شام عتبة پسر ربیع و ولید پسر عتبة را **پس**
 هر چند که فتح کرد و بدخواه حسود و زطالع بر کشته باین شد خشنود
 کوشا و مشوک فتح از جانب راست بسیار شد و در گریه خوانند بود
حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد و در سال سوم هجرت
 برای حرب میباشند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با منتقد مرد متوجه شد و در هر انون کوه
 احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تدارک
 مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها سندا بود و میخواندند **و**
 نحن بنات طارق نعشی علی النمارق ان یقبلوا لقاء او تدبروا نمارق
 فراق غیر و امن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بتاید و نصر الهی قریش را شکست و صحابه
 مشغول شدند پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام خیر بن مطعم که حمزه عم او را طعم
 پس عدی در غار بدر کشته بود به اغوا خیر در پس سنگی کین کرد و در پی پنداخت و حمزه را شهید
 ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت و پیش سندا برد که حمزه با اتفاق علی در
 بدر عتبة پدر او را کشته بود و سندیاره از جگر حمزه در دهن نهاد و بجایید و پنداخت
 پس برفت و حمزه را مژده کرد و از پوست او سوار و باز و بند و خلخال بساخت و با خود بک

برود و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دوت اول اشاره باین قصه است و عدد شهدا واحد
 در سقا و است چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل ابو جهل بر وجهی که بخاری از
 عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کرده آنست که در صف قتال دو کوفه از عیس و یسار
 خود دیدم معاوی بن عمر و معاوی بن عفر و در دلم کردید که اگر دوم بود و ندی بهتر بودی نگاه
 می از من سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم ترا با او چه کار گفت بن رسیده که او دشنام به
 پیغمبر داده بحق خدا که اگر او را به پیغمبر از وجود انشوم تا من و او یکی گشته شوم و آن در همین
 بگفت و من تعجب کردم نگاه ابو جهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد و گفتم مطلوب شماست
 ایشان با شمشیر کشیده شتافتند و او را بضر تیغ دریاقتند و کشته گشت و بعضی گویند
 عبد الله بن مسعود ابو جهل را در میان کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گرد
 او نهاد ابو جهل گفت ای شایک که سقند بلند جایی یافتی پس بشمشیر ابو جهل سر او برید
 و بخاک میکشید تا نزد پیغمبر آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیب در حرف با کدشت
 و قتلنا سرة الناس ظرا و غنما الولاید و العبدیدا
 و شیبة قد قتلنا یوم ذالم علی اثوابه علفا جیدا
 فبوت من جهنم شر دار علیها لم يجد عنها محبدا
 تقییل مبالغه در کشتن و سر و مهر شدن و سیری مهر و قال الجوسری جمع السری سرة
 بالفتح لا یعرف غیره و موجه عزیزان جمع فعیل علی فعله و تغیم غنیمه و ادن و ولیده که
 زاده و پرستار و عبید بن جمیع جمع عبد و غنیم و لا بد و عبید کنایه از کثر غنیمه و ذالک
 به یوم بدر و کلم حرف خطاب بجماعه و علفی بفتح عین و لام خون بسته و جسد خون

خشک و بتونه کسی را چایی را زود آوردن و جهنم دوزخ و موت سما عینست و شرح
 تفصیل و ضمیر علیها راجع به جهنم و ضمیر عنها بدار جهنم و تخصیص شیب بتفصیل احوال
 و کداشتن ابو جهل و عتبه و شیب با جمال از آنست که شیب مقتول حمزه بود و این قطعه
 جواب کسبت که شحاته بقتل حمزه میفرموده **میفرماید** کشتیم بمبالغه بهتران مردم را عتبه
 و غنیمه و ادیم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان را و شیب را بحقیقت کشتیم در روز بدر
 در حالی که بود بر جاها و خود خونی بسته خشک پس فرو آورده شد از دوزخ به بدر برای
 بر آن یافت از آن جای میل کردن **س** کشتیم جامعیتی که دشمن بودند
 چون تیغ تمام غرق آسن بودند از کینه که در سینه ایشان جا داشت
 انصاف که خوش نرای کشتن بودند **حکایه** در بدر سقا و مشرک کشته گشتند
 و سقا و مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه و طعنه بن عدی بن نوفل برادر طعنه و نوفل
 بن خولید بن اسد و یاسم و مسعود پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره و
 بن منذر بن ابی رفاعه و مسه بن حجاج و عاص پسر او و حاجب بن سایب بن عویمر و خطله
 بن ابی سنیان و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمیر بن عثمان و حوثة بن عمرو
 و ابی قیس بن ولید بن مغیره و ابوالعباس بن قیس و اوس حنی و معاویه بن عامر
 بن عبد القیس و حوثة بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبید الله برادران طلحه و حذیفه
 ابن ابی حذیفه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمة بن کلد و ابوالعاص بن قیس بن
 عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لودان بن ابی ربیع و زید بن طیس و عامر
 بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبد الله جمیل بن زبیر بن اسد و سایب بن مالک

در جرب بدست مرتضی مقتول شدند و چون مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم به صفزار
رسید که سفده مینست تا بدینه امر کرد تا مرتضی نصر بن حارث بن عبدالدار را گردن بزد و چون
بعض الطیبه رسید بزمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی کوفیند قاتل
او هم مرتضی بود و اسیران متحول برسم فدیة از جهاد هزار درهم ماکه و از درهم بداند و سر که چری
نداشت بعضی زرده کودکی انصاری را خطا نوشت و غنایم در راه بدینه بسویه متقسم شد و پت اول اشاره باین کوا
و ما سیان من سو فی نجیم | کیون شرابه فیها صدیدا
و من سو فی الجنبان بدرفیها | علیه الرزق مغتبطا حبیدا
جیم آتش بزرگ و مراد و زرخ و مونت سماعی است و شراب آنچه آتش مند و صدید زرداب
وادرار شیر و باران فرو کداشتن و الغبطة ان تمنی مثل احلل احد من غیران ترید و الهامعنه
وینس محسنون غبطة فاغبط و مصراع ثانی موافق و **خاب** کل جبار عید من ورا
جهنم وینس من اصدید **میف** باید نیست یکسان کسی که او در آتش بزرگ
است باشد شراب او دران آتش زرداب و کسی که در بهشتهاست
فرو کداشته میشود دران بهشتها بر او روزی رشک برده سوده **س**
دشمن که ز جهل میکشد تیغ خلاف با اهل صف چو از نذر دم لاف
او ساکن دوزخست و ما اهل بهشت پس لاف برابری بود عین کراف
حکایت چون قریش در اخذ بر صحابه غالب شدند ابو سفیان با و از بلند سه بار
گفت انی القوم محمد و پیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت انی القوم
ابن ابی قحافة پس سه بار گفت انی القوم ابن الخطاب پس دو بقوم خود کرد و گفت

اما سولار فقد قتلوا و قد کینتموهم پس عمر را قتل نمود و گفت والله یا عدو الله ان الذی
عدوت لاجبار کلهم و قد بقی لک یا سئوگ و ابو سفیان گفت یوم یوم و الحرب سجال و بر
سبیل از تجاوز میگفت اعل سبیل اعل سبیل چه قریش برای تین این بت را در جرب احدا
خود آورده بودند و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود شما بگوید الله اعلی و اهل پس
ابو سفیان گفت ان لنا العزیز و لا عزیزی لکم و پیغمبر فرمود شما بگوید الله مولینا و لا مولی لکم
و بعضی گویند پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم با عمر فرمود که در جواب
یوم یوم بگوید سوار قتلانا فی الجنة و قتلکم فی النار و این دو بیت موافق این روایت است
تا چند کنی طیش و تهتک چون دیو و ز جهل زنی لاف شجاعه چون کیو
شیطان چو گرفت ملک هستی ترا از طاس و باطن تو بر خاست غریب
حکایت حوادث که در غرار احد رو غوده و ابواب عبرة بر روی اهل خیر گشوده
الله حی قدیم قادر صمد | ولیس بشر که فی ملکه احد
هو الذی عرف الکفار منزلهم | و المؤمنون سجنهم کما وعدوا
فان یکن دولة کانت لنا عظة | فهل عسی ان یری فی غیبار شد
وینصر الله من و الاله ان له | نصر او مثل بالکفار او عندوا
قدرت توانا شدن و صحنه پناه نیازمندان و شر که انبار شدن از رابع و تعریف
شنا ساز کردن و الکفر فی اللغة السوء فی الشرع الحار ما علم بالضرورة محی الرسول و دولة
بفتح و ضم کردش و قبل الدولة فی المال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال ابو عبیده الدولة
بالفتح المصدر و بالضم الشی الذی یتداول و مولاة و دولة با کسی دوستی کردن و مثله

بفتح

عقوبه کردن از اول و عنود از راه کشتن و ستیره کردن از اول **سیر** باید
 خدا زنده دیرینه توانا پناه نیازمند است و نیست که انبار شود او را در ملک او یکی او اکس
 است که شناسا کرد کافران را جای خود آمدن ایشان و مؤمنان زود پاداش خدا ایشانرا
 چنانچه وعده کرده شده اند پس اگر باشد کردنی باشد آن کردش مرا پندی پس آیا
 باشد که دیده شود در کمر اسی آه یافتی و یاری میدهد خدا کسی را که دوست میدارد
 او را بد رستی که مراد است یا رکن دنی و عقوبه میکنند بکافران چون از راه کردند پس
 غلغله مشوای دوست اگر چرخ بلند آگاه کند هر تو اسباب کردند
 هر چند بتاب و پشیمانی از بند ان بند بود بلوغ دل صورت بند
حکایت چون ابوسفیان و قریش از احد بجانب که مراجعت کردند دشمنان شدند و
 بنحو استند که باز کردند و بدینه روند و چون این خبر به پیغمبر رسید با سفاکس و حمزه
 اسد آمد که تا مدینه مشت میل است و خدا رب در دل کفار شقاوت آثار انداخت و بمکه رفتند
 و آیه **الذین استجابوا لرسول من بعد ما اصابهم الفرج للذين احسنوا منهم و اتقوا اجرهم عظیم**
 نازل شد و مصراع و اربع اشارت باین است و من الله التوفیق
 فان نطقتم بفخر لا ابا لكم فیمین یضمن من اخواننا اللحد
 فان طلحه فجا درناه منجد لا وللصفايح ناریننا بقدر
 و المر عثمان اروته استننا فحبت زوجته اذ خبرت قدرك
 فی تسعة اذ تولوا بین اظهرهم لم یكلوا من حياض الموت اذ وردوا
 کما نوال الذوا بيب من فخر و اگرهما شتم الا نوف و حیت الفرع و العود

تضمین در میان خویش آوردن و اخوان جمع افخ و مراد از من تضمین شهیدان احد و از
 اخوان اهل اسلام بحکم **انما المؤمنون اخوة** و لحد شکافی که در یک جانب کور باشد و طلحه پسر
 ابی طلحه بن عبد العزی و معاذرة دست باز داشت و انجدال بر زمین افتادن و و قد
 و و قد افروخته شدن آتش و عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه و او را سیراب کردن
 و تخیر کردن و القدر قطع الشی طولا من الاول قال تعالی **ان کما فی قصه قد من قبل و القبح**
 کما لقطعة و ظهر پشت و یقال نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم و نکول از دشمنان باز ایستادن
 از اول و حیاض جمع حوض و قال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل و منه قیل الحوض
 لان الماء یحیض الیه و ذوابه بضم کیسو و مراد سردار و ذواب جمع و اصل و ذایب
 و فخر بکسر الفاء ابو قبیله من قریش و هو قهر بن مالک بن النضر و اشم بلند بینی و شتم
 بضم جمع او و اشم الانف کنایه از شریف کریم چه بحسب فواسته بلند بینی دلاله بر شرف
 و کرم دارد و اس مثل عریض القفاست که کنایه از ابله است بسبب انکه عرض قفا
 از روی فواسته دلیل بلامنه و سفاسته است و الفرع الولد و العدة ما اعدته لحواد
 الدر من المال و السلاح و العدة بالضم جمعها و در بعض نسخ بجای اروته اردته
سیر باید پس اگر سخن گویند بنحوی که مباد پدرم شمارا در شان انکسان که در میان
 گرفت ایشان را از برادران ما شکاف کور پس بد رستی که طلحه دست باز
 داشتیم از او افتاده بر زمین و مر شمشیر ما پهن را آتشی بود در میان ما که می داشت
 و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سر ما نیزه ما پس گریبان زش چون حر
 کرده شد پار ما بود در میان نه تن که چون بر گشتند در میان ایشان باز ایستادند

از عوضهای مک چون درآمدند بودند سر داران از قبیلہ فہر و بزرگتر آن قبیلہ بلند پنیہا
 و بودند جایی کہ بودند فرزندان و سلاح و مال بسیار برای خادۃ **سن**
 کشتیم جماعتی زکف از قریش و زلوح و جود شستہ شد صورت پیش
 و دیدیم بکام دوستان دشمن خویش شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش
حکایت ابو سفیان در احد بنی عبدالدار گفت کہ در بدر علم بدست شما بود و شکست
 یافتیم امروز علم باد مید باشد کہ فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود
 تا در حوب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحہ بن ابی طلحہ کہ او را از غایۃ شجاعہ کیش الکثیر
 کشتی میداد آمد و مبارز جیت و مرتضی پیش رفت و بہ شمشیر فرق او را بشکافت و
 پیغمبر صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی
 طلحہ علم برداشت و گفت **ان علی اهل اللوار حقا** ان یخضبوا الصعدة او تنذقا
 و مبارز جیت و علی پیش رفت و او را بم کشت و جز او جواب علی در جواب لایم خواهد
 آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزہ بود پس ابوسعید بن طلحہ علم برداشت و سعد بن
 ابی وقاص او را بہ تیر ہلاک کرد و جز او در جواب مرتضی در جواب با کشت پس مسافع
 بن طلحہ برداشت و عاصم بن ثابت او را بہ تیر ہلاک کرد پس حوث بن طلحہ برداشت و سم
 عاصم او را بہ تیر کشت پس کلاب بن طلحہ برداشت و زبیر او را قتل کرد پس حلاس
 بن طلحہ برداشت و طلحہ بن عبدالدار کشت پس ارطاة بن شرجیل برداشت
 و علی او را قتل کرد پس شرج بن فارض برداشت و سلمانی او را کشت پس صواب
 غلام کی از بنی عبدالدار برداشت و سلمانی او را قتل کرد و حسان بن ثابت گفت **شو**

فرم باللوار و شرف لوار حبس ردالی الصواب ظنتم و السفیه لظنون
 و ما ان ذاک من امر الصوا بان جلا و نایوم التیقنا بکے یبعکم حمر العیاب
 و روی عن ابی عبداللہ جعفر بن محمد عن ابیہ علیہما السلام انہ کان اصحاب اللوار
 یوم احد تسعة کلہم قتلہم علی ابن ابی طالب عن اخوہم و مراد از تسعة در بیت رابع
 عثمان است و ابوسعید و مسافع و حوث و کلاب و حلاس و ارطاة و شرج و صواب
 و اگر کوپی این جماعت از بنی عبدالدار بوده اند و بیت غاسس ناطق است با کلمہ تسعة
 از قبیلہ فہر اند گویم منافاة نیست چہ عبدالدار پسر قضی بن کلاب بن مرہ بن کعبہ
 واحد الخیر قد اردی علی عجل **تحت الحجاج ایتا و ہو محبتہ**
 و ظلت الطیر والضبعان ترکبہ **فحامل قطعة منهم و مقتعد**
 عجل شتابن از رابع و عجاج کرد و ابی سر خلف بن و سب بن حذافہ و ظل روز
 کداشت و ضبعان بکسر ضا د گفتار نرو قطعہ پارہ و اقتعاد اشر را مرکب خود خشن
 و خیر یا مرفوع و لغت احمد یا مجرور و مضاف الیہ چنانچہ عبدالطلب را شبیۃ الحمد و
 یا شثم را عمر و العلی میگفتند **سب** باید احمد بہتر خلائی بحقیقہ ہلاک کرد و برو جہ شتاب در زیر
 کرد ابی سر خلف را و او کوشندہ بود پس روز کداشتند مرغ و گفتار کہ سواری شد بد برو
 پس بردارندہ بود پارہ را بعضی از ایشان و بر نشینندہ بود ہر او بعضی از ایشان **سن**
 دشمن کہ بقصد خون ما بود و لیسر و زغایہ زور داشت سرچہ شیر
 جان داد بتشیخ قدر و از لاشہ او شد جانوری کہ بود در صحرای سیر
حکایت ابی بن خلف در مکہ با پیغمبر گفت اسبی را بہ از زن می پرورم تا در بار آن اسب

بنی لوی بن غالب بن خزیمہ

ترا قتل کنم و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود بل انا اقلک انشاء الله و بعضی گویند چون
 امیه برادرش در بدر کشته شد و او اسیر شد و فدا شد و این سخن اتفاق افتاد و آن دم
 که قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کردند ابی حله بر پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم بر و
 و پیغمبر بر از دست حوث بن صمیه یزید بن عوام بستند و برای زود او را بخرج کردند و در
 مراظران یا سرف بر دو این کبیر گوید پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم بربت مبارک خود غیر این را کشت
 و من قتلتم علی ما کان من عجب
 لم یجان من الفودوس طبة
 صلی الاله علیهم کلما ذکره
 منا فقد صادفوا خیرا و قد سعدوا
 لا یعتبرهم بها حرد و لا صد
 فرب مشهد صدق قلله شهدوا
 مصادفه یافتن و القودوس حدیقه فی الجنة و اعتراف سپیدن و حرما و صرد و سکون دار
 سر ما و فارسی معربت و بیغ زود سر یافتن **پیغمبر** باید سر که کشتید شما از بارگاه بود این
 از عجب پس حقیقه یافتد خیری را و حقیقه نیکی شدند مرا ایشان را است بهشتها از
 فرو و کس که پاکند غیرند ایشان را به آن بهشتها را و نه زود و سر یافتن و در و دما و
 خدا بر ایشان هرگاه که یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش ازین حاضر شدند
 بر کس که ز فیض حق سعادت یابد و ز عین عمل نور عبادت یابد
 خواهد که کند براه حق جانبازی و ز بهر شهود او شهادت یابد
 قوم و فوال رسول الله و احتبوا
 و مصعب طل لثا و نه جودا
 یسوا کتلی من الکفار اذ ظلم
 شم العرا این منهم حمزة الاسد
 حتی ترزل منه ثعلب جسد
 ناز الحجیم علی ابوابها الرصد

عرس کسری بن پنی و مصعب بضم میم پسر عمیر بن یاسم بن عبد مناف بن عبد الدار
 بن قصی و در خشم گرفت و ترزل خویش را در جام بچیدن و الثعلب طرف الرح الدار
 فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم بچیدن من الرابع اذ الصق به فهو جسد
 و جاسد و قتل جمع قتل یعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان و رصد
 جمع او **پیغمبر** باید قوی که وفا کردند رسول خدا را و مرد چشم داشتند بلند پنیها
 که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که کشت شیری نزد رسول
 خشم گیرنده تا جام بر خویش بچید از طرف نیزه که چسبیده بود و خون به او بستند
 ایشان چون کشتها از کافران که در آورد و خدا ایشان را در آتش دوزخ که برده
 آن پاسبانان باشند **پس** جمعی که ره مهر و وفادار شده اند
 آیین ریاضت و صفا داشته اند و در نزد قوی که بت و پر و نفاق
 با اهل خدا جو و جفا داشته اند **حکایت** علم مهاجرین در بدر و احد است
 مصعب بود و این قمیه در احد دست راست او را بینداخت و او علم دست
 چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم به بازو و سپینه که داشت
 و میگفت **و امجد الرسول قد خلت من قبله الرسول و سنو ز این آیه نازل نشده بود پس**
 بضر نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمر علم برداشت و بدست او بود
 تا مدینه و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم بر سر مصعب ایستاد و این بخواند من
 المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیهم فمنهم من قضی نحبه و منهم من قتل و منهم من قتل
 تمید معدرة در قتل خویش و کشتید مصلحتی در خیر ایشان

قریش بدت با لعداوة او لا
بافوا بهم والبيض بالبيض ملقى
وحطية قد تعقت سمرة

و جارت لتطفي نور رب محمد
بايد هم من كل غضب مهند
استنها قد خوذت بمحمد
بدت يا زبد و يا زبد اهل مدينة جان در میان تبدي الله في خلق السما كشت و عداق
دشمنی و اطفا فروگشتن آتش و قوه دمان و او اصل ازم است ما را برای ثقل اجتماع و دوا در
قوسه بینداختند و او را به هم که قریب اوست در خرچ شفه بدل ساختند و کاسی گویند هذا
قوه و رایت فاه و نظرت الی قیه و افواه جمع او و ایدی جمع بد و غضب شمشیر بران و
شقیف راست کردن نیزه و السموریه بفتح السین و سکون المیم القاة الصلابة و یقال
سی منسوبة الی سمیر اسم رجل کان یقوم الرماح و محادثة زودون و تحدید تیر کردن
و با فوا هم متعلق به تطفی و این اشارتست به بریدون **بیطفر** انور الله با فوا هم **مفسر**
قییده قریش پیدا شد ندیا آغاز کردند ما را بدشمنی درخت و آمدند که فروگشتند و شمشیر
بر روی د کار محمد را بدلهای خود و شمشیر با شمشیر می رسید بدستهای ایشان بود از هر
جنس شمشیر بران سندی و نیزهای منسوب بموضع خط که بحقیقه راست کرده شده
سخت که سهرهای آن نیز با جلا داده شده به تیز کننده **س**

مستند جماعتی که بدخواه منند
خوسک فتاده در راه منند
خواهند که آینه من تیره کنند
وز جهل حجاب جان آگاه منند
فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلوا
وفیوا الی دین المبارک احمد
فقالوا کفرنا بالذی قال انه
یوعدهنا بالحشر والحکم فی غد

فقتلتهم والله افضل قربة
الی ربنا البر العظیم المجد
بعث از جای برای کشتن از ثالث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن از رابع و فی و بارش
از ثانی و البر که ثبوت الحیرة الا الهی فی الشی و مبارکه کردن و مبارک نجسته و تو عید

و تو عیدیم دادن و یو عید یا بصیغه مضارع از تو عید یا بصیغه ماضی از تو عید و حشر
برای کشتن و قتل بکسر قاف کشتن و قربة نزدیکی و بر بفتح نیکوکاری و فیو مبنی بر خد
کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بیت ثانی ناظر
بآنچه کفار میگویند **ه** **اترک لذة الصهبان نقدا** بما وعدوه من بس و خمر
حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافه یا ام عمر و **مفسر** باید پس گفتیم ایشان را
که بر مینگیزید کارزار را و خالص شوید و باز گردید بدین نجسته احمد پس گفتند کار
شدیم ما با آنچه گفت احمد بدستی که اویم میدید ما را به برای کشتن از کور و به حکم در فردا قیامت
پس کشتن ایشان بخی خدا افضل نزدیک است به پروردگار ما نیکوکار بزرگ بزرگ داشته **پس**
با دشمن خویش صد تیرل کردم و ز جور و جبار او تخمل کردم
آخ که دلم بتل او یافت قرار شمشیر کشیدم و تو کل کردم
حکایتی است یافتن قریش در غار خندق و مغلوب شدن باطل و غالب شدن حق

و کانوا علی الاسلام البائث
فقد خرمین تلک التلثة واحد
و فر ابوعمر و مبسرة لم یعد
ولکن اخو الحرب المحرب عائد
نهم سیوف الهند ال یقولنا
غداة التقینا و الرماح مصاة
ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود

اشجعی عطفانی در حرف لام مفهوم خواهد شد و علی از قبیل بنیوم علینا و یوم لنا و
 اریئت الجیش جمعة و هم الی بفتح الهمزة او کسر یا اذاکا نوا مجتعیین و خوراق نادان
 و مراد از واحد قریش چه در حرف بار موصوفه گذشت که مفت کس از یها دران و دلیران
 قریش ر خندق مدینه در آمدند و عمر و بن عبد الوود و نوفل بن عبد الله مخرومی که کشتند و
 و منبه بن عثمان بن عبید از تیر چراغ یافت و در مکة بآن ببرد و پیغمبر را قتل خود بگریختند
 و پیغمبر بصیغه تصغیر پسری و سب مخرومی و حافظ اسمعیل گوید او شومر ام مانی نیت
 ابو طالب بود و نهی بازداشتن و غذا با میداد و مضاف بحمله و مضیبه کسر نیم دام و
 مصاید جمع او **میفرماید** بود ندایشان بر اسلام کرده پس محققه افتاد از آن سه
 یکی و گریخت ابو عمر و پیغمبر پسرای سب بازگشت و لیکن صاحب کارزار آرموده باز
 کردند است باز داشت ایشانرا شمشیر نهند که بایستند برای آبادی که رسیدیم بهم و نیزه داماها بود
 ای خصم که کرد حرب می انگیزی شک نیست که خون خویشش میریزی
 آدم که زند آتش قهرم شعله کر شیرازی ز پیش من بگریزی
خطاب به سید بن سلمه مخرومی که موسوم بود بداع لنرو محرمی
 ان الذی سمک السماء بقدره حتی علانی عمره فتوحدا
 بعث الذی لا مثله فیما مضی بدعی برافنت البنی محمدا
 شک بلند کرد اندین از اول و قدر الله و قدره بخنی و تحقیق قدر در فاتحه اولی گذشت
 و عرش تحت و توحید یگانه شدن و رافقه مهربانی **میفرماید** بدستی که اکس که بلند کرد آید
 آسمان را بتقدیر خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد بر اینکخت انکس

را که نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده میشود مهربانی او پیغمبر محمد **س**
 این دو که اساس کیند چرخ افکند ایوان سرای دین از و کشت بلند
 تا هست جهان شرع بی خواهد بود و زو سر غیر سده او هیچ گزند
 تا علم با یک میت و محاسب فانی تنی تبغی الصلاة و الرودی
 اقبل الی الاسلام انک جلیل و تجنب العری و ربک فاعبدا
 واللات و الهجات فاجرائی اخشی علیک عذاب یوم سرمد
 محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و ضلالت گمراه شدن و عزیزی موت اعز و ضحاک
 گوید تنی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند و در غله بود و بنو شیبان سده
 آن بودند و مجاهد گوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند و چون حضرت رساله صلی
 الله علیه و علی آله و سلم در سنه عشر هجری فتح مکة فرمود خالد و لید را با سی سوار در بیت
 و پنجم رمضان بنی ساد و آنرا خواب کرد و چون بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خواب نکرده باز کرد و چون بازگشت زنی
 سیاه ژولیده موی را دید و یکی از سده او آواز میداد که پنهان شو و خالد او را دید
 و پاره کرد و هم درین سال عمر و بن عاص را بنی ساد و تاسوعا کبت مزیل بود شکست
 و سعد بن زید اشهلی را بنی ساد و تاسعات که در شملت اوس و خزیمه و غسان بود شکست
 و اصل اللات الاله حذو فوامنه الهام و ادخلوا التار فیه و انشوه تنیهها علی قصوره
 عن الله تعالی و جعلوه مختصا بایستوب به الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا لطاف الدین
 نیسا بوری گوید لقبایل العرب او ثمان معروفه مثل و دود و مته الجندل لکلب و سواع

بنی سذیل و یعوث لمذحج و یعوق لمدان و نسر بارض حمیر لزی الکلاع واللات بالکاف
ثقیف و نبات یثیر للخرنوب و عزی لکنا تنوای که و اساف و نایله علی الصفا و الم
و المعبر بفتح الهمزة الهذیان و بضمها الکلام القبیح و سرمده همیشه بودن **میفرماید**
پس بدانکه تو مرده و حساب کرده شده پس تا کی میجویی که اسی و هلاک را رو کنی با سلام
بد رستی که تو جاهلی و پیر سیر از غری و پروردگار خود را پس پرست و از لالت
و هدایات پس پیر سیر بد رستی که من می ترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد پس
تا چند سوار بت پرستی ای دل بگذر ز خیال عجب و مستی ای دل
ابروی جیب گر کنی قبله خویش از دیدن نقش غیر رستی ای دل

منافعه به اشرف اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم
انا اخو المصطفی لاشک فی بسی معه زینت و سبطا که سما و لدی
جدی و جد رسول الله متحد او فاطم زوجه حق لا قول دی فتد
سبط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبدالمطلب و اتحاد یکی شدن
و ترجمیم فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اقول مخدوف **میفرماید**
من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام و دینیر
او ایشان فرزند منند پذیرد من و پذیرد پیغمبر خدا یکست و فاطمه جفت منست
نمیگویم گفتن خداوند دروغ **بس** ای آنکه نبی ترا برادر خوانده
با جان و دل خویش برابر خواند مانند خلیل رفته در آتش نیز
کر نام ترا کسی برادر خوانده **کتابت** در میان خویش قحطی واقع شد

و ابوطالب درویش بود و عباس برادرش غنی و پیغمبر علی را تعهد فرمود و عباس
جعز را و عقیل را به ابوطالب باز گذاشت و این جزا آن بود که چون پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد
المطلب تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد عبدالمطلب را اجل رسید
و وصیت تعهد او به ابوطالب کرد و او پیغمبر را صلی الله علیه و آله بزرگ رخت
صدقه و جمیع الناس فی ظلم **من الضلالة و الاشرار** فالحمد لله فرد الاشرار **کتابت**
فالحمد لله فرد الاشرار **کتابت** فالحمد لله فرد الاشرار **کتابت**

علم بضم طاء جمع ظلم و اشرار آوردن با خردا و اندامیان و در بعضی نسخ
امداد میفرماید راست گوی داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بود از کمر اسی
انبار آوردن و بی خبری پس سپاس مر خدا بر ایگانه که هیچ انبار نیست
مرور انیکو کار به بنده و پاینده بی پامانی **س** ای برده ز سحران هر وجه سبق
و ز شرم رخت کرده کل تازه عرق از شوق جمال جاترایت در شام
پرخون شده است کاس چشم شفق **حکایت** ابن اثیر گوید مرتضی نزد اکثر اول
مردان داشت که با سلام در آمدند و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند ساله بود
سفت و سفت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر
الباقی قول الاول گفته قد اتقت العلماء علی ان اول من آمن بعد خدیجه من الذکور رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب و سو قول ابن عباس و جابر بن
عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد المنکدر و ربیع و ابی الجارود و ترمذی از

ابن عباس روایت کند اول من صلی علی و از انس روایت کند بعث رسول الله صلی الله علیه و علی
 آنکه و سلم یوم الاثنين و صلی علی یوم الثلاثاء و امام احمد بن حنبل از عقیف کنی روایت کند
 که من تجار به بکرم و در بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون
 آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنام مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک
 بیرون بود بیرون آمد و آفتاب کردند من با عباس گفتم این کیست گفت محمد بن عبد
 است برادر زاده من و این زن خدیجه است و این پسری علی بن ابی طالب است گفتم
 چه کار میکند گفت نماز میخواند و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن
 او و پسرم او و بیت اول موافق این روایات است و امام علی بن احمد و احمدی ارجاع
 بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که مرتضی علیه الصلوة والسلام
 این آیات میخواند و پیغمبر صلی الله علیه و علی آنکه و سلم می شنید پس قسم فرمود و گفت
 صدق تعالی و گویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت و او را در کوفه نزد شرحی
 برد و چون مجلس فرمود پهلوی شرح نشست و گفت اگر خیم من مسلمان بودی پهلوی او نشست
 شکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرموده و متوجه بطلحه و زبیر و عیاض

وانی قد حلت بدار قوم اسم الاعداء والاکبر و سود
 سم ان یطغروا بی یقتلونی وان قتلوا فلیس لهم خلود
 اسود سیاه و سود جمع او و سود الکید کنایه عن العداوة **میفرماید** بدستی که من
 بحقیقه فرود آمدم بر سرای قومی که ایشان دشمنان منند و جگرها سیاه است ایشان
 اگر فیروز میشوند میکشند مرا و اگر بکشند مرا پس نیست مرا ایشان را جا و دانه بودن

دشمنی که کشد ز سر طرف تیغ جوید و ز جانب او کرده دلم قطع امیند
 کبیرم که مراد او براید اما او نیز درین سرانجام جاوید

خطاب به پسر خود محمد خنقه در جواب جمل که مشغلت بر اسرار خنیه

لا خیر فی حرب اذا لم توقد	اطعن طعن ابیک محمد
ایجاد آتش افروختن قال الله تعالی	بالمشرقی والقناد المسدد

کما وقد ذار الحرب اطعما الله والمشرقی بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف
 و می قری من الشام **میفرماید** نیزه زن مثل نیزه زدن پذیر خود تا ستوده شوی نیست
 هیچ خیر در کار زاری چون افروخته نشود بشمشیر مشرقی و نیزه راست گردانیده پس
 ای کشته میازد زخت کام پذیر و زبانه نه سر کرده پر جام پذیر
 در معرکه با خصم در آویز چو شیر تا زنده کنی بقتل او نام پذیر
میفرماید شیخ ابو طالب کی در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن خنقه را در روز جمل تعلیم
 میکرد و او باز پس میرفت و گفت هذه والله القننه المطله العیاء و مرتضی علیه الصلوة
 والسلام فرمود لا ام لك انکون فتنة ابوک فاکد لها و ساقیفت

تعریض به عبد الرحمن بن الحکم مرادی و اشعار تسلیه و تامل مرادی

ازید حیات و یزید قتل اعزیرک من خلیک **میفرماید**
 زخم شری در اسبش این را نسبت به عمر و بن معدی کرب کرده و گفته معناه تامل من بعد
 منه ان وقعت به یعنی انه اهل للایقاع به و ان وقعت به کنت معذورا و مثل در حرف
 بار موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن الحکم مرادی و مراد

ابو قیلید من الیمن و سومر ادب زید بن کهلان بر سپاهم و فسی مراد او سو فعال و در بعضی
 نسخ بجای جیانه جباره **مفسر** باید میخواستیم من زندگی او را و میخواست او کشتن مرا
 بیاورد خواه خود از ایداد دوست خود از قبیله مراد **پس**
 با اهل صفای تیره نیاید بودن با مردم نیک بد نشاید بودن
 من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی حال تو درین قصه چه خواهد بود
حکایت چون مرتضی علیه الصلوٰۃ والسلام از قتل خوارج نروان فارغ گشت
 متوجه بکوفه شد و عبد الرحمن بن بلجم بیشتر از قدم شریف او خبر فتح بکوفه برد و
 ملاقی قطام بنت اصبع تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد
 و خواست که او را نکاح کند او گفت آن زمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل
 کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او نمی توانم کرد اما او را به شمشیر
 برنختم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و مسجد رفت و خطبه بخواند و ربه امام حسن کرد
 و فرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلثه عشر یا امیر المؤمنین پس ربه
 امام حسین کرد و فرمود ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر یا امیر المؤمنین
 پس مرتضی اشاره بریش سفید خود کرد و فرمود والله یخضبنها بدمها اذا نبعت
 اشتیها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی آمد
 و گفت اعیذک بالله یا امیر المؤمنین هذه عینی و شمائی پس بیدیک فاقطعها مرتضی
 فرمود کیف ذاک و ذنب لک عندی انی لم اذک بک المثل و لکن خبرنی النبی صلی
 الله علیه و علی آله و سلم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود اهل کانت لک حاضنه یهودیه

قتالت لک یوما من الایام یا شقیق عا و نامة شود گفت قد کان ذلک یا امیر المؤمنین
 پس مرتضی خاموش و بجانه رفت و در صبح پست و سووم رمضان ما امام حسن گفت
 بقی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و مسجد فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر
 بر سر مبارک آنحضرت زد و برانجا آمد که عمر بن عبد الوہاب در روز حندق شمشیر زد
 بود و مرتضی بقیاد و عبد الرحمن را بکرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود ایا امراد اس
 الایمیر کنت لک گفت لا یا امیر المؤمنین فرمود و یک فاحک علی ان فعلت ما فعلت و انت
 اولادی من بعدی و عبد الرحمن بیچ جواب نداد مرتضی فرمود و کان امر الله قدرا
 مقدورا و او را بر زندان فرستاد و تفقدا حوال او میکرد و با مردم خود میگفت از سلم
 الی اسیر کم ذاک طعاما چون گفتندی نه فرمودی و جهوا الیه طعاما و در روز پست و سووم
 رمضان بخوار رحمت حق تعالی پوست **شعر** ولا عار لنا شراف ان ظفرت بهم
 کلاب الاعدای من فصیح و اعجم محرمه و حشی سقبت حمزه الروی
 و حنف علی من حسام ابن بلجم و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابقه گشت
نکته خلافت میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایز
 است یا نه و ابو حنیفه و مالک بر اول اند و شافعی بر ثانی و حجه اول آنست که امام حسن این
 بلجم را بقصاص مرتضی قتل فرمود و شافعی گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه
 قتل حد قاتل امام است و مؤید این مذہبست آنچه ابن اعثم و غیره روایت کنند که مرتضی
 در شان ابن بلجم فرمود اجسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی
 منافی انتقامست لیکن اجماع حدیث و فوق **لا تاخذکم بهما را قتی دین** و اجبست

تو بچ این بچم بجا برتایلم و اشاره بوجده قطام بنت اصمغ
الا ایها المغرور بالقول والوعد ومن حال عن رشد المسالك والقصد

حول از راه کشتن و مسلک راه و القصد بین الاسراف والتقیه میفرماید
ای فریفته گفتار و وعده و انکس که گشت از یافتن راهها راست و اراعتدال سرا
ای از راه شرع و رسم حکمت شده و تا چند یچهل خویش باشی مغرور
ابر و زچنان باشی که در صبح شور جبار جهان تراندار و معذور
رجو که در راه مسجد بنظم آن کوشیده صبحی که از جام سعادت شهد شهادت تو بیند

خلو اسبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد
و یوقظ الناس الی المساجد تخلیه راه و ادادن و مجاهد و جهاد با کسی
حرب کردن و ایقظ پیدار کردن میفرماید باز و بیدار راه مؤمن حرب
کننده در راه خدائی پرستد غیر بیکار و پیدار میکند مردم را مسجد با
قومی که سعاده غزایافته اند از صورت فعل خود و بایافته اند
هر سخی که کرده اند در راه خدا از حضرت حق ابر و جویافته اند

ارشاد به تحمل اندوه و صبر بر مکره

أعص عینا علی القذی	و تصبر علی الادی
انما الدیر ساعه	یقطع الدهر کل ذی

اعضا چشم فرو گرفتن و قذای خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع او و تصبر بیکسری
نمودن میفرماید و کیر چشم را بر خاشاکها که در افتد و صبر کن بر رخ

نیت روزگار مکر ساعتی می برد روزگار همه این سپین
ارباب صفای رسم تحمل دارند بادشمن و بادوست تزل دارند
چون سهم حوادث نکند قوتش فلک در کف سپر صبر و توکل دارند

ابتهال و مناجات بقاضی حاجات

ایا سلیس لی منك المجیر	بعفوك من عذابك استجیر
انا العبد المذنب لكل ذنب	وانت السيد الصمد الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی	وان تغفر فانت به جدير

اجاره زنها ردادن و عفو در گذاشتن جرم از کسی و استجاده زنها خواستن و
اقر بالحق اعترف به و سپید خداوند و بایس معنی مستعمل نیست مگر نسبت به عید مثلا
نگویند سید الفرس و جدیر سزاوار میفرماید ای اکس که نیست مرا از تو زنها
و سنده بعفو تو از عقوبت تو زنها میخوانم من بنده اقرار کننده ام هر کسای و تو
خداوند پناه یازمندان آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از نیست و اگر آمرزش تو بآن سزاوار

س ای فضل تو در انفس و آفاق حکم ما غرق کنایم ز سرتا بقدم
کر قدر کنی سزای آنیم همه در عفو کنی غایه لطفت و کرم

بیان جامع حقیقه انسانی و احتواء او بر فضایل جسمانی و نفسانی	دوا ک فیک و ما تشعر
و تحب انک جرم صغیر	و فیک انطوی العالم الاکبر

مراد از دوا حقیقه الحقایق که مقصود هدایت و در جمیع ذرات سار است و

و کرمه رفع السوات خیر عدد و نه اشادت به اعمده غیر مر سه که کل او دانستند و این
 حقیقه جامع میوه درخت وجود است و شغل برخی که بدار درخت **کام بدکم تعود و ان الله**
 خلق آدم علی صورته قلب المؤمن عرش الله لا یسعی ارضی ولا سماء بی و یسعی قلب
 عبدی المؤمن و اینجا لطیفه ایست که قلب العبد عرف اهل معارف است و بابا اصطلاح
 صوفیه حقیقه محمدیه است و در باب خاص قوت حالت بالآثار الوجود و بالنقطه غیر العالی
 عن المعبود و کان الشیخ ابودیس نقول ما رایت شیاً الا رایت الباء علیه مکتوباً و تحقیق نقطه و
 در رساله منقوله مرقوم جوهر کلک سلک حضرت صائیه قدس سره شده از انجا باید جست
 و انت الکتاب المبین الذی **با ح ف** یظهر المضمرة
فلا حاجة لک فی خارج | **یخبر عنک بما سطر**
 مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابت و نفس کلیه کتاب
 مبین و نفس منطبعة در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهی است
 و باعتبار روح ام الکتابت و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار
 نفس کتاب محو و اثبات و ابانته توید کردن و سوید شدن و اول الصق است بتمام
 و اح ف جمع حرف و مراد اعیان و صور که طاری میوی کلیه معبره نفس رحمانی میشوند
 قال الشیخ محیی الدین قدس سره **کنا ح و ف** عالیا ت لم یقل متعلقات فی دری علی التکلیف
 انما انت فیه و نحن انت و انت سو و الکل فی سو و فصل عن وصل و اصحاب در دل داشتن
 و مراد از مضمرة اسما و صفات الهی که در تن غرقه پنهان اند و در مایه و مجالی احوال ظهور می یابند
 و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصرع رابع **فکرک فیک و ماتک و فکرک** اندیشه

و بفتح اندیشه کردن از اول **سیر** باید نوکتاب مبینی که بحر فها را و آشکارا میشود و پنهان
 پس نیست هیچ حاجه تر از خارجی که خبر دهد از توبه آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین
 مجموعه اسرار الهی ما یم **لوح و قلم و حرف سیاهی ما یم**
 هر چیز که مقصود توبه باشد ای دل از خود بطلب که هر چه خواهی ما یم
سبح ازین وادی است انما کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علیه الصلوٰه والسلام
 فرموده در وقتی که لشکر معاویه بنصفین صحفها بر سر بر پا کردند و شیخ محیی الدین گوید
 انما القرآن و السبع المثانی و روح الروح لا روح الا وادی
 نوادی عند مشهودی مقیم **یتا بده و عندکم لسان**
تحسین علم هدایت شعار و تعقیب جمل غوایت و تار
العلم بالله جماع الشکر | **والجهل بالله جماع الکفر**
 الجماع بالکسر با جمع عدد و ایتال الجماع الاعم و الکفر جح و النعمه و هو ضد الشکر و با برای
 قسم بالصاق **مسرح** علم به خدا جمع کثرت اصناف شکر
 است و جهل بخدا جمع کثرت اجناس حق با شناسی است **س**
 مردل که ز علم و معرفت یانت کمال غافل نشود ز شکر حق در همه حال
 و ز جهل یکی که ماند در قید ضلال پیوسته کند نعمت حق را با مال
اظهار صفاء طبع و قاف و جلا و دس نقاد
 اذا المشکلات تصدین لی | کشف غوامضها یا لطر
 وان برقت فی مخیل الطنون | عیما را لا یجتلی البصر

مقتعة بغیو ب الامور وضعت علیها صحیح الفکر
 اشکل الامرای التیس و تصدی پیش آمدن و کشف بر منته کردن ارثانی و الفاضل من
 الکلام خلاف الواضح و النظر التام و الفحص برق و برقان در خشدن از اول و ظن
 کمان و عی علی الامرای التیس و عیاسله پوشیده و اجتهاد و کسب چیزی که بر تو عرض کنند
 و تسبیح مقتعه پوشانیدن و الغیب با غاب عنک و وضع نهادن از ثلث و فکر کسره فافح کاف
 جمع فکره و در بعضی نسخ بجای عوامضا حاینها و الحقیقة المسئلة الثابتة التي لا تتغير غیر
 الدور و بجای لاجلیها النظر لایحویها الفکر و بجای صحیح النظر جسم العبر و عبرة پند منور
 چون مشکها پیش آیدم اشکارا کنم پنهانها و آنرا بتامل و اگر بدر خشد در محل نشتر
 کانهار سله پوشیده که تکر و آنرا پناهی حتم پوشانیده بامر با غیب بهم بران اندیشه دوستی
 چون شد دل پاک معارف پیش هرگز کنم ز غیر حق اندیشه
 تا بزیان شدم بمیدان سخن در بحر محیط عقل دارم پیش
 سعی اصم کظی المرفعات افوی به عن ثیاب السیر
 لسان کشفشقة الارسیه او کالحسام الیمان الذکر
 و قلت اذا استنطقه الهم ارپی علیها بواسی الدرر
 الاصح الرای العازم و ظبه بضم تیرمای شمیر و طبیب جمع او قال تعا و رایا نعم
 پنهم کوس المنا یا حد الطینیا و مرصف بصیغه مفعول شمیر تک کرده و قوی برید
 بریکه اصلاح ارثانی و سیره روش و ششقة کسره شین آچه شتر مست از دمان بدون
 آرد و اذا قیل للخطیب ذو ششقة فانما شبه بالفحل و یمان منسوب بعین والف

عوض یا رسته و ذکر آسن فولاد و استتقاق سخن در آوردن و ارباب از اول شدن
 و بعدی بعلی و البهار الحسن **مین** یا یا منست رای عازم چون تیرمایا و شمیر
 تک کرده که می برم بآن ازجا مهاد و شها مراست زبانی چون زبان مرد و فاج
 خلق که مانند شتر مست باشد یا چون شمیر یعنی آسن فولاد و مراست
 دلی که چون سخن آورد او را اند و سها از اول شود بران در بار زیبا **س**
 امر و ز منم چو شمع سرکش مشهور و ز تیغ زبان من جهان گیر و نور
 سرار جهان بیک نفس فاش کنم شد آتش طبع من هر جا مذکور
 ولست بامعة فی الرجال اسایل هذا و ذاما الجبر
 و لکنی مذرب الاصغرین اقیس بما قد مضی قد غیر
 امعه کسره حمزه و تشدید میم که سر که را پند گوید من با تو ام و ساید کسی را پرسیدن
 و اذراب تیر کردن و اصغر ان زبان و دل و غبور باقی ماندن از اول **میواید**
 نیستم من کسی که سر کرانم کویم من با تو ام در میان مردان که برسم آن را و
 این را که چست خیر و لیکن من تیر کرده زبان و دلم قیاس میکنم با آنچه گذشته
 است آنچه باقی مانده است **س** ای یافته از صد و صفا تیغ زبان
 و ز طبع تو فاش گشته است از نهان احوال زیاده را چه پرسی ز کسان
 شبیه بر قباچه جهانه که از حال گذشته حال آینه بدان مستلزم فساد است و ضلالت
 و فی الجمل قبل الموت موت لایلم واجساد هم قبل القبور قبور
 و ان امر و لم یحی بالعلم میت و یس له حتی النشور نشور

جسدش مردم نشور زنده شدن **باید** در جهل پیش از مرگ مرگ نیست
مرا اهل آنرا و تنها ایشان پیش از کورها کور است و بدستی که مردی که زنده
نشد بعلم مرده است و نیست مرده را تا زنده شدن خلافت زنده شدن **پس**
روحی که اسیر جهل و مجوس است آن روح چو مرده است و کورش بدست
مرده که از جهل و ضلالت دارد در دیده اهل کشف او را کشف است

نذره بعضی مردم که بعضی بهایند و در بادیه ضلالت حیران و گم شده

ابن ابی ان من الرجال بهیمة فی صورة الرجل السبع البصر
فطن بكل رزية فی ماله و اذا اصاب بدینه لم یشر

بهیمة چهارپای و اصابت رسانیدن **باید** ای پسر که من بدستی که بعضی مردم را
چهارپاست و در پیکر مرد دشمن او پناز پیکر است بهر مصیبتی که در
مال او است و چون رسانیده شود مصیبت بدین او نداند **س**

مستند جماعتی بصورة انسان و زروی حقیقة اند با خوکیان
وین است برین گروه ابله دشوار دنیا است برین مردم نادان آسان

تحسین تحصیل ادب و بزرگی در صغیر سن و اول کودکی

عرض نیک علی الآداب فی الصغر	کیا تقر بهم عینا کفی الکبر
و انما مثل الآداب یجمعها	فی غفوان الصبی کالبقیس فی الخمر
سی الکثور التي تنمو ذخایرها	ولا یخاف علیها حادث الغیر
عرض بضا و معجیه یا مهمل و تحریض را کیخس و تحریض حریص کرد ایندن و قره و	

قر و چشم روشن شدن از رابع و غفوان بضم عین اول جوانی و صبی کبریا
کودکی و نقش نگار و کنگ و نما افزون شدن و الذخیره واحدة الذخایر و الغیر کبر
الغین الاسم من غیر الشی **باید** بر امیز پسران خود را برادرها و خودی تا
روشن شود بایشان و چشم تو در بزرگی و بدستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا
در اول کودکی چون نقش است در سنگ آن ادبها کجاست که

افزون میشود ذخیره را آن و ترسیده نمیشود بران از حادثه کردیش **پس**
ای جان و تن سرشته با صدق و صفا در علم و ادب کوشش بایام شباب
آداب جوان چون نقش باشد بر سنگ وین نقش نمیشود بصدق و ن خواب

ان الادیب اذا رلت به قدم یهوی علی فرش الیسیاج و الشرار
الناس اثنان ذو علم و مستمع واع و سائرهم کاللعو و العکر

سوی خود افتادن از ثانی و فراموش آنچه بکشد اند و فرش بضم فاء و عین جمع او و
دیسیاج دیبا و سر بر تخت و سر بضم سین و راجع او و وعی یا و کفر قس و سایر بی خبری
و لغو پهلو ده و عکر دردی **باید** بدستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فزاید بر سر

دیبا و بر تختها مردم دو صنفند خداوند علم و شنونده یا دیگر نه و باقی ایسان چون پهلو ده و در دندس

ای کشته بعقل و زیرکی فرزانه تحصیل کمال خویش کن مرده
صاف نیست کسی که علم و حکمت دارد باقی همه در دند درین میان
بیان آنکه شربت مراد بکام رسیدن موقوف بر زمر محنت و مشقت خستیدن
لا یبلغ المرء بالاحجام عتبه حتی یواصلها منه تعزیر

حتی یواصل فی اقامت طلبه غورا بخند و اعتنا با بتغذیر
 مواصلة و وصال بحیری پیوند کردن و تغذیر بخطر و هلاک افکندن و فتن شاخ و دخت
 و اقامت جمع او و مراد انواع و الغور المطین من الارض و الجدا ارتفع منها و التعذیر
 الاله التفسیر فی **میفرماید** نرسد مرد به واپس شدن بخت خود تا پیوند کند آنرا
 از خود به افکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود
 نشیب را به فراز و خشود و ساختن خلق را به تفسیر در کار ایشان **س**
 خواستی که شوی رفیع حق و لغتد و زهر تو سوزند کواکب چو سپند
 از اوج و حنیض روگردان که شود خود شید صفت پایه قدر تو بلند
 خاطر بنفسک لا تتعد بحجزة و لیس ع علی عجز بعذور
 ان لم تل فی مقام ما خاوله غافل عذرا بالادلاج و تهجیر
 مخاطره بخطر افکندن و تعدی بالباد و معجزه بفتح جیم یا کسر و عجز سستی کردن
 و عذر بفتح قبول کردن بهانه و مقام بفتح یا ضم جایگاه و محاوله جست و خواست
 و ابتداء آشکارا کردن و ادلاج از اول شب رفتن و تهجیر در گمراه رفتن **میفرماید**
 به خطر افکن خود را نشین به سستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن مغذور
 اگر نیایی در جایی آنچه میجویی پس آشکارا کن بهانه را بر رفتن اول شب و رفتن در وقت کرماس
 ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال زهار بجایی منشی فارغ مال
 در سعی و طلب کوشش که روزی یایی زحماره مقصود بصد حسن و جمال
 خطاب به اشعث بن قیس در صفین و ارشاد او بصبر و عکس

اصبر علی تعب الادلاج و السهر و بالروح علی الحاجات و البکر
 لا تصجرن و لا یجزک مطلبها فابحی یتلف بین العجز و الضجر
 الروح من زوال الشمس الی الیصل و بکرة بامداد و بکرتیج کاف جمع او و اعجاز عجز کردن
 و نج بضم نون روا شدن حاجه و تلف هلاک شدن از رابع **میفرماید** صبر کن بر رخ و فتن
 از اول شب و پنهانی و بزمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها و بیامدادها متکدل شو
 و باید که عاجز کند ترا طلب آن چه روا شدن حاجه تلف میشود در میان سستی و تکلیفی **س**
 ای از تو خدا و خلق عالم خشود کسی که تراست بهی مقصود
 غمناک مباش و عاجزی پیشین کن که فضل خدا بد آن ظفر یابی زود
 انی وجدت و فی الایام تجربه للصبر عاقبة محمودة الاثر
 و قل سن جد فی امر یطالب فاستصحب الصبر الا فایا بالظفر
 اثر نشان که از چیزی بماند و مطالته چیزی از کسی خواست و استصحاب مصاحب
 کسی شدن و فوز فیروزی یافتن **میفرماید** در سستی که من یافتن ام
 و در روزگار تجربه است صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که
 کوشد در کاری که چو بد آنرا پس صاحب شود صبر را بکمر که فیروزی یابد بطور **س**
 در جست کام که ترا باشد صبر ناکاه بران ظفر بیایی چون نیز
 من تجربه کرده ام که صابر همه روز ساید اعتبار و ناموس با بر
 امر بصبر و تحمل و ارشاد به تفویض و توکل
 اصبر قلیلا فبعد العسر تسیر او کل امر له وقت و تدبیر

و للمهيجين في حالاتنا نظر | وفوق تدبيرنا لله تقدير

عسر دشوار شدن از حاسن و تيسير آسان کردن و تدبير اندیشه کردن در عاقل کار

و المهيجين الشاهد و هو من آمن غيره من الخوف واصله أأمن فهو مأمن بهترين فليت

الهمزة الثانية كرامة لاجتماعها فصارت مأمن ثم صيرت الاولى مأمن كما قالوا سراق الماء

و اراقه **میزان** صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردنت و سرکاری مورا سنگانی است و اندیشه

و مر خدا را که گواه است در حالتها را که مستی است و بالای اندیشه کردن با مر خدا را اندازه کردنت

ای یافت از جام صفا شادی بیست | و زنج خمار آن فواعت شده بیست

زنها رنج و غصه که در علم خدا | دارد شب تیره روز روشن از پی

رندی که چو من اهل توکل باشد | سر خار که پیش او رسد کل باشد

انگاه شوی اهل توکل که ترا | در سر غم و محنتی تحمل باشد

بیان اطوار سرای **سج** که رنج او بار ادا است و راحه او بار رنج

ان عضك الدمر فانتظر فرجا | فانه نازل بمحظرة

او مسك الضر و ابتليت به | فاصبر فان الرخا في اثره

عض بدن آن گزیدن و انتظار چشم داشت و مس بدن بجزی **مس** را

اگر بدن آن بگذرد ترا روزگار پس چشم دار و رفت غم را چه درستی که و رفت غم و آید است

به چشم دارند آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی بان پس صبر کن چه بدستی که آسانی دین است

از بخت بد خویش اگر است یابی | و ز دشمن و دوست ما بچله یابی

آزده مشو که گریان صبر کنی | ناکاه ز غیب فتح و دولت یابی

رب معاني تبكي بعلة | و مشتك ما ينال من سهره

کم من معاني علي تهو به | و مبتلي ما ينال من خدره

و فارح في عشاء ليلة | و ب اليه البلاد في سحره

معافاة عافیه دادن و معافاة رنج بردن و التهور الوقوع فی الشئ بقلة تبالاة و عت

شبانگاه و السحر اختلاط ظلمة آخر الليل بضياء النهار و جعل اسم الوقت **میزان** بس عافیه

داده که کرد به پیاری خود و بس ناله کشته خواب نکرد از مصیبتی خود بس رنج بریده بر پای خود و

بس مبتلا خواب نکرد از پریشانی کردن خود و بس شادمانی و شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلاد و سحر او

این چنین فلک که نیست او را سر و بن | که اهل سعادت و بر و تکیه کن

جمعی که بگوی عشق ارباب دلند | دارند سر از داغ ازین خو کن

من صعب الدمر ذم صحبة | و نال من صفوه و من كذره

ذم نکو شس کردن و کدر بتج پیری **میف** یا بد سر که صحت دارد با

روزگار نکو شس کند صحت او را و بیابد از صفار او و از تیرگی او پس

سر کس که شود چو ماه نو شهره دمر | پوسته دودی سر و پا شهر شهر

کامی خورد از عیش و طرب و عونی | کامی کشد از رنج و تعب کامی زیر

بیان احوال دنیا که صفار او کرد و کدوره آن **میکت** و شهد او باز سر قابل **آبخت**

یا طالب الصفو فی الدنيا بلا کدر | طلبت معدومته فایس من الطفر

و اعلم بانک ما عمت محتن | بالخیر و الشر و المیسور و العسر

معدومیت و تعمیر زندگانی دادن و امتحان از بودن و میسور آسانی و عسر

بضم عین و سین و شواری قال عیسی بر عمر کل اسم علی الله احف اوله مضموم و اوسطه
 ساکن فن العرب من یثقله و منهم من یخففه مثل غنم و حنم و حنم و حنم **سیر باید**
 ای جوینده صفای تیری در دنیا جستی معدومی را پس نا امید شو از غیر و زبشتن
 و بدانکه تو با دام که زندگانی داده شده از بده بیک و بد و آسانی و دشواری **سین**
 دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفای او که دوزت باشد
 در دیت که از شراب سستی مانده پس ظلمه و نیا بضرورت باشد
 آنی تال بهمان نفع بلا ضرر و آنها خلقت للنفع والضرر
 فی الجبس عار و فی الاقدام مکروه و من یغفر فلن یجوز من المقدور
 آنی از کجی و جیب بد دل شدن از خاس و اقدام پیش شدن در جنگ **سیر باید** از کجایی دنیا
 سود کردن بی گزند کردن و بد رستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و گزند کردن در بد
 شدن تنگت و در پیش شدن چنگ بزرگواریت و سر که میگزیند و پس رستگار غیش و از بند بر
 خوانند جماعتی که بی تاب ضرر و گزند جدا از آتش غم چو شرر
 لیکن چه توان کرد که از جنس بشر کس نیست که شد خلاص از تیر قدر
امیدوار ساختن فقیران شکسته و دریشان دل خسته

عسی منهل یصفو فی روی طمینه اطال صداها المنهل المتکدر
 عسی بالجنوب العاریات شکلتی و بالمتذل المستضام **سین**
 منهل آبشخوری و طمینه شدن و اطاله دراز کردن و صدای تشنگی و تندر
 تیره شدن و اکتسار جان پوشیدن و استذلال خوار کردن و المستضام المظلوم

سیر باید شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند جماعتی تشنگان را که
 دراز کرد و اینده است تشنگی ایشان را آبشخوری تیره شاید که پهلوانی بر سینه زود جا
 پیوستند و شاید که خوار کرده بستم کرده شده زود یاری کرده شود **سین**
 ناگاه ز غیب دلزاری برسد و ز گلشن حسن سرو تازی برسد
 مرغ دل من چنین نماید ضایع از عالم قدس شایسته بازی برسد
 عسی جابر العظم الکسیر بلطفه **سیر تاج** للعظم الکسیر **سین**
 عسی اللاتیکس من الدانه **سیر** علیه ما یعجز و یعسر
 ارتاح الله لفلان ای رحمه و یسر آسان شدن و عزت نیافت شدن از ثانی و حذف
 خبر عسی در بیت ثانی اشعار به اطلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج
 به تنصیف و تصریح **سیر باید** شاید که چه گشته استخوان شکسته را به
 نیکوکاری خود رحم کند زود مرا استخوان شکسته را پس بیند آرا شاید
 که خدا نا امید شود از خدا بد رستی که آسانست بر او آنچه نیافت باشد و دشوار باشد **سین**
 ای دل یکن از جور فلک ناله بسی بنشین و توجه بخدا کن نشینی
 که کار خدا را بخدا بگذاری ناگاه رسد ز غیب فریاد رس

بیان تبدل و تغییر این سرای غرور خواه در محض و اندوه و خواه در رخ و سرور
 نس سانی در عزمت نصیرا **فکل** بلا و لا یدوم **سیر**
 فان سرتی لم اتهج **سیر** **فکل** سرور لا یدوم **حقیر**
 سرور و سرور شدن و اشتهج شدن و اشتهج شدن و الحقیر الصغیر الدلیل

الدلیل **مسلم** باید اگر غمگین کندم امروز کار دل نهم بر صبر چه بر بلایی که همیشه نیست است
و اگر شاد کندم اشد دشواری بشا و کردن او چه سر شاد شدن که همیشه نیست حقیر است
ای دل ز غم زمانه در رسم نشوی و زیاری دسر شاد و خیرم نشوی
احوال جهان به یک نفس میگذرد و بسته بقید سوره و ماتم نشوی

انظار صبر در زمان عسر و شکر و اوان صبر

لن نسائی دسر فقد سرنی دسر | و ان سنی عسر فقد مستنی سنی
لکل من الایام عندی عادة | فان سائی صبر و ان سرنی شکر
عادة خوی و صبر خبر مبتدا و محذوف ای فعادة صبر منو باید اگر غمگین کندم امروز کار
پس حقیقه شاد کندم امروز کاری و اگر برید پس دشواری پس حقیقه برسد پس آسانی برای یک
از روزها زدن خویست پس اگر غمگین کندم اخوی من صبر است و اگر شاد کندم اخوی من شکر است
کرد و صبر خاگرد مرا صبر یافت و در لطف و وفا کرد مرا شکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا خود را بر اخویشتن قادر یافت

ستایش نفس مطمئنه با استغفار و ارشاد و ادب صبر و استعلا

عنی النفس کیفی النفس حتی یقنها | و ان اعسرت حتی یضر بها الفقر
فما عسرة فاصبر لها ان یقنها | بدایة حتی یکون له یسر
اعتبار تسکنت شدن و بدایه خبر ما و لام جاره بمعنی بعد چنانچه کتبه ثلث خلون منو باید
تو انکوی نفس پس باشد نفس را عسرت که باز دارد او را از خواست و اگر تسکنت شود عسرت که ترک کند او را و روشی
پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن تا باشد از پس آن آسانی پس

آن نیست غنی که مال او گردد پیش یا در صف اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که قاف تا قاف جهان نارد بنظر اگر چه باشد در ویش

تنبيه بر تمکن در مقام رضا و ایمان به احکام قضا

و سون علیک فان الامور | یکف الاله مقادیرها
فلیس بآتیک منهیها | ولا قاصر عنک مامورها
مقدار اندازه و قصور باز ایستادن **منو باید** آسان کن بر خود کارها چه بدستی
که کارها یکف خدا است پس نیست آینده به تو باز داشته آن و نه قاصر است از تو زوده آن
ای نور بصیر طریقه انسان گیر و ز اهل کرم فایده احسان گیر
چون کار بتقدیر خدا موقوفست با خلق جهان کار جهان آسان گیر
بیان که موت بتقدیر خداست و کبر حق از محض خطاست ای یومی من الموت انی
یوم ما قدر اذ یوم قدر یوم ما قدر لم اخش الردی و اذا قدر لم یغن الحذر
حذر بکسر و ال صفة مشبهة و ای یومی متغول فیه از یوم منی بر فتح مضاف بحمله
منو باید در کدام دور و روز خود از مرگ بگزیم روزی که تقدیر شده یا روزی که تقدیر نشده روز
که تقدیر نشده ترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد پر میز گذشته مرگ را
روزی که قضا نیست نخواهی مردن و رست قضا بجا توان جان بردن
از مرگ تنهی مساز پهلوی که بآن سرمه تل خود توان بدست آوردن
تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بنا بر آن بر قواعد قضا و تقدیر

وما اثر التقصیر الا مقصیر | رای نفسه حلت محل المقصیر

اندازه های آن

وکل امری یاتی بما سوا هـ فاعلم بمعروف واهل عنکر
 اهل سر او ارفال الله تعالی اهل التقوی واهل المغفرة و منکر بدی میسر باید برنگزیند سستی
 کردن را اگر سستی کننده که پند نفس خود را که ذو آمده است در محل سستی کننده و هر دو
 می آورد آنچه او سر او را است پس بعضی سر او را ندانند و نیکی را و بعضی سر او را ندانند بدی را
 هر کس که سرشته شد بحری کل او سر بر زند آن حیرت مدام از دل او
 نیکی و بدی ما بتقدیر خدا مستند دلیل قدره شامل او
 بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و دنیا و کار

خانه آفرینش بر امر قضاست

لنفس حرص علی الدنیا بتبذیر و صفو با ملک مخروج بتکدیر
 کم من ملج علیها لا تساعده و عاجز نال دنیا بتقصیر
 تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی کردن در سوال
 نیز بایم مردم راست حوصی بر دنیا به اسراف در نفقه و صفاء آن متر از آینه است تیره گردانیدن
 بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را بسیار عاجزی یافت دنیا خود به سستی کردن
 خواستند جماعتی بزرگی و شرف و زکین اهل مسیح نیارند بکف
 ناکاه شکسته که باشد بطرف از غیب محل فیض گردد چو صدف
 لم یزقوا بعقل چین ما رزقوا لکنهم رزقوا بالحق و یر
 لوکان عن قوۃ او عن مغایرة طار البزاة باز ذاق العصا بفر
 رزق روزی دادن و بازی باز و بزاة جمع او و عصفور کجشک میسر باید

روزی داده نشدند ایشان دنیا به خود آن سنگام که روزی داده شدند
 لیکن ایشان روزی داده شدند دنیا با نذازا اگر بودی روزی از نیر و یا غلبه جستی
 سریدندی بازان سرورها کجشکان پس روزی که در فیض الهی شد باز
 در علم خدا رزق کسان شد ممتاز که روزی ما بقدر قدره بودی روزی که بوتر و هم خودی
 تعبیر شخصی که از کسوة استعداد عاری بوده و بحسن طالع مقب سستی از اقران ر بوده

سبحان رب العباد والوبرة	ورازق المتقین و الفجرة
لوکان رزق العباد من عله	مانت من رزق ربنا مدرة

بی اساس ناکه و برة و برة کثیرة الوبر و بر پشم شتر و القاپر میر کردن و بخور
 بی سامانی کردن و مد رکلوخ و در بعضی نسخ بجای و الوبرة یا و برة و و برة نام شخصی
 میسر باید پاک پروردگار را شتران بسیار پشم و روزی دهنده پر میر کاران
 و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار را کلونی
 دشمن که بر زمین است از کسوت دین و دار و خیال از نعمت تسکین
 که روزی ما سعی و کوشش بودی سنگ نشدی روزی آن سک میقیس

بیان اختلاف روزگار و ثقل بیل و نهار

رایت الدیر مختلف ایدور	فلا حزن یوم ولا سرور
وقد بنت الملوك به قصورا	فما بقی الملوك ولا القصور

اختلاف کونه کونه شدن و دور کرد کشتن و ملک پادشاه میسر باید دیدم روزگار
 را کونا کونی که کرد میکرد پس نه اندومی پاید همیشه و نه شادی و بحقیقه بنا

کرده اند پادشاهان بر او کوشکها پس نمایند پادشاهان و نه کوشکها پس
 ایام که دم بدم برنگی و گراست تا چشم بهم زنی به یگی و گراست
 دریا سر است که از روی خیال در نفسی کام نهنگی و گراست
 تنیه بر فنا و دنیا که بهشت غافلست و منع دشمنان از شهادت که خوی جانانست
 جمیع فرایند الدنیا غرور و لایقی لب و سرور
 قتل للشامتنین بنا ان یبقوا فان نواب الدنیا تدور
 افاق بهوش آمدن میوه های فایده دار دنیا فریست و باقی غی اندم شادمانی را شادی پس بگویم دشمنان
 که شادی کننده اند با بهوش آید چه بدستی که حادثه دار دنیا گرد میگردند
 گردون که شود چو آتشیایی ظاهر پوسته بخون خلق باشد و ایر
 که خصم تو شد کشته اوست دشو کیس دور تر اتم بکشد در آخر
 نموشش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم او بار او مشو هم
 مانده الدنیا لطا بهی الا عنار و سولا بدریه
 ان اقبلت شغلته دبانته وان ادبرت شغلته بالفقر
 شغل مشغول کردن اثرات و دیانت وین دار شدن **باید نیست** این دنیا
 مر جوینده خود را مگر رنجی و او نمیداند اگر رو آرد مشغول کند
 وین داری او را و اگر پشت بر کند مشغول کند او را بدرویشی پس
 ای کشته چکان طالب دنیا و دنیا تا کی شب و روز جان برپوده کنی
 دنیا چو رود تمام فقرست و نیاز و اندم که کند رو تو عجبت و منی

خطاب بدینا که توبه با و شقاوت ابدیت و میوه درخت او تنی نمرود بدیت
 دنیا عدمتک ما امرک للمکثرین فاما ضرک
 ما ذاق خیرک ذایق الا صیبت علیه شرک
 عدم سکون دال کم کردن از رابع و مرارة تنج شدن و اکثر بسیار مال شدن
 و صبت ریختن از اول و دنیا منادی و عدمتک و عاینرمانی دنیا که کم تر از چندی تو بری
 بسیارها پس چه کز در سائده تو بخشید خیر ترا خشنده مگر که ریختی بر او شر خود را پس
 دنیا که کلش ز روی معنی خاست در دیده عقل گر که مردم خوارست
 هر کس که از دگر نخت غرزه دارد هر کس که با و کرد توبه خوارست

قطع رشته اهل بقرض تذکار اجل

تو تل فی الدنیا طویلا ولا تدری اذا جن یل یل تعیش الی الفجر
 فکم من صحیح مات من غیر علة و کم من مریض عاش و سر الی سر
 و کم من فقی عیسی و یصبح آمنا و قد نسحت الکفانه و سولا بدری
 جنون و جان در آمدن شب و جربام و الامن و الامان طمانینه النفس و زوال الخوف
 من الرابع و طویلا صفة زمانا محذوف **باید امید داری** در دنیا زمانی دراز
 و نمیدانی چون در اندیش که ایامی تا بام پس بسیارش درستی مردی بی
 رنجی و بسیار خسته زیست روزگاری تا روزگاری و بسیار چو اندر دنی
 باشد در شبها نگاه و باشد در امداد باسن و حکمتیافته شده باشد گفتها او و او نداند پس
 ای بسته بخود سلسله طول ال تا چند خوری فریب از علم و عمل

اندیشه آن کن که بزودی باشد ناکاه کریبان تو در چنگ اجل
 منع اعتقاد بر مساعده روزگار و تحریف از قصار حضرت چهار
 احسنت ظنک بالایام اوصفت ولم تحف سودمایانی به القدر
 و سالمتک الیالی فاغتررت بها و عند صفو الیالی بحدث الکرد
 مسامحه با کسی صلح کردن **میفرماید** نیکو کردی گمان خود را بر روزگار چون نیکو شد و ترسیدی از بری
 می آورد آنرا بعد از صلح کرد و ترا بشپاس فریفته شدی آن و نزد صفار شپها نمیشود و تری
 پس ای یافته کام خویش از گردش دهر کار تو ز غم نمکشته آلوده بر سر
 غافل منشین که دست تقدیر ترا برسم شکند بزور سرخی قدر
 منع جمعی که نکوشش زمان و روزبان ایشانست و مذمت کسی که
 بمعنی شیطان و صوره انسانست

لعیب رجال زمانا مضی و مال زمان مضی من غیر
 اری الیل پیری کهندی به وان الیهار علیا یکتر
 ولم یجیس القطر غنا السمار ولم ینکشف شمسا و القمر
 فقل للذی ذم صرف الزمان ظلمت الزمان قدم البشر
 عهد ویدن تعال عهدی به قریب و قطار اس وانکساف کرفت آفتاب و ماه
 و شمس آفتاب و موت سماعی و قمر ماه و بشر آدمی **میفرماید** عیب میکند مردی
 چند زمانی را که گذشت و نیست مر زمانی را که گذشت هیچ تغییری پنجم شب را که می رود
 چون دیدن من او را و آنکه روز بر ما باز گردانیده میشود و باز نداشت باران

را از آسمان و گرفته نشد آفتاب ما و ماه پس بگویم انکس را که نکوشش کرد
 حادیه الزمان را ستم کردی زمان را پس نکوشش کن آدمی را **پس**
 تا چند بد زمانه کوی ای دل بگذر ز سر بهانه جوی ای دل
 چون نسبته شر بفرمایست صواب باید که ره خطا نبوی ای دل
 یعیب الناس کلهم زمانا و مال زمانا عیب سوانا فعیب زماننا و العیبننا
 و لو نطق الزمان بنا سجانا و لیس الذی یاکل لحم ذیاب و یاکل بعضنا بعضا عیانا
 تقسیم مایه جامعه انسان که منظر است و مصدر احسان
 رب فقی دنیا و موفوره لیس له من بعد ما آخرة
 و آخر دنیا و مذمومه یقیها آخرة فاخرة
 و آخر قد جاز کلیمها قد جمع الدینا مع الآخرة
 و احویحرم کلیمها لیس له الدینا و لا الآخرة
 الموفور الشئ التام و آخرة آن جهان و فاخر چیزی نیک و الحوز الجمع و کل
 من ضم الی نفسه شیاء فقد حازه حوزا و جیازه و عوم و عوامان بی روزی که
 از ثانی **میفرماید** بسیار جوانمردی دنیا را و تمام است نیست ارس آن او را ثواب
 آخرة و دیگری دنیا را و نکو سیده است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری
 بحقیقه باز بست به خود سر دو ایشان را بحقیقه جمع کرد دنیا را با آخرة
 و دیگری بی روزی کرده شد از سر دو ایشان نیست مر و دنیا و نه آخرة **پس**
 جمعی همه از برای دنیا باشند قومی همه از برای عقیقی باشند

دارند جماعتی ازین سر دو نصیب بعضی دگر از سر دو مبر باشند

تیس اصناف بشر که مراد آنجست است بشر

اربعة فی الناس میرتم	ا حوالهم کشف ظاهرا
فواحد دنیا مقبوضه	تبعه آخره فخره
و واحد نیا محبوسه	لیس له من بعد با آخره
و واحد فخر بکلتیها	قد جمع الدنیا مع الآخرة
و واحد من بینهم ضایع	لیس له دنیا ولا آخره

تمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشئ بک میفرماید چهار گروه از مردم جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر جدا کرده ام ایشان بر سه گروه آشکار است پس یکی دنیا را و تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک و یکی دنیا را و ستوده است نیست مرور از پس آن ثواب آخره و یکی حقیقه فیر و شد بهر دو ایشان بحقیقه جمع کرد دنیا را با آخره و یکی از میان ایشان ضایع نیست مرور دنیا و نه آخره پس گشتند جماعتی بدنبیل مایل کردند که و منی سمع عقی حاصل جمعی دگر از سر دو نصیبی دارند بعضی دگر از سر دو از آن غافل ترجیح غنی که مورت سرور و استیاج است بر فقر که محدث فقر و احتیاج است

بلوت صرف الدرشین حجه	و جوبت حالیه من العسر والیسر
فلم اربعد الدین خیرا من الغنی	ولم اربعد الکفر شررا من الفقر
صرف جمع صرف ما مفرود بمعنی کشتن و حجه بکسر سال میفرماید آرمودم	

حادثه روزگار و راشت سال و تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی پس ای یافت از تو نفس اماره شکست زنها که منت کش از مردم پست باید که بنفس خود توانگر باشی تا قطع نظر کنی از سر سفل که هست

حکایت قال صاحب قوت القوت رویا عن علی رضی الله عنه ان الله تعالی فی خلقه مثوبات فقر و عقوبات فقر فمن علاه الفقر اذا كان مثوبة ان يحسن عليه خلقه و يطيع به ربه ولا يشكو حاله ويشكر الله تعالی علی فقره و من علاه الفقر اذا كان عقوبة ان يسوء علیه خلقه و يعصى فيه ربه و يكثر الشكایة و يتسخط القضاء و هذا النوع من الفقر الذي هو عقوبة هو الذي استعاد منه النبي صلی الله علیه و علی آله و لیس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس الى الحق و الفقر من الحلال پس منافاة نباشد میان این قطعه و قطعه که در تفضیل فقر یعنی خواهد آمد

بیان آنکه غنی واسطه عزه و افتخار است و فقر رابطه ذله و انکسار
کثیر المال لیس له عوار | و لا فی کل ما یاتیه عار
لان المال یسر کل عیب | و فی الفقر المذلة و الصغار
کذا اک الفقر بالا و اربری | کما از رت بشا رها العقار

عوار بضم عیب و صغار خواری و عفار بضم باء میفرماید بسیار مال نیست مرور عیبی نیست در سر چه می آید و تنگی برای آنکه مال می پوشاند سر عیبی را و در فقر مذله و خواریست چنانچه فقر آزادان را خواری دارد و چنانچه خواری را آشفته باده را باده می جمع که عزیز و محترم می باشند زانست که صاحب درم می باشند

و آنها که ندارند ز دنیا بهره پوشت و در غم می باشند
تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلت بر مساکن فقر آخته
مساکن اهل فقر حتی قبور هم علیها تراب الذل بین المقار
ذل خواری بودن و مقبره کورستان **مین** باید آرا مسکین اهل فقر تا کور باز ایشان
بر آنست خاک خواری در میان کورستانها پس جمعی که بقوت و فاقه آیمخت اند
صد گرد و بلا بر خود انگیزند کوری که برای قوم تعلق دارد گویا که بران خاک فدا می آید
تفصیل فقر که مقصد اهل کمال است بر غنی که مودی منتقص و زوالست
و لیک ان الفقر خیر من الغنی او ان قلیل المال خیر من الثری
لما ذک مخلوقا عصی الله للغنی و لم تر مخلوقا عصی الله للفقر
لما ذک خیر و لیک **باید** دلیل تو بر آنکه درویشی بهتر است از تو اکبری و
بر آنکه اندک مال بهتر است از بسیار مال ویدن تو است آفریده را که نافرمانی کند
خدا را برای تو اکبری و ندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای درویشی پس
چون مال شود علت عصیان همه و زحمت و شوکت طعنان همه
پس فقر از غنی بهر حال که هست وین نکته بود عمده ابدان همه
تفسیر طباع از سر مژه که نهایت آن عار است و نزه

تغنی اللذاة ممن مال شهواتها من الحرام و یقی الاثم و العاد
تقی عواقب سوء فی مغبتها لا خیر فی لذة من بعد ما نار
لذاة مژه یافتن و اثم مژه مند شدن و مغبة انجام **سب** باید فانی میشود مژه

یافتن از کسی که یافت آرزوی آن از حرام می ماند بزه و تنگ می ماند عاقبتها
در انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش **پس**
ای کشته ز اسرار سریت غافل تا چند کنی کنایه و با شکی جاهل
لذة نفسی باشد و تا روز ابد ماند رقم کف بر صفحه دل
گویند مرتضی علیه الصلوة والسلام هر صبح در بازار کوفه دره بدوش داشتی دوش و بیت خوانی
شمر دن انواع اصناف عار و تعریض بعضی از دشمنان و حشمت شعار
النار اسون من رکوب العار و العار یدخل اهل فی النار
و العار فی رجل بیت و جاره طای و الحشا متمرق الاطمار
و العار فی مضم الضعیف و ظله و اقامه الاخیر ربالا شرار
طی نور دیدن و طای و الحشا کنایه از کرسنه و متمرق دریده شدن و طمعه کبر طا
جاء کهنه و مضم شکستن و اقامه بر پای کردن **مین** باید آتش آسان تر از
بر شکستن تنگ و تنگ در می آورد اهل خود را در آتش و تنگ در مردی است که شب
گذارد و محسای او کرسنه است دریده جاها و کهنه و تنگ در شکستن
ضعیف است و ستم کردن برو و بر پای کردن نیکان بسبب بدان **پس**
دارند جماعتی ز درویشی تنگ و ز خون جلا یق اند پوخته برنگ
از غایت حرص با مسلمانان کردند جوری که نگردند اندک نافر و تنگ
و العار ان یجدي علیک صنیعة فکلون عندک سهلة المقدار
و العار فی رجل یجید عن العدی و علی العراة کالهز بر الضاری

والعادران تنك في الانام مقدما | وتكون في الهيجا من الفرار
اجدار متفعة رسانیدن و صنیعة کارنیک و سهل آسان و مراد از قرابة اقارب
و نه بر کسر هاشیر و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن **باید تنک**
آنست که منفعة رساند بر توکاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و تنک در
مردیت که بگوید از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر شکار کننده و تنک آنست
که باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی در کارزار و اگر یزندگان **پس**
تاکی بخیا ل مکر و دوستان باشی غافل ز ره خدا پرستان باشی
امروز که از دست تو می آید کار باید که بنکر زیر دوستان باشی
جا هر علی طلب الحلال و لا تکن | تغذوه بالاسراف والتبذار
الا لا ینک او لضعیفک او لمن | یشکو الیک مضاضة الاعمار
غذوة ای جعلته غذا و اسراف کراف کاری کردن و تبذار بیج اسراف
بمال در نفقة و مضاضة سوزانیدن اندوه مصیبة زده را و در بعضی نسخ جای
مضاضة مضاضة بمعنی قلة ای قلة ناشیة من الاعمار **باید سعی کن بر جست**
حلال و مباحش که غذا سازی آنرا بکراف کاری و اسراف در نفقة کمر اهل خود را یا مهربان
یا مکرسی را که شکوه کند به تو از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را **پس**
کرمال حلال آید از غیب بدست اسراف مکن در آن که بسیار بدست
سرمال که در محل خود صرف شود سرمایه اقبال و طفر تا بدست
تاسف بر فوت ایمه دین و شکایت از افساد مفیدین

وسب الرجال المقتدی بفعالهم والمنكرون لكل امر منكر
و بقیة فی خلف یزین بعضهم بعضا لیدفع معوز عن معوز
سلکوا بنیات الطريق فاصحوا متکین عن الطريق الا کبر
اقدامی روی کردن و فعال بکسر جمع فعل و الانکار تعمر المنکر و الخلف بالسکون
القرن بعد القرن و اعوار تباه کردن و سلوک راه سپردن از اول و بنیات
الطریق بضم الباء و تشدید الیاء سی الطريق الصغار التي تشعب من الجادة و طرق
راه و تنکب یکسو شدن **باید رفتن** آن مردان که اقتدا کرده می شد بفعالها
ایشان و آن تغییر کنندگان هر سر کار بردار و مانند من در میان گروهی بعد از ایشان
که می آر آیند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کنند تباه کرده از تباه کرده رفتن
ایشان در خود با راه پس کشند یکسو شوند از راه بزرگتر **پس**
رفتند جماعتی که دانا بودند در علم و نظر و اکتفا و پنا بودند
امروز از آن قوم اثر باقی نیست کویا که جاب و موج دریا بودند
اظهار رسیدن اندوه بحال و بیان انتهار سر ممکن بزوال
ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشک ولا بد من شکوی الا الم یکن حسیرا
الم تر ان البحر یضطرب مارة و یاتی علی حیثانه نوب الدمر
الم تر ان الفقر یرجی له الغنی و ان الغنی یحشی علیه من الهم
نضوب فرود رفتن آب بر زمین از اول و حوت مای و حیوان جمع او میسر **باید**
نیست خیر در کله کردن بغیر نالنده هم درد نیست چاره از شکوه چون نباشد

صبر آینه پنی که دریا فرو میرود آب او می آید بر میهارا و حوادث روزگار آینه پنی که در دریشی
 امید داشته شود برای او توامری و آنکه توامری بر تو رسید شود از دریشی **س**
 امروز کسی نیست که دردی دارد یا فیض تمام از دل مردی دارد
 مردی که صفات و نور او بیشتر است از اهل زمان بحیث کردی دارد
 تیشی کسی که در مقام صبر ثابت قدم بود و تشبیه خلق کریم او **مسک** سود
 از ازیب شرزاد صبر کاغذ **سوا المسک** ما بین الصلابة والتمه
 لان قیت المسک براد طیبه **علی السحق** و الحر اصطبها را علی الشر
 مسک و صلابه سنگ زیر که بران بوی خوش باشد ساینده و مفرج کسرت
 زبر که بان مسک زاینده و فت خود کردن و سختی سودن و الا صطبار الصبر و اصطبارا
 مغول به بزداد **مقد ریف** یا چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری
 را گویا او مسک است در میان دو سنگ زیر و زبر که بان مسک ساینده برای آنکه خود کرده مسک
 افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن و آزاده افزون میکند صبر را بر مشا هده شری
 رندی که برد کوی کرم از که در درفتنه کند صبر و به افتد بکره
 چون مسک که سر چند بسایبی او را بویی که دهد ز بیشتر باشد به

تیس بین انبساط و تشبیه حسن اختلاط

ازید بذا کم ان یهشوا لطلعتی **وان یکثر** و ابعدي الدعاء علی قری
 وان یغفونی فی المجالس و دتم **وان کنت** عنهم غایبا احسنوا ذکر
 و اشارة بمزاج و مشاشه کشاده روی و خوش طبع شدن از رابع و طلقه کشاده

روی شدن و منخ عطا و دن از ثلث **سین** یا بدینخوا هم باین مزاج آنکه کشاده
 روی باشند ایشان برای کشاده رو بودن من و آنکه ایشان بعد از من و عابر کور من
 بسیار کنند و آنکه عطا و مندم در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نکو کنند
 یا در **اس** سر کس که کند قصد پریشانی خویش چون نافر که زنده پریشانی خویش
 باید که چو کل خسرم و خندان باشی **نی** جبهه بهم کشی ز نادانی خویش
فتح گویند حضرت علی علیه الصلوة والسلام فرمایند و استخوان خواب
 سلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت بذا فرک الی الرابعه و امام راغب
 در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی علیه الصلوة والسلام آمد و گفت ای اخیلت
 علی امی فرمود اقیوه فی الشمس و اضربوا ظله الحد و حقیقه لطیفه آنکه چون نایم در عالم
 غیب ییدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصرت زنا کرده لایق آنست که در عالم دنیا
 هم حد بر ظل او واقع شود و حافظ اسمعیل گوید زنی پرسش پیغمبر صلی الله علیه و علی آله
 و سلم آمد و گفت دعا کن که خدام را به بهشت برد آن حضرت فرمود ان الجنة لا یلد
 عجزا پس آن زن باز گشت و میگریست فرمود او را بگوید انها لن یدخلها و سی
 عجزوا ان الله تعالی یقول **انا انشانا من فجلن من الکرا عرا ابرابا لصحاب النین**
ترغیب بتحصیل دوستان حقیقه آثار و بیان آنکه نزار دوست

کم است و یک و شمس بیار

علیک باخوان الصفا فانهم	عماد اذا استجد هم و ظهور
و ما یکثیر الف خل و صاحب	وان عدوا واحدا لکثیر

العباد الالهیة المرتفعة واستیجاد یاری خواست و جل بکبر دوست و در بعضی نسخ
 مصراع اول تکرر من الاخوان ما استطعت انهم و تکرر بسیار کردانیدن و اصل
 استطعت استطعت تا محذوف شده و استطاع یسطیع شایع است **میند** **ر باید**
 و اکبر برادران صفرا چد بد رستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواستی ایشان
 و پشتمانند و نیست بسیار نزد دوست و یار و بد رستی که یکی دشمن نه اینه بسیار است
 و آنکه برای دوستان در کار است پوسته ز شاخ عمر بر خورده است
 سر خند ترا و نه و نصرت یار است صد دوست کست و دشمنی بسیار است
خطاب به شخصی که از حلیه خیر باطن و در کسوة شر و باطل مینموده
 ما نیک خیر و لا میر نیک له قضیت منک لبامانی و اوطار
 فان بقیت فلا ترجی لکرمه و ان هلمت فذمونا الی النار
 الميرة الطعام و قد مارا به یمرسم میرا و منه قولهم ما عنده خیر و لا یمیر و لبانه بضم و وطر
 حاجه تنیز نیست در توسیع خیری و هیچ فایده که شمرده شود که رای آن بکارم من از تو حاجتها و مها خود
 پس اگر بمانی پس امید داشته نمیشوی برای بزرگواری و اگر نمانی پس رفتی نکوسده به آتش
 ای کشته ز روی مردمی منظر خود سر و ز ترا فسخ و کر خواهد بود
 شخصی که از و نفع ببرد و در مذمب من برو حرام است وجود
خطاب به یکی از ازواج که زبان بملایم آنحضرت گشاده و قدم در بادی انتفاع و حرام
 الی کم یكون العذل فی کل لیلۃ **لما لا تلین القطیعة والهجر**
 روید که ان الدمر فیہ کفایت **التوبق ذات الیمن فانظری البدر**

تملیه از و خن آتش بی سیرم و قطیعة رحم بریدن و روید که اسم فعل معنی اهل
 و ذات مؤث خود و قال الامام لما کانت الاحوال واقعة فی الیمن قتل لها ذات البیر
 کما ان الاسرار لما کانت مضرة فی الصدور قتل لها ذات الصدور **میند** تا چند
 ملایم در شرب و چو انی از و زی آتش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده بد رستی که روزگار
 در و کفایت است برای جدا کردن احوال که در میان است پس چشم دارد روزگار را
 تا چند ز هر طرف بزرگبیزی کرد و ز جهل کنی بر دل من خود را کرد
 چون خوی زمانه است اکیز فراق فارغ بنشینی که کار خود خواهد کرد
تقریر سیمرغ جان از عین طاعة در ذروه قاف قاعة
 افلج من کان له قوصرة یا کل منک کل یوم مرة
 قوصرة ظرف خمیایدست کسی که مست و با طرف خفا که خوردان سر روز یکبار پس
 جمعی که ز شوق و بطاعة دارند و ز نور و صفاء دل بضاعة دارند
 مانند سما شکر و فارغ باشند سیمرغ صفة قاف قاعة دارند
 ارشاد نفس لوا به کب حلال که مودی بعلوم تبت است در حال و ماکل
 کد که العبدان احببت ان تصبحوا و اقطع الآمال من مال بنی آدم طرا
 لا تقل ذاکم سب یزیری فقصدا الناس انک انت ما استغیت عن غیرک اعلی الناس قدرا
 کد رنج شدن از اول و امل امید و قصد آسنگ کردن و از را فعل تفصیل از
 از را و این قیاس نیست از باب افعال نزد سیویو **میند** رنج مشور رنج
 شدن بنده اگر دوست میداری که کردی آزاد و پیر امید ما را از مال پسران آدم

همه گویان کسبت که خوار میدارد چه آنکس مردم کمون خوار داند
تراست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلند تر موی بقدر **پس**
که نفس تو در مقام طاعت شده خود از خلق امید خود یکبار **پس**
کسی که طمع ترک توانی کردن از صیت تو کوشش آسمان کرد و پر

ترغیب نفس بر سیر کاری که مستحبی است بر ضارباری

اذا انت لم تزرع و ابصرت حاصدا اندمت علی التفریط فی زمن البذر
و ما ان لیوم البعث زاد سوی التقی تزودت حتی القیمه و الحشر
تفریط تقصیر کردن و الزمن الزمان و بذرتیم در زمین افکندن و ان زاید و
زاد توش و تزود و توشه برگرفتن **میسر** باید چون تو زراعت کنی و چینی
در و کتنده را پیشیان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای
روز را نکینختن توشه غیر تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانکینختن **پس**
ای دوست که اسباب زراعت داری تا کی گذرد عمر تو در سیرکاری
چون علم و عمل آب و زمینست ترا که اهل دلی تخم سعادت کاری

اظهار ترجمه بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث بحر و خند و آرزو
ما ان تا و نشت فی شتی زیت به کما و دست لاطفال فی الصغر
قد مات والدیم من کان یفهم فی النایات و فی الاسفار و الحضر
تا و آوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول و السفر و الحضر
میسر باید بکنم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شوم بآن چنانچه

آوخ کنم بوانی طفلان در خودی بحقیقه مرد پذیرایشان آنکس که بود
که می پذیرفت ایشان را در حوادث و در سفرها و در حضر **پس**
هر کس که چو طفل اشک می کشت تیم در کوشه محبت است پوسته مقیم
در منظر دیده کر نشیند یکدم جو گریه زار شش نبود و هیچ ندیم

تخویف نفس از شیب و توجیه ادب عالم غیب

الشیب عنوان المنیة و سوتاریج الکبر و بیاض شعک موت شعک ثم انت غالی
فاذا رایت الشیب عم الراس فالخذ الحذر عنوان سر نامه و الیاریج تفریط الوقت
و بیاض سفیدی و شعری و عموم همه را فرا رسیدن و الحذر منقول الزم
مقدور میسر باید سفید شدن موی سر نامه مرگست و او تاراج
بزرگ است و سفیدی موی تو مرگ موی تو است پس چون
سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را **پس**
روزی که شود موی سر و ریش سفید از رشته عمر خویش کن قطع امید
پایان حیوة نه که باشد مرگست آری یحییان کسی غاند جاوید

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم

کنت السواد لنا ظری	فکی علیک الناظر
من شارب بعدک فلیمت	فعلیک کنت احاذر

سواد سیاهی و ناظر سیاه چشمم که مردم در آن نمایند و محافزه حذر کردن بفرمایند
بودی تو سیاهی سیاه چشم من پس گریست بر تو سیاه چشم چشم

سر که خواهد بعد از تو پس گویم پس بر بودم من که حذر میکردم **پس**
 رفتی و غم ندیده را نور بصر مردم تشنه در آن خانه ذکر
 آمد و ز که چون کنج نهانی در خاک عیب است اگر کنم بغیر تو نظر
 بیان الله تعالی نه دافع مرارة فراق است و نه مانع حرارة اشتیاق
 یغزوتی قوم بر اة من البصر و فی البصر اشیار امر من البصر
 یغزتی المعزى ثم یغزی لثامه و یبقی المعزى فی اخر من الحمر
 تغزیه بصر فرمودن و بر اة پزار شد و البصر بکسر الباء الدوار المر المعروف و لا
 یکن الا فی ضرورة الشعروشان کار و حرارة گرم شدن و حمرتش و قوم بدل
 از خمیر جمع یا فاعل و دوا و مجرد علامه جمع مثل و اسر و البحرى الذین طلبوا میباید
 ام بصیر میکنند مرا قوی که پزار اند از صبر چیزهاست تلخ ترا از صبر عزایمید هر غم
 و سنده پس میگذرد برای کار خود و می ماند عزاداده در گرمتر از آتش **پس**
 مردل که عنان بدست اجباب سپرد او را بسجی نمیتوان باز آورد
 شوقست چو آتش و بصیر چون باد و آن آتش ازین باد و ذوق گشت و شد
 حکایت هجره مصطفی از که مدینه و رسیدن ناظم بر جات خواب او به و قار و سکینه
 و قیت بنفسی خیر من وطی الحصا و من طاف بالبيت العتیق و بالحج
 رسول الله الخلق اذ کمروا به فحجاه ذو الطول الکریم من المکر
 و بت اراهم مثنی نیشروست و قد و طنت نفسی علی القتل و الاسر
 و قایت نگاه داشتن از ثانی و حصی سنگ ریزه و طوف و طواف کرد در آمدن البيت

العتیق الکعبه لتدما او لتقبها من الضر او لتفاسها و حجر الکعبه بکسر الحاء و اواه
 المحطیم المدار بالیت جانب الشمال و مکر اندیشه بدی کردن از اول و نتیجه رماندن
 و طول بفتح نیکویی و مراعاة دیدن و نشر پراکنده کردن از اول و تو طین و طین کردن
 و مکر و اینه ناظر به آیه و اذ یکرک الذین کفروا یثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یکررون
 و یکر الله و الله خیر الما کرین **میفرماید** نگاه داشتتم بنفس خود بهتر کسی که پیای پیرو
 سنگ ریزه را و کسی که طواف کرد بکعبه و حجر رسول خدای غلایق چون اندیشه بدی کردن
 کاروان به او پس رماند او را خداوند نیکویی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان و شب
 که داشتیم که میدیدم ایشان را که کی پراکنده میکنند مرا و حقیقه و طین کردن نفس من بر
 کشتن و دستگیر کردن **پس** غیر از تو ندید چشم من یار و در
 جو عشق رخت نیست مرا کار در کار نام تو برم که جان خود تازه کنم
 تا پیش رخت فدا شود بار در کار **حکایت** چون پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 از مشرکان که نماندند و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و با آنحضرت پیغمبر کردند
 داعیه مدینه در دل حقیقه مثل آنحضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بنزد ریح از که
 بعد مدینه رفتند و در سال چهارم از نبوت خواست که بحره فرماید و پیش برین معنی اطلاع
 یافتند و در دار انداوه جمع شدند و برای آنحضرت مشاوره کردند و رای همه
 بر آن قرار یافت که از سر قبیله جوانی جدا و را به شمشیر بزنند و خون او در قبایل متفرق
 شود و چون بنوعی منافق قوه مقابله و مقاتله با جمیع قبایل نداشتند بدین راضی شوند
 و پیغمبر صلی علیه و علی آله و سلم ازین صوره واقف شد و علی را علیه الصلوه و السلام بر

خوابگاه خود بخوابید و جاجواب خود بر بالای او افکند و خود با ابوبکر رضی الله عنه
 بیرون آمد و به غار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم جمع شدند
 و در دل داشتند که بامداد هجوم نموده به امضا و غریبه خود قیام نمایند چون درآمدند
 علی علیه الصلوه و السلام برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بکشد استند و
 از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن ابی کثیر گویند در راه مدینه آیه **ومن الناس من تیری**
نفسه ابتغى مرضاة الله والذرف بالعباد در شان مرتضی علیه الصلوه و السلام نازل
 شد و امام غزالی رحمه الله علیه در احیاء کوید در آن شب حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل و
 میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی در ارتزک کردم کدام یکی از شما برادر خود را بطول
 عمر اختیار میکنید سر یک عمر در ارتزک برای خود خواستند حق تعالی فرمود چرا چنان نکردید
 که علی بس ابی طالب کرد و او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او بسید
 شما سر دو بر مین روید و او را از دشمنان نگاه دارید و جبرئیل بر سر او
 بایستاد و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت پنج ای پسر ابوطالب فدای تعالی باد که
 و بان رسول الله فی الغار آمنه موتی و فی حفظ الاله و فی
 اقام ثلثا ثم زمت قلائص قلائص یزین الحصا اینها یزنی
 اردت به نصر الا که تبطل و اضمرته حتی اوستدی القبر
 غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک است و یقال الشجاع موتی ای موتی کجا
 و ستر بکسر پرده و ثلثای ثلث لیل و زم مهار کردن و قتل و شتر ماده جوان و قلائص
 جمع او و مراد شتر آن که پیغمبر شخصی کافران بنی دهل سپرد و وعده کرد که بعد از شب

و در میان آنها

بغار ثور برد و پوزعه و فاکرد و التبتل الانقطاع عن الدنيا الی الله و توسید چیزی را
 بالش کردن **پیغمبر** بید شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور به اس نگاه داشته و در نگاه
 داشتن خدا و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتر آن ماده جوان شترانی
 که می بریدند شک ریره را سر کجا که می بریدند خواستم آن یاری کردن خدا به بریده شدن
 شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بایس نهاده شوم در کور خود **پس**
 چون خم ز شراب شوق او میجو شتم و ز جام فب می بقای نوشتم
 جانم سپر بلاست در راه خدا تا هست یکی در تن من میگو شتم
 عبد الله بس ابی بکر مدی جلد بود و چون شب تاریکی شد بغار نزد پیغمبر و پذیر خود
 میرفت و اخبار قریش بایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید و چنان میخود که
 شب در مک بود و عامر بن قهره آزاد کرده ابوبکر کو سفندان می آیند و شها برای
 پیغمبر و ابوبکر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی کبوتر بر در غار پهنه نهادند و عنکبوت
 و عنکبوت برگردان خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت می جستند بجوای غار آمدند
 و چون پهنه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند باز گشتند و احرام کبوتر در هم و نهی از قتل عنکبوت

خطاب به اساتیس زیداعور و قتل او در احد توفیق خدای اکر

ست اری ما بینکما حاکم	الا الذی فی الکف بتار
و صار ما ایض مثل المهب	یرق فی البراحه تضار
معى حرام قاطع باثر	تسطع من تضار به النار
انا اناس دینا صبا دق	انا علی الحرب لصبار

بنا را از تر تقدیم با موحده یعنی بریدن یا تقدیم تا دشمن بملک کردن و نه
 بلور در احکاف دست و باز تر تقدیم با موحده یا شاه و الباز السیف القاطع
 و سطوع درخشیدن آتش از ثلث و تضارب بکسر زون **میفرماید** بیستم من که می بینم در
 در میان ما حکم کننده که آن تیغ که در پنجه است برنده یا هلاک کننده و نیکی برنده سفید مانند
 بلور که درخشد در پنجه که نرنگ کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردی
 چندیم که دیس ما را ستست بدرستی که ما بر کارزار ما را این صابرانیم پس
 تیغ که به تیغی کز زدن او خوشن و ز پر تو او شود جهانی روشن
 چون برق بر طرف فشان آتش و ز غایه سختیست دلش چون آتش

جواب اساتید بن زیر و اظهار شجاعت از روی کبک

نعم الذی حکمت پست ثابت لحاک الله یا جارا فنی یعنی مارق اسیر
 من راسه یقتبس النار قد خضب البیضة راسی فاعطى غمضا فیه مقدار
 حکیم حاکم گردانیدن و لحاء الله ای لعنه و مرق کدشتن تیر از چیزی که بر او آید و اقتباس
 نواکرتش آتش و قال الجومری ما کتلت غمضا و غمضا بالضم ای مانت
 و فی الاساس ما ذقت غمضا و غمضا و البیضة منقول به حسب

خطاب به مرجب بن شاس و تهدید و بحرب سحابة اساس

نحن بنو الحرب بنا سعیر ما **جواب** عوان و ما نذیر ما
 تحت رکض الخیل فی زفر ما سعیر آتش از دخته و خشت بر این خشت بر
 کاری بشتاب و رکض و دیدن ستور و زفر بک آتش **میفرماید** یا پسران

چشم به ماست آتش از دخته او جوی که در مقابل واقع شود چند بار
 گری او چشم کننده است بر می آید و بشتاب و دیدن اسبان را در بانک خود
 امروز که من معجزه موسی دارم در تیغ کشیدن بد پنهان دارم
 از آسن تیغ من جهد آتش و در کشتن خصم خویش فنها دارم

جواب مرجب بن شاس و دم زدن از شجاعت و باس

انا اناس ولدنا عبهرة لبنا الوشی و ربط حیرة انبار و لبس فینا عبهرة
 عبهرة زن نیکو سفید و لباس جامه و الوشی من الشیاب معروف و ربط چادر و جر
 بکسر جابرد یعنی **خطاب** طنو کاب مرجب خیبری و **جواب** و غدره جمع غادر

صواب او باظهار دلا و رب

انا الذی سمی اخی حیدره ضرغام آجام و لیث قنوره
 عبث الذراعین شدید القصره کلیت غابات کریم المنظر
 فی الصحاح المجدرة الاسد و قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام انا الذی سمی
 اخی حیدره لان امه فاطمة بنت اسد ما ولدت و ابوطالب غایب سمته اسد باسم ایها
 فلما قدم ابوطالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرغام شیر و اجمه پیشه و قنوره
 تیر انداز و رجل عبث الذراعین اضعفها و قصره بن کردن و غاب پیشه شیر و قال
 المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلوة ما یعود الی الموصول لکنه
 لما کان القصد فی الاخبار عن نفسه و کان الآخر سوال اول لم یال بر الذمیر علی
 الاول و حل الکلام علی المعنی لانه من الالباس و در بعضی نسخ جای کریم صبیح

بمعنی نیکو لیکن گریه تجویف نسبت **بیس** باید من انکم که نام نهاد ما مادر
 من جیدر شیر پشها و شیر تیر انداز قوی دوازش سختی کردن چون شیر پشها ناخن
 ویدارس چون نیست در غیر شجاعه پشه هرگز نکند ز بیج کس اندیشه
 در مغر که چون کردن دشمن شکم شیرم که شکار میکنم در پست
حکایت حافظ اسمعیل گوید مرید مادی که نه داشت و با او میگفت یا بنی انی
 خایف علیک رجلا یسمی نفسی فی الحرب جیدره فان سمعت ذلک فلا تبارزه و چون
 مرتضی علیه الصلوة والسلام این رجو بنیا و کرد و مرید پشید و میخواست که
 باز کرد پس حیة جا بهیة مانع او شد و کشته گشت و سیاق
 کلام مشعر است به آنکه حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام نیز برین معنی مطلق بوده
 اکیلکم بالسیف کیل السندره | اضرکم ضرب یسین الفقرة
 و اترك القرن بفاع جرة | اضر ب بالسيف رقاب الكفرة
 ضرب غلام ما جد جرة | من يترك الحق بقوم صرة
 اقل منهم سبعة او عشرة | فكلهم اهل فسوق فجرة
 کیل چودن از ثانی و فی الصحاح قول علی علیه الصلوة والسلام اکیلکم بالسیف
 کیل السندره یقال سی کیال خیم و قال النووی فی شرح صحیح مسلم ای اقل الاعداء
 قلا واسعا و قیل سی الجلة ای اقدم عاجلا و قیل سی شجرة قویه یعمل منه النبل
 و القسی و ابانه جدا کردن و فقرة بکسر موهه پشت و قاع زمین سوار نرم و جرة
 الباع اللحم الذی یاکله یقال ترکو سم جرة یا تحریک اذا قتلونم و قال الاصحی

الواحد جرة و الجرة بکسر الحاء و تشدید الواو الاعلام اذا اشتد قوی و صغره
 جمع صاعرا از صغار و صیغه جمع دال بر آنکه مراد از من جمعیت چه من بر سر و دوشی
 و مجموع و مذکر و مؤنث مطلق میشود و فسوق بیرون رفتن از فرمان خدا و در مصراع
 سابع اشعار است بر آنکه حضرت ناظم علیه الصلوة والسلام از روی کشف و الهام
 باین اعلام پیدا نام میدانسته که عدد مقتولان او سفت یاده خواهد بود و در
 بعضی نسخ جای اکیلکم بالسیف او فیهم بالصاع و جای مصراع رابع صدری اشقی
 من رؤس الکفرة و درین نسخه مصراع خامس نیست **بیس** باید پیایم شمارا به شمشیر
 چودن پمانه مسندره نیز نرم زدن که جدا میکند موهه پشت را از یکدیگر و میکند ارم
 شمشیر حوب را بر زمین نرم سوار گشته نیز نرم شمشیر کردنهای کا فرمان
 را زدن غلام بر رکوار قوی جمعی که میکند ارنده حق بر خرد خوار میکنم
 از ایشان سفت یاده چو ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند **پس**
 و قست که من بر صف دشمن نرم پیایم سم را و زود کردن نرم
 چون غنچه کنم دامن دشمن پر خون هر جا که رسم تیغ چو سوسن نرم
رجاء سرخسری و دعوی شجاعت و سردری

قد علمت حیرانی یاسر شاکي السلاح بطل مغامر اذا الليوث اقبلت تبادر
 واجحت عن صولة المجاور ان طعاني فيه موت حاصر مغامرة خوشتن را در حاکم
 سخت افکندن و المحر بالفتح ماحول الترية و منه محاجو اقبال اليمن و سی الاحار
 کان لكل واحد منهم حی لا یرعاه غیره و طعان بکسر نینزه زدن

جواب رجب نایب و رجب او بتوفیق قادر

تبا و تعالک یا ابن الکافر انا علی بازم العساکر انا الذی اضربکم و انا الذی
اکتفی و له مهاجری اضربکم بالسیف فی المصاغر اجدو بالظعن و ضرب طایم
مع ابن عمی و السراج الراس حتی تدنیوا للعلی القادر ضرب غلام صابرم محاسر
نریحیه و نرغم کوریزانیدن و شکستن و عسکر لشکر و لام بمعنی الی مثل الی و جهت وجهی
لذی فطر السموات و الارض و هجرة جدایی از خانه و سراج چراغ و زور روشن
شدن چراغ از ثلث و الممارسة الحداثة فی الشئ **مبصر** باید لازم کرد و انا و خدای
خسران و هلاک مرا ترا ای پسر کافرم علی ام شکسته لشکر من انکس که میزنم شمار
و یاری کننده من خدای بحقت و به اوست جاها و هجرة من میزنم شمار و بشمشیر در
جایها و خواری احسان کنم به نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا با پسر برادر خود و چراغ
روشن تا فرمان بریدم بزرگ توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهاره **پس**
امروز میان ما غرا خواهد بود و زقر خداترا اسرا خواهد بود
فردا که خبر بخانه ات خواهد رفت موکندن و فریاد و غرا خواهد بود

جواب رجب نایب و تهدید او به تیغ قاسم

ینصرنی ربی خیرنا صر آمنت بالله بقلب شکاک
اضرب بالسیف علی المفاقر مع البنی المصطفی المهاجر
مغز خود و مهاجرت از زمینی بر زمینی رقت **مبصر** باید پیاری میکند مرا پروردگار من بهتر یار
کنده کردیدم بخدا بدلی شکر کنده میزنم بشمشیر بر خود با پسر بر گرفته هجرة کستن **پس**

از فضل خدا چوست فیضی بامن اول دل من کشت بایمان روشن
امروز بشکرانه آن چون غور شدید گری کنم و تیغ کشم بر دشمن
رجب ابوالبلیت عشره در غرا خیر

انا ابوالبلیت واسعی عشره شاکل السلاح و بلادی خیر
اشجع مفضال سز بر ازور ختم عبوس باز و ممر
عند اللیوث للیوث قسور بلیت بصیغه بصیر و بلت بریدن
و شجاعه دلیر بودن و مفضال بکسر فضل کنده و ازور کج سینه و جهم شیر و
و عبوس ترش رو و بروز پیر و ن آمدن از اول و تمریر تلخ کردن اینیدن

جواب رجب عشره به الهام خدای اکبر

انا علی البطل المظفر اغشتم القلب بذاک اذکر
وفی یحیی اللقار اخضر بلع من حافت برق یزمر
لظعن و الضرب الشدید محضر مع البنی الطاهر المطهر
اختاره الله العلی الاکبر الیوم یرضیه و یجری عشره

تطغیر فی وزی دادن و غشتم مرد دلیر که سیج چیز او را از مراد او باز ندارد و خضر
آب صافی و لمع و لمعان درخشیدن از ثلث و حافه کناره رود و احضار حاضر کردن
و تطهیر پاک کردن و اختیار بر گرفتن و اغرا غرا کردن و رسوا کردن و هلاک
کردن و نفرین کردن **مبصر** باید من علی ام دلیر طفرداده دلیر دل که بان یاد کرده
میشوم و در دست راست منست برای جواب آبی صافی که می در حشد از کناره او

برقی که روشن میشود من برای نيزه زدن و زدن تیج سخت حاضر گردانیده شده ام با پیکر
پاک کرده برگزید و از خدای بزرگ بزرگتر ام و خوشنود میکند او را و ملک میکند غتر را **س**
کس نیست که تاب تو من می آرد دشمن حق عجز بهر من می آرد
شک نیست که می برد کمر ما زیره هر کس که ستر بشهر من می آرد
حکایت سوزانیدن جماعت که با لوبینه او مقروض بود و با وجود تهدید
شدید توبه و انابه نمی نمودند

لما رأيت الامر امر منكرا او قدت ناري و دعوت قبرا
ثم احتفرت حفرا و حفرا و قبرا يحطم حطما منكرا
قبر غلام مرتضى و تازمان حجاج بن يوسف و حجاج اوزا بشت و احتفاد و گوگردن و
خوره کو و حطم شکست از ثانی **بفرماید** چون دیدم کار را کاری بد و ختم آتش خود را
و خواندم قبر را پس گندم گویا و گویا و قبر می شکست شکستی بد **س**
جیدر که ندیده مثل او دیده دیر شمعیت که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی که در سرش کشتند و بسوختند از آتش قهر
حکایت گویند این سوختگان نصیر و مفده کس از اتباع او بودند چون این
جماعت را نزدیک آتش گشتند اعتقاد ما به الوهیه تو زیاده شد چه پیغمبر صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرموده لا یغذب بالنار الارب النار و ابن عباس
رضی الله عنهما فرمود لو کنت مکان علی کنت اقلهم و ما کنت احقرهم
مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم

قد یعلم الناس اننا خیر من نسا و نحن افخر من سبنا اذا فخرنا
وسط النبی و مم ماوی کرامته و ناصر الدین و المنصور من نصرنا
والارض تعلم اننا خیر ساکنها کما به یشهد البطح و المدر
والبیت ذو الستر لو شأوا یجدونهم نادى بذلك رکن البیت و الحجر
وسط کروه و بطح رود خانه فراح که در وسط ریزه بود و المدره و احد المدر و
العرب یسمی العرب مدره و تحدیث سخن گفتن و رکن الشی جانبه الاقوی و مراد از
حجر جبراسود و بیت ثالث و رابع یا از قیل قد علمت خیرانی مرحب یا گویم در اول
فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ نجیب الدین
قدس سر در فتوحات فرماید روزی در جمعه کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات
شب که بخواب رفتم شخصی بر بالای من جست و مرا بغت از خواب بیدار ساخت
دیدم که خانه کعبه بصورت جاریه متقل شده و دامن تا زانو بر کشیده و بهتر میگوید
تو چگونه دانستی که انسان افضل از منست من از برای معذرة او قصیده بید
گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی
ان نسبت بحال ناطم علیه الصلوة و السلام **بفرماید** بحقیقه میدانم مردم که
ما بهتر از ایشانیم به نسب و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند کروه پیغمبر اند
و ایشان محل بزرگی او اند و یاری کننده دین اند و منصور الکسست که یاری کنند
ایشان او را و زمین میدانم که ما بهتر ساکن اویم چنانچه مایس کواسی میبهد
رود خانه مکه و دسها و خانه کعبه خداوند پرده اگر خواهند

سخن گوید ایشان را و ندانند آن رکن خانه کعبه و حجر اسود پس
 ای دوست غرض از خلق عالم مایم مجموعه اسرار و عالم مایم
 هر چند که ارباب شرف بسیارند و اندک محققان که خاتم مایم
 باز نمودن شجاعت و سخاوت و آشکارا کردن فتوة و مروت
 اذا اجتمعت علیا معد و مذج بمصر که یوما فانی امیر ما
 مسئلة الکفال خیلی فی الوفا و مملوۃ لبساتها و محورها
 حرام علی اربابا طعن مدبر و تنذقی منها فی الصدور صدور ما
 معد بنح المیم ابوالعرب و هو معد بن عدنان و مذج بنح المیم و تقدیم الحار المجلد الوصله
 و سرکه و کاه و امر فرمودن از اول و امیر زمان رواد کفل میان سر وین و الکلم الجرح
 و لبه سینه و اللحم موضع القلاده من الصدر و او بار پشت و اذن و اندقاق گرفته
 شدن و بیت ثانی و ال بر آنکه حضرت ناظم در عرب نبی گرفته و ثالث بر آنکه از پی لشکر گرفته
 نمی رفته و این در قتال اهل بغیست قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون السیره فی قتال
 المشرکین من رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم و اخذوا السیره فی قتال البغاة
 من علی علیه الصلوة و السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در صفین بالشکر خود فرمود ایها
 الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم مجاهدون علی بصیره و یقین و اذا
 انتم قاتلتموهم فیرمقوهم فلا تقتلوا مدبرا ولا جرحا و اعلی جرح و لا تکتشفوا عورة و اذا
 وصلتم الی رجال القوم فلا تهکوا ستره و لا تدخلوا داره و لا تأخذوا من
 اموالهم شیئا الا ما اصبغوه فی عسکرهم و لا تکلموا النساء و ان شئتم اعراضکم و

سبب امر او کم فانهن ضعیفات الانفس و العقول **میسر** باید چون جمع شوند جماعتی
 بزرگتر از قبیلہ معد و مذج بچنگلکامی روزی پس بدستی که من امیر ایشانم سلامه
 داده شده است میانه سر من اسبان من در کارزار و مجروح است سینهها و آن
 اسبان و مواضع قلاده از سینهها و ایشان حرام است بر نیزه ها و بازون
 پشت دهنده و گرفته میشود از نیزه ها و در سینهها سینهها و آن **پس**
 آن شیر دلم که از کسی نگیرم در کشتن دشمنان چو خنجر نینم
 سرگز نروم از پی خصمی که گریخت عادت مرا که خون عاجز نینم
بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از قضای اقوال ایشان
 اعرض عینی عن امور کثیرة وانی علی ترک الغرض قدیر
 و ما من عی اغضی و لکن رجا تعامی و اغضی المرء و یو بصیر
 تغییض چشم برسم نهادن و غرض فی الامر غموضا و اذ سب و غاب و عی کوری و تعامی
 خویش را کور کردن **میسر** باید برسم نهم چشم خود را از کارها بسیار و
 و بدستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری وانی کیرم چشم را
 ولیکن بسا که کور غاید خود را و چشم فرو گیرم و او پسنا باشد **پس**
 هر چند که خلق را نه نیکیست بغا و ز جهد و شقاوت و تدربند تلاش
 آن به که نهم چشم روشن برسم خوش نیست که عیب مردمان کرد و تلاش
 و اسکت عن اشیا و لو شئت قلته و لیس علینا فی المقال امیر
 اصبر نفسی با جهادی و طاقی وانی با خلاق الحیج خبیر

اشیا جمع شی و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صر ف لان اصله فعلا و جمع علی غیر و
 کما ان الشعراء جمع علی غیر و احده لان الفاعل لا یجمع علی فعلا ثم استعملوا الهمزة
 فی آخره فقلبوا الاولى الی اول الکلمة فقالوا اشیا و فصار تقدیره لغا و قال الخلیل
 سوف فعلا و فلهذا لا یصرف حذف الهمزة التي بین الیاء و الالف للتخفيف و قال الکسیری
 اشیا و افعال و انما ترکوا صر فها لکثرة استعمالهم لها و قد شبهت بفعلا و تصبیری
 را بر صبر و داشتن و طاقت توانایی **میفرماید** خاموش میشوم از چیزی که اگر
 خواهم بگویم آنرا و نیست بر من در گفتار بر من میری میدارم بر صبر نفس خود را
 بکشیدن خود و توانایی خود و بدستی که من بخوبیها رسیده ام **پس**
 جمعی که زباده فنا پهبوشند بر لب زده اند قتل و خوش خاموشند
 از آتش ظلم که چه کسی جویند اصلاح کنند و عیب مردم پوشند
 شکایت از جمعی قرشی که بسعادت پیوسته ناظم رسیده اند **پس** تیغ
 خلاف از غلاف او بار کشیده اند

تکم قریش تمنانی لیتقینی	فلا وربک ما برءوا ما ظفروا
فان بقیة فرس من ذمتی لکم	بذات و دقین لا یعقوا لها اثر
وان ملک فانی سوف اورثهم	ذل الحیوة و قد خانوا و قد غدروا

اصل معنی تمنی و فی المثل من عزیزی من غلب اخذ السلب و در من یعنی منقول
 و الذمة ما یدم الرجل علی ضاعته من عهد و الوفاق المطر و فی الناس سبب
 ذوات و دقین شہت سخا ذوات مطرین شدید تر و پیروی عن علی علی

الصلوة و السلام فان نیت الی آخر البیت و قال الجوسری ذات و دقین الد
 ذات و جبین کانهما جارت من و جبین و عفا و ناپیدا شدن **میفرماید** آن قریش اند
 آرزو میکنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو زباید از من چیزی و ظفر نیاید
 پس اگر بجام من پس کروت عهد من مرثی را به جوی که ناپیدا نشود مرا از ایشان
 و اگر هلاک شوم پس بدستی که من زود میراث گذارم ایشانرا خواری
 زندگی که بحقیقت حیات کردند در عهد و حقیقت پیمان شکستند **پس**
 دیدیم جماعتی به ایمان درست بودی همه را حدیث و پیمان درست
 امر و زحمانست که در روی زمین بسیار عزیز است مسلمان درست
 فان بقیة فانی لست متخذا اهل و لا شیعة فی الدین اذ حجروا
 قد یایعونی و لم یوفوا بیعتهم و ما کرونی فی الاعداء اذ مکروا
 و ناصبونی فی حرب مضرمة **پس** یایق ابو بکر و لا عمر
 اصل اما ان ما و اتحاد فرا گرفت و بعضی گویند او ما خود از تحذات و تار او اصلی
 چون تار اتباع و جوسری گویند هو من الاخذ الا انه او غم بعد تلین الهمزة و ابد
 التارم لما کثر استعماله علی لفظ الاتعال تو هو ان الباء اصلیه فبنوا منه فعل ففعل
 فقالوا اتخذ یخذ و قری لتخذت علیه اجد اهل آشنای و شیعه گروه هم دل و مبايعه
 پیعه کردن و پیعه پیمان و خاکو کرة با کسی مکر کردن و مناصبه با کسی جنگ و دشمنی
 اشکارا کردن و تضریم برافروختن آتش و ابو بکر عبدالله بن عثمان ابی قحافه
 بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و

عمر پسر خطاب بن ثقیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قطیب رزاح بن عدی
 بن کعب **میفرماید** اگر با من پس بدستی که نیست من در آیه نذر آتشنا و نه گروه
 عدل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند بحقیقه پیغمبر کردند با من و وفا
 نکردند بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و کارها
 کردند دشمنی با من در میان کارزائی برافروخته کارزاری که ندید ابو بکر و نه عمر پس
 آن یار که من که بود با من هم عهد امر و بقتض خون من و او و چند
 آری چنان کرد که در یک زن بود آمیخته اند ز سر قاتل باشد
حکایت جمعی از خویش که با من ترضی پیغمبر نمودند و وفا کردند طلحه بن عبد الله بن عثمان
 بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
 نضر بن عدس بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن مصلی بن کلاب بن
 مرة بن کعب چنان اتفاق صحابه در مسجد مدینه با من ترضی پیغمبر کردند و اول کسی
 که برای پیغمبر دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غار احد بواسطه حراسته
 مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم شل شده بود جیب زویب گفت ید شکار و پیغمبر
 لایتم پس طلحه و زبیر با اتفاق عایشه مخالفت ترضی کردند و میگفتند
 بیعت ما بکره و اجار بود و حجب جل بروجهی که در فاتحه سابعه گذشت واقع شد
 اظهار کمال اندوه از قتل طلحه و زبیر علیهما الرضوان من الله المتعال
 اشکوا لیک عجزی و جبری و معشرا اعشوا علی بصری
 انی قتلت مضری بمضرب جذعت انی و قتلت معشری

قال صاحب الاساس القیت الیه عجزی و جبری اذا اطلعت علی معا یک لشکک به و اصل
 العجز العروق المتعقدة النابتة و البحر ما تعقد منها علی البطن خاصه و اعشوا پوشانید
 و مضرب قیل ابو سم مضرب ترابن سعد بن عدنان و جدع بدال مهله و معجمه بریدن
 مینی از ثلث **میفرماید** شکوه میکنم تو از جمیع عیبهات خود و از کردی که پوشانید بر من پشایی مرا
 بدستی که من کشتم قیل مضرب خود قیل مضرب خود بریدم پنی خود را و کشتم گروه خود را **پس**
 در قصه خویش صد حکایت دارم و ز دشمن و از دوست شکایت دارم
 وین طرفه که کس بمن نمیدارد کوشش هر چند که صد حدیث و آیه دارم
شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و غنا
صبرت علی مر الامور کرامته و ابقیت فی ذاک الصباب من الامر
 مرتج و الصبابة بضم الصاد المهلة البقية من الماء و فتح المعجمة سجاة تغشی الارض
 کالدخان و الجمع ضباب **میفرماید** صبر کردم بر تنگ امور بدشواری و باقی
 گذاشته شدم در آن بقیه یا ابرتا یک از کار خلافت **پس**
 یایم زد دشمنان جفایی که مهر پس پینیم زد دوستان و فایبی که مهر پس
 القصه رسیده است کشتی امید امروز بگرداب بلایی که مهر پس
خطاب به عمرو بن عاص در حب صغیر و تعبیر او بمسأله در باب دین
 یا عجا لقد زایت منکرا کذبا علی الله یثیب الشعرا
 یشرق السمع و یغشی البصر ما کان یرضی احمد لو حبرا
 ان تعد لواوصیه و الا ببرا شانی النبی و اللعیس الما خبرا

کلاما یچندہ قد عسکرا قد باع ہذا دینہ از نجرا
 ملک مصران اصبا با طغرا من ذاب دنیا ببعہ قد خسر
 اشیائے سفید کردن موی و استراق ذر دیدن و عدل برابر کردن از ثانی و مراد
 از وصی مرتضی علیہ الصلوٰۃ والسلام چہ مصطفی صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم در
 شان او فرمودہ انت اخي و وصيي و خليفتي من بعدی و قاضي دینی بکسر الدال
 و ابتری خبر و مراد از ابتر ثانی البنی معاویہ و این ناظر است **ان شاک** سوال ابتر
 و مطابق سخنی است کہ تردی از یوسف بن سعد در شان بنی امیہ نقل کردہ
 و در فاتحہ سابقہ گذشت و لعین یعنی ملعون و اخو زنگ چشم و بعضی گویند کسی
 کہ بدنبال چشم نکرد و لعین اخو زنگ و بن عاص و از کلام معاویہ و عمر و جند
 لشکر و عسکرۃ لشکر ساختن و مصر مملکتی کہ طولش از عمرش است تا اسوان و
 عرضش از برف تا ابد و اصابہ یافتن و ذرا زاید و عجیب سادہ و مکرہ و کذب بدل
 از منکر او ملک متعلق بہ باع و گویند چون عمر و بن عاص شنید کہ عثمان را
 کشتند و علی خلیفہ شد و معاویہ مخالف اوست با محمد و عبداللہ پسران خود
 مشورہ کرد کہ نزد علی رو و یا نزد معاویہ پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست
 او گفت چنین نیست لیکن علی مردیست یارای و تدبیر و او را بہ کس حاجت نیست
 ما را نزد معاویہ می باید رفت کہ او را بہ کس حاجتست و نزد معاویہ رفت
 و معاویہ با او شرط کرد کہ اگر ظفر یا بد حکومت مصر باو دہد و در سال سی و ششم
 ہجری عمر و حاکم مصر شد **مفسر** ایامی عجیبی بر اینہ بحقیقہ دیدم کاری بد را

دروغی برخدا کہ سفید میکند مورامی و زود شنوایی را و می پوشاند پینای
 را نیست کہ راضی باشد احد اگر خبر دادہ شود کہ برابر میکنند شما و صی او را و بی خیر
 دشمن پیغمبر را و ملعون تنگ چشم را و ایشان با لشکر خود بحقیقہ لشکر ساختند بحقیقہ
 فروخت این دیس خود را چون بی سامان شد بہ پادشاهی مصر اگر بیاندایس و و نظر
 سر کہ بدینیا است فروخت دیس او بحقیقہ زیبا کرد **س** یم است کہ چیب جان خود چاک کنم
 و ز دست فلک بر سر خود خاک کنم چون خصم را بری کند آن بہتر
 کہ از لوح زبان نام و نشان پاک کنم **نکتہ** اگر کوپی علماء سستہ و جامعہ منع
 از لعن عمر و عاص میکنند و بیت ثالث شہادت بہ جواز لعن بر او گویم بہ تقدیر
 تسلیم کہ این از جوزہ شعر مرتضی است لازم نیست کہ آنچہ امام در شان اہل بغی توان
 گفت مردم دگر را جایز باشد کہ مثل آن گویند مثلاً قاضی بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع
 می تواند کرد و اگر دگری مرکب مثل آن سخن شود مستحق تعزیر کرد و زہار و زہار
 زہار کہ مرکب لعن پیچ مسلمان نشوی بتخصیص کسی کہ صحبت مصطفی صلی اللہ علیہ
 و علی آلہ وسلم دریافته باشد چہ ملاقات آنحضرت در آفودہ و سید عظیم خواہد بود و این
 اعظم گوید حجب عدی و عمر و بن حق و آبی در صفین لعنہ بر اہل شام کردند و مرتضی ایشانرا
 منع کرد گفتند اسنا علی الحق فرمود لی گفتند فلم تمنعنا من شتمہم و لعنہم فرمود اگرہ ان
 تلونا لعین شامین و لو قلتم اللهم احقن دما لنا و دما لکم و اصلح ذاتینا و
 پنہم و اہر سم من ضلالتہم لکان ذلک احب الی و اللہ اعلم
 یا ذا الذی یطلب منی الوتر ان کنت تبغی ان تزور القبرا

حقا و تصلى بعد ذاك الحجر اسعطك اليوم ذعا فاصبرا
 لا تحببتي يا ابن عاص عبرا سل بي بدرا ثم سل بي خيبرا
 كانت قریش يوم بدر جزرا انى اذانا الحرب يوم اجبرا
 اضربت ناري و دعوت قنبرا قدّم لواءي لا توخر جزرا
 و تر بفتح و او كينه و السوط و و اریصب فی الالف و قد اسعط الرجل و ذعاف بضم
 ذال زهر كشده و مراد از صبر تیغ و عاص پسر و ایل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمر بن
 حفص بن كعب بن لوی بن غالب و امام نووی در مذهب الاسما كويد و الجهور علی كساة
 العاصی بالمار و سو النصیح عند اهل العربیة و یقع فی كثیر من كتب الحديث و الفقه و اكثر
 حذف الباء و سی لغة و قد قرأ فی السبع نحوه كالكیة المتعالی و الداع و نحو ما و مراد
 از ابن عاص عمر و و او در سنه ثمان سجرى بدست نجاشی ملك حبشه مسلمان شد و در
 سنه عید فطر سنه ثلث و اربعین سجرى در مصر و فاة یافت و عسیر بكسر سین كسی كه كار
 بر او دشوار باشد و قوله تعالى **سار عذاب** اى عن عذاب قال الاخفش فوجا
 نسال عن فلان و بفلان و قدّم مفعول اقول مقدّر **بفسر** باید اى انكسى كه میجوید
 از من كینه را اگر هستی تو كه میجویی كه زیارة كنى كور را بحقیق و در آبی بعد از آن درش
 در مینی ریزم ترا امرو زمری تیغ پسندارم اى عمر و پسر عاص كسی كه كار بر او دشوار
 باشد پسر از من بدر را و پسر از من خیبر را بودند قریش در روز بدر كشته
 بدرستی كه من چون خوب در روزی حاضر شود برافروزم آتش خود
 را و نجوا نم قنبر را و بكویم پیش دار علم مرا بار پس بدرا از ترس **س**

كرم قصد هلاك خود ندارد و دشمن از بدو چه میکند خصومة با من
 سر چند كه ز دلاف شجاعة اما چون تیغ كشم نه در سنانم كردن
 لمن ینفع الحی ذرا ما قد حذرا و لا اخا الحیلة عما قد را
 ان الحذر لا یرد القدر اما را پست الموت موتا احمر
 دعوت سعدان و ادعوا خیرا لوان عندی يوم حرب جعبرا
 و خمره اللیث الهام الازهر را ث قریش نجم لیل ظهرا
 ما اول مصدری و الحذر المحاذرة و موت احمر مرگ سخت و صوفیه
 مخالفت نفس را موت احمر گویند و جوع را موت ایض و پوشیدن مرقع
 بی قیمة را موت اخضر و تحمل رنج خلائق را موت اسود و سعدان بالسكون قیلة
 من الیمن و یوحیر بن ساسی یثجب بن یعرب بن قحطان و جعفر پسر ابو
 طالب مشهور به طیار و او در اول نبوة مسلمان شد و باز ن خود اسما را
 بنت عبیس سحرة به حبشه كرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر صلی الله
 علیه و علی آله و سلم فرمود ما ادری باى الامرین انا اشد فرحا بفتح خیبر او
 بقدم جعفر و در سنه ثمان سجرى در موته كه نزدیک دمشق است
 بالشكر روم غزا كرد و شهید شد و وجهه تعبیه او به طیارا كه ابن عباس
 رضی الله عنهما كويد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود دخلت الجنة
 ابارة فطرت فیها فاذا جعفر بطیر مع الملائكة و از سر سفید روشن و مراد
 از قریش معاویة بن ابی سفیان و عمر و بن العاص و نسب سرد و كدشت

ونجم ستاره میسراید سود نکند حذر گشته را حذر کردن و نه صاحب جلد را
 از آنچه تقدیر کرده شده بد رستی که حذر باز نگیرد اند تقدیر خدا را چون
 دیدم من مرگ را مرگی سخت خواندم قبیله سعدان را و درخواست کردند ایشان
 قبیله حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حوب من جعفر طیار یا حمزه آن شیر
 منتر و شن بدیدندی قریش ستاره شب که ظاهر بودی در آن روز یعنی روز برای آن
 سمر چند که من بچشم خصم کو بک سمره منست فتح و نصرة فی شک
 که بخت مدد کند بتوفیق خدا در روز ستاره اش غایم یک یک
 ساریه ابن اعثم گوید منذر بن حفصه سعدانی از لشکر علی با عبدالله و محمد پسران عمرو
 بن عاص محاربه میکرد و کرد برخاست عمر و گفت و حکم علی من القتام و العبرة
 گفتند علی اینک عبدالله و محمد پس فریاد زد و با و ردان غلام خود را گفت و ملک
 با و ردان قرب اللوار بس معاویه گفت ایس علی اینک باس فلا تقض الصف
 عمر و گفت انی ولدتها ولم تلد لها و پیش آمد و بر سبیل ارتجار میگفت
 هل یغنی و ردان عنی قبرا او یغنی عنی جیب مسرا
 و ابن خدیج مینا و المنذرا انی اری الموت انالی احرا خالطت جمعا للسمی حیدرا
 و چون مرتضی علیه الصلوة والسلام رجوع و بشید این ابیات در جواب او فرمود
 اظها ربما ل ازگشتن احمد غلام امیر المؤمنین عثمان بن عفان غلام خود که مسی بود یکسان
 لهف نفسي و قلیل ما اکر اما اصاب الناس من خیر و شر
 لم ابرد فی الدسر یوما و بهم و سم الساعون فی الشر الشمر

از احزاب و جنگ و غیره

از احزاب و جنگ و غیره

از احزاب و جنگ و غیره

لهف درین خوردن و اصابه رسیدن و شر شمر بکسر السی و تشدید الراء شدید و
 و لهف منادی میسراید ای درین خوردن نفس من و اندک است که شاد گردانید
 شوم به آنچه رسد ب مردم نیخی اسم در روز کار روزی حرب ایشان را و ایشان
 سعی کنند کاتند در شر سخت پس سستند گرویی ز خیر و پیکانه
 و ز غایه تو صند سک دیوانه که آتش حرب شد فروزان جایی
 سوزند ز تاب تو چون پروانه حکایت ابن اعثم گوید در حوب صفین احمد
 غلام عثمان بعد از آمدن به ارتجار میگفت رج ان الکلیبة عند کل تضارم
 تبکی فوارسها علی عثمان قوم حاة لیس فیهما قاسط یتلون کل مفصل و مثانی
 و کیسان غلام مرتضی در مقابل او خواند رج قف لی قلیلا یا اخیمر انی
 مولی التقی الصادق الایمان عثمان و یکدم مضی سیده ثابت لحد مهند و سنان
 و چون محاربه کردند احمد کیسان را بکشت و مرتضی علیه الصلوة والسلام فرمود
 قتلنی اسد ان لم اقلک یا عدو الله و حمله کرد و احمد را از بالا اسب بر بود
 و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانها پهلوی او را فرود کرد و این دو بیت بخواند
 خطاب سعادت مآب به اصحاب با تمکین در حوب صفین برای تقویت دین
 و بتو ادیب النمل قد آن الطفر لا تنکروا فالحرب یرمی بالشر
 انا جمیعا اهل صبر لا خور اوون منکام آمدن و شر را آنچه از آتش
 یجهد سعاده نرم روید نرم رفتن مور حقیقه آمد منکام ظفر الحار میکنید که آتش حوب
 می اندازد و شر بد رستی که مایه اهل صبریم نه سستی پس

ای شیردلان که در مصاف آمده اید و ز روی صفا با دل صاف آمده اید
تعییل مورزید و سخن کوشش کنید کاینجا نه به آیین خلاف آمده اید
جستن معاویه برای مبارزه در **جوب صفین** و شتر در **فضایل خویش بحسب دنیاوی**
انا علی فاستلونی تجربوا ثم ابرروالی فی الوغار و ادبروا
سینفی حسام و سنانی بزهر منا النبی الطاهر المطهر
و حمزة الخیر و تربی جعفر له جناح فی الجنان اخضر
و فاطم عرسی و فیها مفخر هذا لهذا و ابن مسند محجر
مذبذب مصر و مؤخر اخضر سبز و عرس بکسر عین سبز و مراد از
ابن مسند معاویه و احرته ای الحاته الی ان دخل حجره و بذبه و اگر دایند و
فلان اطرده السلطان ای امر باخواجه عن البلده **میدرس** مایمن علی ام پس پیرید
از من تا خبر داده شوید پس پرون آید برای من در کارزار و پشت و سپید
شمشیر من برنده است و سر نیزه من می درخشد از ماست پیچر پاک پاک کرده
و حمزه بهتر و همزاد منست جعفر طیار که مرور است بالای در بهشتها و سبز
و فاطمه زن منست و در آن جای نازیدن است این برای ایست
و معاویه پسر منند بسور اخ کرده شده است باز گردانیده فرموده شده
بر آمدن او تا خیر کرده شده **سسی** ای کرده سوس تاج خلافت بکراف
تا چند کشتی بر سر من تیغ خلاف گویند که دعوی شجاعت دارد
بر خیز و بیا که روز جوبست و مصاف **حکایت** این اعظم گوید چون معاویه این روز

بشنید گفت و الله لقد دعانی الی التال حتی لقد استجیت من قریش پس عتب
برادر معاویه با او گفت الله عن کلام علی حتی کانک لم تسمع فاک تعلم انه قد قتل غلامک
و یثا و فصح عمر و بن عاص و یس احد من العرب یقدم علی مبارزة الا و سمن نفسه
آس فایاک و مبارزة علی فوالله لان برزت الیه لاشمت رایحه الحیوة بعد ابد
شکوه از حیل عمر و عاص با ابو موسی اشعری در باب **تخلیم و لعب الکبش** و
لقد عجزت عجز من لا یقدر سوف اکیس بعدا و استقر
ارفع من ذلی ما کان یحسر قد یجمع الامر التثیت المنتشر
اقتدار توانا شدن و کیس و یکا سه زیرک شدن و بریر کی غلبه کردن و اثبات برانگیز
شدن **میدرس** مایمن بحقیقه ست شدم من ست شدن امس که توانا باشد و وزیرک
میشوم یا غلبه میکنم بریر کی و استوار میشوم بر میدارم از من خود آنچه است که کشیده میشود
گاه جمع کرده میشود و کار متفوق پراکنده **سسی** چون شیردلان کوشش مردم کردند
نه رشته کار خویش کم کردند و باده و شان و غایه تکر و اتفاق
گشتند و یسر و باد در دم کردند **حکایت** چون علی و معاویه در صفین صلح
کردند قرآن بران شد که ابو موسی اشعری و عمر و بن عاص را حکم سازند و ایشان تبع
آیات قرآن کرده بر امری متفق شوند و سچکس از آن تجاوز کند و در رمضان سینه شان
و شمشیر به دو بهر الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشاوره متقرر شد که خلافت از امر تقی
و معاویه خلع کنند و مسلمانان سرگرا خوانند خلیفه سازند و ابو موسی بر خاست و خاتم
را از انکشت پرون کرد و گفت چنین که این خاتم از انکشت پرون کردم خلافت از علی

خلع کردم و چون او بنشست عمر و برخواست و خاتم از انگشت پیرون کرده بود و گفتم
چنین که این خاتم با انگشت کردم خلافت به معاویه هزار دادم که معاویه ولی عثمان است
و خدا میفرماید من قتل مطلوبا فقد جعلنا لولیة سلطانا چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود

افاقه بینة و بربان برقرار از او انسان

چونک انفا پس تعد کلک مضمی نفس منها انتقصت به چار
و یحیک مایتنیک فی کل ساعة و یجدوک حادما یرید یک الهراء
نقصج فی نفس و نفسی بغيرها و مالک من عقل تحس به رزوا

النفس بالتحریک الريح الداخل والخارج فی البدن من النعم والافت وسو کالغذاء للنفس
بانقطاع بطلانها وانتقاص کم کردن و جزیره و پاره و مراد از مایتنیک نفس چه
نفس باعتباری واسطه بقاست و باعتباری رابطه قاست و جدا راندن شتر بنغمه
و شتر و افسوس و نفس بسکون بمعنی تن ترویه بغيرها و بغير بدن بسبب تأثیر حارة غریزی
و حارة غریب چنانچه در فاتحه گذشت یا باعتبار خلق جدید که صوفیه میگویند و در فاتحه ثالثه
گذشت و احساس دریافت و دانستن و رز و مصیبه **مینف** یا حیوة تو نفسهاست که شمرده
میشود پس هرگاه که گذشت نفسی از آن کم کردی بر آن نفس بهره از عمر خود و زنده میکند
ترا آن نفسی که فانی میکند ترا در حالتی و میراند ترا راسده که میخواهد بتوافسوس پس هستی
بصبح درستی و مستی شبانگاه در غیر آن نیست ترا خودی که دریایی بآن مصیبتی را **پس**
تا چند چنین غافل و نادان باشی سر جا که روی سحرة شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون کامینست تا چشم بهم زنی **پس** مان باشی

سبار ز جستن عمر و بن عبد الوود در روز خندق و دلیری نمودن آن جاہل الحق

و لقد نجت من النار یجمعهم بل من مبارز و وقت اذ حبس الشجاع بموقف البطل المبارز
و کذا انی لم ازل متسرعا نحو الهرا سر ان الشجاعة والسماحة فی النقی خیر الغرایز
بج شکافتن و احه از اول و مراد اینجا آشکارا کردن و مبارزه و برادر با کسی
بجک پیرون آمدن و مناجاة با کسی جنگ کردن و لم ازل من زال یرال بمعنی کان
و ایمان فانی النقی اثبات و تسرع شتافتن و الهرا سر النقی بهتر منها الناس
و غرزة خود در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی و وقت اذ حبس المشجع موقف الترن المناف
و بجای مصراع رابع ان الشجاعة فی النقی و الجود من خیر الغرایز و شجاعة اذ قلت له ان الشجاع او قلیه

جواب عمر و بن عبد الوود با حسن عبارات و ایمل اشارات

یا عمر و یجک قد اتاک مجیب صوتک غیر علوی ذوینة و بصیرة و الحق بنجی کل فایرین
و لقد دعوت الی البراز فنی یجیب الی المبارز یعلیک ایض صار کالملمح حقا لئلا یخو
الی اول ان تقوم علیک ناکح الجنایز من ضربة بخلا و پستی ذکر ما عند الهرا سر

و یح و ای و فی الصحاح و یح کلمة رحمة و ویل کلمة عذاب و قال الهمدی عما بمعنی واحد
و نوبت نیت ای عزمت و بصیرة پناهی دل و الحق سوا الله لانه ثابت از لا و ابد و احوار
را نیدن و اعلاء بلند کردن و نیدن و یح ننگ و حنف مرک و جاززه چیزی که مرده بران
نهند و الجمل بالتحریک سعة شش العین و طعنة بخلا و ای و اسعیتینة الحل و یجک
ای الزک الله و یجا و در بعضی نسخ بجای و یجک ماعمر و فلا تعجلن **مینف** یا ای عمر و
نازم کن دخدای و ای مر ترا بحقیقة آمد ترا جواب دهنده آواز تونه ست خداوند

عزیمتی درست و بینایی دل و حضرة حق نجات دهنده سرفروزت و سرانیه حقیقه خواندی
 به پروان آمدن برای جنگ جملله دی را که جواب میدهد به پروان آینده برای جنگ بند
 میکرد اند بر تو تشبیه کار برنده چون نک که مرگست در جنگ کشته را بدستی که من امید میدارم که
 برخیزد بر تو جماعتی که توجه کشته بخار را اندازد زخمی فراخ که نمایند کردن آن نزدفتنها
 ای خوانده مرا از روی ناموس جنگ بر شیشه خود چه میرنی سر دم شک
 که بخت ند کند به رنگ که مست از خون تو خنجر مرا باشد رنگ
 حکایت صاحب کشف العله کوید ملا وقف عمر و وسعه ولده حسل و اصحابه فقال من بارز
 فقال علی انا له فقال له النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم انه عمر و فکت فقال عمر و هل
 من یبارز و جعل یو تحکم و یقول ای جنگم التي ترعون ان من قتل منکم دخلها اهل البیت
 الی رجل فقال علی انا له یارسول الله فقال انه عمر و فکت ثم نادى عمر و و قال الرجل المذکور
 اتفا فقال علی انا له یارسول الله فقال انه عمر و فقال علی علیه الصلوة و
 والسلام و ان کان فاعون له فخرج الیه و انشأ به الرجل ثم قتله و قتل ابنه

نسیبه امام محام و سبط سید امام امیر المؤمنین حسن علیه السلام

العلم زین فکن للعلم مکتسبا و کن له طالبا ما عشت مقبلا
 و ارکن الیه و تبق بالله و اغن به و کن حلیم راضین العقل محترما
 لا تسمن فاما کنت منهکما فی العلم یوما و اما کنت منهکما
 اقتباس و اگر رفتن علم و رکون آرا میدن از رابع و غنی بی نیاز شدن از رابع
 و رضایت محکم رای شدن و احتراش خویش از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن

و سآمه و سام سیر بر آمدن از رابع و انهمک الربط فی الامر ای جد و لچ و العباس
 در آب فرو بردن و در بعضی نسخ بجای حلیم حکیم **سید** علم آرایش پس باش
 مر علم را کسب کشته و باش مر و را جوینده مادام که زنده باشی فراگیرنده دارام
 کیر بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو با و باش بر دبار استوار خود نگاه دارن
 خود سیر بر میاپس باشی کوشنده در علم روزی و یا باشی زور و زنده در علم
 تا چند چنین دشمن خود خواهی بود و ز غایت جهل خویش بد خواهی بود
 علم است که آدمی بآن شد محتار بی علم ز جنس دیو و د خواهی بود
 و کن فقی ناسکا محض التقی و رعا للدين مفتحا للعلم منقرا
 فمن تخلق بالآداب ظل بها رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا
 و اعلم هدیت بان العلم خیر صفا اصحی لطالبه من فضله سلسا
 شک پرستیدن و ورع بفتح را پرستیدن و ورع بکسر پرستیدن کار و افرسته الاسد
 ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق و گرفتن و مبارزه از یکدیگر جدا شدن و روسا
 جمع رئیس و صفا آب خالص و السلاسته الجریان یقال فی کلامه سلاسته و سوسلس
 البول **سید** پاش جوانمردی پرستنده بخالص پرستیدن کاری پرستار مردس را
 غنیته گیرنده مر علم را فراگیرنده پس هر که خود را به او بهاگشت بسبب آن سردار قوم
 چون مبارزه کردند سرداران و بدان که راه نموده شوی که علم بهتر آب خالص است
 که گشت از برای طالب خود از کمال خود روان **پس**
 هر کس که ز روی فضل عالم باشد بی شبهه میا خلق حاکم باشد

فردا که بعالم بقا پیوند و از دوزخ و از عذاب سالم بماند
 نهی از اعتراض بر قضا و خالق و امر بمسالمت با جمیع خلق
 لا تتم ربک فیما قضی و سون الامر و طب نفس
 لکل مسم فرج عاجل یا قی علی المصیح و المحسی
 اتهام کسی را تهم زده کردن و قضا حکم کردن و طیب خوش بودن ارثانی و المصیح
 و المحسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح و الا مسازیمه یا قیحه منه پروردگار
 خود را در آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش بنفس خویش مریخی را
 فرجیت شتابنده که می آید بر باد کردن و شباهگاه کردن پس
 ای دوست بکلم حق رضا بایده داد و ز روی صفاتش بقضا بایده داد
 که نفس کند جلوه بآئین خلاف او را بخلاف او سزا بایده داد

شکایه از خطر جمال و تمیبه نفس بر فنا و زوال

الحمد لله حمد الا شر یک له و ابی فی صبحه و فی غلسه
 لم یبق لی مونس فیو نسنی الا انیس اخاف من انسه
 فاعترل الناس ما استطعت ولا ترکن الی من تخاف من دنسه
 فالعبد یرجو ما لیس بیدر که و الموت ادنی الیه من نفسه
 غلش تاریکی آغوش و ایناس شاد کردن و انس بفتح انس گرفتاری از رابع و
 اعتزال جدا شدن و یکسو شدن میفرماید استایش مریخ استایشی که نیست
 هیچ انبازم و یاد در آن در آن استایش غوی نیست در صبح او و تاریکی آغوش

او نماند و انگساری که شد و کند مرا اگر انس گیرنده که می ترسم از انس گرفتاری او
 پس جدا شو از مردم مادام که توانی و آرام بگیر بانکس که میترسی از چو که او چه بنده بید
 میدارد آنچه نیست که در یابد آنرا و مرا که نزدیکتر است به او از نفس او پس
 کس نیست درین دور که از روی صفا باشد بطریق هر و آئین و وف
 هر چند که با کسی وفا پیش کنی از جانب او پیش رسد جو رجفا
 تقریب نفس بوقت که لازم حیاتست و ترغیب او بطهاره که موجب نجاتست
 لا تأمن الموت فی ظرف ولا نفس و لو تمنعت بالحجاب و الحرس
 و اعلم بان سهام الموت نافقه فی کل مدرع منها و مترس
 ما بال دینک رضی ان تذنبه و ثوب نفسک مغسول من الدنس
 ترجو النجاة و لم تسک مساکها ان السفینه لا تجری علی الیس
 طرف چشم برسم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دارد و حارس
 پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن
 و اثر آس سپر در پیش داشتن و مال حال و تدبیر چو کن ساختن و غسل بفتح
 شستن و یس بفتح خشک میفرماید امن مباش از مرگ در چشم هم زدنی و در نشی
 و اگر چه استوار باشی به پرده داران و پاسبان و بدانکه تیر مار مرگ گذرنده اند در
 زره پوشی از آن تیر مار و مر سپر در پیش آورده چیست حال دین تو که خشنودی
 بآن که چو کن سازی او را و جائه تن تو شسته شده باشد از چو که امید میدار شکاری
 را و می سپری راه سوار آرا بدستی که کشتی روان نمیشود در خشکی پس

از تیر اجل چو جان تو ای برودن باید که عیث دل نبی بر مردن
تا چند برای مال و اسباب جهان مردم دل خلق عالمی آزرودن
عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان
سلام علی اهل القبور والدواک کانهتم لم یجلسوا فی الجحیم
ولم یشرعوا من بارد الماء شربة ولم یأکلوا من کل رطب ویاس
بروده سرد شدن و رطوبه تر شدن و یس خشک شدن **میفرماید**
سلام بر اهل کور ما را بدیده کویا که ایشان تشنه اند در مجلسها و نیایش
اندا از آب سرد شربتی و نخورده اند از سر تری و خشکی **پس**
از جانب ما سلام بر اهل قبور آن جمع که غایب اند در عین حضور
قوی که ز جام شوق در بزم سرور باشند بخواب ناز تا صبح نشور
مناخه بشیعه خویش در بدر و مناخه بملایه رسول عالی قدر
ایحسب اولاد الجهنمة انما علی الجیل سنا مثلهم فی الفوارس
فسایل بنی بدر اذ انما لقیتم بقتلی ذوی الاقران یوم القمارس
وانا اناس لانی الحرب سبة ولانثنی عند الرماح المداعس
وهذا رسول الله کالبد ریسنا به کشف الله العدی بالتاکس
فما قبل بعد ما من مقالة فما غارت منا جدید اللابس
انقرن بالفتح السیف والنبل ومارسوا فی الحرب تضاربوا ویتال هذا الامر سبة
علیه بالضم ای عادیب به وانشاء باز کرد ایندن و بدعس کبریم نیزه میان آکنده

و تاکس نگوینا رکودن و مناخه باز نگذاشتن و اللبس بالضم مصدر لبست الثوب
اللبس **میفرماید** آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسبان نیستیم مانند ایشان در میان
سواران پس پس حاضران بدر را چون پسنی ایشان را به کشتن من خداوندان شمشیر
در روز بهم زدند و بدرستی که ما مدتی چندیم که نمی بینیم حوب را تنگی و باز نیکو داریم
نزد نیزه میان آکنده و این رسول خداست خون ماه تمام در میان ما با و باز
برد خدا دشمنان را به نگوینا رکودن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد از این
از گفتاری پس باز نگذاشت از ما جانه نو برای پوشنده **پس**
در معرکه روز حوب بعضی دشمن توجیح نهند خویشتن را بر من
آندم که کنیم سر دو در بر جوشن آینه ما شود عما نجا روشن
مناخه به اکم رحان او شمشیر و خنجر است و شراب او و ساغر او کاسه است
السیف و الخنجر ریحات اف علی النرجس والاس
شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا جحمة الراکس
خنجر دشمنه و ریحان سپهر غم و اصل الالف کل مستقذر من و سبخ و علامه ظفر
و ما یجری مجراهما و یتال ذلک لکل مستحق استقذارا له خوفا لکم و لما یبعدون
من دون الله و نرجس نرکس و اسس مورد و حجه بضم جم کاسه سرواف بنی
بر یکی از حاکات ثلثه و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است بمعنی کرامته **میفرماید**
شمشیر و دشمنه سپهر غم ما است کرامته بر نرکس و مورد شراب
ما از خون دشمنان ما است و کاسه ما کاسه سراسر است **پس**

در باغ طرز چو تیغ نیلوفر ماست / یکان بمثل غنچه جان پرور ماست
 روزی که ز خون دشمنان باده خوریم / شک نیست که کاسها سرکار ماست
خطاب شجاعه تاب بساله و تار به طلحه بن ابی طلحه در احد و حش آمار
 ای انا الیث الهزبر الاشوس / والا سدا المستاسد المعرس
 اذ الحروب اقبلت تضرس / واخلفت عند الزوال الانفس
 ما لبس من وقع الرياح الا شرس / قال الا صغی الیث ذاته مثل الحرما و صر
 المراكب وینسب الی بلدة عفرس بحسب العین و تشدید الرار و فی المثل سوا شجع من لبس
 عزیز و دور نیست که مراد این معنی باشد تا مکرار واقع نشود و اشوس آنکه بدنبال چشم نکرد
 از خشم یا از کبر و استاسد علیه اجترار و التعریس نزول القوم فی السفر من آخر الیل
 یعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرحلون و ضرسه الحرب تضرس ای جوبه و احکمه و زوال
 جوب کردن مبارزان پیاده و وقع الحدید صوته و اشرس دلیر **س** باید بدستی
 که من آن شیرم که بدنبال چشم نکرد از خشم و آن شیر دلیرم که در آغوش دی استراحت
 کند چون بهار روی آورد که آزماید و استوار کند و آمد شد کنند نزد جوب
 کردن مبارزان پیاده نفسها تر سدا از آواز نیزه ها رد لیر **س**
 آن شیر دلیرم که خون اعدا ریزم / و زد دشمن خود بهیچ دو کمریزم
 آفاق بکنم بچشم دشمن تا یک / چون کرد بلا ز سر طرف انکیزم
تخویف اسامه بن زید اعدا و تهدید او در احد به تیغ طرز پیکر
 سوف یری الجمع ضرب الناک الحلابس / و طعة قد شد لکبوة الفوارس

الیوم اضرم نارنا بحذوة لقابس / حتی تری فرسانها یجر للعاطس
 قتل ناکاه کشتن و الحلابس بالضم الشجاع و کبوة بر و افتادن و جذوه پیچ
 افروخته آتش و قال ابو عیبة الجذوه مثل الجذوه و سی القطعة العلیقة من الخشب
 كانت فی طرفها نار و لم تکن و التنبس طلب شلعة من النار و فرسا جمع فارس و
 معطس بفتح میم پی و در بعضی نسخ بجای حلابس حلابس بضم و سوکریه المنظر و تبال
 لا سدا حلابس **س** باید زد و به پشند آن گروه شمشیر زدن ناکاه کشنده دلیر و نیزه
 زدن که بحقیقه قوی کرده است او آنرا برای برو افتادن سواران امر و زبری روزم آتش جوب تا
 بهیچ درشت برای جوینده شعله آن تا به پی سواران جوب را که می افتد به پشنها **س**
 ترسم که شود قهر الهی طاسر / و نیزه من قتل تو کرد و صادر
 چون آتش قهر حق فروزان گردد / از شعله آن جهان بسوزد آخر
حکایت زندان که در بصره ساخت و بنا بر آن به احکام افراخت
 الا ترابی کیت کیسا / بنیت بعد نافع محبت
 حصنا حصینا و امینا کیسا / کیس زیرک کردن و نافع زندانی که حضرت
 امیر علیه الصلوة والسلام در بصره ازنی ساخته بود و مجوسا آنرا بشکافتند و بخریدند
 و تخیس خوار ساختن و تخیس زندان که آنحضرت بعد از آن از کج و آج بساخت
س باید آیینی پنی مر از یک زیرک کننده بنا کردم
 بعد از نافع محیس را زری استوار و امینی زیرک **س**
 ما یم که آیس کیاست داریم / در وقت نظر نور فاست داریم

چون نفس برزدان شریعت کردیم بشکر آرزو سیاه داریم
ترغیب به جستن کج عافیه که مودی است بسلاطه عافیه

اتم الناس اعرفهم بنقصه واتمهم لشهوته وحرصه
فدان علی السلاطه من بدانی ومن لم ترض صحبه فاقصه
تمام الشیء اتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شیء خارج عنه والنقص الاحتیاج الی الخراج
ومتعته قهرته واذلته ویدانة بحیزی نزدیک شدن و اقتصاد و در کردن **میفرماید**
کاملتر مردم شناسنده تراشاند بنقص خود و قهرکنده تراشاند مآرزوی نفس خود را و در حق خود
پس نزدیک شود بر سلاطه کسی را که نزدیک میشود و مکر را ضعیف نیستی بصحبه او پس دور کن او را پس
کامی که ز نقص خویش واقف باشی در مذمت کامل و عارف باشی
که اهل حقیقتی مرغان و مرغ تا نظیر اسرار و معارف باشی
ولا تشغل عافیه لشهوت ولا تسترخصن اذی لخصه
وخل النقص ما استجیت عنه فکم مستجلب عطما بنقصه
استغلا و کران سحر و العافیه دفاع الله عن العبد و استرخا ص ارزان شود
وخص نیک و اثر و سید و استجلب کشیدن **میفرماید** کران مشا عافیه را
برای چیزی و ارزان مشا رنج برای ارزائی او و در ماکس جست و جوی را مدام
که بی نیاز باشی از آن چه بس کسی شنیده است بلکه راه جست و جوی خویش **پس**
ای یافته از لطف الهی تمکین در منزل عافیه بکنی بشین
حالی که در آن فایده نیست پیرس که قصه پهلوان نکر دی نمکس

پیام عمرو بن عاص در صفین و تحوین او از شیران معرکه دین

لا صبحن العاصی بن العاصی	سبعین الفا عاقذی النواصی
مستحبین خلق الدلاص	قد حبسوا الخیل مع القلاص
آساد غیل حین لامناص	صبحتم ما کدای ایتهم به صبا و عقد

بستن و ناصیه موی پیشانی و استحبه ای احقه و خلق حلقه ای ادا در دایره
و الحاق بالفتح جمعها و دلاص زره نرم روشن واحد و جمع در و یکسان گویند در
قلاص و در و قلاص و جنب و جنوب کشیدن است و القلاص من النوق الشابه
و جمعه قلص بالضم و قلاص و جمع القلاص قلاص و غیل کسر مشه و مناص حای کزیر
و در بعضی نسخ بجای غیل محل و سوانقطاع المطر و یس الارض من الکلاء **میفرماید**
سراینه پیارم در باد عاصی پسر عاصی را سفا و سزارم دیند کنند و مویها و پیشانی
بردارند و حلقها و زرهها نرم روشن حقیقه کشند کسب از با شتران پیشه آرتان
که نباشد هیچ گریزگاه **پس** دشمن که به دل فکند از کینه کرده
مشکل که زمین بر در پی قصه ده سستند جاعتی به خوش نشسته چون آب روان در بر خود کرده

جواب عمرو بن عاص و اخلاف او از جاده اخلاص

ما بال عاصی و شیخی العاصی	من معشر فی غالب مصاص
خوفتنی بلا بسی الدلاص	و جابنی الخیل مع القلاص
ایون بقوم فی الوغار نکا ص	لو قد زأوا بتفرض النواصی
لقال کل ما رب خلاصی	مراد از غالب قبیله غالب بن فهر و ملک

بسم الله و سلسله نسبت به عمر و عاص بغالب گذشت و تحریف ترسانیدن و استو صیغه
تعجب از سوان و النکوص الاجام عن الشی و ما راجع به و غا و نقض افشاندن ار
اول و خلاص رستن و خلاصی معقول به اعطای مقدار

ترغیب به اتفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس

ساختن مالی کل من جار طالب	و اجعله وقفا علی القرض و القرض
فاما کریم صنت با مال عرضه	واما لکم صنت عن لونه عرضی
مالی یا مال مضاف بیا یا مالی و وقت الدار للمساکین و قفا و قرض و ام دست بدست	و القرض العطیه المرسومه یقال ما اصبحت منه قرضا ولا قرضا و اما در اصل ان ما و ما را
ای ان جار کریم و لوم ملایمه کردن میفرماید زود منی بخشم مال خود را به هر که	آید جوینده و میگردانم وقف بروام و عطا هم سوم پس اگر آید بزرگواری نگاه دارم
بمال عرض او را و اگر آید بداصلی نگاه دارم از ملایمه کردن او عرض خود را پس	ای کشته بدولت و سعادت فیروز باید که دبی سیم بسایل هر روز
کر مر و کر بمست ز خاکش بر کمر و مر و لیم است و گمانش بر روز	بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست و چشم داشت آن بخصیص

اذا اذن الله فی حاجته	اتاک النجاح بها یرکض
وان اذن الله فی غیرها	اتی و نهها عارض بعرض

اذن دستوری دادن از رابع و النجاح الطوفان الحوائج و عارض ابر که در اثنای این
شود و عرض و پیش آمدن از ثانی **میفرماید** چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروز

بآن در حالی که رود و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که در پیش آید
ای دوست مجوز غیر حق دولت و نخت بی اذن خدا برکت نه افتد ز درخت
از حکم قدر یکی شود پست بنجاک و ز امر قضا یکی شود صاحب نخت

تغییر محالان و مدعیان به انکار حق و عیان

لنا ما تدعون بغير حق	اذا میسر الصالح من المرض
عرفتم حقا فنجحدنوه	كما عرف السواد من الیاض
کتاب الله شاهدنا علیکم	وقاضینا الا که فنعیم قاض

ادعای دعوی کردن و نیز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض میزاید
مزار است آنچه دعوی میکنید شما به غیر حق چون جدا کرده شوندش درستان از
شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا آنچه شناخته شود نیاسی از شنیدی
کتاب خدا گواه ما است بر شما و قاضی ما خداست پس یک قاضی است **پس**
ای قوم که حق ما گرفتید بزور فردا چه جواب حق بگوید بگور
دیدید و شنیدید که ما بر حقیم از بهر چه ساختید خود را کرد و گور

پیام معاویه بن ابی سفیان به علی علیه التحیه و الرضوان

لا تقصدن سابق احسان مضی	والله لا یغلب فیما قد قضی
-------------------------	---------------------------

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که حضرت علی علیه الصلوٰة والسلام
در راه حق فرموده و بیابان جهاد را بقدم سعی پیچوده و مصراع ثانی اشاره
به آنکه دولت بنی امیه بقضای خداست و تحقیق آن در فاتحه سابقه گذشت

باسخ دادان حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام و تهدید معاویه بنیغ منتضی
 ان كنت و اعلم بما الله قضی فائبت احصا و تک و سیغ منتضی
 والله لا يرجع شی و قد مضی والله لا یبرم شیاً نقضاً
 انتضاً و شمشیر از نیام بر کشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکست و در بعضی نسخ یاف
 مصراع ثانی فانه یانیک سیغ المنتضی و یحای مصراع رابع والله لا یبرم شیاً نقضاً میفرماید
 اگرستی تو خداوند علم آنچه خدا حکم کرده پس بایت که یایم ترا و شمشیر من بر کشیده
 بحق خدا که باز نمیکرد و چیزی که حقیقه گذشت و خدا حکم نمیکند چیزی را که شکست پس
 هر چیز که در ازل متدر نشود شک نیست که تا ابد مصور نشود
 تغییر قضا از اثری ممکن نیست وین کار هیچ رویسته نشود
 هیچ عمر و بن عاص معاویه را بحزب علی و اکیخت غبار زفته بقضا را زلی
 قولک فیما قاله قد و حضاً ایت علیاً فتلقى نهضاً
 یورث من یسال عنه رمضاً و حض و دحوض باطل شدن جمعه و نهض
 و نهوض برخاستن و رمض بالکسر بریض رمضا شده و من المجازة اخفی من هذا الامر مض
 خطاب معاویه به عمر بن عاص و اجتناب از حوب و میل بخلاف
 عليك يا عمر و تجن المضا و الشوق قد یرضه من قضا لا یجعلنی لعلی غرضاً اجماع
 پوشانیدن و شوق کلام موزون و قرض شعر گفتن از ثانی و غرض نشانه تبر
 بیان توجه خویش به اوساط و اجتناب از تزیین و افراط
 نحن نأتم الخط الاوسط لنا کن قصر او افراط

اتم آنست که در ازل و الخط الجامعة من الناس امر سم واحد و فی الحدیث
 خیر هذه الالة الخط الاوسط یلحق بهم التالی و يرجع الیهم العالی و اوسط میانه و افراط
 از حد در گذشتن باید ما آنست که میگویم میانه را نیستیم چون کسی که نقصه کرد یا از حد در گذشتن
 هر چند که ما عقید آب و کلیم در دیده اهل معرفه جان و دلیم
 یک کام ز راه شرع پزون نرویم در هر چه کسی گمان برد معتدلیم
 تنبیه بر رضا و ایمان بقضا و نهی از اقامه در مقام تعجب و عما
 اصبر علی الامر لا تعصب علی احد فلا تری غیر ما فی اللوح محفوظ
 ولا تقیمین بدار لا انتفاع بها فلا رضى و اسعة و الرزق بسوط
 لوح تحت و خط نوشتن و انتفاع سود برداشتن و دوشع فراخ شدن و بسط کردن
 میفرماید صبر کن بر روزگار خشم بگیر بر یکی که نه پسنی غیر آنچه
 در لوح محفوظ نوشته است و مقیم شو بر ای که نیست هیچ سود
 برداشتن بآن برای چه زمین فراخت و روزی گسترده است پس
 تا چند چو مرغ کور خواهی بودن وابسته بآب شور خواهی بودن
 که عمر چنین میگردد پیش از مرگ در خانه خود بکور خواهی بودن
 ترجیح خواب مردم پریشان بر پیداری و آگاهی ایشان
 نوم امر و خیر له من یقظة لم یرض فیها الکاتبین الحفظة
 و فی صرف الامر للمر عظة یقظة پدارشدن و مراد از کاتبین جمعی
 از ملائکه که اعمال مای نویسند و نگاه میدارند قال الله تعالی ان علیکم لحافطین

که اما کانین بعلون ما تفعلون میفرماید خواب مرد بهتر است مرد را از پنداری که خشنود کند
 در روی پسندگان نگاه دارند و او در گردش روزگار مرد را است پندی پس
 بامردم بد حدیث حق گفته است وین گوهر پاک قیمتی گفته است
 لیکن چو رود و بخواب غفلت ظالم بگذارد که گویند بلا خفته به است
 منع از احسان با اراذل و ترغیب بر عاقل و فاضل

لا تضع المعروف فی ساقط فذاک صنع ساقط ضایع
 وضع فی حریم یکن عرفک مسکاً عرفه ضایع
 لا تضع بیخ تا بس وضع یا بضم از اضاعه بمعنی ضایع کردن و اول نسبت به
 ضعه و الساقط اللطم فی حسب و کسب و صنع کار و سقوط افتادن و عرف بضم
 نیکویی و بیخ بوی خوش و ضاع المسک ای حرکت فانتشرت رایحه میفرماید
 منه نیکویی را در لطم چه آن کار است افتاده ضایع و بنه آن را در
 آرا و کریم که باشد نیکویی تو مسکی که بوی او پراکنده باشد پس
 بامردم بد چه کسی باشد نیک ضایع چه کنی روغن خود را در یک
 سر گز بد و نیک خوش بچوشتند بهم با آنکه نهند سر دورا در یک دیک
 ارشاد به حلم و اعراض از اهل شقاوت و هدایت با اعتدال در محبت و عداوت

فکن معدن الحکم و اصنع عن الاذی فانک را را عملت و سامع
 واجب اذا اجبت جواراً فانک لا تدری متى انت مازع
 و ابغض اذا ابغضت بغضاً مقارباً فانک لا تدری متى انت راجع

معدن کبر دال کان و صنع از کسی چو مرد کرد داشتن از ثلث و جب دوستی و توار
 کبر الراءای وسطین الجید و الروی و پنجم نزاعه ای خصوصه فی حق و ابغض
 دشمن داشتن میفرماید پس باش کان مرد برباری را و در گذار از رنج چه بدستی
 که تو بیننده چیزی را که کرده و شنونده و دوست دار چون دوست داری دوستی
 میان چه بدستی که تو نمیدانی که کی تو خصوصه کننده و دشمن دار چون دشمن داری دشمنی میان
 چه بدستی که تو نمیدانی که تو کی رجوع کننده از دشمنی پس
 ای برده زنج عاقبت راه بکن زنها که سچس مرغان و مرغ
 سر رشته اعتدال از دست مده تا پاک برون روی از بس دیر سنج

تیسر اسم اخوة و نفیس لوازم قوت

ان اخاک الصدق من سعی معک و من یضرب نفی ینفعک
 و من اذا عاین امر اقطعک شئت فیه شمله لیجمعک
 صدق بمعنی صادق و تشبیهت پراکنده کردن میفرماید بدستی که برادر تو راست است
 است که سعی میکند با تو و آنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس که
 چون پند کاری را که بر تو پراکنده کند در آن جمعیه خود را تا ترا جمع کند پس
 که دم زده زهر یاران عزیز باید که کنی فدا ایشان چه چیز
 هر چند که جان عزیز باشد ای دل چون یا طلب کند فدا کن آن نیز

هدایت بر اسم و لوازم احسان که اشرف اخلاق است

ترک التعاهد للصديق یكون داعية القطیعة لا تلتطع بوقیع

من قلة الجبل المنبئة والمشرع جرية من جرية الماء البهري
 الفضل عطية لا يلزم من يعطى وطبيعة سرشت والمفسده ما يدعو صاحبه الى التمسك
 وقلان ذو منعة بالفتح اي عزيز محتج على من يرويه وقلة سرکوه وجيل کوه **ميفر** بايد
 احسان از زر کوازي سرشت و منته نهادن تابه کردن نیکویی است و یکی سر باز زنده ترا
 باعتبار جانب از سرکوه سر باز زنده و بدی شتانه تراست بروانی از روانی آب شتانه
 ای کرده ز روی معرفت کشف غطا و زار کف دخت باران عطا
 منته بکسی منته که ارباب صفا گویند که منته است آیس خطا
 الفضل من کرم الطبيعة والمن مفسدة الصنعة والخیر امنع جانباً
 فی الناس تطیق الوقیة ان التحلیق لیس یکث ان یول الى الطبيعة
 جبل الانام من العباد علی الشریعة والوضیعة تعاهد تعهد کسی کردن
 والتطایخ الوده شدن والوقیة فی الناس الغیبة ولطخ الودن اثاث وکت
 درنگ کردن کردن از اول و الحیلة المکسر الحلقة والوضیحة الذی والشریعة والوضیحة
 نعت الاخلاق مقدور **ميفر** باید ترک تعهد دوست را باشد داعیه بریدن آوده مشغول
 در میان مردم که آوده کند ترا غیبه بدستی که خوگر فتن نیست که درنگ کند که باز کرد
 به سرشت آفریده اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفة و اخلاق حسنة **پس**
 ای برده زمینان کرم کوی وفا آینه صفة باشش بآیین صفا
 چون لوح دلت قابل مرئیتی است ز نهار که تیره اش نازی بجفا
 تشنیه بر اهل زمان خود بترک وفا و ایش و بصبر که منتج صدقت و موجب صفا

مات الوفا فلا رقد ولا طمع فی الناس لم یبق الا الیاس والنج
 فاصبر علی ثقة بالله وارض به فانه اکرم من یرجی ویشبع
 رقد بکسر عطا و اتباع از پی رفتن **ميفر** باید مرد وفا پس نه عطاست و نه طمع در مردم
 نماد مکرنا امیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد به خدا و خوشنود باش با آن چه
 خدا اگر یمیر کیست که امید داشته شود و از پی رفتن شود **پس**
 از خلق جهان وفا بجوید که نیست و ز اهل زمان صفا بجوید که نیست
 سر چشمه فیضها خدا باشد و پس از غیر خدا عطا بجوید که نیست
 تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت خطر علامته بخت سعید است و اعتماد بر
 جانب او از صنوب صواب بعید است
 و داوود داوایه لا تداره فان مداراة العدی لیس ینفع
 فانک لو داریت عامین عقرباً اذا اکنت یوما من الدهر تسع
 عام سال و تشیه از برای تکثیر و عقرب مؤث سماعی و قلان لا یکنه النهوض ای لا یقدر
 و سع گردیدن **ميفر** باید دو اکن دشمن را در داو نرم خویی مکن با او چه
 بد رستی که نرم خویی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بد رستی که تو اگر نرم
 خویی کنی چند سال با گردنی چون توانا شود روزی از روز کار بگذرد **پس**
 امروز که بد دشمن خود داری دست باید که سرش بر پیر سازی پست
 سر چند که تربیت کنی کز تو دم را آو بگذرد ترا هر چه که هست
 سی از جوع در نوایب و امر بصبر در مضایب

لا تجر عن اذنانك نايب | واصبر فنى الصبر عند الضيق متسع
 ان الكريم اذا نابت نايبة | لم يبد منه على علاة السلع
 ناب اي اصاب وانتاع فراخ شدن وقولهم على علاة بكسر العين وتشديد اللام اي
 على كل حال واللعج الخش الخرج **ميسر** مایبی صبری کن چون برسد ترا حادثه و
 صبر کن که در صبر تو دنگ شدن جای فراخ شدن است بد رستی که کریم
 چون رسد او را حادثه پیدا نشود بر همه حالها و او بی صبری **پس**
 سرچند که از قضا بلای آید و ز قوس فلک تیر جانی آید
 در کج رضا نشسته و منتظر م تا بار دگر چه از خدا می آید

نهی از حرص و سواد و ترغیب بقاعه و رضا

دع المحرص على الدنيا وفي العيش فاطمع | ولا تجمع من المال فلا تدرى لمن تجمع
 ولا تدرى انى ارضك ام فى غيرك تصرع | فان الرزق مقسوم وكذا المهر لا ينفع
 فقير كل من يطمع غنى كل من يقنع | القناعة بالنفع الرضا بالشمع **ميسر** مایبی
 بگذارد حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع کن از مال چه غنیدانی که برای جمع میکنی
 و غنیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بد رستی که روزی گشت
 شده است و رنجی شدن مرد سود نمیدهد در پیش است که طمع میکند توانگر است که قناعت میکند
 تا چند ترا حرص و طمع خواست بود بر نوح دلت نقش جوخ خواهد بود
 بگذرد سر جهان که در آخر کار نفع تو ز تقوی و دوع خواست بود
 که عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو پیش با مسلم نشود

و ندان طمع که با وجود صفت درو تا بر کنی در دست کم نشود
 بیان آنها بر جمیع بی پریشانی و شکایت از روزگار بی سامان

قصر الجدید الی بی | والوصل فی الدنیا انقطاع
 لیست من اجتماع | ام ای شعب لا لیام | لم یفرقة انصداع
 ام ای منتفع بشی | ثم تم له انتفاعه | قصرک ان تغفل کذا ای
 غایت و مراد از اجتماع اول مجمع و تشتت پراکنده شدن و التیام پیوسته شدن بایکدیگر
 و انصداع شکافه شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعدی تا مکان
 الاقصی و الناحیه القصوی **میسر** مایبی آنها سر نوبه گشته شدن است و پیوسته در دنیا
 بریده شدن است کدام جمع شده گشت برای پراکنده شدن از و اجتماع
 او با کدام و اوست برای پیوسته شدن بایکدیگر جدا نکرد آنرا شکافتن
 شدن او با کدام نفع گیرنده چیزی پس تمام شد مرد نفع گرفت **پس**
 بر قصر که ساختیم ویرانی یافت جمعی باز و پریشانی یافت
 هر کس که نهاد دل بدینا روی ناگاه برود و غیشیانی یافت
 یا بوس للدر الذی مازال مختلفا طباع قد قیل انما هم
 یلفیک من شره سماع الطباع بالکسر الطبیعة **میسر** مایبی سختی مر روزگار که همیشه
 سرست او حقیقه گفته شد در داستانها ایشان است ترا از شر او شنیدن آن **پس**
 از جور زمانه گشت پر خون دل من و ز دور فلک ریخ بود حاصل من
 آری چنان کرد که در روز ازل با غصه سرشته اند آب و گل من

نمی توانی در سواد و سوس و تنبیه بر فوت و موت همه کس

و من البلاء علی البلاء علامه | ان لا یبری لك عن سواک نزوع
و کفاک من غیر الحوادث انه | یلی الحدید و یحصد المزدوع
علامه نشان و نزوع عن الامر نزوعا انتهى منه **میفرماید** از آزمودن بر بلا نشأت
که دیده نمیشود مگر ترا از سواد و سوس خود باز ایستادنی و بست ترا از تغییر حادثها که
شان آنست که گمنه میشود نو و در و کرده نمیشود گشته **پس**
تا چند به اندیشه باطل باشی | و زیاده خدا همیشه غافل باشی
یک لحظه ز فکر مرگ بیرون زوی | که سخت شود روبرو عاقل باشی
ترغیب بجمع که اهل دل را ضرورت و تنبیه از گناهان صغیره له واسطه گذراند
تجمع فان الجوع من عمل التقی | و ان طویل الجوع یوما یسبغ
و جانب صفار الذنب لا ترکتها | فان صفار الذنب یوما یجمع
تجمع خویش را که رسنه و آشتن و شبع سیر شدن از رابع و مجانبه از حیرت یکسو شدن
و صفار جمع صغیره و زکوب الذنب **میفرماید** که رسنه و از خود راجه بدرستی که
که سنگی از عمل اهل تقوی است و بدرستی که در از گرسنگی روزی زود سیر شود و یکسو شود و صغیره
که مگر متکب شود آنرا چه بدرستی که صغیره های گناه روزی زود جمع کرده شود **پس**
تا چند اسیر آب و گل خواهی بود | و ز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهلست گناه خوده ام و زوبی | فردا که شود جمع خجل خواهی بود
اعتراف بکثرت گناه و اعتقاد بر فضل اله

ذنبی ان فکر فیها کثیره | و رحمة ربی من ذنبی اوسع
فما طمعی فی صالح قد علمت | و لکنی فی رحمة الله اطمع
فان یک عفوان فذاک برحمة | و ان یکن الاغوی فما کنت اصنع
ملکی و معبودی و ربی و حافظی | و انی له عبد اذوا خضع
تفکر اندیشه کردن و تائبی اغوی باعتبار عقوبه و صنعة و صنع کار کردن اثر ثالث
میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است و رحمة پروردگار من از گناهان
من فراخ تر است پس نیست طمع من در کار نیک که حقیقه کرده ام آنرا و یکس من در رحمة
خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن بر حمة است و اگر باشد آن دیگر پس
چه باشم که کنم آنرا او پادشاه منست و پرستیده شده من و پروردگار من و گناه
دارنده من و بدرستی که من مرا درانده ام آنرا و میکنم و زوتی میکنم **پس**
امروز منم اسیر در دام گناه | و ز غایه اضطراب افتاده ز راه
فردا که شود نامه اعمال سیاه | غیر از تو کسی نیست مرا یش و پناه
سپاس سعادده اساس عبادة لباس

لک الحمد اما علی نعمت | و اما علی نقمة تدفع
تشاء ففعل ما شئت | و تسمع من حیث لا یسمع
بالنقمة بالکسر العقوبة **میفرماید** تراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر عقوبتی که دفع
میکنی خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا و شنوی از آنجا که شنیده نشود **پس**
ای حمد تو گشته کام از باب کمال | عالم عمن از فیض کنت مالا مال

گذره ز لطف شامت خالی نیست خورشید ز حسن کمال یافت جمال

تضرع و مناجات با قاصی حاجات

لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی	تا رکت تعطی من تشاء و تمنع
الهی و خلایق و حسری و موالی	ایک لای الاعسار و الیسر از تع
بنارک بزرگوار بودن و مؤمل پناه گاه و مدیم لک برای تخصیص حمد بخدای چه حمد کم	
ست حقیقه حمد خداست باید تراست سباسب ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی و	
بزرگوارای تو بی بخشی هر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده کن	
و مقام استوار من و پناه گاه من بتو تو تکیه گاه من استی بناه میکنم س	
ای روی زمین ز فیض عامت کلشن	عالم همه از پر تورویت روشن
در حال شود چراغ کبیتی تاریک	از فضل تو گرد می بنا بد روغن
الهی لیس جلت و جمت خطیبتی	نفو ک عن ذنبی اجل و ادع
الهی لیس اعطیت نفسی سؤلها	فما انا فی روض النداة ارتع
جوم کرد آمدن آب چاه پس ار کشیدن و فراوان شدن مال و سؤل بضم خواسته	
وزقع و رتوع چو کردن از ثلث باید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد	
و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراخ تر است ای معبود من	
هر آینه اگر دادم بنفس خود خواسته او پس اینک من در غر ایشیانی چه میکنم س	
هر چند که ماکناه کاریم همه	و ز کرده خویش شرمساریم همه
چون فیض الاهی همه جای پنیم	از رحمة او امیدواریم همه

الهی ترای حالی و فقری و فاقتی

و انت مناجاتی الحقیقه تسبیح

الهی فلما تقطع رجایی و لا ترع	فواد ی فلی فی سبب جودک مطمع
الفاة الحاجة و مناجاة با کسی را ز گفتن و خفا پوشیده شدن از رابع و از انچه کرد	
و فواد دل و سبب روان شدن آب و المطمع صدر و مناجاتی مغول به تسبیح باید	
ای معبود من بی منی حال مرا درویشی مرا و حاجه مرا و تو مناجاة پوشیده مرا می شنوی ای معبود	
من پس بمرامید مرا و مگردان دل مرا که مرا در روان شدن جود تو طمع است س	
یارب همه را ز فیض خود کامی ده	و زیاده عشق و معرفت جانی ده
از غایه فقر و نیستی مضطربم	لطیف کن و ما را همه آرامی ده
الهی اجونی من عذابک انی	اسیر ذلیل خائف لک اخضع
الهی فانی بملقین حجتی	اذا کان لی فی القبر مثوی و ضجعی
الهی لیس عذبتنی الف حجتی	فجل رجایی منک لا تقطع
موانسته کسی را مونس کردن و تلقین کلمه بدین دادن و الحجة البرهان و ضجوع و	
ضجوع پهلو بر زمین نهادن از ثلث باید ای معبود من زنها رده مرا از عذاب	
خود بدرستی که من اسیر خواهر ترشنده ام تر تر افروتنی میکنم ای معبود من پس انس	
ده مرا بملقین حجتی من بر منکر و نکیر چون باشم در قبر جای اقامه و پهلو نهادن ای معبود من	
هر آینه اگر عذاب کنی مرا از سال پس ریحان امید من از تو بریده نمیشود س	
روزی که اجل کند گریبانم چاک	و ز غایه یخودی نهم زو بر خاک
خواهم که مرا از خاک ره برداری	و ز نقش کنه لوح دلم سازی پاک

اَللّٰهُ اِذَا تَنِي طَعْمُ عَفْوِكَ يَوْمَ لَا
 اَللّٰهُ اِذَا كُنْتُ تَرْغِي كُنْتُ ضَايِعًا
 اَللّٰهُ اِذَا كُنْتُ تَغْفِرُ عَنْ غَيْرِ حَسَنٍ
 فَمَنْ لَمْ يَسْأَلْ لَهْوِي يَتَحَسَّرُ
 الطعم بالفتح ما يوديه الذوق ويقال طعمه مر وبنون جمع ابن وتضييع ضايع کردن
 میفرماید ای معبود من بخشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال در آن
 روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا با شتم ضایع و اگر باشی تو که نگاه
 داری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو کنی تو از ناپسند
 کاری پس کیست برای بدکاری که به او و بسوس بر خوردار میشود پس
 ای خلق جهان از من احسان توست و ز فیض تو گشته عالمی باده پرست
 لطف تو اگر مرا نیکبرد دست از بار کناه خویش خواهم شدیست
 اَللّٰهُ لَيْسَ فَرَطْتُ فِي طَلَبِ التَّقِي
 اَللّٰهُ ذُنُوبِي بَدَتْ الطُّوْدُ وَاعْلَمْتُ
 اَللّٰهُ اَخْطُئْتُ جَهْلًا فَطَالَمَا
 فَمَا اَنَا اِثْرًا لِعَفْوِ اقْفُو وَاسْتَعِ
 وَصَفْحِكَ عَنْ ذَنْبِي اَجَلٌ اَرْفَعُ
 رَجُوكَ حَتَّى قَبِيلَ مَا سَوْجَبُ جَزَعُ
 اثر بکسر نشان و قفوا از قهار رفتن و بد غلبه کردن و طود کوه و اعلمت بلند شدن
 و رفیع رفیع ارتفع قدره و اخطا خطا کردن میفرماید ای معبود من مرا این
 اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قهار میروم و پیروی میکنم
 ای معبود من کنا مان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از کناه من
 بزرگتر و بلندتر است ای معبود من مرا این اگر خطا کردم بجهل پس دیرست که امید

دارم بتو تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند پس
 یارب ز غضب مرحمت بیشترست و تو تو دل ریش مرا بیشتر است
 هر چند کناه و جرم ما بسیارست احسان تو بسیار از آن بیشتر است
 اَللّٰهُ يَنْجِي ذِكْرَ طَوْلِكَ لَوْ عَنِي
 اَللّٰهُ اَقْلَنِي عَشْرَتِي وَاحِدًا حَسْبَتِي
 و ذکر الخطايا العين مني يد مع
 فاني متواخيف متضرع
 تحیه دور کردن و اللوعه الحرقه و خطایا جمع خطیة و ادبایع زیر آیدن اشک
 و محو شدن از اول و خوب بفتح کناه مفعول ید مع که خبر ذکر است میفرماید
 ای معبود من دور میکند یا و نیکویی تو سورش مرا و یاد کنایان چشم را از
 من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن مرا بس در آمدن مرا و محو کن کناه مرا
 چه بد رستی که من معترف بکنا مان رتسده زاری کنده ام پس
 تا کی ز کناه خود مشوش باشم و ز دیده و دل باب و آتش باشم
 یارب بکرم قبول کن توبه من تا فارغ و آسوده و دل خوش باشم
 اَللّٰهُ اَلْمَنِي مِنْكَ رَوْحًا وَرَحْمَةً
 اَللّٰهُ لَسْ اَقْصَيْتُنِي اَوْ اَسْتَنْتِي
 اَللّٰهُ لَسْ خَسَبْتُنِي اَوْ طَرَدْتُنِي
 فلست سوی ابواب فضلک ارفع
 فَمَنْ ذَا الَّذِي اَرْجُو مِنْ دَائِشَعٍ
 فَمَا جِلَّتِي يارب اَمْ كَيْفَ اصْنَعُ
 قرع کوفت از ثالث و شفیع اجاب شفاعت و تحیب بی بهره گردانیدن و طرد
 راندن از اول میفرماید ای معبود من بده از خود مرا را حتی و رحمتی چه نیستم
 من که غیر در ما احسان تو گویم ای معبود من مرا اینه اگر دور گردانی مرا یا غوا

کتی مرا پس کیست آنکس که امید دارم با و و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او
 ای معبود من سراینه اگر بی بهره کتی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره من ای پروردگار من یا کونم
 س ای داده مرا بر حجت خاص نوید خواهم که کتی نامه من پاک و سفید
 هر چند که از بیم تو لرزم چون سید سرگز نبسم ز فیض عام تو امید
 الهی حلیف الحب باللیل ساسر یا حی ویدعو و المغفل جمع
 و کلامم یروج نوالک را جیا بر حجتک العظمی و فی الخلد بطیع
 الخلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم و قد حالفه ای عایده و الحلیف الخالف
 و المغفل الذی نسب الی الغفلة و البهوج النوم لیل من الثالث و النوال العطار **میفرماید**
 ای معبود من هم عهد دوستی بشب بخوایست راز میگوید و غایم کند و منسوب
 بغفله خواب میکند و حجت ایشان از پیدار و غافل امید دارند عطار
 ترا امید دارند بر حجت بزرگتر تو و در بهشت جادوانی طمع میکند **پس**
 از غیر تو سچکس نمی بیند خیر کو صاحب مسجد است و گرامی و
 چون کوی تو است پیش ما غایب یارب یار پیش نظر صورت غیر
 الهی تمنینی رجایی سلامت و قبح خطیاتی علی **یشع**
 الهی فان تغفر تعفوک منقذی و الا فبالذنب المدمر اضع
 تمنیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن و قبح زشت شدن و الشاعة الفطاعة و شئت
 علیه تشیع و انقا در مانیدن و تدبیر هلاک کردن **میفرماید** ای معبود من آرزو
 میکند مرا امید من بر ستکار و زشتی کنایان من بر من تشیع میکند ای معبود من پس

اگر یا مرزی پس عفو تو را نداده منست و اگر نه بکنایه هلاک کننده افکنده شوم س
 محتاج بر حجت الهیم **س** سر تا بدم غرق کنایم **س**
 لطف تو مکر دست بگیر و منم را ورنی بکنه نامه **س** یا سیم **س**
 الهی بحق الهی شعی و آله و حجت ابرار **یشع** لک **یشع**
 الهی فانی شر فی علی دین احمد منیا نقی قاتنا لک اضع
 یا شعی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل کرده و فویشان و اخلف
 العلماء فی ان آل النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم من هم فذنب الرافعی و صاحب
 الحاوی الصغیر و کثیر من الفقهاء الی آل آله بنو هاشم و بنو عبد المطلب لطاسر النص
 المنقول عن الامام الشافعی و خالفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلاف العلماء
 فی آل النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم علی اقوال اطهر ما و سوا اختیار لازری و
 غیره من المحققین انهم جمیع الاله و الهای بنو هاشم و بنو المطلب و الثالث ذریته
 و اهل بیت و حجت شکوه و آرزوم و ابرار جمع بر و خشوع و زوتی کردن و انشا زنده
 کردن و قنوت فرمان برداری کردن و در بعضی نسخ جای و آله محمد **میفرماید**
 ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحجت یکانی که ایشان مرا ترا و تانند ای معبود من
 پس زنده کن مرا بر دین احمد باز کرده پر سیز کار فرمان بردار که مرا ترا و تانی کنم **س**
 یارب دل من معرفت و انا کن چشم بحال مصطفی پسنا کن
 روزی که چو لاله سر برارم از خاک در روضه مصطفی مرا و اکن
 و لا تحرمنی یا الهی و سیدی شفاعته الکبری فذاک المشفع

وصل عليه ما دعاك موحد وناجاك اخياريا بك ربح
شفاة خواشش کردن و توحید یکی گفت **میسر** باید محرم کن مرا ای معبود من و
ای خداوند من از شفاة بزرگتر او چه اوست پذیرفته شفاة و درود و فرست
بر او مادام که خواند ترا موحدی و راز گوید با تو نیکانی که بدرتورالکال اند **س**
یارب چو شود روز قیامة ظاهر و زهر طری شود طایة ظاهر
در روضه مصطفی برانگیز مرا که حضرت او شود ساداته ظاهر

نصایح محتوی بر مصالح و فواید منطوی بر فواید

قدم لتسک فی الحیوة تزودا | فخذ اتقار قها وانت مودع
وامسح للسفر القریب فانه | انای من السفر البعید و اشع
تودیع وداع کردن و گذاشتن و استقامت تارداشتن و نای و شسوع و ورشدن
میسر باید پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه بر گرفتن راه آخوة که ذوا جدا میشود از حیوة تو
وداع کرده شده و استقامت کن برای سفر نزدیک چه بدستی که او دور تر است از سوز و درد و ایضا
س ای چیده زخم من حقیقه خوشه و ز اهل جهان گرفته دایم گوش
باشد ره آخرة بسی دور و دراز | امر و زبکیر بهر فردا توشه
واجعل تزودک الخافذة التقی | و کان حقیق من مساک اسرع
واقنع بقوتک فالقناع هو الغنی | و النقص مقرون بمن لا یقنع
میسر باید کرد آن توشه بر گرفتن خود را ترس خدا و تقوی و
گویا که مرکب تو از شبانگاه توشه بانه تراست و قانع شو بقوت خود

که قناعه تو انگری است و درویشی پوسته است باکس که قناعه نمیکند **س**
سرباک دلی که اهل ایمان باشد و ز نور و صفاء دل سلمان باشد
پوسته تقوی و قناعت گوشد و ز رفتن راه کج پشیمان باشد

واحد مصاحبة الیام فانه | منعوک صنو و داد سم و تصنعوا
اهل المودة ما انتمم الرضا | و اذا منعت فسمم لک منع

مصاحبة با کسی صحبة داشتن و همراهی کردن و تصنع خویش را برآ راستی و انشاع آجودار
کردن **میسر** باید جذر کن از مصاحبة لیثمان که ایشان باز دارند از تو صفاء دوستی خود را
و آرایند خود را ایشان اهل حجة اندام که تویی تو ایشان را خشنودی و چون باز
داری پس ز سر ایشان برای تو آجودار کرده است **س** کربافت صحبة مردان ای دل
از صحبة سفلو و کبودان ای دل | بامردم بدینک نباشد نیکی و ز گردن آن شوی پشیمان ای دل

لا تقش سرا اما استطعت الی امر و | بنشی الیک سر ابر تستودع
فما تراه بسر غیرک ضایعا | فکذا بسرک لا محالة تصنع
و اذا اتقنت علی السر ابر اخفا | و ا بسر عیوب اخیک حين تطلع

لا محالة ای لابد من حال یحول و تطلع دیده و روشن شدن **میسر** باید فاش کن راز خود را
مادام که توانی مردی که فاش میکند بتو راز ما که بود یعه نهاده شده پیش او که حاش
می بینی او را بر از غیر خود کتند پس بچنین راز تو ناچار خواهد کرد و چون امین خسته
شوی برادران پنهان دار آنرا و پوشان عیبه را و خود را آن زبان که مطلع شوی بران
هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز | ز نهان که او را نکتی محرم راز

سری که زد دوست یا دشمن شنوی
 کمر برود پیش کسی فاش ساز
 لا تبدان بمنطق فی محفل
 قبل السؤال فان ذاک یمنع
 فالصمت یحسن کل ظن بالفتی
 ولعله حق سیف ارفع
 ودع المزاح قرب لفظه مازح
 جلبت الیک بلا بلا لا ترفع
 ندرا آغاز کردن از ثبات و منطق سخن و محفل سخن و حق بفتح را فرو ماندن و نداد
 بودن و بکسر صفت مشبهه و الارقع الاحق و مزجت مزحا و المزاح بالضم الاسم و المزاح
 مصدر مازحه و اللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر لفظت ای تکلمت و الجلب
 سوق الشئ من الاول و البلبلة الهم و وسواس الصدر **میفرماید** آغاز کن سخن سخن سخن
 پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموشی نیک میسازد و سرگمانی ریجوا نبرد
 و شاید که او فرو مانده بی خود احمق بی خود باشد و بکذا مزاح را که بسیار
 یک لفظ مزاح گفته بکشد بسوی تواند و سها که دفع کرده نشود
 چیزی که نپرسند چه ایاید گفت کوسر که نخواهند چه ایاید گفت
 در منزل پیچ تا نگر دی شب و روز از طاق فلک باغم و محنت هم جفت
 و حفاظ جاک لا تضعه فانه
 لا یبلغ الشرف الجسم مضیع
 والضعیف اکرمه تجده فخر
 عمن جود و من یضن و یمنع
 و اذا استفاک ذوالا ساعه عره
 فایده ان ثواب ربک اوسع
 حفاظ نگاه داشتن یکدگر و قد جسم الشئ ای عظم فهو جسم و ضن بکسر تخیلی کردن
 از رابع و استفاک طلب غفوک کردن **میفرماید** نگاه داشتن محاسبه خود و راضایع

مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده و هجرت اکرانی دار تا بیایی او
 خبر دهنده از آنکس که سخا میکند و آنکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب غفوک از تو
 بدی کردن بر سر دادن خود را پس غفوک او را بد رستی که ثواب پروردگار تو فراختر است
 از روی پیش کسی که انسان باشد شک نیست که میل او به احسان باشد
 که خصم خاک کند و کرد دست و پا بیند ز خدا و مرد و کیسان باشد
 لا تجزعن عن الحوادث انما
 خق الرجال علی الحوادث یخرج
 و اطع اباک بکل ما وصی به
 ان المطیع اباه لا یتضع
 اخق انک هیچ کار ندان و حق جمع او و اطاعت فرمان برداری کردن و توصیه و وصیه
 کردن و تضعضع فروتنی کردن **میفرماید** بی صبری مکن از حادثات روزگار بدتر
 که مردان بی کار بر حوادث بی صبری کنند و زمان بر پدر خود را بهره و وصیه گردان بدتر
 که همان برنده پدر خود و زبون نشود **س** از دهر اگر پای تو آید بر سنگ
 و زخمه روزگار کردی و لشک باید که را بصبر باشد آسنگ و انگاه در آن مقام باشی که
 خطاب ابو طالب بر رضی و ارث او **میفرماید** مصطفی
 اصبرن یا بنی فالصبر اجمی کل حی مصیره لشعوب قد بذلناک و البلاء شدید
 لغدا و النجیب و ابن النجیب لغدا و الاغوی الحب الثنا و الباع و القبا الرحیب
 ان یصیبک المنون فالنیل ثری فخصیب منها و غیر مصیب کل حی و ان علی عیش
 آخذ من سهاها مصیب جو سزاوار شدن و صار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی
 و الیه المصیر و هو مصدر و لام بمعنی الی و الشجبه القوه یقول شعبه المصیه ای فرقه و منه

سميت المنية شعوب لانها تفرق و هي معرفة لا يدخلها الالف واللام و يجب كزیده و ثبت
سورخ کردن و الثاقب المضي الذي يتعب بنوره و اضارته ما يقع عليه و الباع قدر
مداليدین و ربما عبر به عن الشرف و الكرم و منون مرك و قال الفرار المنون مؤنثة و يكون
واحدة و جمعا و بئله تیر و ابراهیم تراشیدن و علی روزگار دراز بر خور داری گرفتار و
السهم النصيب و ضميرها راجع به منون حکایت در سال ششم از بنوة ویش اتفاق
کردند که بانی ششم و بنی مطلب مناکه و مباينة و مخالطة مکتد و عهد نامه نوشتند و بر
در کعبه آویختند و آغاز اید و زوجه مسلمانان کردند و ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و
علی آله و سلم با جماعه مسلمانان به شعب خود برد و محافظه میکرد و کفالت تصییت طعام
بر اهل اسلام میکرد و سه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف و شمام بن عمرو بن ربيعة زمیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و الوحری
بن عاص بن شمام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند
و ابوطالب درین سه سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم عمرته میکرد که شهباز
حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستی یکم میفرمود و بعد از آن جای او را میفرمود
و خود بجای او تکیه میکرد شبی مرتضی را گفت که بر بستر عجمه تکیه کند و چون پاره از شب
بگذشت ابوطالب نزد علی آمد و علی علیه الصلوة و السلام فرمود یا ابتاه انی مقبول ابوطالب

پیغمبر

پاسخ دادن و پذیرفتن نصیحه پدر

اتما مننی بالصبر فی نصر احمد	فوالله ما قلت الذي قلت جازعا
و لكنني اجبت ان تر نصر بنة	ليعلم اني لم ازل لك طايعا

و سعيي لوجه الله في نصر احمد بنی الهدى المحمود طفلا و يافع
ماد از الذي قلت يا ابتاه انی مقبول و طوع زمان برداری کردن و يافع مرد آسا
میسر باید ایا میفرمایم مرا بصبر در یاری کردن احمد پس بحق خدا که گفتیم آنچه گفتیم فرغ
کننده و لیکن من دوست داشتم که به پنی یاری کردن مرا تا بدانی که همیشه مرا فرمان بردارم و سعی
برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبری راه نمودن ننوده به کودکی و مرد آسای
هر کس که چون ز اهل بیت کرم است در معرکهها بفتح و نصرة علمست
مردی که کم بست به تاید بنی چون کوه بکار خویش ثابت قدمست
ابوطالب در شان انروز پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم نصرة خویش قطع گفتند

الا ابلغ عني على ذات پنا	لويًا وخصًا من لوي بني كعب
الم تعلموا انا وجدنا محمدا	بنيا كوسي خط في اهل الكتب
وان عليه في العباد محبة	ولا خير ممن خصه الله بالحب
وان الذي الصفت من كتابكم	كلم كائس يوما كراغمة السقب
افيقوا افيقوا قبل ان يحجز الرشي	ويصبح من لم يحن ذنبا كذی ذنت
ولا تتبعوا امر القواء و تقطعوا	او اصرنا بعد المودة و القرب
و تستجلبوا حسرا عوانا و ربما	امر على من ذاقه حلب الحرب
فلما و رب البيت نسلم احدا	لعزاء من عض الزمان و لا كرب
ولما تبين منب و منكم سوا الف	وايد اترت بالقسا سية الشهب
عمر كضنك ترى قصد القنا	بها و السور الطم يعكس كالشرب

الیس ابونا ما شتم شد از ره
ولنا عمل الحرب حتی تلتنا
ولکننا اهل الحفیظ والنهی
واوصی بنسبه بالطعان وبالضرب
ولانشتکی فیما یؤوب من النکب
اذا طار ارواح الکماة من العرب

خطاب عمر و بن سعدی کرب بن علی بن طالب

الآن حین تقلصت منک الکلی
والجمل لاحقة الا یاطل شرب
یحملن فرسانا کراما فی الوغا
انی امر و ارحی حمای العزة
وانا المظفر فی المواطن كلها
من یقتنی یلق المنیة والردی
فا حذر مصاولتی وجانب موقفی
اذا حارک فی الوقیعة یطع
قب البطون شیهة والواقع
لا ینکلون اذا الرجال تکلمکعوا
واذا کمون شدیة لا اخرج
وانا شهاب فی الحوادث یلع
وحیاض موت لیس عند مدفع
انی لدی الهیجا اضرو النفع

تقلص باسم آمدن و کلیه کرده و الوقیعة القتال و الحق باریک میان شدن
و ایطل تهیگاه اسب و خیل شرب با نزار المعجزة اسبان باریک میان و الا
الضامر البطن و شتی اسب و کا و کو سفند ساله و اشریح ساله که شروع
در ششم کرده باشد و موئم شت الیک الفاقع من الخیل و غیره ای تا ما و سوت
لکل الف کما ان منیة اسم لکل مایه و کلع باز ایستادن و بدلی کردن
و شدیة ای حادثه شدیة و مصاوله بر کاری ایستادن حکایت عمر و بن
سعدی کرب از قبیله زبید بود و بنام زار و قال الجوسری سوبطس من مذبح و در حال

و سم سجری با قبیله زبید نزد پیغمبر آمد و مسلمان شد و خون پدر بر ابی غنیمت شعی
دعوی کرد و پیغمبر فرمود ابدرا الاسلام ما کان فی الجالیة پس عمر و باز کشت و
و مرشد شد و بنی و ث بن کعب را غارت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم متضی را
با جمعی کثیر از اصحاب به حب بنی زبید و ستاد و چون بهم رسیدند عمر و پیرون آمد و برادر
جست و مر تفضی هم متوجه او شد و خوف بر عمر و استیلا یافت و بکریخت و برادر و برادر
وزن او را بکرفتند و مر تفضی باز کشت و خالد بن سعید را آنجا بکشد تا زکوة از
ایشان بستاند پس عمر و پیش خالد بن سعید رضی الله عنه رفت و مسلمان شد

یا سح مر تفضی به الفصح عبارات و المص استعارات

یا عمر و قد حمی الوطیس و اضربت	نار علیک و حاج امر مقطع
و تساق الا بطل کاس منیة	فیها در ارج و ستم منقطع
فایک عنی لاینا لک منجلی	تنگون کالاس الذي لا یرجع

حمی کرم شدن از رابع و و طیس تنور آتین و سیجاں بر ایخته شدن و مقطع
بکسر ظا بمعنی شنیع یا بفتح اذا قطعت الشی ای و جدته قطیعا و تساقی یکد کراثر آ
دادن و الذراح و الذروح و و ستم حمرا و منقوطه به ا و تطیر و سی من السحوم و الجمع
الذرا رج زروح و الیک انتم فعل بمعنی ابعث و مخلت ناخن شیر و چنگال مرغ میواید
ای عمر و بحقیقه کرم شد تنور آتین و افروخته شد آتشی بر تو و بر ایخته شد کاری
شنیع و بهم دادند و لیران کاسه مرک را در آن است ذرا رج و زمره آنجا را کرده پس
دو رشواز من که نیابد ترا ناخن من پس باشی چون دی که باز نمیکرد و پس

امروز منم بزور سرنجب علم و ز تیغ منست قامت خصم قلم
 در سر که بر خصم جهان سازم تک و انگاه فرستش بصرای عدم
 انی امر و احی جمای بعزته و الله یخفف من یشا و یرفع
 انی الی قصد الهدی وسیله و الی شرایع دینه اتسع
 و رضیت بالقرآن و حیا من لا و بر بنیاد با یضر و ینفع
 نیا رسول الله اید بالهدی فلو ایزه حتی القیمه یتلح
 شریعه راه دین و تسرع شتافت و القرآن فی الاصل مصدر کز حان قال الله تعالی
 ان علیا جمعه و قرآنه و قد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم
 و صادره کالعلم و انزال فروزستان **میفرماید** بدستی که من مردی ام که حایه
 میکنم جای خود را بعزته و خدا پست میکند سر کرامت خواهد و بر میدارد مر کرامت خواهد
 بدستی که من به هدایه رساننده بطوب و براه خدا و بر اسباب دین خدای شنام
 و خستود شدم مس بر آن و حی فروز ستاده و بر پروردگار پروردکاری که کند میکند و سود
 میکند در میان ما رسول خدا تقویه کرده شده به هدایه پس علم او تاقیام می در خستد
 ما یم که رو بمصطفی آوردیم بر دیم کدوره و صف آوردیم
 آینه دل بصدق روشن کردیم آیین محبت و وفا آوردیم
 حکایت قتل اغشم به تیغ خون فشان و بیان سموم تبه و علو شان
 آودی با غشم و سرکان نامه فخر مجدلانی الارض مصر و عا
 قدکان یکشمر فی الکلام تسعیا حتی سما بحسامه تر و یعی

فعلوته منی بضربه فاکم ماکان یومانی الحروب جزو عا
 من کان یبکر فضلنا و سنارنا فانا علی لاکه مطیع
 آودی ای هک و با برای تعدیه و اغشم غیر منصرف به علیته و وزن فعل و امل اند
 داشت از اول و التسمیع التشنیع و تر و یعی ترسانیدن و علوته بالسیف ای ضربه
 و السار الرقعه **میفرماید** هلاک ساخت اغشم را روز کاری که بود که امید داشت
 اغشم به آن پس افتاده افتاده در زمین افکنده بحقیقه بود که بسیار میکرد در
 سخن تشنیع تا بلند شد به شمشیر بران خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود
 به یک ضرب ناکاه کشنده که بنوده است روزی در جوبها جوع کننده سر کس
 که باشد که انگار کند فضل ما را و رفته تا را پس من علی ام م خدا را فرمان بردار کس
 دشمن که میان خاک و خوش پنم در قید غم و غصه زبونش پنم
 اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او افتاده بجاک سر نکونش پنم
 بیان تسلط خویش بر اعدا دین و اظهار قدره بر دفع منیدین
 هل یقرع الصخر من نار و من مطر هل یلحق الریح بالامال و الطمع
 انما علی ابو السبطین مقتدر علی العداة غداة الروع والزع
 مطر باران و الریح الغلبه و القوة و زرع بر رسیدن و زرع بفتح سرشته شدن
میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران آیا پوسته شود دولت به امید
 و طمع من علی ام پزود و پیروز پیغمبر توانا بردشمنان با مداد بر رسیدن و سر کشته شدن **س**
 دشمن که کند خیال فاسد سه روز کالاه حدیث اوست کاسد سه روز

سر لطفه مرانصره و فتی دگراست و ز آتش غصه سوخت حاسد همه روز
انرا بار باره و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

یا لطف نفسی قتلت ربیعه	ربیعه الباسمعة المطیقة
سمعتها كانت بها الوقیعة	بین محاسنی سوقها والمبیعة
فما بها نقص ولا وضیعة	ولا مالا مور الرثة الشنیعة
كانت قد یما عصبه مبیعة	ترجو ثواب الله بالصنیعة

ربیعه الفرس ابو قیلده و سوربیعه بن ترابن معد بن عدنان و انما سبی ربیعه الفرس
لانه اعطی من میراث ابيه الخیل و اعطی اخوه الذئب فسمی بضر الحمار و النسبة الیهم ربی
بالتحریک و خبیت العود عطفت و المانی المعاطف و الواحدة محبته بالتحفیف و سوق
بازار و سوق الحرب حوة القتال و وضیعه رمان و الثریة بالكسر المستط من متاع
البیت و عصبه کروی مردم ازده تا چهل **میسر** ای دریغ خوردن نفس من کشته
شدند ربیعه ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشان را که بودند ایشان مقاتله در میان
جایها کردندش بازار آن و جای فروختن پس بود ایشان نقی و نه زبانی و نه کار و نه دون شت
بودند در زمان قدیم کروی کشتن که امید میداشتند ثواب خدا به کاردیک **پس**
بامروز و فاسر شت ایند کل من شد کوی صفا و شوق سر منزل من
خادی که پیاپی دوستان می بینم باشد بمثل چو خجری در دل من
و مره انسا بها و لیبعه قالع اصواتها ربیعه
لیست کا صوات بنی الخضیعه دعا حکیم دعوة سمیعه

من غیر ما بطل و لا خدیعة | مال بها المنزلة الرفیعة
فی الشرف العالی من الدسیعة مره ابو قیلده من قیس عیلمان و سومر
بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیص بن ریث بن غطفان بن قیس عیلمان و الولع
الکذب و القلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصارعة و رقعه ای بجاه و ضیعه
آواز و بجاه و حکیم پسر جلد که در زبده کشته شد و الزبده قریه فیها قرا بی ذر الغفا
رضی الله عنه و الدعوة الی الطعام بالفتح و السمع المسمع و اسماع شنوایان و البطل
بالضم البطلان و خدیعه ذیب و المهرلة المهرمة و الدسیعة العطیة و مره منقول به
میسر ای قیلده مره را که نبه ایشان دروغت ست قدامتد و از بار ایشان
سجود کرده شده است نیست چون آواز ما و خداوندان و بجاه دعوه کرده است حکیم پسر جلد و
شنوایان بی بطلانی و بی فریبی یافت بآن دعوة مرته بلند در شرف عالی از عطا **پس**
کبر نیست ترا تخم شفا و در کل تا چند به اهل فتنه باشی مایل
زنها که اعتقاد بر سفله کن کز مردم بد نیک بینی ای دل
بیان انکه اشتغال بدنیایی حاصلت و توجه به او در نظر اهل حق باطل است
اری المرء و الدنی کمال و شت | یضم علیها الکف و الکف فارغ
فراغ و فروغ تھی شدن **میسر** ای پیغمبر مرد را و دنیا را چون مال
و حساب کشده بهم می آورد بران پنجه را و پنجه تھی است **پس**
هر کس که بود بمال دنیا شرفش در مشرب فتونیت حق بر طرفش
او را بمثل محاسبی دان که روان اموال بهم گیرد و خالیست کشتش

امیدوار ساختن کنه کاران و ترسانیدن امیدواران

ای صاحب الذنب لا تقطن فان الاله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عسدة فان الطريق مخوف مخوف
رحله کوچ کردن از ثالث **میفرماید** ای خداوند کنه نا امید مشو چه بدستی که معبود
مهربان است مهربان است و کوچ کن بی باز راه چه بدستی که راه ترسناک است ترسناک است
ای داده مرا بطف بسیار نوید مرکز بزم ز تخل فضل تو امید
باین صفت گریه کنم قهر ترا لرزد تن من ز پای تا سر چون پید
امیدوار ساختن ارباب مناسی به فضل و رحمة الهی

من عدى ثم اعتدى ثم اعترف ثم ارجعوى ثم انتهى ثم اعترف
ابشر بقول الله في آياته ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف
عدو و عدوان پیداد کردن و از حد در گذشتن و اعتدال مبالغه در آن و قدیم
ان الاقرار بالكتاب اساءة او غير ما لکن فی الاسارة اکثر استعجالا و
لهذا يقال الاعتراف بزیل الاقرار و ارجعوا و انتهاز باز ایستادن و اعتراف
اقرار کردن و ایشار مرده دادن و سلف و سلف گذشته از اول **میفرماید**
سر که پیداد کرد پس مبالغه کرد در آن سببی کرد پس باز ایستاد پس باز ایستاد
پس اقرار کرد که بد کرده شده و اقرار بگناه خدا در آیتها و اقرار
باز ایستاد آمرزیده شود و ایشانرا آنچه حقیقه گذشت **پس**
سرچند که جویم بی نهایت داریم و ز جانب نفس خود شکایت داریم

کاهی که کشد سخن به امر رش حق در باب امید صد حکایت داریم
توقیف شرف انسان بر فضل و عنود احسان

ان كنت تطلب رتبة الاشراف فعليك بالاحسان والانصاف
واذا اعتدي احد عليك فخذ والدبر فهو له مكاف كاف
اشراف جمع شریف مثل ایام و یتیم و الانصاف العدالة و کفاة جزا دادن و
الدبر منقول مع **میفرماید** اگر مستی تو که میجویی مرتبه بزرگان را پس ذاکیر احسان
و عدالت را چون پیداد کنی بر تو پس را کن او را بار و زکار چه روزگار و را
چو دهنده ایست کافی **پس** ای برده فرو بردی ریشه خویش
ز نهاد کن غیر گرم پیش خویش از صورت انتقام بایستستی در حقه مهر او و اندیشه خویش
منع از بخل که لازم حاسه است و ارشاد بگوید مستلزم ریاست است
لا تتخلن بدنيا و هي مقبلة فليس ينقصها التذير والسرف
وان تولت فاحرى ان تجود بها فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف
نقص کم کردن از اول و سرف کراف کاری کردن و احوی سزاوارتر و خلف الشئ ما قام
مقام **میفرماید** بخل کن دنیا و او را آورنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن
بی اندازه و کراف کاری کردن و اگر پشت بر کند پس سزاوارتر است که بخشش
کنی بآن چه شکر از او چون پشت بر کند عوض است **پس**
ای یافته از فضل خدا تر کایه زنها رفته بر او باطل کایه
چون مست تر از فیض حق اگر ای باید که به انعام براری نایه

دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن عنان اراده بدست قضا

مالی علی فوت فائت اسف ولا ترانی علی التهف
ما قدر الله لی فلیس له عنی الی من سوای منصرف
فاحمد الله لا شریک له مالی قوت و همتی الشرف
انا راض بالعسر والیسار فما بدخلنی ذلة ولا جلف

اسف اندوه و التهاف حسرت خوردن و انصراف بازگشت و المنصرف قدیون مصداق
و قدیون مکانا و یسار تو انگری و ذلة خوار شدن و صلف لاف زدن **میفرماید**
نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوه و نه پنی مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است
خدا برای من پس نیست مرا از ازمین به کسی غیر من بازگشت پس سپاس مر خدا را
که نیست هیچ انبار مر و رایت مرا قوت و ستم من بر رکواری است من خشنودم
بدشواری و تو انگری پس درمی آید بمن نه خواری و نه لاف **پس**
تا چند کنی شکر که تمیز نمایند این چیزها در رفت و آن چیزها ماند
هر چیز که آن نمود ثابت چون کوه تا چشم زدیم آن بنبر نمایند

بیان اضطراب خدای و تفویض اختیار بخالق

کم من علیم قوی فی تقلب مذهب اللب عنه الرزق منحرف
کم من ضعیف سخیف العقل مختلط کانه من خلیج البحر یغترف
التقلب التصرف و الخراف کشت و السخف بالضم رقة العقل و اختلاط شوریده
خود شدن و خلیج پاره از دریا و اغتراف بدست بر گرفت **میفرماید**

بس دانا سپردند در تصرف خود پاکیزه خود از او روزی میگردد و بس ضعیف
تک خود شوریده گویا که او از پاره دریا آب بدست بر میگردد **پس**
جمعی که بعلم و معرفتی کوشند از آتش غصه روز و شب میجوشند
و آنها که ز جهل راه حق می پوشند پیوسته می از جام طرب می نوشند
ستایش موت که روح را از قید بدن میراند و به ذروه آسمان قدس میرساند

جوی الله عنا الموت خیر افانه ابر بنیامن والدینا و اراف
یعجل تخلیص النفوس من الای دیدنی من الدار الی بی الشرف
تعجیل شتابانیدن و تخلیص رها نیدن و ادنا نزدیک کردن **میفرماید**
خدا جو ادا داد از ما مرگ را خیر چه بدستی که او نیکو کار تر است بیا از پدر و مادر ما
و مهربان تر است تعجیل میکند رها نیدن نفسها را از رنج و نزدیک
میکند بآن سرای که آن اشرف است **پس**
تحصیل کمال نفس شد پیشه من جو باد عشق نیست در شیشه من
بر من چو بقاء نفس روشن شده است مرکز نبود زمرک اندیشه من

بیان صفات الهی که بحسب نامتناسی

قد کنت یاسیدی بالقلب معروفا ولم تر لی سیدی بالحق موصوفا
فربنا بخلاف الخلق کلهم و کل ما کان فی الالوهام معروفا
و کنت اولیس نور یستضی به و لا ظلام علی الآفاق معکوا
استفراة طلب روشنی کردن و عکف علی الشی ای اقبل علیه مواظبا و الخلاف

المخالفة و مراد از وسم قوه مدرکه معانی که در عواس باطن است و در فاعله رابعه گذشت
 و المعروف المشهور و کل معطوف بر الملقب **میفرماید** بحقیقه سستی ای خداوند من بدل شناخته
 و همیشه سستی ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی آزمان که نبود نوری که طلب
 روشنی کرده شود بان و نه تاریکی برکنار آسمان رو آورنده نزدیک
 ساختن ما را بخلاف مخلوقات ستم ایشان و بخلاف آنچه است در وسمها مشهور **س**
 ای زوی تو در ازل بخوبی معروف **پوسته** باوصاف کمالی موصوف
 عالم همه محتاج بهستی تواند سستی تو بر هیچ نباشد موقوف
 و من پرده علی التشبیه ممتثلاً **یرجع** اخا حصر بالعجز کمونفا
 و فی المعارج تلقی موج قدرته **موج** یعارض صرف الیچ مکفونفا
 تشبیه ماتد کردن و امثال مثال گفتن و حصر بفتح در ماندن در سخن و کف کرد برگرد
 چیزی در گفتن و المعارج المصاعده و معارضه برابری کردن و صرف کرد ایندن
 قال استعالی یوم **یا یوم** **مصر** **فنا** **ختم** و در بعضی نسخ یای ریح روح بفتح و سوسه الیچ
میفرماید هر که خواهد او را بنا بر تشبیه مثال گوینده باز کرد صاحب در ماندن
 در سخن به عجز کرد برگرد گرفته و در محلها و بالا رفتن پسنی موج قدره
 او موجی که برابری کند گرد ایندن با و را باز داشته شده **س**
 ای رفت برون نور تو از پرده وسم حسن تو فزون و عقل و اندیشه و فهم
 برابر که پیش عقل نامت بروم در حال سپر فکند از غایت بهسم
 فاترک اخا جدل بالبدین تشبها **قد** باشر الشک منه الراي مودفا

و صاحب اخا مقه جبا سیده و بالکرامات من مولاه محمونا
 امسی دلیل الهدی فی الارض منشرا **و فی السما** جمیل الحال معروفا
 الجدل شده الخصومة و اشتباه پوشیده شدن کار و مباشرة خود بکاری قیام
 کردن و الاقاة العائنه و قدایف الررع علی عالم یسم فاعله ای اصله آفته مودونفا
 و الحق المحبة و الهاء عوض من الواد و قد و مقه یحقه بالکسر فیها ای اجه فهو واضح
 و الحب بالکسر الحینب کجذب و خدین و مراد از کرامات خوارق عادات است که از او
 صادر گردد و خوف و خوف بگرد چیزی در آمدن و تشبها حال از دین و منشرا از
 هدی **میفرماید** باز کرد از خداوند خصومة بدین را در حالی که پوشیده است بر حقیقه
 مباشرة شده است شک را از و اعتقاد در حالی که آفته رسیده است و صاحب شوق
 محبه را که محبوب خداوند خود است و کرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است
 کشت دلیل هدایت در زمین در حالی که پراکنده بود و کشت در آسمان نیکو حال شناخته **س**
 تا چند ترا خیال باطل باشد طبعت بکمال نقص مایل باشد
 که مینل دلت بسیر کامل باشد **نا** گاه بنور ذات و اصل باشد
حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام و پیر در کردن
قبیله قضیر از بدین به شام
 عرفت و من یعتدل یرف و ایستت حق و لم اصدف
 عن الکلم الصدق یا قی بها من الله ذی الرأفة الراف
 رسائل یدرسن فی المومنین **ه**ن اصطفی احمد المصطفی

ایقان بی کمال شدن و صدف و صدف کشتن از ثانی و کلمه سخن در ساله پیام
 و درس و دراسته خواندن و ضحیر یاتی راجع به پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
میفرماید شناختن و سر که راست باشد شناسد و پیکان شدم تحقیق و دیگر دم از سخن
 راست که آورد پیغمبر آنرا از خدای خداوند مهربانی مهربان تر پیغمبر است که خواند
 میشود و در میان مؤمنان که با آن برگزیده احمد را خدای برگزینده **س**
 هر کس که چو من ز اهل عرفان باشد خورشید سپهر فضل و احسان باشد
 جایی که سخن ز نور ایمان باشد ایمان صحیح او نور آن باشد

فاصح احمد قینا عزیزا	عزیز المقاته والموقف
فیا ایها الموعود سفاها	ولم یات جوارا ولم یغف
الستیم تحافون ادنی العذاب	وما من الله کلا لا خوف

الغرة القوة والعلية وایضا ویم کردن و جوهر گداز و علف درشتی کردن از
 خامس **میفرماید** پس کشت احمد در میان ما غالب که از چند دست جای برخاست
 و جای ایستادن او پس ای پیم کشتگان از سفاقت و حال که نیاوردستی و
 و درشتی نکرد آیا نیستید که رسید از تر دیکتر عذاب و نیست ایمن از خدا چون **رسیده**
 جمعی که بنفس خویش مغرور شوند و ز جهل میان خلق مشهور شوند
 از هر سپهر معرفت دور شوند خاصش صفت پیره ولی نور شوند
 فان نصر عوا تحت اسباقا **کصرع کعب الی الاثر ف**
 غذاة رای الله طغیان و اعرض کالجمل الالجف

فابل جبریل فی قتله	بوحی الی عبده الملطف
قدس الرسول رسولا	بایض ذی طه مرمف
فباتت عیون له معولات	متی یبع کعب لها تدر ف

المصرع مصدر و موضع و کعب پسر اشرف بزرگ قیلد نصیر و ابو الاثر ف کینه او و
 اعراض روگردانیدن و جعل اشتریز و الجنف میل عن الاستقامة الی الضلال
 و جبریل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه و علییه و معنی او عبد الله و الطاف باب کس
 لطف کردن و دوستی پنهان فرستادن و احوال گریستن با و از دور رفت عینه
 اذ اسال منها الذم مع من الرابع و جوار آن محذوف ای لا تتوکل منکم مثل ولو
 تری اذ الجرمون ناکسوار و سهم ای لرایت امر اشیعا و غذاة مبنی بر فتح
میفرماید پس اگر مکنده شوند در زیر شمشیر یا در پا چون انگشتن کعب الی الاثر ف
 بادادی که دید خدای راسی او را و روی کرد ایند چون شتر زگر دنده از زاهد را
 پس فرو فرستاد خدا جبریل را در کشتن او بوحی به بنده او لطف کرده شده پس
 پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده برای او بشمشیر خداوند تیر نای تنگ کرده
 پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده که هرگاه که داده می شد خبر مر کعب
 مرا چشمها را اشک میریختند **پس** اعدا که ز قهر ما بنهم یار شدند
 ناکاه بدست ما گرفتار شدند جمعی که بقصد ما کمر می بستند
 دیدیم که از غیب نگوینا شدند **حکایت** کعب بن اشرف بوحی پیغمبر و
 اصحاب گفته بود و نام زنان ایشان برده و بر اهل بدر زاری نموده و پیغمبر

ازین صوره بسی متضرر شده بود روزی فرمود کیت که کعب بن اشرف را بقتل آورد
 که اذیه بخدا و رسول او رسانیده محمد بن مسلمه برخاست و گفت یا رسول الله ترا اراده
 هست که او را قتل کنند فرمود بلی گفت مرا رخصه فرمای که پیش او سرجه خواهم بگویم و او
 را رخصه پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را
 برنج آورده و از تو قرضی میطلبم گفت بخت خدا که شما از او ملول گردید و او گفت ما متابعه
 کرده ایم و نمیخواسیم که ترک او کنیم تا به پندیم که حال او بجا میرسد کعب گفت چیزی برین
 بدیدید محمد بن مسلمه و رفیق او ابونا یه گفتند چه میخواهی که رسن کنیم اول گفت زبان و قبول
 نکردند پس گفت فرزندان و قبول نکردند و گفتند ما سلاح رسن کنیم و وعده کردند که
 شب بروند و در شب چهاردهم ربيع الاول سه شات سحری برفتند و آواز دادند
 کعب برخاست که از حصار فرود آید ریش گفت کجا میروی آوازی شنیدم که خون
 از تو میچکد او گفت محمد بن مسلمه و ابونا یه برادر رضاعی منست و فرود آمد و او را بکشند
 و سر او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم آوردند و مراد از وحی در بیت ثالث
 آیه قل للذین کفروا استغلبون و تحشرون الی جهنم و بیس المره است که مولانا
 نظام الدین نیسابوری از ابی عباس رضی الله عنهما روایت میکند که در شان
 کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابی عباس رضی الله عنهما نقل
 میکند که منافق و یهودی مخاصمه کردند و یهودی میگفت من پیش پیغمبر میروم
 و منافق میگفت پیش کعب بن اشرف پس پیش پیغمبر رفتند و حکم بر وفق مراد یهود
 فرمود و منافق راضی نبود و گفت ما پیش عمر میرویم چون رفتند یهودی شرح

حال بگفت عمر رضی الله عنه فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بجانه رفت و شمشیر
 برداشت و بیرون آمد و کردن منافق بزد و گفت بکذا افضی لمن لم یرض بقضای الله و رسول
 پس آیه الم ترالی الذین یزعمون انهم آمنوا بانزل الیک و ما نزل من قبلک
 یریدون ان یتجکوا الی الطاغوت نازل شد و چه سئل گفت ان عمر فوق بین الحق و الباطل
 و به فاروق سسی شد و مراد از طاغوت کعب بن اشرف است و مؤید این کلام آنکه شراح
 صحیح بخاری گویند کعب را طاغوت اليهود گفتندی و مراد از رسول دریت رابع محمد بن مسلمه است
 فقالوا لا حجد ذرنا قلیلا فانما من النوح لم تستف
 فخلا ستم ثم قال اطعنوا و حورا علی زعمه الا نف
 و اجلی النصیر الی غربت و کاتوا بدارة ذی زخرف
 الی اذ رعایت رد افاتم علی کل ذی ذررا عجف
 ذره ای دعه و سو پذره ای بپذیر و اصله و ذره پذره و قدایت صذره و لا یقال و ذره
 و لا و ذره و لکن ترک و تارک و اشتغاف شغاف فتن و گرفت و دحور و و رکود و انف بضم
 جمع انف و اجلاء از خان و مان بیرون کردن و بنوا النصیر بفتح النون حی من یهود خیر
 و قد خلوا فی العرب و یشتی سبهم الی سرون اخی موسی علیها السلام و زخرف بضم
 آرایش و الا ذرعات بفتح الذهرة و کسر الراء موضع بالشام ینسب الیه الخمر و الروف
 الذی یرکب خلف الراكب و الجمع رادف و ذره ریش پشت و پهلوی شتر و اعجف
 لا غرینف باید پس گفتند احد را که بگذار ما را زانی اندک چه بدستی که ما از نو
 کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید براندل بر رخ پنبهها

و پیرون کرد از خان و مان قبیله نصیر را به غربت و بود بد به خانه صاحب آرایش بموضع
 اذرعانت در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر سر شتر صاحب ریش لاغرس
 جمعی که سزاوارک هم و دم باشند از هر چه در میان مردم باشند
 چون ظلمه محضند سر تا بقدم آن به که ز چشم مردمان کم باشند
حکایت بنی نصیر در ناحیه قرع دسی داشتند و آنرا سره میگفتند و چون حضرت
 رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم بحجّه فرمود عهد کردند که با او حوب میکنند و مدد
 دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستاد
 و با مشرکان هم سوگند شدند و چون کعب باز گردید و محمد بن مسلم را با بکشت
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت و نماز کرد و پس
 پیش بنی نصیر رفت و فرمود مرا اعانه کنید در دیت و دو مرد از بنی عام که من ایشان را امان
 داده بودم و عمر بن امیه معلوم نداشته و در وقت مراجعت از پیغمبر معونه ایشان را گشته
 بنی نصیر بطا سر قبول کردند و خواستند که غدر کنند عمر و بنی حجابش گفت من به بالار خانه
 روم و سکنی بر سر او زخم و چیریل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجه شد و محمد
 بن مسلم را به بنی نصیر فرستاد که از زمین من پیرون روید و ایشان را ده دوازده
 داد و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیغام بایشان
 کرد که مراد من از مرد دست و مدد شما خواهم کرد و بنو قریظه و عطفان هم مدد کنند شما
 بجایی مروید ایشان با و رد داشتند و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم
 فرستادند که ما پیرون نمی رویم مگر چه میتوانی کرد بکن پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم

نکیر

مکیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست مرقضی بود و ایشان به حصار رفتند
 و تیر و سنگ می انداختند و چون پیکس معاونه ایشان نکرد و نا امید شدند قرار کردند
 که جلا کنند و محمد بن مسلم را برایشان کماشت تا زمان واداد و اموال بر شصت
 شتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما آن قدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح
 و خنجر که بگوید سر نه نزدیک شتر و یک خنجر آب برداشتند و از مدینه راجه به اذرعانت
 واریجا کردند و کمر آل ابی الحقیق و آل حبی بن اخطب که به خیر رفتند

خبر کریم بن جشم از غایب عجز و سستی قدم

یا لهف نفسي على العطيف	المدعي الباس وبذل الریف
افلت من ضرب له خفيف	غير كريم الجدا م طريف

عطريف بكسر غين پسر جشم بضم جیم از قبیله كنده بكسر كاف و سوا بوقبیله من البن
 وابوه ثور و باس سختی در حوب و الریف بكسر ارض فیها زرع و حب و افلا
 رستن و خفه شبك بودن و الطریف فی النسب الكثير الاثار الی الجدا لكبر **میر**
 ای دریغ خوردن نفس من بر عطريف پسر جشم دعوی كنده سختی در حوب
 و بخشیدن مزرعه دست از زدن سنگ مر و را غیر بزرگوار است جدا و یا
 کسی است که میان او و جد بزرگتر او پذیران بسیار است **س**
 ای رفته نفس شوم پیرون از راه تا کی ز خدای خود نباشی آگاه
 دعوی تو آن بود که من چوں گویم ناکاه تو خود بیاد رفتی چون کاه

اظهار شوق به کوفه و مساکن مالوفه

يا حنذا سيف بارض الكوفة | ارض لنا بالوقت معروفه
بطرفنا جانا المعلومه | عني صبا حاد اسلي بالوقت

السيف بالسحر ساحل البحر وكوفه شهي كه سعد بن ابی وقاص به امر عمر بن خطاب بنا
ومر تضي در آخر عمر آنجا مسكن داشت والف والقه دوستي گرفت و فسر الرمح شهي
الفايق المعروف المذكور سمنابطينه العرف وطروق بشب رفت و جمال بكسر جمل
وعلف بسكون علف دادن و مولهم عزم صبا حاد كليه تحية كانه محذوف نعم نعم بالسحر
كما يقال كل من اكل ياكل فحذف النون والف تحييفا **ميف** بايد اي خوشگوار در يايي
بر زمين كوفه زميني كه مر ما را مالوفت و خوشنويروند بشب در ان زمين شتران نر علف
داد و ما خوش باش اي زمين در صبح و سلامت باش و سلامت باش در حالي كه الله گرفته شده **پس**
سردم كه من از خاك نجف ياد كنم در حال سرود عشق بنسياد كنم
چون لاله شمع داغ و برارم ناله چون غنچه درم جابه و زيار كنم

ترغيب نفس بتوكل و تفويض امر بخالق خود و كل

اغش عن المخلوق بالخالق | تخن عن الكاذب بالصادق
واسر ذق الرحمن من فضله | فليس غير الله بالرازق
من ظن ان الرزق في كفت | فليس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس يغفونني | ازلت به الغلان من خالق

استر زاق طلب روزي كردن و الخالق بالجار المصلحة الجبل المرتفع **ميف** بايد
بي نياز شوار آفزيده به آفزيده كارتا بي نياز شوي از دروغ كو بر است كو و طلب روزي

كن بخشاينده را از احسان او چه نيت غير خدا روزي و سنده هر كه گمان برد
روزي در پنجه غير خداست پس نيت به بخشاينده استوار يا كو بدرد
كه مردم بي نياز كنند مرا بجز و پاود و كنش از كوسي بلند **پس**
سر چنكه از غصه دلم باشد ريش و ز دست سپرد و در سردنم ريش
روزي نشود مرا كه روزي طلبم از غير خدا و نذ جهان روي خوش

انظرا كمال كياسته خود و بيان تقاضا و ميان عني و

لو كان بالجيل الغني لوجدتني | بنجوم اقطار السما و تعلقت
لكن من رزق الحجي حرم الغني | ضد ان مقترقان اي مفرق

قطر كناره آسمان و تعلق چنكه در زدن و ضد نامتنا و افتراق و تفرق از يكديگر جدا شدن
و تعلقتي بدل از ضمير متكلم كه مفعول و جدت است يا مفعول مطلق متعلقا مقدر كه مفعول
ثاني دوست **ميف** بايد كو بودي به جارا تو انكوي سر اينه يافتي مرا به ستارها ركنار بار
آسمان دست زدن من ليكن هر كه روزي كرده شد خود بي بهره كرده
شد از تو انكوي و نامتنا و پراكنده اند چه پراكندي **پس**

خوارست كسي كه عقل و حكه دارد | جايل همه روز نماز و نعيمه دارد
ليكن چكنم كه جهل در علم خدا | پوسه علاقه به حشمت دارد

انظرا رضا بتضار الكي و شكر نعم و الطاف نامتنا

رضيت بما قسم الله لي | و فوضت امري الي خالقي
لقد احسن الله فيما سئ | كذلك يحسن فيما سئ

توفیق کار به کسی گذاشتن **میباشد** خستود شدم با نچه قسمت کرد خدا برای من و گذاشتم کار خود را با فردیکار خود را به حقیقه نیکویی کرد خدا در آنچه گذشت پنچین نیکویی کند در آن چه مایه است در ملک بدن چو عقل قاضی باشد پس از قسمة حق همیشه راضی باشد

ترجم و تفهیل علم بر مال که علم موسون بدو علم است و مال بر دال

علمی معی اینجا قد کنت **یتبعنی** قلبی و عار له لا جوف صندوق
ان کنت فی البیت کان العلم **مع** او کنت فی السوق کان العلم فی السوق
جوف درون و صندوق بضم **میباشد** علم من با منست سر کجا که تحقیق
ستم از پی می آید مادل من ظرف است م علم را نه درون صندوق
اگر ستم در خانه است علم در خانه با من یا ستم در بازار است علم در بازار **س**
ای سفله که در حرص و دناوة طاقی پیوسته بمال و جاه خود مشغول باقی
اسباب جهان به کس نخواهد ماندن در علم یقین کوشش که باشد باقی

بیان قیام جهان و سرعت زوال آن

اری الدنیا ستودن با نطلاق **شتمه** علی قدم و ساق
فلا الدنیا بیا قیمة **لحی** ولا حی علی الدنیا نیای
انطلاق رفت و تشمیر فراسم گرفت جاده و الساق ساق القدم **میباشد**
می بینم دنیا را که زود آگامی میدهد بر رفتن در حالی که فراسم گیرنده حاه است بر قدم
و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده بود دنیا پاینده است **پس**
اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن در طبع تو جو هیچ نخواهد ماندن

مرچند که جاه و مال بی جداری در دست تو ای کج نخواهد ماندن
مذمه دنیا که مورد است بلا و محدث غناست

اف علی الدنیا و اسبابها فانها للحزن مخلوقة
هو ما ما تنقضي ساعة عن ملک فیها و عن سوة
انقضا سپری شدن و سوة زیر دست **میباشد** کرامت بر دین
و اسباب آن بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوق است غمها و او
سپری نمیشود و ساعتی از کسی که پادشاه است در او و از زیر دست **س**
روزی که خدا تم وجودت میکشت با خاک تو صد غصه و اندوه شربت
دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد خم نشود او و مکر اهل بهشت

شکایه از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق

تغرت اسال من عن الی **من الناس** هل من صدیق صدق
فقالوا عزیزان لا یوجدان صدیق صدوق و پیض الانوق
عن و عنون فرا پیش آمدن و پیضه خایه مرغ و الانوق الرخمة و فی المثل اعز
من پیض الانوق لا یجوز لایکاد یطزها لای او کارهای روس الحال و الاکما
الصعبة البعیدة **میباشد** بغیر رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که ابا هیچ دوست
راست هست پس گفتند و دنیا یاب است که یافت نمیشوند و دو سبب است و خایه زخمه
مرچند که من کرد جهان کردیدم **پس** و ز اهل زمان حال کسان پرسیدم
یک یاز و فادار ندیدم **سرگز** و ز باب صفا غیر سخن نشنیدم

شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق

ترا بعلی راس الزمان فانه | زمان عقوق لا زمان حقوق
فکل رفیق فیه غیر موافق | وکل صدیق فیه غیر صدوق

عقوق نام زمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب و رفیق یا روالوفاقی موافق میسر باید
خاک بر سر زمان چه بدستی که زمان نام زمانی ارباب حقوق است نه زمان حقوق است

پس سر یاری در ناموافق است و سر یاری در موافق است
در روزی که با کسی وفای ورزم از جانب او غیر خایه نیست
در روزی که با کسی صفا پیدا نیست در لوح زمان نقش و فایده نیست

مصاب به ابو سعید بن برید که از خواص اصحاب او بوده و لقب بنی از ازان نویسنده بود

ما من صدیق و ان تمت صداقة | یوما با نوح فی الحاجات من طبق
اذا ائتمتم بالمدیل منطلقا | لم یخس صولة بو آب ولا غلق

لا تکذب بن فان الناس مدخلقوا | لرغبة یکر مون الناس اوفرق
طبق کرده مردم و تلم دهن بند بر بست و مدیل دستار و بواب در بان و غلق بند

والفرق یفتح الرار الخوف **میفر** باید نیست هیچ دوست و اگر چه تمام باشد دوستی
او روزی غیر و زتر در حاجتها از کردی مردم چون دهن بند بر بستار در حالی که

رونده باشند تر سندان حلقه در بان و نه از بند در دروغ نکو پس بدستی که مردم
ازان زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی سدا زدم دم را یا برای ترسی پس

سر کس که زتر کس تو نلزد چون بید و زلف نداده به او هیچ نوید

اکرام خود از جانب او چشم ندارد | زانرو که مدار کار پیم است و امید

حکایتی غمناک و بد در عالی قدر

ما ترکت بدین صدیق | و لا نس من خلفا طریقا

خلف پس سر **میفر** باید گذاشت بد در برای ما دوسی و نه برای ما از پس سر مارانی پس
انفسوس که در جهان مرا یار نماند | مردی که بود محرم اسرار نماند
در دایره مهر کردی بودند | و ان دایره امروز به پر کار نماند

خطاب به موسی بن حازم علی و نصرة رسول هاشمی علی

و نکمبا مشرعه و باقا | کما ساز عافا مزجت ز عافا
انا لقوم ما نری مالایة | اقد با ما و اقط سباق

و نک ای خد و ضحیه متصل با و راجع به کاس که مؤث سماعیست قال الله تعالی کاس
من معین **میفر** و اتراع پرده کردن و کاس دماق ای مملکت و زعفه زعفای قله کانه

و ستم ز عاف بالضم و الزعاق بالضم الماء المزوج بالملح الشدید الملوحة و القط القطع
عرضا من الاول **میفر** باید فرا گیر این کاسه را پر کرده پر کاسه زیر

که آینه است به ننگ آب بدستی که ما سر اینه قوی باشیم که نه پنیم آنچه ملاقی
شود ما را شکافم بدرازی تارک را و برم به پنهان ساق را **میفر**

ای سفل بقصد خون خود خیره مشو | ناموس چه ورزی سر خود گیر و برو
در مزاج دسر باشد ارتج مرا | و اسی که بان کنم سر خصم درو

اخبار از غیبی شبیه ریت

اری حرامیغیبت و سلماً | و عهد ایس بالعهد الوثیق

وثیق یعنی موثوق به **میر** مادی پنجم جی غایب ساخته و صلحی و پمانی که نیست پمان استوار کس
در طاس فلک نقش بلای پشم و زلوح قدر حرف جفای پشم
سر غم که کرده اند یا ران بامن در کسوة تر و پیر و ریای پشم
حکایت مرتضی علیه الصلوة والسلام حیث بن راشد را امیر اسوازی ساخت
و بعد از مراجعت آنحضرت نزد خود و آن حضرت معقل بن قیس رباحی را
بحرب او فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون جیث بودند اسیر شدند
و مسئله بن نبیره شیبانی که او نیز در اسوازی عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد
که فدا آن جماعت بستاند و ایشان را نزد مرتضی ببرد و پانصد مردم مؤثر شد
مسئله این جماعت را رها کرد و بر رفتند و او زرناد و بگریخت و به بصره نزد عبدالله
بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال عبدالله نوشت و او از مسئله
زرطلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی علیه الصلوة والسلام رفت
و معقل و عبدالله شرح حال به مرتضی نوشتند و آنحضرت زرطلبید و او صد نفر
درم بداد و شب بگریخت و به شام نزد معاویه رفت و مرتضی فرمود که خانه او را
بکنند و برادر او نفیج بن نبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت
ترکت نسأ الحی مکرس و ایل و اعتقت سبیاً من لوی بن غیاث
و فارقت خیر الناس بعد محمد لما لقیل لا محالة اذا سب
و در آثار کندن خانه او سلامی یافتند و حضرت مرتضی علیه

الصلوة والسلام از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده این بیت فرمود
اظهار فراموشی از حدس و گمان

اری امر اتقض عرواه | و جلا یس بالجبل الوثیق

تقض شکافته شدن و عرواه کوشه **میر** مادی پنجم کاری که شکافته است دو کوشه
او در یسمانی که نیست در یسمان استوار پس هر چند که مس لوح قدر می بینم
صد کونه بلا پیش نظری پنجم مردم زود فاد و مر بار گشتند ایام بصورتی و گرمی پشم
تعبیر معادیه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبله آنرا بنایه دفعه برافراخته

سمعتک بنی مسجد امن جایم | و انت بحمد الله غیر موفقی
مقطعة الزمان مما زنت به | جوت مثلاً للخی بین المتصدق
فقال لها اهل البصيرة والتقی | لك الویل لا ترنی ولا تتصدق

جایه کرد کردن خراج و زمان انار و الزنا و طی المرأة من غیر عقد شرعی و تصدق
صدقه دادن و در بعضی نسخ جای مصراع ثالث کمنفقة الاموال من کسب فرجها
و مصراع رابع و خامس نیست و الفرج بایس الرجلین و کنی عن السوأة حتی صار
کا لصیغ فیه **مفسر** باید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و توبه حمد خدا
موفقی چون زن اطعام کننده انار را از آنچه زنا کرده بآن که روان شد و استانی مرد زد
صدقه کشته را پس گفت مرد را اهل پیش و تقوی مرتزادای زنا کن و صدقه بده
تا چند نسیم خلق بر بندگی طرف و الخاء بغیر حق کنی آنرا صرف
مسجد که تواد حرام سازی باشد مانند مناره که سازند و برف

بیان عجز عقل خلاق از ادراک حقیقه

العجز عن درک الادرک ادراک | والبحث عن سر ذات البسر اشراک
وفی سرایر سمات الوری سم | عن ذی النہی عجزت جن و افلاک
یبدی الیہ الدی منہ الیہ ہدی | مستدرکا و ولی اللہ مدرک
درک دریافت و بحث باز جستن و الوری الخلق و جن پری و الماک جمع ملک و استدراک
در یافتن و تحقیق ولی در فاتحہ سادہ گذشت و بدراک بکسر در یبندہ مثل مضال و
تحقیق مصراع اول در صدر فاتحہ ثانیہ گذشت و مصراع ثانی مبتنی بر آنست کہ بحث مقتضی
بحث و مبحث عنہ است و اثبات اثین در نظر اہل توحید شرکت ویت ثانی ناظرہ اول
کمل از قفا و بنا کہ شرح آن در فاتحہ سادہ گذشت **میفرماید** عاجز شدن از دریافتن مرتبہ
در یافتن دریافتن است و باز جستن از راز خداوندناز انا باز آوردن است و در پرتو
سمتہا و خلائق سمتہا است از خداوند خود ہا کہ عاجز است از ان پری و در شکان راہ پناہ
بخود انکس کہ از دست بہ اوراہ نمودنی در حالی کہ دریافتہ شدہ است و ولی خدا در یبندہ است
ای کردہ ہوس کہ فہم اسرار کنی خود را چہ بقید فکر انکار کنی
ادراک تو آنست کہ عاجز کردی و انکار بہر خویش اقوار کنی
توحید ذاتی کہ اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصغیبات
لا شئ الا اللہ فارفع سمک | کیفیک رب الناس ما سمکا
اسام غمناک کردن و باندیشہ آوردن و تحقیق مصراع اول در فاتحہ ثانیہ گذشت **میفرماید** نیست چہ چیز
اکثر خدا پس بلند کی قصد خود را پس است ترا پروردگار مردم چہ چیز غمناک کردہ است ترا

در کون و مکان غیر خدا ظاہر نیست | و دریدہ خلق غیر او ناظر نیست
کاسی کہ شوی تیسرہ دل از خلق مرغ | ویں مکتہ بدان کہ غیر حق قادر نیست

اشارہ بہ حوالہ اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال

ایہا الکاتب ما یکتب مکتوب علیک | فاجعل المکتوب خیرا فہو مردود الیک
میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شدہ است
بر تو پس بگردان نوشته را خیر چہ آن باز کرد اندیدہ شدہ است بہ تو پس
مر تخم کہ کاشتی چو بر خواہی داشت | کراہل ولی تخم لکو خواہی کاشت
خوش حال کسی کہ نامہ اش ماند سفید | و ز معصیتش دشتہ عمری نکاشت
نہی مردم بر گشتہ روزگار از اضطراب منتہی باضطراب

من لم یکن جتہ ساعدہ | محتفہ ان یجد فی الحمر کتہ
قل لمن حالہ مؤلیہ | لا نعوض بالحر اک الہلکۃ

حر کہ جنیدن و الحر اک بالفتح الحر کہ و الہلکۃ الہلاک **میفرماید**
سہ کہ بنا شد بخت او یاری کنندہ او پس مرگ او آنست کہ کوشش کند در جنبش
پس بگویم کسی را کہ حال او پشت کنندہ است فراپیش میا بجر کہ تم ہلاک را پس
ای خصم کہ بخت و دولت بر گشتہ تا چند دوی کرد و جهان سر گشتہ
بنشین کہ چو سایہ میدود از پی تو | رزق تو کہ در ازل مقرر گشتہ
ضرع و مناجات با خالق اکبر در وقت قتل مرہ بن مردان بہ **خیر**
ایک ربی لا الی سوا کا | اقبلت عدا ابغی رضا کا

اسا کک ایوم بجا دعا کا
ایوب اذ حل به با ک
اس یک منی قدونا قضا کا
رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِثْلَ بَارِكَا

ایوب غیر منصرف بعجه و علمیه و او پسر پسر عیص بن اسحق بوده و رحمة و خیر او ایم
بن یوسف زن داشت و در شام متیم بود و به صحف ابرسیم عمل کردی و حق تعالی برای
آزمایش غل و کلاه او تنباه کرد و دیوار بر سر سفت دختر و سفت پسر او انداخت و
هلاک ساخت و سفت سال کرم در اعضا او افکند و او از مقام صبر و شکر متجاوز شد
پس بفضل حق صحیح یافت **میفرماید** بتو ای پروردگار من نه بغیر تو رو آوردم
به قصد یحییم خشنودی ترا درخواست میکنم ترا امر و زبه آنچه دعا کرد ترا ایوب
چون فرد آمد به او بپا تو اگر باشد که از من بحقیقه نزدیک شود
قضا تو ای پروردگار من پس بر که کن مرا از دیدار تو **پس**
یا رب بکرم باغ دلم گلشن کن و ز نور نقاد و چشم من روشن کن
در روز اجل که چهره بر خاک نهم از روضه بگور تنگ من روز کن
مع عساکر ظفر ماثر

قومی اذا اشتبک القنا
جعلوا الصدور لها مسالك
اللابسون دروهم
فوق القلوب لاجل ذلک
اشتباک بهم در شدن و لاجلک برای تو **میفرماید** قوم من بهم در شوند نیز با گرد آید
سینه را مران نیز با را را سپا پوشند کال زرمهار خود بالای دلها برای آن **پس**
داریم جماعتی را ز باب بصر و ز اهل صف همیشه یابند نظر

در معرکه از خضم ندارند حذر
پوسته کنند سینه در جنگ سپر
بازداشتن نفس از حرص و سواد ارشاد بمقام بقاعه و رضا

سب الدنيا تو انیک
الیس الموت یا تیک و ما تصنع بالدنيا
و ظل المیل یکنیک متب انکار و موتاه کسی را فرمان برداری کردن و ظل
و میل بکسر نشانه فوسنک **میفرماید** نگار که دنیا فرمان می برد ترا آیات
مرک که می آید ترا و چه میکنی بدینا و سایه نشانه فوسنک پس است ترا **پس**
گیرم که جهان مسخر ملک تو است هر کوه و در که هست در سلک تو است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است

نهیة نفس خویش بر رسیدن اجل و قطع سلسله رجا و سر رشته امل
اشد و حیا ز عک للموت فان الموت لا ینکا
ولا تخرج من الموت اذا حل بوا دیک
فان الدرع والیضه یوم الروح یکنیکا
کما اضحک الدمر کذاک الدمر یکنیکا
فقد اعرف اقواما وان كانوا صغایکا
مسار یبع الی البخذه للنهی مساریکا

خیز و مگردا گرد سینه و دادی رود خانه و اضحاک خندانیدن و الحاکر کریندن
و مساریع و متاریک جمع مسراع و متراک **میفرماید** سخت کن گردا گرد سینه
را برای مرگ چه بد رستی که مرگ رسیده است بتو و جوع مکن از مرگ چون فود
آید برود خانه تو چه بد رستی که زره و خود در روز ترس پس است ترا چنانچه
خند آیند ترا روز کار میگردانند ترا پس بحقیقه می شناسم قومها را و اگر چه
سستند در ویشان که شتاب کنند کاند بشجاعت مرگ را می رانند کاند **پس**

ابدیت روزمرک باید کردن هر چیز که هست ترک باید کردن
از بهر سرای آخره در همه عمر پیوسته براق برک باید کردن
حکایت قال ابن الاثم جاء علی فی صبح شهادة الی باب داره فتحت لیخرج فیعلق البنا
بمیزرة فجعل شد میزره و میگوید بذر الانبیاست

باز نمودن مشایده دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال
لقد خاب من غرته دنیا و نیت و مای ان غرت قرونا بطایل
اتینا علی زی الغریز بشینة و زینتها فی مثل تلك الشمایل
فقلت لها غری سواى فانت عذوف عن الدنیا و لست بجاهل

خاب الرجل خيبة اذا لم یصل ما طلب و قرن شد و سال و بعضی گویند سی سال
و الطول بالفتح المن و المضل و الری الناس و الهیة و بشنة بصیغه تصغیر دختر
عامر جمعی که بحسن مثل نوده و زینة آرایش و شمایل کبیر شیوه و شمایل جمع او و عرف
و عذوف سیر شدن **میفرماید** این حقیقه بی بهره شد که او را زینت دنیا و زو
مایه و نیست دنیا اگر فریب دهند و نه سود و سنده آمد ما را بر لباس عزیزین و دختر عاقر
آرایش او در مثل شیوه بود پس گفتم مرد را بنویس غیر ما چه بدستی که من سیرم از دنیا و نیست نادان پس
دنیا که فریب میخورد جاهل ازو زنهار مشو بهیچ رو غافل ازو
هر چند که او شکل عروسان دارد لیکن همه دم گرفته باشد دل ازو

و اما والد نیب خان محمدا و بین بفرین تلك الجنادل
و سبها اتانا بالکنوز و درها و اموال قارون و ملک التبایل

ایس جیما للفقار معیه و یطلب من فرائها بالطلوال

فتر زمین خالی از گیاه و قارون اسم رجل من قوم موسی فعصى فحسف الله به و با مواله
یضرب به المثل فی الغنی و لا ینصرف و القیله بنواب واحد و قرن نگاه داشتن مال و ثلهم
طایفه ای عداوة و او در دنیا یعنی مع و مژدگان محذوف بجنب بصریان خبر و کوفیان
گویند خبر و دنیا است **میفرماید** نیستیم من و دنیا پیوسته بهم چه بدستی که محمد
گروست بر زمین خالی از آب و گیاه در میان آن شکها و الحار دنیا را که آورد
ما را کنجها و مر و اید آن و ما لها قارون و پادشاهی قیلها ای نیست
به نیستی بازگشت آن بسته شود از نگاه دارندگان آن بدشمنیها **س**

گیرم که نهاده بدینا صد کنج و زطاس فلک هر تو آمدشش و پنج
چون آخر کار ترک می باید کرد آن به که در اول نمشی سرگزینج

فقری سوا یی انی غیر راغب لا فیک من عز و ملک و نایل
و قد قعقت نفسی بما قد زنت و فکرت یا دنیا و اهل الخوایل
فانی اخاف الله یوم لتایر و اخشی عتابا و ایما غیر زایل

و او در اهل یعنی مع و غایه بدی و سختی **میفرماید** پس بزیب غیر ما بدستی
که من غیر رغبته کننده ام مران چیز را که در تو است از ارجمندی و شاهی و عطا و
بحقیقه خود سندات نفس من آنچه حقیقه روزی کرده شده ام آنرا پس کار تو
ای دنیا با اهل بدیها و سختیهاست چه بدستی که من می ترسم از خدا در روز دیدن
او و می ترسم از عتاب دایم غیر زایل **س** سرگزول من بجانب دنیا نیست

خوبی جهان بچشم من پیدانیت سر چند که جلوه میکند همچو عروس
 در دیده ارباب نظر پیدانیت حکایت امام جعفر از مرتضی علیهما الصلوة و
 السلام روایت کند که در فکری داشتم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم
 که از غایت جمال به پیشینه و خضر عامر حجی مانت گشت ای پسر ابوطالب مرا زن کن که خوابی
 زمین را بتو بنایم کفتم کیستی تو گفت من دنیا ام کفتم باز کرد و شومری دگر بگوید این آیات
 در آن وقت فرموده اند و شک نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال
 بوده و کلمات را مثال این در پیداری پیوسته و تحقیق آن در فاکه خامسه گذشت

اشارة به اسرار باب طریقه و تشبیه دنیا به چیزهای حقیقه

انما الدنیا کطل زائل	او کصیف بات لیل فارتحل
او کنوم قدیراۃ نائم	او کسرق لاح فی افق الال

بات ای اقام لیل و نزل و اتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون
 سایه زایل یا چون مهانی که فرو آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که حقیقه
 میندازد خواب کننده یا چون برتی که درخت در کناره آسمان امیدوار
 دنیا که ندارد از حقیقه مایه در عین عدم جلوه کند چون سایه
 کاسی چو سراب مینماید بر زمین کاسی به فلک چو برق دارد پای

پیدار ساختن نفس غدار از خواب غفله و پندار

یا من بدنیاه اشتغل	قد غره طول الامل	الموت یاتی بغتۃ
والتیر صندوق العمل	ولم تزل فی غفلة	حتى ونا منک الابل

اشتغال مشغول شدن و بغتۃ ای فجأة و قال الامام اجل الانسان وقت القضاء
 عمره **میفرماید** ای انکس که بدنیاء خود مشغول شد بحقیقه فریفت
 او را درازی امید مری آید ناگاه و قبر صندوق عمل است
 و بستی همیشه در غفلة تا نزدیک شود بتو وقت مرگ
 ای انکه بجان مقتدرسیم وزری تا کی بستم و ام پوشی و خوری
 اندیش آن بکن که روزی در کور اعمال تو یک یک کند جلوه گری

منع از طلب مال شقاوة مال

سب الدنيا تساق اليک عنوا	ایس مصیر ذاک الی الزوال
وما ترجو بشی و لبس یقی	و شیکا قد تغیر الیبالی

عنوا المال ما یفضل عن النقة و وشیک زود **میفرماید** کار دنیا را که
 رانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست باز گشت آن زوال و چه
 امید میداری چیزی را که نیست که غانده زود بحقیقه بغیر سلب آن کثبها
 ای کرده دلت بمال دنیا پیسل مقصود تو بی و مال دنیاست طفیل
 در دست کسی مال نخواهد ماندن هر روز کند میل بجایی چو سیل

ترجیح آخرت بر دنیا به آیه اشارات و تبیح حرص و بخل به احسن عبارات

فان مکن الدنیا تعد نفیۃ	فدار ثواب الله علی و ائبل
وان مکن الارزاق قسما مقدرا	فقله حرص المر فی الکسب اجل

نفاسته عزیز شدن و النبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود

اگر چند پس سرای ثواب خدا بلند تر و فاصله است و اگر باشد روزنها
 بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص و درک خوبتر است **س**
 ای دل چه شوی ببال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقیبتی معزور
 چون بخش تو در ازل تقدیر شده است پس حرص تو از عقل و خرد باشد
 و ان یکن الاموال للترک جمعها **فما حال متروک به الحسری نخل**
 و ان یکس الابدان للوثة اثبت **فقل امر بالیسف فی الدان**
 بدن تن و انشا را فریدن **میفرماید** اگر باشد مالها برای گذاشتن کرد کردن
 آن پس چیست حال گذاشته که آزاد به آن نخل کند و اگر باشد بدنها که برای
 مرک آفریده شده اند پس کشتن مرد بشیر در راه خدا فاصله است **س**
 تا چند ترا ببال باشد اساک و زهر و فاقه خویش باشی غناک
 کرامت سعادتی کرم پش کنی در راه خدا جا دتن سازی چاک

اظهار رحمة علیا و تحبب از دنیا

دنیا خادعنی کافی است اعرف حالها **خطر الملیک و از دنیا و از اجتناب حلالها**
 درت الی یمینها فرد و تنها و شمالها **و رایتها محتاجة فوسبت جملتها**
 مخادع و خداع کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ و الجمل کل جماعة غیر
 منفصلة **میفرماید** دنیا می فریبد مرا گو یا من نیستم که شناسم حال او را حرام کرد یاد
 مطلق ام او را و من اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را پس
 باز کرد و اندیم آنرا با دست چپ او و دیدم او را بنیازمند پس بخشیدم همه او را و او را پس

دنیا که و در فریب سر پنجه **در من نتوانست نمودن اثری**
 هر کس که بسر موای دنیا دارد پوسته کشد ز سر طرف درد سری
 بیان اشتغال مردم بکارها و حاصل و ضایع شدن عمر به اندیشه باطل
 اذ اعماش امر استین حولا **فنصف العمر تحفة الیالی**
 و نصف النصف یعنی یس پیری **لغفله عینا عن شمال**
 و ثلث النصف آمال و حرص **و شغل بال ملکنا شت و العیال**
 و باقی العمر اسقام و شیب **و تم بارتحال و انتقال**
 فجد المر طول العمر حبل **و قسمته علی هذا المثال**

حول سال و المحق الا بطل من الثالث و ثلث بضم سه یک و عیال بکسر جمع عیال مثل چید
 و انتقال از جای بی بجایی رفتن و قال الغزالی المثال ما یوضح الشئ و المثل ما یشبه الشئ
 و در بعضی نسخ بجای محقة تجو **میفرماید** چون بزیدم دشت سال پس نیمه عمر بکار
 آنرا شبها و نیمه نیمه میگذرونیم که داند برای غفله خود دست راست را از دست چپ
 و سه یک نیمه امیدهاست و حرص و شغل بکسبها و عیال و باقی عمر بکار پهلهاست
 و سفیدی مو و آسنگ کردن بکوج کردن و از جای بی بجایی رفتن پس کوشش
 مرد در درازی عمر وانی است و بخش کردن آن برای شاست **س**
 افسوس که عمر من با فوسوس گذشت در صحبة جاهلان منحوس گذشت
 عمری که بود مصروف او علم و عمل و ایم بخیاال نام و ناموس گذشت

بیان فساد زمان و زوال جهان

بضمی الدنیا والایام والذنب حاصل وانت بما تنوی من الحق غافل
 سرورک فی الدنیا غرور و حسرة وعیشک فی الدنیا محال و باطل
 الحصول الثبوت والمحال بالایکن وجوده **میفرماید** گذشت روزگار و
 روزگار و گناه حاصل است و تو بسبب آنچه از تو میکنی از حق غافل شادی تو
 در دنیا فریب و حسرت و عیش تو در دنیا محال و باطل است **س**
 افسوس که شد غم به پهلوه تبا و زد و مر نماند بجز من غیر گناه
 افکند مر الذرة ذنب از راه تا چند برای خویش باشم بدخواه
ترجمه من الدنیا غافل و باطل و با در نمان الموت لا شک فی
 الا انما الدنیا کمثل راكب اراخ عشیاء و سونی الصبح راحل
 اراخه بر اسودن و عشی از غامز شام تا غامز خفت و بعضی گویند از پیشین تا
 تا صبح **میفرماید** تو شته بر گیر از دنیا چه بد رستی که تو کوچ کشته و پیش دستی
 چه بد رستی که مرگ پیشک تو آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سوار
 که بر اسب پیدا اول شب و او در صبح کوچ کشته باشد **س**
 جمعی که نصیحت عزیزان شنوند پند جهان را و مقید نشوند
 دنیا بمثل کهنه ربطی باشد آیند مسافران و در حال روند
 ارشاد نفس بصفات فاخر و تنبیه بر مرگ و روز آخر
 لا تجزعن من الهزال فرج السعین و عوفی المهرول
 واجعل نواذک للتواضع منزلاً ان التواضع بالشریف جمیل

و اذا اولیت امور قوم لیلة لما علم بانک عنهم **مقول**
 منزل بضم لا غرضدن مقول نزلت الدابة نزل الی عالم یسم فاعله والذبح شق
 خلق الحيوان و یسم بکسر سین فریه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولاية توفی الامر
میفرماید جو غم کن از لا غری چه بسا که کشته شود فریه و عافیه داده شود لا غری و بگردان دل
 خود را مفر و تنی را منزل بد رستی که فروتنی به بزرگوار خوب است و چون حاکم شوی
 کارها بر قوی را یک شب پس بدان که تو از ایشان پرسیده خواهی شد **س**
 هر کس که کند صبر و تحمل حاصل آخو بهر ادخویش گردد و اصل
 که حکم تو بر جماعتی کشت روان زنها ر مشو نظم کردن نایل
 و اذا حملت الی القبور جواره فاعلم بانک بعد ما محمول
 یا صاحب القبر المنقش سطح ولعله من تحت مغلول
 ما یمنعه ان یکون منقش و علیه من خلق العذاب قبول
 لا تقتر بنعیمهم و یملکهم الملک یعنی والمنعیم یرول
 تعیش نقش کردن و سطح بام و غل دست با کردن بست و کبل بند **میفرماید**
 چون برداری با کور یا جازه را پس بدان که تو بعد از آن برداشته خواهی شد
 ای خداوندان کور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زران بسته
 شده است دست او با کردن سود نکند او را که باشد کور نقش کرده شده
 و حال آنکه باشد بر آواز حلقها عذاب بند یا فریقه مشو باز و آسایش
 ایشان دند پادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود و باز و آسایش زایل میشود **س**

جمعی که ز جهل خود مشوش باشند خواهند که در کور منتش باشند
 از نقش که بر کور نگارند چه سود باید که نفس خویشان خوش باشند
خطاب به جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما وارشاد بکرم و شکر باری
 ما احسن الدنيا واقبالها اذا اطاع الله من ناله
 من لم يواس الناس من فضل عرض لا وبار اقبالها
 فاحذر زوال الفضل يا جابر واعط من دنياك من سالها
 فان ذال العرش جويل العطا يضعف بالجنة امثالها
 آسيت به بالي سواساة اى جعلته اسوتى فيه والاسوة القدوة وواسيته لفته ضعيفه
 فيه وتعريض عرض آوردن و جابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمر و بن ام انصاری
 از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر بود و چهار سال
 بود و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال در اصل سال والاضعاف
 آن یزاد علی اصل الشئ فیجعل مثلیس او اکثر و جب دانه و بیت رابع اشارت بآیه مثل
 الذین یفتنون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبت سبع سنابل فی کل تبدل
 مائة حبه و الله یضاعف لمن یشاء **مفسر** باید چه نیکوست دنیا و اقبال او چون
 فرمان برد خدا را آنکس که یافت دنیا را مگر که مواسا کنند بامدم از افزونی
 مال خود آورد و بعضی ادبار اقبال دنیا را پس پیر میز از زوال فضل
 ای جابر و بده از دنیا و خود مگر که خواهد آن را چه بدرستی که
 خداوند عرش بزرگ عطاست افزون میکند بیک دانه مثله و آن را **س**

مالی که نه در وجه مناسی باشد شک نیست که نعمتی الهی باشد
 از مال یکی شود سزاوار بهشت و ز مال یکی لایق شای باشد
 و کم را اینها من ذوی ثرق تا هو علی الدنیا با موالم
 نو شکر و النعمه جاز اسم مقالة الشکر الذی قالها
 من شکرتم لازیدکم لکن کفرتم غاها
 ثروت توانگری و تاه ای تکره و اقبال جمع قتل بضم و غول هلاک کردن و مقالة فاعل جانا
 و ضحیه مستتر در قال راجع به ذال العرش فاعل قال و لین شکرتم لازیدکم عطف بیان مقالة
مفسر باید بسیار دیدیم از خدا و ندان توانگری که روی آوردند بشکر خدا چون رو آوردن
 توانگری تکره کردند بر دنیا با لها را ایشان و بند کردند بر محل قتلها آنرا اگر شکر گفتندی نعمه را
 پاداش دادی ایشان را گفتار شکر که گفته است خداوند عرش آنرا لین
 شکرتم لازیدکم لیکن مناسی ایشان هلاک کرد نعمه را **س**
 جمعی که بعقل پاسبان حشمت دارند آیین سپاس و شکر نعمه دارند
 و آنها که کمال علم و حکم دارند سر پاییه که دارند بحکمت دارند
حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر عاقله و روزگار
آیه فنا برایشان خوانده

با تو ا علی قتل الاجال تحرسم غلب الرجال فلم یفهم القتل
 واستنزلوا بعد غرض معانهم الی مقابرهم یا یس ماترلوا

نادائتم صارخ من بعد ما دفنوا این الاسرة والیتجان والحلل
 این الوجوه التي كانت محجة من دونها يضرب الالاسد والکلل
 ضحیر با تو عاید به ملوک و اقبال جمع چیل و حاسه نگاه داشتن از اول و اغلب
 ستر کردن و غلب بنم جمع او و استرال فرو آوردن و یائیس مازلوا ای یا قوم یس
 نزولهم و صراخ بانگ کردن و اسره بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او
 و کله بکسر پشته خانه و پرده زمان و کلک جمع او **میفرماید** شب گذشتند بر سر راه
 کوهها نگاه میداشت ایشان را مردان سطر کردن پس سودن دار ایشان را سرباز
 کوه و فرو آورده شدند بعد از غلبه از پناه کاهها ایشان بکوهستانهای ایشان ای قوم
 بد فرو آمدی بانگ کرد ایشان را بانگ کشته از پس که دفن کرده شدند گجاست تختها و اسرها و جاهها
 ردها که بود پوشیده از پیش آن زده می شد پردها و پشته خانها **پس**
 شامی که را طراف جهان کیه و تاج و ز فضل بغیر حق نکرد و محتاج
 در روز اجل کنند شمش تاراج فی تحت بجای خود بماندنی تاج
 فافصح القبر عنهم حين یلهم تلك الوجوه علیها الدود یتقتل
 قد ظالما اكلوا فیها و سوتربوا فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا
 و ظالما كثر الالاموال و ادخروا فخلعوا ما علی الاعداء و ارتحلوا
 و ظالما شيدوا دور التحصنهم فغار قوا الدور و الالامیس و انتقلوا
 اضحى مساكنهم و حشا معطلة و ساكنوها الى الابدات قدر حلوا
 افصح اشكارا کردن و دود گرم و کثیر بسیار گردانیدن و ادخار ذخیره

نهادن و اصل او از تخار و تخلیف بار پس گذاشتن و تشدید بلند کردن بنا و دوز جمع دار
 و احسان نگاه داشتن و بلند و خش بالتسکین ای خال عن الماء و الکلاء و تعطیل فرو گذشت
 و حدث نفع کور **میفرماید** بسیار آشکارا کرد کور از ایشان آن زمان که بر سپید ایشان را
 آن رویها را که بران گرم از سوپی بسویی میرفت بحقیقه دیرگاست که خوردند در آن
 منازل و ایشان آتش میدند پس کشتند از پس درازی خوردن که بحقیقه خورده شدند
 و دیرگاست که بسیار گردانیدند لها و ذخیره نهادند پس باز گذشتند آنرا بر
 دشمنان و کوچ کردند و دیرگاست که بلند کردند خانها را تا نگاه دارد ایشان را پس جدا شدند
 از خانها و خاندها و رفتند و کشت مسکنها ایشان خالی از آب و گیاه
 فرو گذاشته و ساکنان آن به کورها بحقیقه کوچ کردند **پس**
 جمعی که بکشتند پریشان مرکز مجور بنودند ز خویشان سرگز
 امروز از آن جمع اثر باقی نیست کویا که بنوده اند ایشان سرگز
 سل الخلیفة اذ وافت منیته این الجود و این الخیل و الخول
 این الکنوز التي كانت مغنمها تنو بالعصبة المقویس لو تحلوا
 این العبد التي ارصدتهم عددا این الحدید و این البیض و الاسل
 خلیفه پادشاه و موافاة رسیدن و خول الرجل بالفتح ضمه و الواحد خایل و قد يكون
 الخول واحد و اسامی تقع علی العبد و الالة و منافع جمع مفتاح و نور کرانی و قال الجوری
 اقوی اذا كانت دابة قویة یتالی فلان قوی مقوی فالبقوی فی نفسه و المقوی فی
 وابته یکس مراد از مقوی درین مقام قوی است چه بیت ثانی ناظر است به آیه

و آتیناه من الکنوز ما ان مفتاحه لتبور بالعصبة اولی القوة که در شان قارون

است و غنید جمع عبد و ارساد کسی را بگاه بان راه کردن و حدیث تیغ تیر و اسل
بنج نیزه میفاید پرس پاوشه را چون رسیدم که او کجاست لشکر او کجاست
اسبان و خدمتکاران کجاست کجها که بود کلیدها آن که گران بی آمد بر گرو توان
اگر بر می داشتند کجا اند بندگان که نگاه بانان راه میکردی ایشان را
در حالی که سازها را کار بود و ند کجاست تیغ تیر و کجاست خود و نیزه پس
ایزد که دست خلیف را جاه و جلال روزی که نهد به چهره اش داغ زول
از لشکر او اثر نماید بایستی در حال شود و حشمت و مالش پامال

این الفوارس و الغلمان اصنعوا	این الصوارم و الخطیبه الذبل
این الکفاة الم یفغوا خلیفتم	لما راده صریحا و سونیستهل
این الکفاة التي ما جوا لما غضبوا	این الحماة التي تحي بها الدول
این الرماة الم تمنع با سهمهم	لما اتک سهام الموت تتصل

غلمان جمع غلام و دابل باریک و ذبل بضم ذال و با جمع او و کلمی غلمان شهما
یکمها اذا کتھا و کلمی ای تعطی و کلمی الشجاع المستکفی سلاحه لانه کلمی نفه ای سرتا
بالدرع و البیضة و الجمع الکفاة کانهم جمعو الکامیا مثل قاض و قضاة و موج بهم
بر آمدن مردم و اتصال تیر یکدیگر انداختن میفاید کجا اند سواران و
غلمان چه کردند کجاست شمشیرها و بران و نیزهها و منسوب بموضع خط باریک
کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و اوزاری

میکرد کجا اند آن دلاوران که بهم برآمدندی برای آنکه خشم کردند کجا اند آن
حامیان که نگاه داشته می شد بایشان و دولتها کجا اند تیر اندازان آیا باز داشتند
به تیرها خود چون آمد ترا نیزه مار مرک در حالی که تیری انداخت پس

شاهی که فلک ز روی او شد لامع خورشید کرم ز برج او شد طالع
آن روز که شد صورت مرکش واقع اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

میهاات مانعوا ضیما ولا دفعوا	عنک المنیة اذ وانی ک الابل
ولا الرشی و فغتها عنک لو بدلوا	ولا الرقی نعت فیها ولا الحیل
ما ساعدوک ولا واساک اقربهم	بل سلوک لها یا فتح ما فعلوا
ما بال تبرک لایاتی به احد	ولا یطوف به من ینهم رجل
ما بال ذکرک منیا و مطرعا	و کلهم باقسام المال قد شغلوا
ما بال قصرک و حشالا انیس	یفشاک من کیفیة الروع والوایل

رشی بضم یا کسر جمع رشوه بضم یا کسر و رقیه بضم افسون و رقی جمع او و تسلیم سپردن
و اطراح انداختن و اقسام بخش کردن و الویل النزع میفاید و درست
آن منع نکردند سستی را و دفع نکردند از تو مرک را چون رسید به وقت مرک و
نه رشوها دفع کند مرک را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد مرک و نه جارها
یاری نکردند ترا و موساة نکرد با تو نزد یکتر ایشان بلکه سپردند ترا بر مرک ای رشتی آنچه
کردند چیست حال کورتو که غی آید بان کی و طواف میکند بان از میان ایشان مردی
چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و همه ایشان به بخشش

کردن مال بحقیقه مشغول کرده شده اند چیست حال کوشک تو در حالی
 که خالیست نیست هیچ انس گیرنده در درمی آید ترا از دو جانب او ترس و خجسته
 روزی که کشند جات از تن پیرون فی رشوه در آن سود دهد فی افسون
 همراه تو باشند کسان تالاب کور و انگاه تو در خاک بمانی مخزون
 لا تنکر فدا مت علی ملک الا انخ علی الموت والوجل
 و کیف یجود و ام العیش متصلا و روحه بحال الموت متصل
 و جسمه لبنیات الردی غرض و ملکه زایل غف و منفصل
 و ام ای سکن و انا حه خوابانیدن شتر و وجل بفتح ترس و الغرض المقصود میسر نماید
 انکار مکن چه نیارا میدوینا بر پادشاهی مگر که شتر خوابانند بر او مرک و ترس و چگونه
 امیدوار و پادشاه و ام عیش را پوشیده و جان او بر بیجاها مرک پوشیده است و او را سها و بار یک
 مرک را مقصود است و پادشاهی او زایل است از او منتقل است به کسی دیگر
 هر چند کسی صاحب عقلست و خود از دست اجل هیچ روجان نبرد خیاط ازل که دوخت پیر این عمر
 حکایت استیاق خویش بباطله آفریده اجل گفت که جیش بر دو شکایت از فراق و محن ترا که
 الاله الی طول الحیوة سبیل وانی و هذا الموت لیس یجول
 وانی و ان اصبحت بالموت موقتا علی اهل من دون ذاک طول
 و لیدر الوان تروح و تقدی و ان نفوسا ینهن سبیل
 و منزل حق لا معرج و نه لکل امر منها الیه سبیل
 النفس الدم یتال سالت نفسه فی الحدیث ما لیس له نفس ساید فانه لا ینجس الماء

قطعت یام العزیز و کرمه
 و کل عزیز ما سکن و لیل

ادوات فیہ و سبیل و سبلان رفتن آب و مثل آن و التخرج علی الشی الالقاه علیه
 و المعرج اسم المكان منه و تفرز عزیز شدن وانی خبر تلک محذوف و منزل معطوف بر
 الوان **مینر** باید آیا هست بدرازی حیوة داسی و از کی باشد آن و این هر ک نیست
 که بگوید و بدرستی که من و اگر چه کشته بک یعیس دانده پس مرا امید است از نزد آن
 در از و مر روز کار را رنگهاست شبانگاه میکند و با داد میکند و بدرستی که فونها در میان
 آن روان میشود و مر روز کار را منزلیست بتحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن نزد آن
 هر مردی را از آن به او است راسی بریدم بروزها و عزیز شدن
 یاد کردن او را و سر عزیزی اینجا خوار است **پس**
 جمعی که مدام مکر و تزویر کنند در کار جهان نزارند بیکر کنند
 روزی که رسد ز آسمان بیک اجل فرصت نشود که وقت تغییر کنند
 اری علل الدنیا علی کثیرة و صا جها حتی المات علیل
 وانی مشتاق الی من اجبه و فمل لی الی من قد هویت سبیل
 وانی و ان شطت بی الدار نارضا و قد مات قبلی بالفرق جمیل
 فقد قال فی الامثال فی البیس قائل و اضرب به یوم الفراق رجیل
 لکل اجتماع من خلیس فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل
 شطت الدار و ترحل ای بعدت و بار برای تعدیه و تضرب مبالغه در ضرب
 و رحل فلان رحله و الاسم الرحیل و دون معنی غیره و در بعضی نسخ بجای مصراع
 عاشق و کل لقاء الغابرین قلیل و العابر الباقی و الماضی و هو من الاضداد **پس**

می بینم علتها را و نیاز بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است و بدست
 که من سر این آرزو متقدم بانگس که دوست میدارم او را پس آیا هست مابا کس
 که بحقیقت آرزو دارم را می بدستی که من و اگر چه دور گردم را خانه در حالی که دورم
 و بحقیقت مرد پیش از من بفرق صاحب جمالی پس بحقیقت گنت در داستانها در باب جدایی
 گوینده سیر نم من آن داستان را در روز فراق که کوچست ممر کرد
 آمدنی را از دو دوست جدایی است و نه آنچه غیر فراق اندکست **س**
 در طبع زمانه نیست انکیز وصال کوشد به فراق دوستان در همه حال
 که صبح زود وصل خورشید نفس تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال
 و ان اتفاقا دی فاطما بعد احمد
 و کیف سناک العیش من بعد تقدم
 سیغرض عن ذکرى و تسمى مودتى
 و یس خلیل بالملول و لا الذی
 و لکن خلیلی من یروم وصاله
 اذا انقطعت یوما من العیش مدتی
 فان بکارا بکایت قلیل
 اتفاقا و نایافتن و فاطم مرفم فاطمه برای ضرورت شعرو البدیل البدل و خلیل
 الرجل الذی یداخله فی امور و یختص به و مدته پاره از روزگار **میفرماید**
 بدستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد و نیست بر آنکه دایم نیست سبب دوست
 و چگونه باشد اینجا زیست از پس نایافتن ایشان سو کند بزندگی تو که این چیز است که نیست

بآن را می زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود و دوستی من
 و پیدا شود بعد از من مرد دوست را مثلی و نیست دوست من دل گرفته و نه انگس که
 چون غایب شوم من خشنود شود از و غیر من بدلی ولیکن دوست من انگس است
 که همیشه بود پیوست او و نگاه دارد را زمره دل او و دخل کننده باشد کارها من چون بزرگ
 شود روزی از زندگانی من مدتی پس بدستی که گریه زمان گریه کننده کم است **س**
 جمعی که بر اوستی مسلمان باشند در بند و فابعد و پیمان باشند
 کاسی بخطا اگر جفا می کنند در حال ز فعل خود پشیمان باشند
 و یس الی ما یتغیه سبیل
 و لکن رزرا لا کر مین جلیل
 و فی القلب من حوالق غلیل
 و یس جلیلا رزربال و فقه
 و لک جنبی لایو اتی مضعج
 غلیل تشکی و در بعضی نسخ یکای جیب و یروم سحت پر شدن از اربع **میفرماید**
 میخوامد جو انم و که غیر دوست او نیست با آنچه میجوید او را را بی و نیست بزرگ مصیبت
 مال دنیا یافتن آن ولیکن مصیبت بر کوارتر با بزرگست برای آن پهلوی من موافقه
 نمیکند او را خوا بکاسی و در دل از گری فراق تشکی است **س**
 دارد دل من کدوره از شام فراق تا چند شوم تیره زایام فراق
 ز سزای بکان میخورم از جام فراق یارب که براق قد ز جهان نام فراق
 حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضادادن بضعف و ناتوانی
 فایلا و سهلا بضعف نزل و استودع الله الفار حل

تولی الشباب کان لم یکن
 وحل المشیب کان لم یزل
 کان المشیب کصبج بدرا
 واما الشباب کبدرا اقل
 سقی الله ذاک و هذا معا
 فنعم المولی و نعم البذل

تولم اسلام ای ایت اهل الا جانب فاستانس ولا تستوحش و سهلا ای و طت کانا
 سهلا لا و عرا و الف کسر عزمه دوست و کان مخف کان و افول فرورفت ستاره از اول
میفرماید میگویم آمدی به آشنایان و جای نرم به معانی که فرو آمد و می سپارم بخدا
 دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود و فرو آمد موی سفید گویا همیشه بود
 که یان موی سفید چون صبح پیداشد و اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کند
 خدا آن را و این را با هم چه خوش پشت گشته است و خوش بد است **پس**
 افسوس کن که ایام جوانی بگذشت احوال دلم چنانچه دانی بگذشت
 از مشرق صبح مرک پری بد میداد اوقات سرور و کامرانی بگذشت

اظهار حزم عاقلان و بیان عفته غافلان
 بمثل ذوالعقل فی نفسه مصاصه قبل ان تزل
 فان تزلت نعته لم یزع لما کان فی نفسه مثلاً
 رای الامر یضی الی آخره فصره آخوه اولاً و هو الجمل یامن امامه و تنسی مصارع من قد خلا
 فان بدسته صرف الزمان بعض مصاصه اولاً و لو قدم الحزم فی نفسه لعلمه الصبر عند البلاء
 تمثیل گذاشتن و انقضا رسیدن و خلا ای مضای و ذنب و دمه ناکاه آمدن از ناگه
 و حزم پیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن **میفرماید** می بخازد خداوند خود در

نفس خود مصیبتها را خود را پیش از آنکه فرو آید پس اگر فرو آید ناکاه تر سد برای آنچه
 بود که در نفس خود نگاشته بود دید کار را که می انجامد بکاری دیگر پس کرد ایند آخ کار را
 اول و خداوند بجهل این باشد از روزگار خود و فراموشش کند افتاد بهاء امس که تحقیقه
 گذشت و رفت پس اگر ناکاه آید او را حادثها و زمان بعضی نصیبتها را و کرده کند به آواز
 و اگر درش داشتی پداری را در نفس خود سرایید یا بوزانیدی پداری او را شکیبایی نزد **پس**
 و اما که نهاد بر حوادث دل خویش از پیش بلا دلش نمیکرد و ریش
 هر چند که فقر و نیستی آید پیش چون کوه ز جای خود نمجبد و ریش

منع از بخل و وعده کاذب و ترعیب بعلم و عقل صایب
 اذا اجمع الآفات فالبخل شرها و شر من البخل الموعید و المطلق
 و لا خیر فی وعد اذا کان کاذباً و لا خیر فی قول اذا لم یکن فعل
 فی الاساس الوعد و الموعود واحد و مطل مدافعه کردن و ام **میفرماید** چون کرد شود
 آفتها پس بخل بدتر آنست و بدتر از بخل و عده و درنگ در تحصیل آن و ست هیچ خیر در
 وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن **پس**
 از بخل کسی که میکند وعده دروغ بگریزاز و که آب دارد در دروغ
 آن صبح که خلق کاذبش میخواهند هرگز نرسد از و بافاق فروع
 اذا کنت ذاعلم و لم تک عاقلاً فانت کذی نعل و لبس له رجل
 و ان کنت ذاعقل و لم تک عالماً فانت کذی رجل و لم تک له نعل
 الا انما الانسان غمد لعقده و لا خیر فی غدا اذا لم یکن بضل

نصل تیغ میزاید چون مستی خداوند علم نیستی خودمند پس تو چون خداوند کنشی و
 حال آنکه مرد را نیست پای و اگر مستی خداوند و نیستی عالم پس چون تو خداوند پای و حال
 آنکه نیست مرد را کنش نیست آدمی مگر غلاف مرعقل خود را و نیست هیچ چیز در غلاف و ن باشد تیغ
 یارب چه خوشست عقل و دانش بهم کز مرد و شود روشن و صافی عالم
 در انجمنی که نام تمیز برند ممتاز بعقل و علم باشد آدم
 بیان توقف دانش بر محنت و مشقت و ترغیب تحصیل علم و فضیلت
 نوکان هذا العلم يحصل بالمتى ما كان يتقى في البرية حامل
 اجمد ولا تكسل ولا تك غافلا فداية العقبى لمن يتكاسل
 كسالة و كسل كاهل شدن و عقبی آن جهان و تكاسل كاهلی نمودن میزاید اگر بودی ای
 علم که حاصل شدی به آرزو نبودی که بماندی در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل
 مشو و مباش غافل چه شیمانی آن جهان مرا کس راست که کاهلی مینماید پس
 کراهل دلی ترک سو بس باید کرد مرغ دل خویش در تنفس باید کرد
 توجیه به آرزو میسر نشود هر کام که داری همه پس باید کرد

رضا بقضا در قسمه و مغایرة بعلم و حکمة

رضينا قسمه الجبار قينا	ان علم و الامار مال
فان المال يعني عن قريب	وان العلم باق لا يزال
الجبار قيل من الجبر بمعنى الاصلاح و منه جبر العظم و قيل من الجبر بمعنى الاكراه و قيل	
منيع لا يناله يد الافكار و لا يحيط به الابصار و منه تحلة جبار اذا طالت و قال ابن	

عباس رضي الله عنهما هو العظيم سيزايد خشنوديم ما به بخش کردن چهار در میان ما
 ما راست علم و مرد دشمنان راست مال چه بدرستی که مال نیست میشود
 بعد از زمانی نزدیک و بدرستی که علم پاینده است همیشه پس
 آنروز که شد روزی مردم تقسیم دادند با علم و بدشمن زروسیم
 فردا که کنیم جان یگانان تسلیم او ابل جهنم است و ما ابل نعیم
 ترغیب تحصیل معارف اخروی و تنبیذ از جمع اسباب دنیوی

ان الغنى هو الغنى بقلبه	ليس الغنى هو الغنى بما له
وكذا الكريم هو الكريم بخلقه	ليس الكريم بقوته وبآله
وكذا الفقيه هو الفقيه بحاله	ليس الفقيه بتطقه ومقاله

موضه فصل برای صبر و تقاضا دانستن سیزاید بدرستی که تو اگر او تو اگر است بدل
 خود نیست تو اگر او تو اگر بحال خود و همچنین بزرگ او بزرگست به خوی خود نیست بزرگ بزرگ
 تو خود و خویشان خود و عجنین و انا و اناست بحال خود و نسب و انا و انا سخن گفتن خود و گفتن خود
 ای کاشته زجمع مال و اسباب غنی تا چند کسی از تو کشد کبر و غنی
 کاهی که ز خود دور کنی خلق دین در عالم علم و معرفت جان منی

نهی از گفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار

فلا تكثرن القول في غير وقت	و ادين على الصمت المزمي للعقل
يموت القتي من عشرة بلسان	وليس يموت المرء من عشرة ارجل
فلا تك لقولك ميثا مغشيا	فتستحب البغضاء من زلة النعل

بخت الجبرای نشره و بغضه و دشمنی **میفرماید** بسیار کن گفتار را در غیر حکام آن
 و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خود را می میرد و جوهر از سر آمدن بران خود نیست که میرد
 از لغزند پای پس مباش پراکنده کشته و گفتار خود را فاش کنده که بخشی دشمنی را از لغزیدل کش
 س ای خورده شراب ذوق ارجام سخن بشناس بعقل و علم سنگام سخن
 چون را زدرون پیش کسی خواهی گفت باید که بری راه با بجام سخن
منع جمعی که عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند
 و فی الخلق احیانا لعمری مرارة و ثقل علی غص الرجال ثقیل
 و لم ار انسانا یری عیب نفسه و ان کان لا یخفی علیه جمیل
 و من ذالذی یجو من الناس سالما و للناس قال بالنظون و قیل
 خلق کلوا و ثقل کران شدن و غص کم کردن قدر کسی و یقال کثر الثقل و القال و
 سما اسمان و قدری ذلک عیسی بن مریم **قال الحق الذی فیہ یخبرون** بضم اللام
میفرماید در کلو کاه کاه سو کند بزندگی من تلخی است و کرانی بر کم کردن قدر مردم را
 کران و ندیدم آدمی که پند عیب خود را و اگر چه باشد که پوشیده نشود بر جری
 نیک و کیست که برید از مردم سالم و مردم راست گفت و گوی بکامنها پس
 انسان که بنور معرفت مشهور است در دیدن عیب خود بغایت کور است
 چون چشم که گوکب بنگ می پند و ز دیده خویش روز و شب مستور است
 ا جک قوم حین صرت الی الغنی و کل غنی فی العیون جلیل
 و یس الغنی الا غنی تر من الغنی عشیة تقری او عداة یسلیل

و لم یفتقر یوما و ان کان معدا سخن و لم یستغن قط بحیل
 قری همان داشت از ثانی و السخا و السخاوة الجود و قطر کز **میفرماید** بزرگ
 دارند ترا قوم آن سنگام که باز کردی به توانگری و هر تو اگر در چشمها بزرگت
 نیست توانگری مگر توانگری که آراست جوهر در اشبا نگاه که همان داری
 کنی یا با بداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگر چه ناپایند
 باشد هیچ بخشنده و بی نیاز نشود هرگز هیچ بحیل **پس**
 هر کس که شود بمال دنیا فیروز در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز
 کربخت سعید و حس طالع داری از مال جهان کنج سعاده اندوز
ارشاد بطوخته و بحیل و سدا یتیه شکایبی و تحیل
 صن النفس و احمها علی یزیرها تعش سالما و القول نیک جمیل
 ولا یثرین الناس الا تجملنا بنایک دیر او خاک خلیل
 و ان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد عسی نکبات البدر عنک ترول
 یعز غنی النفس ان قل ماله و یعنی غنی المال و سوز لیل
 حمل کسی بر ستور نشان از ثانی و بحیل نیک حالی نمودن و زوال کشتن **میفرماید**
 نگاه دار نفس را و بدار او را بر آنچه بیا را بد او را تا عیش کنی بسلامت و گفتار در
 شان تو نیک باشد و سخای مردم را مگر نیک حالی در حالی که موافقه کند
 بتور و ز کار یا چا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امر و ز پس صبر
 کن تا فردا شاید که نکبتها روز کار از تو زایل شود عزیز است

توانگر نفس اگر اندک باشد مال او و غنی است غنی مال او و خوار است پس
 ای دیده ز روزگار انواع ضرر و زود و زلفک کشته بنی زبرد
 زنها که آب در بوم فروش و زایل زمان هیچ رو عشو مخ
 ولا خیر فی و دآمری متلون اذ الراج مال حیث یعمل
 جواد اذا استغیت عن اهل و عند احتمال الفقر عنک بخیل
 فما اکثر الاخوان حین تقدتم و لکنهم لئلا تات قلیل
 تلون رنگ گرفت و المیل العدول عن الوسط الی احدی الجانبین و تانیث
 مالت بسبب انکه ریج موالت سماعت و اخذ گرفت و احتمال بار برداشتن و اخ
 برادر و اخوان جمع او میسر باید نیست هیچ یکی در دوستی مردی رنگ گیرنده
 که چون باد میل کند میل کند او بان سو که باد میل میکند بخشنده است خون بی نیاز
 از گرفت مال او و نزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیار برادران آن زمان
 که شماری ایشان را ولیکن ایشان برای حوادث اندک اند پس
 هر کس که نهد بعد دم و میناید آفر زلفک در کف او باشد با و
 از باب زمان همه با و ندیده زیاد و رسم اینجا فیه با و
 ترغیب نفس بجانب رجا و منع از یاس پس بحکم خدا
 فلا تجزع و ان اعسرت یوما فقد ايسرت فی دمر طویل و لا تياس فالیاس
 لعل الله یغنی عن قلیل و لا تطن بریک ظن سوء فالاولی بالخیل
 رایت العسر تتبعه یار و قول الله اصدق کل قیل یسار تو انگر شدن و علاج

ثامن ناظر به آیت ان مع العسر یسر الله ما یشاء پس جوع مکن و اگر چه تنگ است
 شوی روزی چه بحقیقت تو انگر بودی روزگاری در از نا امید مشو چه بد رستی که
 ناامیدی کنز است شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و گمان به پروردگار
 خود گمان بد چه بد رستی که خدا سر او را ترست به کردار نیک دیدم و دشواری را که از پی می
 آید آنرا تو انگری و گفتار خدا را ستره گفتار نیست پس
 ای از می عشق سر نفس بایسته سر که هست ترا حدیث و قرآن در ذکر
 آدم که خدا حادثه بفرستد باید که بران صبر کنی بعد از شکر
 منع از آتش حرص از و ختن و آب و و ختن

ما اعتاض با ذل وجهه بسواله	عوضا و لو مال المنی بسوال
واذا السوال مع النوال و زنه	رجح السوال و خف کل نوال
واذا ابتلیت یذل و جهک سایلما	فا بذله لکنکم المفضل
ان الکریم اذا جاک بموعده	اعطا که سلسا بغیر مطال

اعتیاض بدل گرفت و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و رجحان افزون آمدن
 از ثالث و المطال با لکسر المطلق میسر باید گرفت بخشنده آب روی خود بخو است خود
 عوضی را و اگر چه باید آرزو بازخواستن و چون خواست با عطا بسخی آنرا افزون آید
 خواست و بسک باشد بر عطا و چون بتلا شوی به بخشیدن آب روی خود خواسته بخش آنرا هرگز
 نمایند به بسیار فضل بد رستی که بزرگوار چون بدید ترا آید و او بی مدافعت پس
 ای دل غم و غصه که چه جمع است بنی چون دیده مرز آب رو پیش کسی

کامی که ترا ضرورتی پیش آید از اهل کرم بجوی فریادرسی

منع از تکبر و دشمنی و سوال از مردم دینی

بموت الناس قرنا بعد قرن | علم ارباب مثل محتال بحال

ولم ارب فی الخطوب اشد هولاً | واصعب من معاداة الرجال

ووقت مرارة الاشياء طرا | فما طعم امر من السوال

القرن من الیاس اهل زمان واحد والاختیال التكبر والخطوب جمع خطب و هو

ترسانیدن و معاداة با کسی دشمنی کردن **میفرماید** از مردم مردم را اهل

زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده بحال و ندیدم در کارها بزرگ

سخت تر ترسانیدن و دشوار تر از دشمنی کردن مردان و چشیدم

تنگی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن **پس**

با خلق خدا کبر و عداوه تا چند با اهل صفا جهل و غباوة تا چند

در یوزه مال از خلافت تا که بد بختی و آثار شقاوة تا چند

نکوهش سوال نداده مال

نقل الصخر من قلل الجبال | احب الی من من الرجال

یتول الناس لی فی الکب عار | فقلت العار فی ذل السؤال

نقل الشيء تحویله من موضع الی موضع و من جمع منته **میفرماید** سراینه گردانیدن سنگ

از سر مار کوه دوست داشته ترست بمن ارشدها مردان میگویند مردم مرا

که در کسب تنگ است پس گفتم تنگ در خواستی خواستن است **پس**

گر کوه ز جای خود بنماید بکشی زبان به که کشتی منته سر و درونی

از کسب حلال نان خود پیدا کن تا فصل خدا کند ترا زود یغنی

فتح قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین محمد عطار در الهی نامه فرماید

زمشرق تا مغرب کرامات است | علی و آل او ما را تمام است

اگر علمش شدی بحس مصور | در و یک قطره بودی بحر احضر

چو سحرش طاقه منته نبود | ز منته کشت مرد و ز جهودی

کسی گفتش چو کردی بر داشت | زبان بکش و چون تیغ و جبین گشت

لنقل الصخر من قلل الجبال | الی آفوه و اگر گویی نقل صخر از قله مشکل نیست چه طبیعی

و مشکل نقل به قله است که قمر نیست گویم نظر ناظم تو ب و بعد مساوات از طبع و قمر

اطهار استغفار از خلق عالم و اجتناب از منته اولاد آدم

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنته | ولا اشتیری عز المراتب بالذل

واعشق کمال المدامع حلقة | لیلا یری فی عینها منته الکحل

اشرار فروختن و کلا سیاه چشم و المدامع اطراف العین و خلقة آفرینش

و کل سره **میفرماید** پس قبول نمکنم دنیا را همه بمنته و نمیفروشم غرّه مرته را بخواری و

عاشق میشوم سیاه چشم را به آفرینش تا دیده نشود در چشم او منته سره **پس**

از منته مردم است بر دل باری | راضی نشدم بیا رمنته باره

من عاشق خوبان سپیه چشم شوم | تا منته سره ام نباشد باره

دم زدن از مروت کامل و باز نمودن قوت شامل

و داری بس قدر نزل و زادی مباح لمن قد اكل
 اقدم ما عندنا حاضر وان لم يكن غير خبر دخل
 فاما الكريم فراض به و اما اللبیم فذاک الویل
 المباح خلاف المخطور و خبر نان و خل سرکه و الویل بالتحریک الویل و سوا مرخیاف
 ضرره **میفرماید** سرای من جای خوابیدن شتران است هر کسی را که بحقیقه زود
 آید و توشه من مباحست هر کسی را که بحقیقه بخورد پیش می آید آنچه نزد ما حاضر است و اگر
 چه نباشد غیر نان و سرکه پس ما بزرگوار پس خشنود اسب نان و اما ناکس بس آن و مال است
 من این خانه که بی وحشته در بال باشد بسیار به اذرو ضنه رضوان باشد
 در سفره ما اگر چه یک نان باشد خواسیم که آن روزی همان باشد
 هدایت به کج قناعت اندوختن و منع از آب رو فروختن
 صبر الفتی بقره یحکه و بذله لوجه یذله
 یحیی الفتی من عیشه اقله الخبز للجا بیع ادم کله
 اذلال خوار کردن و اذن بضم غمه تا خورش و در بعضی نسخ بجای مصراع اخیر
 و الموت یا قی بعد از کله **میفرماید** صبر جو انم و بدر ویشی خود نزل
 میدارد او را و بخشیدن او بر آب روی خود را خوار میکند او را کاهیت
 جو انم و را از عیش او کمتر آن نان هر گز نه رانا تو رشت همه آن س
 ای بخت ز حرص روز و شب سودایی زنها که آب روزی جایی
 کراهل سعادت بی اندک چیزی راضی شود و سر نفس بکش ایزایی

اظهار کمال احسان با فقیران و زیردستان

انی امر و بالله عزری کله و رث المکارم آخری من اولی
 فاذا اصطنعت صنیعة اتبعها بصنیعة اخری وان لم السالی
 و اذا یصا حسنی رفیق مری اثرته بالزاد حتی یمتلی
 و اذا دعیت لکربة فرجتها و اذا دعیت لغذرة لم الفحل
 اتبعت القوم اذا كانوا قد سبقوک فلحقتم و ارمال بی توشه ماندن و امتلاء پر شدن
 یقال امتلأت من الطعام و الشراب و تفرج و ابردن اندوه **میفرماید**
 بدرستی که من مردی ام که بخداست غزوة من همه آن بحیراث برده اند بزرگوار بهارا
 پذیران آخر من از پذیران اول من پس چون کردم کاری نیکوار پس در ایم آنرا
 بکاری نیک و کرد و اگر چه خواسته نشوم و چون مصاحبه نکنم ا
 رفیقی بی توشه برگزینم او را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده
 شوم برای اندوسی و ابرم آنرا چون خوانده شوم برای پیمان شکستی کنم **پس**
 مجموعه آیات معارف ما یم آگاه از اسرار مواقف ما یم
 کاهی که سخن ز فضل و احسان گذرد سر چشمه الطاف و عوارف ما یم
 و اذا یصبح بی الصبح لحادث و اقیته مثل الشهاب المشعل
 و اعد جاری من عیالی انه اختار من بین المنازل نزل
 و حفظت فی اهل و عیاله تبعه سب سنی و لما اسفل
 صیاح بانگ کردن و الصبح المستغیت و المغیث و سومن الاضداد و اشغال

آتش افروختن و سعال سرفه کردن از اول و از بجا کنایه است از کرامت یقال انفسک
السؤال فاخذک السعال **بفسر** باید چون بانگ کند بمن داد خواهی برای حادثه
برسم بر او مانند شهاب افروخته و شمارم بحسایه خود را از غیال خود بدستی که او اختیار کرده است از
میان منزه بماند مرا و نگاه دارم او را در میان اهل و عیال او به تعهدی از من و سرفه کنم **پس**
سرچند که بانی سرودی سامانیم از روی کرم پناه مظلومانیم
کرد و دلی ست ترا ای درویش از ما بطلب شفا که مادر ما نیم
ارشاد بقطع دشمنی بوسیله عجز و فروتنی

و حی ذوی الاضغان شفا قلوبهم **نخستک العظمی** و قد یدبغ النفل
فان اعوضوا کرمانی نکر ما **وان حبسوا عنک الحدیث فضل**
فان الذی یوذیک منه استخامه **وان الذی قالو اواراک لم یقل**
التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل تحیة دعاء و ضغن
بکسر کینه و دین و دباغه پوست پراستی و نفل الاویم با کسرای فسد فهو نفل
بالخریک ای فساد و حدیث سخن و ایذا رنجاندن و و رار **پس** **مفسر** باید
پس دعا کن خداوندان کینهها را تا شفا دهد و لها را ایشان را دعا بزرگتر
تو و گاه پراسته میشود پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بر کرامت پس
دعا کن بزرگی نمودن و اگر باز دارند از تو سخن را پس پرس چه بدستی
که آنچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن آنست و بدستی که آنچه گویند در عقب تو
گفته نشده است **پس** دشمنی که کرد و رفت در سینه او

کم کن بوفاء و مردمی کینه او **کر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش**
آخو فکند عکس به اینده او **فبح** شیخ محی الدین در وصایا فتوحات
فرماید اعرابی مشرک از فصیح عرب بزد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت
هل فیما اتزل علیک ربک مثل ما قلته و او ایس سیهیت بخواند و حق تعالی آیات **لا تستوی**
الحسنه و لا السیئه اذفع بالحق سی احسن فاذا الذی ینک وینه عداوه کان ذولی
حسین و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت
هذا و الله سوال السحر شکایت از مخالفه و هر که شهد او آینه است بر سر الحلال و مسلمان شد

احب لیال البحر لا فرحها بها **عسی الد** سریاتی بعد ما بوصول
و اگره ایام الوصال لاتی **اری کل شیء مولع بزو ال**
ایطاع سخت خویش کردن یقال اولعته بالشیء و اولع به به فهو مولع به **بفتح اللام** **میفرماید**
دوست میدارم شبها ببحران رانه از فرج آن شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبها و صلا
را و دشوار میدارم روزها و وصال را برای آنکه من می نیم سر چیز را و یصل کرد اینده بزو ال
س سر نقش که از طاس فلک خواهد دل شک نیست مرا که عکس کرد و حاصل
از جستن وصل نقش بحران دیدم **وز عکس** شدم زود بجانان و اهل
خطاب به تمام بن اعقل ثقی و بیان علامت محبة خفی

لا تأخذ عن طلمح دلائل **ولدیه من بجوی الجیب** رسایل
منها تحفه بما یبلی به **و سروره فی کل ما سوفاعل**
فان منع منه عطیه معروف **و النقر اکرام و لطف جاعل**

خدع زینت دادن و نجوی را زو تنم بنا ز زیستن و العطیة الشی المعطی و العاجل
 نقیض الآجل **میفرماید** و یفته مشو چه مر محب را دلیلهاست و تزد او از راز محبوب
 پیغامند است از آن دلیلهاست بنا ز زیستن او به آنچه آزموده شود بان
 و شادی او در هر چه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب
 عطاری معروف باشد و در ویشی گرامی داشتن و لطف حاضر **پس**
 و شناسم ترا شنا خود میدانم نثرین ترا در غار خود میدانم
 که قهر کنی و کر عطا فرمایی یک یک همه را بجای خود میدانم
 و من الدلائل ان یری متحفظا متشفا فی کل ما سوزد زل
 و من الدلائل ان تراه متشما فی حقن علی سطوط الساجل
 و من الدلائل زیده نیما ری من دار ذل و النعم الرائل
 الحفظ السقط و قلة العفلة و المتشفا الذی یمنع بالقوت و بالمرغ و الحرة العظمة
 و الشط جانب النهر و الزادی و ساحل کنار دریا و الزهد خلاف الرغبة بقول زنده
 فی الشی و عن الشی **میفرماید** و از دلیلهاست محب آنست که دیده شود محب پدیدار و قانع
 به لغت و خرقه در هر چه آن تو و آئیده باشد و از دلیلهاست آنکه پنی او
 را جابه برسم کیسرند و در دو خرقه برکنار ما و جو که در کنار دریا باشد و از دلیلهاست
 بی رغبتی او در آنچه می پنی از سرای خواری و ناز و آسایش زایل **پس**
 ارباب محبت که ز خود پخس برند از رسم و خیال نیک و بد بی خبرند
 مستغرق خود شنید حقیقه شده اند و زبستی خویش تا ابد پخس برند

و من الدلائل ان یری من غمره طوع الحیب و ان الخ العاذل
 و من الدلائل ان یری من شوقه مثل السقیم و فی النواد غلا یل
 و من الدلائل ان یری من انب مستوحشا من کل ما سوشا عل
 فلان طوع ندک ای متفاد لک و شوق آرزو مندی **میفرماید** از دلیلهاست محب
 آنست که دیده شود از غم او فرمان بردار محبوب و اگر چه بهالغته کند ملاکته و از
 دلیلهاست آنکه دیده شود محب از شوق او ماتد خسته و در دل او تشکیها
 باشد و از دلیلهاست آنکه دیده شود از انیس او محبوب در ثم
 و نا خوش از هر چه آن مشغول کتده اوست به غیر او **پس**
 جمعی که دم از مهر و اراده زده اند در بام شرف کوس سیاده زده اند
 چون دست بد امان سعاده زده اند پابر سر نام و تنک و عاده زده اند
 و من الدلائل ان یری متبسما و القلب فی مع الحنین بلا بل
 و من الدلائل خجکه بین الوری و القلب محزون کقلب الشاکل
 و من الدلائل حزنه و حنینه جوف الظلام فانه من عاقل
 تبسم ندان سپید کردن بخنده و حنین ناله و بیل نزارد کستان و الشکل فندان المرأة
 و لدا و العقل الجس **میفرماید** از دلیلهاست محب آنست که دیده شود تبسم کننده
 و دل در تبسم باناله دلیلهاست باشد و از دلیلهاست خنده کردن اوست در میان خلائق و
 دل او محزون است چون دل زنی که بچه اش مرده باشد و از دلیلهاست
 حزن و گریه او در میان تاریکی شب نیست مورا باز دارنده از گریه **پس**

وایم رخ من چون گل خندان باشد و زمانه دلم نزار دستان باشد
 سرشته شدم چو زلف آشفته او آری شب عاشقان پریشان باشد
 و من الدلائل ان یری متمسکا بسوال من یخطی لیدی السائل
 و من الدلائل ان تراه باکیا ان قدر آه علی قبیح عاقل
 و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجها دو کل فعل فاضل
 و من الدلائل ان تراه مسلی کل الامور الی الملیک العادل
 تمسک چک در زدن و حظوه ظویافتن بر چیزی از رابع **میفرماید** از دلیلهای محب
 آنست که دیده شود چک در زنده به خواست از کسی که ظویا بدیدم خود نترسد و خواننده
 و از دلیلهای است که بینی او را گریان برای آنکه بحقیقه دیده باشد او را بر فعل زشت
 خود مندی و از دلیلهای است که بینی او را سوزانده بجانب حوب در راه خدا و بر فعل صاب
 فضیله و از دلیلهای است که بینی او را سپارنده همه کارها را به پادشاه عدل کننده **س**
 ارباب صفا که بهر حق در کارند سر جا که روند تخم نیکی کارند تسلیم شوند پیش مردان خدا
 حق مرکز و ایشان همه چون پرکارند امام عزالی بعضی از این آیات را در اجاب و
 علوم دین نسبت به ابوتراب نجاشی کرده و بعضی به یحیی معاذ رازی قدس سرهما

اعتراف به جرم و گناه و انتظار فضل اله

اخاف و ارجو عفو و عقاب و اعلم انه حکم عدل
 فان یک عنوا فهو منه تفضل و ان یکب تعذیباً فانی له اهل
 الحکم الحاکم و العدل العادل **میفرماید** میترسم و امید میدارم عفو او را

و عقوبه او را و میدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو
 پس آن از او احسان است و اگر باشد عذاب کردن پس بدستی که من مرا نراست و ارم
 یارب زکنه نامه من گشت سیاه و ز غصه و رنج حال من گشت بتاه
 که لطف کنی تو کان فضلی و کرم و رقت کنی ماعی جرمیم و گناه
حکایت احوال و اسوال قیامت و اخطایا و توبه و ندامت

اذا قربت ساعة یالها و زلزلت الارض زلزالها تسیر الجبال علی سرعة
 که السحاب تری حالها و تنفطر الارض من تحت سنالك مخرج افعالها
 الساعة القيمة و قبل الساعات التي سی القيمة ثلثة الساعات الكبرى و سی بعث الناک
 للحاسبة و سی التي اشار اليها النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم بقوله لا تقوم الساعة
 حتی ینظر الغشش و التفتش و حتی یعبد الدرسم و الدیار و الساعة الوسطی و سی موت اهل
 القرن الواحد و ذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه و علی آله و سلم رای عبد الله بن انیس فقال
 ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی یتوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة
 و الساعة الصغری و سی موت الانسان و سی المشار اليها بقوله تعالی **قد خسر الدین**
کذبوا بآثار الله حتی اذاب الله الساعه بقعة قالوا یا حسرتنا و معلوم ان هذه الحسرة
 مثال الانسان عند موته و لام برای تعجب و قال الرضی اللام معده لارعو المقدر
 عند سبویة او لحرف النداء القايم مقامه عند المبرد الی المفعول و جاز ذلک مع ان
 او عمو متعده بنفسه لضعفه بالاضمار و لضعف الباء مناه و زلزله بفتح و زلزال بکسر
 جنبانیدن و زلزالها ای المقدر لها عند النقیمة الاولى و الثانية و سیر رفتن و سحاب

ابرو انتظار شکافته شدن و نفع دیدن باد در حیزی و مراد از نفع نفع اسرافیل در صور
 و اخراج پروان کردن و ائمه ای مانی جوها من الدفین او الاموات جمع ثقل
 و سوتاع البیت و این آیات ناظر اند به آیه **اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتْ**
الْأَرْضُ أَثْمَارَهَا و آیه **تَرَى الْجِبَالِ تَجْرُ سَحَابًا** و آیه **وَيَكُونُ السَّحَابُ كَدِيمٍ**
 چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیا و جنبانیده شود زمین جنبانیدی که تقدیر شده
 او را زلزله اول و دوم بروند کوهها بر وجه شتاب چون گذشته ابرینی حال
 آنرا و شکافته شود زمین از زمین در صور آفرمان پروان کند زمین و جنبانید خود را
 آندم که شود نور امانه ظاهر بر خلق شود سر امانه ظاهر
 عالم همه در نور خدا گردد و محو و ز سر طریقی شود علامه ظاهر
 و لا بد من سیل قابل **من الناس يومئذ ما لها** **تحدث اخبارها** و لا بد من
 و ربك لا شك اوحى لها **ويصدر كل الى موقف** **تقيم الكهول واطفالها**
 ترى النفس اعلمت محضها **ولو ذرة كان مثقالها** **يحا سبها ملك قادر**
 فاما عليها واما لها **مشهور انك يوم در يومئذ مضافت به اذ و اذ مضى**
 بحمله مقدر و تثوین عوض آن جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض و این سخن
 مشتمل است بر تکلفی چه یوم الوقت مقبول طبع نیست و وقت و یوم الوقت
 المعلوم معنی وعد است چنانچه معنی تم مبیقات به تم مبیعا و به گفته اند پس
 انب سخن شیخ رضی است که یوم و اذ مضاف اند بحمله مقدر و اذ با جمله مقدر
 خود بدل کل است از یوم با جمله مقدر خود و ما استثنای و ایها الهام کردن

و اشاره کردن و لام بمعنی الی و المراد من اوحى لها احدث فيها ما دلت علی الاخبار
 او انطقها بها و صدور و صدور پروان آمدن از اول و کمال که سال ادا زسی بگذرد
 و سوی او بنیاد سفید شدن کند و الذرة الهباء و النملة الصغيرة و مثقال بمشک
 و علیها و لها در مقام نفع و ضرر استعمال کنند و این آیات ناظر اند به آیات قال الانسان
 ما لها تا آخر سوره **میسر** **ما یدری** چه چاره نیست از پرسنده گوینده از مردم در آن
 روز که چیست مرز بین را سخن گوید زمین خبر ما خود را به پروردگار خود و پروردگار
 تو بی شک و می کند مراد پروان آید مرکب بجای استادی که برای میکند و میوه را و گوشت
 ایشان را پسند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه ذره باشد محسوس آن حساب
 کند نفس را پادشاه تو اما پس یا بر نفس باشد حساب یا برای نفس باشد **س**
 آن روز که قدر با بطاعه باشد از حکم خدا قیام ساعت باشد
 چون غیر عمل نیست در اینجا نافع **سجاده کسی که بی بضاعت باشد**
 ترى اناس سکری بلا قوه **ولکن ترى العین ما لها** **و تو بی بلایی فاجلیتی**
 اذ اکت فی البعث خالها **نسیت المعاد ما ولها** **واعطیت للنفس ما لها**
 سکران مست و سکری جمع اود و قوه می و بیت اول ناظر به آیه **تَرَى النَّاسَ**
سُكَارَى و ما تم بیکاری **ولکن عذاب الله شدید** **ما یدری** چه چاره نیست از مردم را
 مستان بی می و لیکن پسند چشم آنچه ترساند او را کنایه آن من بلامشغول پس
 چیست چاره من چون باشم در روز برای کسی بردارنده آن فراموش کردم
 جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر شود داده ام نفس را امید را و **س**

فردا که من از پیم شوم بی می مست از بار کناه و معصیه باشم پست
 یارب بکرم دست من خسته بگیر تا دل نرود ز خوف آن روز ز دست
خطاب به حارث اعور مدانی و نوید دادن او بنیض رحمانی
 یا حارث مدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبل
 یغفرنی طرفة و اعرف بنعمته واسمه و ما فعلا
 وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عشرة ولا زللا
 حارث اعور مدانی از خواص اصحاب مرتضی علیه الصلوة والسلام بود و ترخیم
 او بضرورة شعرات چه ترخیم منادی مضای در سه کلام جایز نیست و راتنه نکلا
 بالفتح او بالضم مقابله و عیاناً و العث الصفة و صراط راه و المراد منها ما یطرق به الخویش
 النبوی و سوجه مدود علی جهنم اوق من الشعر واحد من غرار السیف ای حده یعبره
 اهل الجنة و تزل به اقدام اهل النار و اعتراض کسی را فرایش آمدن در چیزی میزاید
 ای حارث مدان سر که بپیرد به پند مرا از مؤمن یا منافق رو باز و شناسد مرا چشم
 او و شناسم او را به صفة او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط پیش
 آینده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و نه لغزیدن را **پس**
 هر کس که بچان محب جید باشد وز مهر علی دلش منور باشد
 روزی که ازین سرای ویران برود در باغ بهشت اهل کوثر باشد
حکایتی ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیه و علی
الاعراف رجال یعرفون کلاماً بیما هم موضعی بلند است از صراط که عباس

و حمزه و علی و جعفر و الحنا حین انجا باشند و دوستان خود را به سفید روی ستانند
 و دشمنان خود را به سیاه روی و مرویت که حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام
 با یکی از اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که سر که آن نیکی بقیه آورد بهشت
 رود و از بدی که سر که آن بدی آورد سر مکون بد و زخ افتد گفت بل یا امیر المؤمنین
 فرمود آن نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی ما پس این آیه خواند **من جاء بالحسنة**
فله عشر مئة و ستم من قریة یومئذ آمنون و من جاء بالسیئة فکنت و جومهم فی
النار و موبدای سخن است آنچه در فاتحه سابعه گذشت که صاحب گشتان از سدی
روایت کرده که مراد از حسنة در آیه و من یقر فحسنة نزد که فیها حسنة موده اهل بیت است
 اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقرب لی الرجل
 ذریه لا تقرب لیه ان له جلا بجبل الوضی متصلا
 استیک مس بار و علی طهار تحاله فی الحلاوة العسل
 قول علی لحارث عجب کم ثم اعجوبة له جملا
 وقف بازداشتن و عرض عرضه کردن و حلاوة شیرین شدن و غسل اکبیس و ثم
 بنفع آنجا و الا عجوبة بالضم العجب و جبل بضم جمع جمله **سفر** باید گویم مرآت
 ما آن زمان که باز داشتته شوی برای عرضه کردن بگذار او را نزدیک مشو
 این مرد را بگذار او را نزدیک مشو او را بدرستی که مرور را بیما نیست
 بر یسمان و صی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آنرا و در
 شیرینی اکبیس گفتار علی مر حارث را عجبت بسیار انجا است عجب مرور اچلهما **پس**

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسم | وز حکم خدا شوند مردم بد و نیکم
 یاران علی شراب کوثر نوشند | و اگاه وطن کنند در باغ نعیم
 نفعی قواعد احکام نجوم و منع از وصف ستاره به سعد و شوم
 خونی بنم اخو جبل | تراجم المیخ فی بیت الحمل | قتل و عنی من الکاذب الخجل
 المشتري عندي سوار دل | اذفع عن نفسي افانين الدول | خالق و رازنی عز و جل
 منجم ستاره شناس و الجبل فساد العقل و تراجم بازگشت و میخ بهرام که در آسمان تخم
 است و بیت الحمل ای نه الذی سول الحمل و الذوب بضم دروغ و مشتری چیس که در آسمان
 ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان مغتم است و نحس اکبر است و افانین
 جمع افان که جمع فن است و وجه کون منجم که طالع مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه
 عقرب بوده و صاحب طالع میخ و رجعت صاحب طالع دلیل بر ضعف و مصراع خاص
 مشعر به علوم مرتبه ناظم علیه الصلوة والسلام چه تأثیر نجوم در ماتحت اوست نه در مافوق او
 و مؤید اینست بازگشت آفتاب برای باطم و دوران افلاک به انقاس کل **سفر** باید
 ترسانیدم استاره شناسی صاحب تبا سی خود از بازگشت بهرام در خانه حمل پس گنیم
 بگذارم از دروغها و جبههها و برجیس و کیوان تر و من یکسان است دفع میکنم از نفس
 خود انواع کرده شهابه آفریننده من و روزی و بنده من که غالبست و بزرگ است **پس**
 ای دوست مکن کوشش به احکام نجوم | پابند شو چو صید در دام نجوم
 آن رفت که بود کشف ادریس بی | و اهر و زغانده است جز نام نجوم
 نکته ازین قطعه روشن میشود که این آیات به حضرت امیر علیه السلام مطابق و از غایت

عطار دالم الله طال ترقی | عشاء و صبحا کی اراک فاعنی
 فها انا فامد قوی ابلغ المنی | و درک العلوم الغامضات کما
 و ان تکفی المخطور و الشر کل | باهر ملک خالق الارض و السماء
 خبر دادن خروج مهدی موعود به **نخت** فرخ و طالع مسعود
 بنی اذ اما جاشت ترک فانتظر | ولایة مهدی تقوم و بعدل
 و ذل ملوک الارض من ال باشم | و بویع منهم من یلذ و یهرل
 صبی من الصبیان لا رای عنده | و لا عنده جد و لا سویعقل
 فتم یقوم القائم الحق منکم | و بالحق یا تیم و بالحق یعمل
 سخی نبی الله نفسی فداه | فلا تحزنوه یا بنی و عجلوا
 جیش و جیاشته و جیش آمدن دیک و موج زدن دریا و ترک طایفه مردم
 از اولاد یافتن بن نوح و مهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه که پیغمبر
 صلی الله علیه و علی آله و سلم وعده فرموده بطهور او و ابوسلمه رضی الله عنه گوید شنیدم
 از پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابوسعید
 خدری رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود المهدی منی اهل الجبهة
 اثنی الاث عشر یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع سنین و سم ابو
 سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلا نصیب نده الا نه حتی لا یجزل
 لمجا یلی الیه من الظلم فبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتي یملأ به الارض قسطا و عدلا
 کما ملئت جورا و ظلما و اختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمه

مقتدر السيف لن عدوا ولم يدع السجاردى مالا

گفت مصلحت آنست که او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو پیوسته کند پس مرگب غل او
 شوی و آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود اگر او را امر و ز غل کنم
 سستی که از اعمال او بر رعایا واقع شود بگردن من باشد و در حال او را معزول کرد
 دم زدن از کمال دلیب سری خواه در طفلی و خواه در پسر
 انا الصقر الذی حدثت عنه عناق الطیر تجدل الجبال
 وقاسیت الحروب وانا اسی سبع فلما شئت اقبیت الرحال
 صخر جوع و عناق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقابله ریح چتری کشیدن و الطراد
 من السبع اما العدو او مصدر سبع الذئب الغنم ای قوسها و عنه سحر حلال میفرماید
 من آن جو غنم که سخن گفته شده از و مرغان شکار کننده می افتند افتادنی
 و کشیدم ریح و جوارح من سفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم
 مردان را پس نکند اشت شمشیر را برای دشمنی را و نکند اشت سخا تو من مالی را پس
 امروز کسی نیست به اندازه من و ز چرخ فلک گذشت آوازه من
 من مصحف ناطم که صحاف ازل از رشته فتنه بست شیرازه من
 اظها رو لیری و دعوی شیری
 صید الملوك ارا نب و تعالب و اذا رکت فصدی الابطال
 صیدی النوارس فی اللقا و اتی عند الوغاء لغضنفر قتال
 ارنب خوگوش و غضنفر شیر میفرماید شکار پادشاهان خوگوشها و دریاها
 است و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار

من سوارانند در کارزار و بد رستی که من نزد کارزار مرا اینه شیری شده ام
 آنروز که من سوا ی نخچیر کنم خوگوش ضعیف را چه تشخیر کنم
 شیران و دلیران جهان را یک اذا سب زو آرم و زنجیر کنم
 ابر سعاده مال کتمان شجاعة علم و مال
 عینکم بالثکله فاکتو عناق عتکم و علمکم و مال
 فان الناس اعداء لهذا ولا یرضیهم الا الزوال
 میفرماید فرا گیرید سه چیز را پس پوشانید آنرا دلیری شما و علم شما و مال چه بد رستی که
 مردم دشمنانند مرا این را و دشمنانند ایشان را مگر زوال این سه
 کاشی که ترا بود شجاعة یا مال یا علم کز آن رسی پس حد کمال
 از چشم حسود کن نهان را که حسود راضی نشود و بغیر نقصان و زوال
 مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بحمد و مناقب
 اعینی جودا بارک الله فیها علی هاکین لا تری لها مثلا
 علی سید البطحار و ابن رؤسها و سیده النسوان اول من صلی
 مهذب قد طیب الله خیمها مبارکه و الله ساق لها النضلا
 مصابها ادبی لی الجود و الهوا فبت افا سی منها الهم و الشکلا
 لقد نصرانی الله دین محمد علی من بنی فی الدین قد رجیا الا
 مراد از سید البطحی ابوطالب و النسوان جمع امراه من غیر لفظها و مراد از
 سیده النسوان خدیجه و او را شصت و پنج سال بود و میان موت او و موت

ابی طالب سی و پنج روز و سه روز در سنه عشر از نبوت و فاته یافتند و تصدیق نماز کردن و
 و محمد بن اسحق گوید اول کسی که به اسلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس
 ابوبکر صدیق و تطیب خوشبوی کردن و حیم بکسر خوی و لام بغنی الی ولی الی سا پس
 اصابت مصیبه و مصاب و ادحار تاریک کردن و جوتشدید و سوا آمد میان آسمان
 و زمین و مراد از سوار یکی از عناصر اربعه که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت و بنی ستم کردن
 از ثانی و آل بکسر پیمان **میفرماید** ای دو چشم من سخا کند بر که کند خدا بر شما بر
 دوم ده که نه بینی مران دورا مانند بر ممتز رود خانه که و بر سر داران و بر ممتز زان
 اول کسی که نماز گزارده پاکیزه که بحقیقه خوش کرد ایند خدا خوی او را نجات و خدا را نند
 بجا ب او احسان خود را مصیبه این دو تاریک کرد برای من میان آسمان و زمین را
 و سوار پس شب که داشتم که کشیدم ازین دو اندوه را و رنجی مثل
 نایافتن سر اینه بحقیقه یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر اکس
 که ستم کرد در دین بحقیقه نگاه داشتند پیمان را **پس**
 رفتند جا عتی زیاران قدیم و ز مردم خودم اسر شکست ندیم
 امر و ز چشم من جهان تاریکست از دود دلم که گشت در دیده مقیم
اظهار اخلاص بانی و مذمت مردم اجنبی
 ان عبد اطاع ربا جلیلا و قفا الداعی النبی الرسولا
 مصلوہ الا که تنری علیه فی دجی الیل بکرة و اصیلا
 ان ضرب العداة بالسيف بر سیدا قورا و یشتی غلیلا

یس من کان قاصدا استقیما مثل من کان ما ویا و ذلیلا
 حبیبی الله عصمة لاموری و حبیبی محمد لی خلیلا
 صلوٰة درود و تری پیایی و الاصل الوقت بعد العصر الی المغرب و القصد العدل
 و استقامت راست شدن و عصمة نگاه داشتن و حبیبی معطوف بر الله و محمد عطف
 بیان **میفرماید** بدرستی که بنده که فرمان برد پروردگار بزرگ را و پی روی کند
 خواننده پیغمبر فرستاده را پس درود خدا پیایی بر و باد در تاریکیها شب بامداد
 و شب نگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشود میکند بهتر توانا را و شناسا میدهد
 پیمارا نیست اکس که باشد عدل کننده راست مانند اکس که باشد فرو افتاده و خوار کافیت
 مر خدای برای نگاه داشتن مر کارها و مر او کافیت محبوب من محمد مر دوست **پس**
 آن خواجه که مستحق حمد است درود و ز دیده بسوی او روانست درود
 در مذمت ما بزیار این چرخ کبود یک شخص حوا و نه بود و نی خواهد بود
 و م زدن از محبت رسول که فرض عین است **درود** **تجدید ثبات دین است**
 ائیک بنفسی ایها المصطفی الذی هدانا به الرحمن من عمة الجمل
 و یندیک حوایی و ما قدر مجتبی لمن اتقی معه الی الفرع و الاصل
 و من کان لی مذکنت طفلا و یا فغا و انعشنی بالعل منه و بالهنسل
 و من جدّه جدی و من عمه ابی و من نجله نجل لی و من بنته ابلی
 و من جین آخی یس من کان حاضرا و عانی و آخانی و یس من فضلی
 لک الفضل انی ما حیث لشاکر لا حسان ما اولیت یا خاتم الرسل

غنم بضم تار یکی و اندوه و الحوباء بالفتح النفس و التماسه بضم جستن و اصول الرجل اباه و
 انعاش برداشتن و العسل الشرب الثاني و النهل الشرب الاول فان الابل تسقى في اول الور
 فتر الى العطن ثم تسقى الثانية فتر الى المرعى و النحل النسل و اهل زن و ابله و اذن
 و ختم مهر کردن و الخاتم بالكسر و الفتح الثاني یا ختم به و رسل بسكون سین جمع رسول
 و بیت خامس اشاره بعقد مواخاة میان مهاجرین و انصار و میان محمد و علی در سال
 هجرت و شرح آن در حرف با و موحده گذشت **میفرماید** نگاه میدارم ترا بنفس خود ای
 برگزیده که راه نمود ما را به او بخشانده از تاریکی جهل و فدا باد و ترا جان من و حیثیت
 جان من مرا نکس را که نسبت میجویم به فرزند که حسن و حسین است و پدر که عبدالمطلب
 است و انکس که بود برای من از آن وقت باز که بودم کودک و مرد آسا و برداشت مرا
 بآشامیدن دویم از و به آشامیدن تخت و انکس که پذیرد او که عبدالمطلب است
 پذیرد منست و انکس که برادر پدر او پذیرد منست و انکس که نسل او نسل منست
 و انکس که دختر او زن منست و انکس که در آن زمان که عقد برادری کرد میان هر کس که بود
 حاضر خواندم او برادر کردم او سویدا کرد بعضی از کمال من مرا تراست احسان بردستی
 من مادام که زنده مرا ایند سکر کننده ام مرا احسان آنچه دادی ای خاتم فرستادم **پس**
 ای حق تو ثابت شده در ذمت من مصروف بنصرت تو شد همه تن
 از شکر تو یک نفس نباشم فارغ تا حضرت حق فرزند کند نعمة من
حکایه غزاه و بدو شرح رسول عالی قدر
 الم تر ان الله اطلعی رسولہ **بلا** عزیز ذی اقتدار و ذی فضل

بما انزل الکفر رد از مذکر **ولا** تو اسوا ناسا من اسار و من قتل
 فامسی رسول الله قد عز نصره **و** کان امین الله ارسل بالعدل
 ابله و بلاء عطا دادن و ارسال فرستادن **میفرماید** آیا نمی بینی که خدا عطا داد
 فرستاده خود را عطا داد و از چند خداوند توانایی و خداوند احسان به او آورد
 کافران را در سرای خواری و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن پس گشت فرستاده خدا که
 بحقیقت قوی شد فیروزی او و مست امین خدا که فرستاده شده است **بعل** **پس**
 از حضرت حق همیشه نصرت داریم بر کشتن خصم خویش قدرت داریم
 ما را بشجاعت محب جانم برند در شهر میان خلق شهرة داریم
نجا بفرقان من الله منزل **مبینة** امانه لذوی العقل
 فامن اقوام کرام و ایقنوا **و** اسوا بحمد الله مجتبی الشمل
 و انکر اقوام قراغت قلوبهم **فزا** سم الرحمن خلا علی خیل
 الفرقان الکتاب الفارق بین الحق و الباطل و الریق المیل عن الاستقامة
میفرماید پس آورد در رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده
 روشن کرده آسمان و ادم خداوندان خود را پس گرویدند قومی چند بزرگان و یقین داشتند
 و کشتند بحمد خدا جماعتی که گرد شد پریشانی ایشان و انکار کردند قومی چند پس میل کرد
 از راستی و لها ایشان پس از آن کرد ایشان را بخشانیده بتاسی خود و بتاسی خود
 هر کس که بجان و دل مسلمان باشد **خورشید** سپهر شرع و ایمان باشد
 و انکس که نیافت بهره از شرع نبی **در** مرد و جهان خوار و شیمان باشد

و اکمن منهم يوم بدر رسول
 و قد حاد ثوما بالجلال و بالصفيل
 فكم تركوا من ناشئ ذي حية
 صريعا و من ذي بخدة منهم كل
 اكلان دست دادن و غضبان خشمگین و غضاب جمع او و جلا و روشن کردن و
 صقل السيف صقل و صقلای جلاء و الناسی الحدیث الذی جاء و سن الصغر و
 الحجة القوة الغضبية اذا كثرت و ثارت **میفرماید** و دست داد خدا از ایشان در
 روز بدر و ستاده خود را و کروی خشمگین که کردار ایشان نیکو تر کرداری بود و پند
 ایشان شمشیرها را بیک برنده و بحقیقه زوده آنرا بجلا و روشن کردن پس بسیار گذشتند
 از فوخته خداوند حیه را انگنده و از خداوند دلیری و دومی از ایشان **پس**
 ما سمع صفة برای دین میسوزیم و دیدند تمام خلق و لسوزی ما
 از حضرت حق چو قح شد روزی ما مشهور و عالمست فیروزی ما
 و سکی عیون النایجات علیهم
 نواح تنگی عتبه النبی و ابنت
 و ذال دخل تنگی و ابن جدعان منهم
 مسلبة حی بیینه الشکل
 اقبال باریدن باران و رش باران اندک و رشاس بکسر جمع او و در تنگی
 باران بزرگ قطره و عتبه النبی از قبیل شینه الحمد و دخل بذال معج و جاد مملکینه
 و جدعان بضم جیم و وال ممل و ابن جدعان عبد الله و تسلیب جاء تنوکل پوشیدن
 و الحران العطشان و الانثی حی **میفرماید** کریمیکر و ند چشمها رنوحه کران ایشان

سخا میکر و باریدن بارانها اندک و باران بزرگ قطره نوحه کرانی که کریمیکر
 بر عتبه منسوب کر اسی و بروید پس او و بر شینه می گفتند خبر مرگ شینه را و می گفتند خبر مرگ
 ابو جهل را و خداوند کینه را خبر مرگ می گفتند و عبد الله پس جدعان در ایشان بود و در حالی که
 بودند آن زمان پوشیده چاه غراته سودا شده نایافتن ایشان پس آن خود را **س**
 چون دشمن من ز بخت و اردون بکریست بر زاری او چشم شفق خون بگریست
 آن دم که میان خاک و خون می غلطید دیدم بد و چشم خود که کردون بگریست
 ثوی منهم فی پر بدر عصا به ذو و بخدات فی الحزون و فی السهل
 و لغی اسباب مقطعة الوصل
 عن البغی و العدوان فی اشغل الشغل
 فاصحوا الذی دار الخیم معزل
 یجاء و عصا به بکسر کرده و خون بضم درشتی زمیں و بفتح زمیں درشت و وصل شوند
 و معزل بکسر زاناجیه و شغل بضم کار و بیت اول اشاره بآنچه در صحیح بخاری مسطور است
 بروایه ابو طلحه رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در روز بدر فرمود تا
 بیست و چهار نفر از بزرگان قریش در چاه انداختند و روز سوم سوار شدند و باقی
 صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشانرا بنا نهاد و ایشان و بزرگان بخواند و
 فرمود ایستد کم انکم اطعمتم الله و رسول الله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقاً مهمل و جدتم
 ما وعدکم حقاً عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح سخن میگوی
 فرمود و الذی نفس محمد بنده ما انتم باسمع لما اتول منهم **میفرماید**
 مقیم شد از ایشان در چاه بدر کروی خداوندان دلیرها در زمینها و درشت

وزمین نرم خواند که اسی از ایشان کسی را که خواند پس اجابت کرد و او را
 و مکر اسی راست سپهنا بر بونده پیوند پس گشتند ترو سراسی دوزخ
 بجانبی از واسطه ستم و ظلم در مشغول کننده ترکاردی پس
 اعدا که میان خاک و خون افتادند در چاه و بال سرنگون افتادند
 چون بخت بد نکرد این طایفه را از پرده اقبال برون افتادند
 حکایت غرار احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کزو کیسه
 رایت المشركين بغوا علينا و لجوا في الغواية والضلال
 و قالوا نحن اكثر اذ نزلنا
 فان يغوا ويقتروا علينا
 فقد اودى بعقبة يوم بدر
 لجاح ستیزه کردن و النفرة الاترجاج عن الشيء او الى الشيء كالنزاع عن الشيء
 او اليه يقال نزل الى الحرب والطول بالضم الطويل و اتجار بازیدن و غزوه کوشک
 و الوتقصیر کردن **میفرماید** دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما و ستیزه کردند
 در پیر اسی و مکر اسی و گفتند ما بیشتریم چون اینک شوم مجرب بامداد ترس بر نیزه دراز
 پس اگر ستم کنند و غز کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب و او در
 کوشگاه بلند بهشت است پس حقیقه هلاک کرد ایند حمزه عتبه را
 در روز بدر و حقیقه هلاک کرد ایند و حوب کرد غیر تقصیر کننده پس
 خود شنید ازل که بر جهان می تابد هر زره از او مراد خود می یابد

چون فتح و ظفر بوقت خود مر سون است در جستن آن مرد خدا بشتابد
 و قد ظفرت خيلهم بيدي و اتبعته الهزيمة بالرحال
 و قد غادرست كيشهم جهادا بحمد الله طلحت في المجال
 قتل لوجه رفعت عنه و قتل الحمد حوث بالفضال
 كان الملح خالطه اذا ما تلقى كالحقيقة في الظلال
 تقليل نزعته کردن و كبش سر دار لشکر و تل بر روی افکندن و رفع ترویک کرد ایند
 و تلقى زبانه زدن آتش و عقده روشنی برق و طلحه عطف بیان کبشتم و او را کبش
 الکبتیه گفتندی **میفرماید** حقیقه گریز ایندم سواران ایشان را ایند و از پی در آوردم
 گریز ایندن را بر مردان ایشان و حقیقه دست باز داشتیم از سر دار ایشان به حوب
 به حمد خدا طلحه بن ابی طلحه در جولانگاه پس افکند شد بروی خود پس
 ترویک کرد ایندم از و شمشیر یک تیر نای که زد و دوه شده بود بروش کردن
 گویانک آمیزش کرد و او را چون زبانه زد همچون روشنی برق در سپاهار ابر پس
 دشمن که ندید غیر آزار ز من مجروح و شکسته گشت صد بار ز من
 برخواستن ام بار سر از گردن او تا جان و تنش شود سبک در زمین
 رجوع عثمان بن ابی طلحه مرد دود که در احد غلدار نشر کان بود
 اما ابن عبد الدار ذي الفضول و انك غندی يا علي مقتول
 ارمادرب خوف الردی مغلول عبد الدار پسر قصی بن کلاب و فلت الجیش مرتبه
 جواب او بعبارة فصیح و اشاره ملج

هذا مقامى معرض بسند ولى من يلقى سيفى فدا العويل
وقد غادر ت كشم جهاد انى عن الاعداء لا اذول
يو مالى الهيجا ولا احوال والقرن عندي فى الوغاء مقتول
او يالك بالسيف او مغلول عرضت الشئ فاعرض اى اظهره فظهر
وهذا كقولهم كبته فاكب وسمن النوادر والعويل ورفع الصوت بالبكاء وحول
ازجايى يي شدن **مفسر** مايد اين مقام منست آشكارا بخشیده شده بمن
سرکه مى بيند شمشير مرا پس مورا است فریاد با گریه و غمیزه سم از جمله کردن بلکه جمله
میکنم بدرستی که من از واسطه دشمنان از جا نمیروم در روزی نزد
جرب و از جایى نمیروم و منتها جرب نزد من در جرب کشته شده
است یا هلاک شده است شمشیر یا گیرانیده شده است **پس**
در معرکه تا غبار اینجخته ام از خصم هیچ باب نگرینم ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام پس قاتلشان بجاک اینجخته ام
رجو که ابو الحکم عمر بن اخنس بن شريق از بخت آشفته در روز غزاه احد گفته
يا مهابنا رس معكم اذ جارنا فى حومة القسطل يربو قرانا قاصدا نحو ما
نسقيه من ماء السماء المجلى باعندنا شئ سوى مائرى من حادث بالعبد الصيقل
ذاك الذى يترى ضيوف الوفا واللاى للاضياف فى المنزل مر جباى ايت مكانا واسعا
وقسطل قسطل بفتح كروم ادا زمار السماء شمشير که از بالای سر فرو آید و اعجال
شتا با نیدن و صيقل آنچه آسن روشن کند و اللای جمع الت

جواب ابو بعبارتى خوب و طرزی مرغوب

اخا عليك اللعن من جاحد يا ابن ليس لاح بالار دل
ايوم اعلوك بذي رونق كابرقي فى المخلوق المسبل
يغري شون الرايس لاشنى بعد فراش الحجاب الاجل
ار جو بذاك النور فى جنة عايية فى الكرم المدخل
خسود و در شدن از ثالث و اذول فوار تر و رونق آب شمشير و اخلاق كنه
شدن جاه و اسبال و ذكرا شق جاه و شان بند سر و انشا و اگر دیدن و انراشته
بالفتح كل عظم رقيق و فراش الراس عظام رفاق تلى التحف و حاجب ابرو و الجمل
القطع و صاحب كشف الغم كويدار باب مغازى متفق اند که مرتضى در احد طلحه بن ابى
طلحه و عبد الله بن جميل از بنى عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس و ابو سباع بن عبد الوهيد
و ابو امية بن مغيرة را بقتل آورد **مفسر** مايد دور شود بر تو با و نيز از منكرى اى
پسر مغولنى که پيدا شد بخوار تر احوالى امر و زمير غم ترا شمشير خدا و نذآب
چون برق اثر كننده در جاه كنه فرو گذاشته نى بر و آن شمشير در زيار
سر را و انمیکرد و بعد از استخوانها خود ابروى بریده شده ابيد پيدا
باشن فروز شدن در بهشتى بلند در بزرگوار تر جای در آمدنى **پس**
اى خصم که سر کشته چو پر کار شدى و ز طالع و بخت خود و نگوئى نار شدى
انکار نبى چو هست در خاطر تو در مذنب ما محل انکار شدى

حكاية غزاه خندق و فتح رسول برحق

الحمد لله الجليل المفضل المسبح المولى العطاء المجزل
شكرا على تمكينه لرسوله بالنصر منه على الغواة الجمل
كم نعمته لا استطيع بلوغها جدا ولو اعلمت طاقه مقول
له اصبحت فضله منظارا منه على سالت ام لم اسال
قد عاين الا جواب من تايده جند النبي وذو السال المرسل
ما فيه موعظة لكل مفكر ان كان ذا عقل وان لم يعقل
افضل فضل کردن واسباع تمام کردن کار بر کسی و العطاء الشئ المعطى و احوال
تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و مقول بکسر زماں و
ولام لله برای قسم مثل الله تبعث و تطا سرم پشت شدن و الییاں الکشف
عن الشئ و سوا عم من النطق و سمي الکلام پانا لکشفه عن المعنى المقصود و نحو هذا
لنفس و جند منقول به تاید و ما منقول به عاین **میفرماید** ستایش مر خدا را
نیکو فضل کننده تمام کننده کار و مسده عطا تمام کننده عطا شکر بر قدره دادن او
بر فرستاده خود را به یاری کردن از و بر کمال ان نادان بسیار نعمتی که توانا
نیستم بر رسیدن آن بکوشش و اگر چه بکار آرم توانایی زبان را بحق خدا گذشت
احسان او هم پشت از و بر من خواستم یا نخواستم بحقیقه دیدند گروهها از نیر و
کردن او لشکر پیغمبر و خداوند میان فرستاده را آنچه در دست پند مر اندیش
کننده را اگر باشد خداوند خود و اگر خودمند نباشد **پس**
ماییم که از جهل و ضلالت دوریم خورشید صفت در دو جهان مشهوریم

در معرکه که دشمنان تیغ کشند شک نیست که ما مظفر و منصوریم
در وقتی که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن سعد و بن عامر
غطفانی پیش حضرت رساله رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام
من واقف نیستم مرا اجازه ده که خدمت بکنم و چون اجازه یافت پیش بنی قریظه رفت
و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک و ایشان داعیه
دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را به محمد بازگردانند و بر من طریق آنت که شما
جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگروستایند و بنو قریظه نصیحت قبول کردند
پس پیش ابوسفیان رفت و گفت یهود پیغام محمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم
از اکابر قریش و غطفان بدست می آیم که بنو سپاریم و توانایان را قتل کنی و از جرم
ما بگذری و او قبول کرده اگر یهود کرد و از شما طلبند سچکس رسید پس پیش غطفان
رفت و همین سخن گفت و در شب ابوسفیان و غطفان عکرمه بن ابی جهل را با
جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیایند تا به حب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز
شنبه است و ما درس روز سچ کار نمیکنیم و می ترسیم که شما ما را به محمد بازگردانید و بروید
میخواسیم که جمعی از مردم خود به گرو بادید قریش و غطفان گفتند نعیم بن سعد و
راست گفت با سچ گرو نمیدسیم اگر میل خوب دارید بیایید و بنو قریظه گفتند نعیم را
گفت و ایشان عقید نیستند با و مخالفت در میان کنار پیدا شد و شب سه میایی
عظیم و بادی سخت پیاد و کنار منهوم شدند و دودیت آغوشه باین قصه است
حکایت قتل حمی بن اخطب مردی که بزرگ قبایل یهود بود

لقد كان ذا جد و جد كفسره
 فقتل اينا في المجالس قتل
 فصار الى قصر الحميم يكتل
 فذاك باب الكافين ومسكن
 عنت الرجل اعنه واعتله اذا جذبه جذبا عينا وتليد قلاده در گردن افكندن واحدا
 بخشم آوردن **مید** را بدست اینه تحقیقه بود حیاتی بن اخطب خداوند بخت و کوشش کرد
 برای کز خود پس کشیده شد بعد در محله ها که کشیده می شد به عتف پس قلاده در گردن
 افکند او را به شمشیر زخم خشم آورده پس کشت بیک دوزخ که بند کرده شد پس آن جای
 باز کشت کاوان است و سر که باشد فرمان بردار مردمان خدا را در پشت جاودانی زد آید
س انکس که بچهل و کز خود محکم بود بر لوح دلش نقش هدایت کم بود
 و دیدیم که در قعر جهنم جا کرد و روز قیامت و قیام او جهان حرم بود
 چون لشکر کفار از خندق مراجعه کردند و سر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر و مسلمانان
 فارغ گشته سلاح از خود باز کردند و وقت پیشین چیریل آمد و گفت خدای تعالی فرموده
 که لشکر بنی قریظه بری و حضرت رساله فرمود تا مذاکره کنند که مسلمانان غار پس در بنی
 قریظه بکارند و علم بدست مرتضی داد و متوجه شد و پست و پچ روز بنی قریظه را حصار
 داد و حی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش عطفان
 مراجعه کنند من بحصار تو آمیم و وفا بعهده نموده بود و همه از حصار فرو آمدند و قبيله اوس
 گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که از قبل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر
 که دوستان قبيله خزرج بودند که شتی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بعد بن

معاذ که مقدم شماست بیاید و در شان ایشان حکم کند همه پاسبان رضا دادند و سعد
 در غزاه خندق تیری خورده بود و جواحت داشت و چون حاضر شد اشاره کرد که در آن
 ایشان را قتل کند و زمان و اولاد و اموال غنیمه باشد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و
 وسلم فرمود که حکم تو موافق حکم خدای است و پیغمبر به بازار مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ
 فرو برد و علی و زبیر همه را گردن زد و ایشان ششصد مرد یا مستقصد بودند و بعضی
 گویند پیش از شصتصد و کم از نهصد بودند و حی بن اخطب در میان ایشان کشته
 شد و از حضرت امیر مدینه است که او در وقت قتل میخواند **نظم**
 بعمرک مالام ابن اخطب **نظم** و لکنه من یخذل الله یخذل
 فجا به حتی بلغ النفس جهده و حاول سبی العز کل مغفل
 باز نمودن از اچیف منافقان صاحب کینه در وقت شاختن مصطفی او را مدینه
 والا با عبد الله اهل التفیق
 یقولون لی قد قتلک الرسول
 و ما ذاک الا لان النبی
 فسریت و سیفی علی عاتقه
 فلما رانی منفی قلبه
 اتم ابن عمی فانباته
 فقال اخي انت من دوهم
 و اهل الارا اچیف و الباطل
 فخلک فی الخالف الخاذل
 جفاک و ما کان با لفا عل
 الی الراحم الحاکم الفاضل
 و قال بمقال الاخ السائل
 با رجاف ذی الحسد الداغل
 کرون موسی و لم یار تل
 الرجفة الزلزلة و الا رجاف بالفتح جمعها و الا را اچیف جمع الجمع یعنی الاخبار

الكاذبة والخائف المتأخر نقصان او قصور قال الله تعالى **فَاتَّقُوا اللَّهَ مَعَ الْإِنْفِ**
 وقال الاصمعي اذا تخلف الطغي عن القطيع قيل خذل وعاقب میان دوش وکشدن
 وسفا الطایرای خفق وطار و هم در اصل من ما و ارجاف خبر دروغ انگندن والدغل
 بالتحريك الفساد وقوله **أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأَنَا إِلَهُكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ**
 ای غیر الله و سرون برادر بدری و مادری موسی بجنب جمهور و موسی پسر عمران و
 بعضی گویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل قال یا ایها ام و جمهور جواب
 میگویند که تخصیص ام برای انکی من شفعه و مهربانی است و اینک تفسیر کردن
میفرماید دور گردان و خدا اهل نفاق را و اهل خبره را و دروغ و باطل را گفتند
 که تحقیق دشمن داشت ترا رسول پس گذاشت ترا در میان عاج و واپس مانده
 و نیست آن مگر برای آنکه پیغمبر خدا گرد ترا و نبود او کننده جفا پس رفتم و شمشیر
 من بر میان دوش و کردن من بود بسوی بختا پنده حکم کننده احسان کننده پس
 چون دیدم اطمینان او و گفت گفتار برادر پر بسنده آیا از چه آمدی ای پسر برادر پدر
 من پس خبر دادم او را به خبر دروغ انگندن خدا و اندر حد فساد کننده پس گفت برادر
 من تو بی ایمان چو سرون موسی را و تفسیر کرد پس ای آنکه از عقل و فهم سرون تو
 از سر چه گمان بر نداؤونی تو فرمود بنی که من چو موسی باشم
 و ز روی برادری چو سرون تو **حکایت** در سنه تسع و عشر هجری خبر پیغمبر رسید
 که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر به بلقاء رسیده و بر قل
 در محصل است و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم با سی هزار مرد متوجه شام شد و

چون پیشوای رسیدند که چهارده مرحله است تا مدینه و ماه توقف فرمود و ظاهر شد
 که آن خبر دروغ بوده و بازگشت و درین غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ
 اسمعیل گوید منافقان گفتند که داشت علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغمبر را با علی
 پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر برفت و پیغمبر در موضع خوف و آس
 بود و گفت یا بنی الله زعم المنافقون انک انما خلقتی استیثالا پیغمبر فرمود کذب و او لکن خلقتک
 لما ترک و را بنی فارجع فاخلقنی فی اهل و اهلک الا ترضی یا علی ان نکون بنی بمنزله سرون من
 موسی الا انه لا بنی بعدی پس علی بازگشت و بخاری و سلم و نزدی مثل این روایه کرده اند
 و در فائده سابقه کدشت و این حدیث ناظر است بآیه **وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي**
اخی شد و به ازری و اثر که فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابواللیث سمرقندی
 در بستان روایه کند که مرتضی علیه الصلوٰة والسلام فرمود اجب الحرب فلما دلی الحسن
 سمیته ج و با فدخل رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فاجبرته بذلك فقال بل هو الحسن فلما
 و لدی الحسین سمیته ج و با فدخل رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم
 فاجبرته بذلك فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم ابی سرون و شیه
اظهار اندوه و طلال از اهل جدال در وقت نزدیک شدن حربه جمل
 قد طال یسلی و الخریس مؤکل لحذار یوم عاجل و موجل
 و الناس تزدحم امور حمة مرذاقهم کطعم الخطل
 فیس تحل بهم و سن سوارع یسقی او اخا با بکاس الاول
 فیس اذا ترلت بساحة امه خیف بعدل پنهم متبهل

توکیل کسی را بر چیزی گذاشتن و تا جیل زمان دادن و حجم بسیار و المختل ثمره نبات
تنسبط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی و له زمر اصفر و قشقه آشوب و
ساحه میان سرای و التبهیل الا خلاص فی الدعار و مصراع سادس کنایه از سرعه
میفرماید بحقیقه در ازست شب من داند و سناک کاشته شده است برای خدا کرد
از روز حاضر و روز مهله داده و مردم فرومی آید ایشان را کارها بسیار که تلخ است
چشیدن آن چون طعم قنطل آشوبها که فرومی آید ایشان و آن آشوبها شتاب کننده
آب داده میشود و آخر آن قنطرها بکاف قشقه اول آشوبها که چون فرو آید
بمیان خانه گروسی ترسیده شود و بعد از آن مجلس که در میان ایشان است
افسوس که روز کار ما کشت تابه و زمره و غصه روز ما کشت ساه
از سرطانی قشقه بر آورد علم چون مور و بلخ کشید بر خلق سپاه
شکایت از طلحه و زبیر رضی الله عنهما با تخیر و جواکما

ان یومی من الزیر و من طلحه فیا یسوی لظو یل
ظلمانی و لم یکن علم الله الی الظلم لی الخلق سبیل
علم الله قسم و التقدر لم یکن لی سبیل الی الظلم لخلق میفرماید بد رستی
که روز من از زبیر و از طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا سزاینه در ازست
ستم کردند ایشان مرا و نیست مرا و اند خدا بستم کردن مر خلق را را سبیل
جمعی که بکام مانودند و چه شمر کردند بد دوستی بسی یعه و عهد
سر چند که از جانب ما برگشتند ما را همه در صلح و صفا باشد عهد

پیغام به معاویه بن ابی سفیان در اوقات بنی و طغیان
الا من ذایبلغ ما اقول فان القول یبلغ الرسول
الا ابلغ معاویه بن صخر لقد حاولت لوتیع الحویل
و ناطحت الاکارم من حال سم الهام الذین لهم اصول
سم نصر و النبی و سم اجابوا رسول الله اذ خذل الرسول
نبیا جالد الا خباب عنه و ناب الحرب لیس له قلوب

تبلیغ و ارسال رسانیدن و حاولت الشیء و الا سم الحویل و ناطحه بایکد کر
سر زدن و ماته القوم رئیس و الا اصل الحب و مجالده با کسی شمشیر زدن و القل
بالفتح کسر فی حد السیف و القلوب جمع میفرماید کیست آنکس که برساند آنچه میگویم
چه بد رستی که گفتا ر می رساند آنرا و ستاده برسان معاویه به سر صخر سزاینه بحقیقه
جستی اگر سود داشت جستن و سر زدن با بزرگتر آن از مردانی که ایشان سر دارند
آنان که مرا ایشانراست حسبها ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب گفتند
فرستاده خدا را چون فرود داشتند رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران را و
و ندان پیش خوب بودند و را از خنای پس تا چند کسی راه چاه که کسیر و
و زبور و جواراه ضلالت کسیر و سر کس که برین حال بماند آخر
از کرده خود تا ب نجا که کیرد حکا به ابن اعثم گوید چون مرتضی متوجه
معاویه میشد بودند از مرد همراه داشت مستصد مرد اهل بعه رضوان بودند که
در زیر شجره با حضرت رساله صلی الله علیه و علی آله و سلم بعه کرده بودند و از سعید

بن حرم رویت که با علی ششصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعه رضوان بود
 و از حکم بن عبده رویت که ششاد بدری بودند و رویت و پنجاه از اهل بیعه رضوان
 و از سلیمان بن نهران اعمش رویت که ششاد بدری بود و ششصد صحابه و مراد
 از اکارم مذکور این طایفه اند و قال الامام محی السینه انهم المسلمون يوم احد فلیتم
 مع النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم الاثنته عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابو بکر و
 عمر و عثمان و علی و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول
 الله یدعو الناس الی عباد الله الی عباد الله فاجتمع الیه ثلاثون رجلا محمداً

فدنت له و دان ابوک کریم	سبیل النبی عندکما سبیل
مضی فکضت لما توارى	علی الا عقاب غیکما طویل
اذا ما الحزب اهدب عارضاً	و ابرق عارض منها مخیل
فیوشک ان محول الخیل یوما	علیک وانت منجمل قتیل

تواری پنهان شدن و عقب پاشنه و اهداب دامن فرو گذاشتن و ابراق بابرق شدن
 ابرو و اخاله پیدا شدن نشان باران در ابر میغ **ماید** پس فرمان برداری مورا
 و فرمان بردن تو بکر است راه بی راسی نزد شیار است که شست پیغمبری بر شستند
 بر عقبها چون پنهان شد پراسی سمار است چون خوب دامن فرو گذارد و ابر او
 بدرخشید ابری از حوت که نشان باران در و پیدا باشد پس زود باشد که جولان
 کند اسبان روزی بر تو و تو باشی افتاده **شسته** س تا چند مال و جاه مشغول شوی
 خیر تو در آنست که معزول شوی ترسم که غبار رفتن چون بر خیزد

ناگاه بسی خویشتن مقتول شوی **حکایت** در سنان سحری پیغمبر داده نهادند
 توجه بیکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از که متوجه آنحضرت شد و در مظهر الطیران بر این
 رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر که را بفر خواهد گرفت همه ویش ملک
 خوانند یافت شب بر استر سفید مرکوب حضرت رساله صلی الله علیه و علی آله و سلم سوار
 شد و از میان لشکر پیرون آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بیکه فرستند تا اهل مکه بیابند
 و امان طلبند ناگاه آواز ابوسفیان شنید که باندل و رقا و سخن میگفت و او را پیش
 طلبید و تهدید و تحویف کرد و ابوسفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رساله
 شد و چون بان حضرت رسید عمر میخواست که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم
 داشت و عباس درخواست کرد و گفت من او را بخوار خود گرفته ام و پیغمبر صلی الله علیه
 و علی آله و سلم فرمود اذنب به الی رحلک یا عباس فاد اصحت فاتی به و چون صبح
 برخیزد فرمود و یحک یا اباسفیان الم یان لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان گفت
 یا بیه انت و امی ما احلک و اگر یک و او صلک و الله لقد طنت ان لو کان مع الله غیره
 لقد اغنی عنی ثیاب و پیغمبر فرمود و یحک یا اباسفیان الم یان لک ان تعلم انی رسول الله
 ابوسفیان گفت بانی انت و امی ما احلک و اگر یک و او صلک اما بیه فان فی النفس
 منها شیء و حتی آلا ن پس عباس گفت و یحک اسلم و اشهد ان لا اله الا الله و ان
 محمد رسول الله قبل ان یضرب غنقک پس ابوسفیان مسلمان شد و قال مصعب
 بن عبد الله کان معاویه یقول اسلمت عام القصبه لقیث النبی صلی الله علیه و علی آله
 و سلم فقبل اسلامی و عام القصبه هو العام الذی صد النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم

عن البيت اعني سنة من الهجرة وكان ذلك في المدينة بخيف
البار و قيل بتشديد ما وني اسم قوية صغيرة بينها وبين مكة مرحلة ومنها
الى المدينة تسع مراحل و قيل اسم معاوية وسوا بن ثمان عشرة سنة
جواب معاوية بجدال و تحريك بسلسله قال

لا تحبني يا علي غافلا لا و ردن الكوفة القابلا والمشحرا والقنا الذابلا
في عامنا هذا او عامنا قابلا القبلة طايقة من الجبل مابين الثلثين الى الابرار
واشبحه اربند شدن و قابل آينده و در بعضي نسخ بجای المشحرا المشرقي

جواب جواب او بآيين صواب

اصبحت ذا حق تمنى الباطلا	لا و ردن شكك الصوابلا
اصبحت انت يا ابن سنجابلا	لا رميت منكم الكوا سلا
تتعين الفاراحا و تابلا	يزوجون الحزن و السوا هلا
بالحق و الحق يزيح الباطلا	هذا لك العام و درني قابلا

الحق قلته العقل و تمنى ماضى غايب يا مضارع مخاطب و تا محذوف و الشام
من الفرات الى العرش طولا و من جبل ظي الى بحر الروم عرضا و مضاهل اسب
که شبهه زند و کا هیل میان دو شانه و فی الاساس سو کا فل اهل و کا هلم و سو
الذي يعتقد و نه شبه بالکا هیل و احد الكوا هیل و راجح نیزه دار و نابل تر انداز و
از دو حام ابنوسی کردن و اذا خه دور کردن **میفرماید** کشتی تو خدا و ندکم
خودی که آرزو کند باطل بر اینه در اورم بشام تو اسبها شبهه کشته و راستی

تو ای پسر سندانان بر اینه بیندازم از شام بدان معتقد را نو و نه ار نیزه دار
و تیر انداز که ابنوسی کنند در زمین درشت و در زمینها نرم به حق و حق
دور میکند باطل را ای متر است اسال و بگذارم اسال آینه پس
ای آنکه ز روی شرع باغی شده در مذیب اهل عقل طاعی شده
چون راه خدا و مصطفی میدانی از هر چه سرگشته و یا غی شده

صفة لشکر طرپس

کاساد غیل و اشبال خیس	غداة الخمیس سض صقال
بجند الضراب و حواله الرقاب	امام العقاب غداة الزال
تکید الکذوب و تحری الهیوب	و تزدی الکعوب و ما الرقال

شبنل کسر کچ شیر و خیس کسر پشه و صقال جمع صیقل یعنی مصقول و حواله بریدن
و امام بفتح پیش و العقاب بالضم العلم الضخم و الکید المکر و میوب بفتح بدل و
بر اسان و کعب بند نیزه و قذال بفتح پس **میفرماید** چون شیران پیش
و شیر چکان پشه با مذا و لشکر بشمشیر با و جلا کرده به کشتن در شمشیر زدن و به
بریدن کردنها در پیش علم بزرگ با مذا و حوب کردن مبارز پیاده مگر کنند با دروغ گو و و
کنند بدل را و سیراب کنند بند ما نیزه را از خونها پس سر دشمنان کپرنده
مردان سپاه ما دلیرند همه در معرکه بر مثال شیرند همه
جمعی که کمر بکین ایشان بستند کویا ز حیوة خویش سیرند همه
اظهار خشنودی خویش بحب دین از عبد العزیز بن حوث در صنین

شربت بام لا یطاق حقیقت **حیار و اخوان الحفاط قلیل**
 چراک الی الناس خیر اعد وقت **یداک معصل ماناک حول**
 شری فروختن و اطاعت توانست و یقال انه لذو صفا اذا کان له انفة
میفرماید فروختن نفس خود را بکاری که مقدور نیست بود از روی حمیت بجا و برادران حمیت
 کند پاداش دهد و ترا معبود مردم خیر که حقیقت و فاکر دوست تو با حسانی اینجا بزرگ **پس**
 این کار که از دست تو آمد امروز یارب براد خویش کردی فیروز
 بزخو ز نهال عمر تا صبح قیام و ز نام نگو کج سعاده اندوز
حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و نزار مراد از
 لشکر مقتضی در میان گرفتند و اصحاب مقتضی ایشان را نمی دیدند پس علی به آواز
 بلند فرمود الا اهل من رجل بشری نفسه لله و بیع دنیا به باخره و عبد العزیز بن حوث
 جعفر پیش آمد و غرق آسن بود و گفت مرنی بامر فداک ابی وافی فوالله لا تا مرنی بشی
 الا فعلته پس مقتضی این دو بیت فرمود و گفت احملا بالحرث شد الله رکک علی الشام
 حتی تاتی اصحابک فتقرئهم شی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبر و اوله و اولوا
 فها نحن قد وافیناکم ان شاء الله و عبد العزیز بن عتاکه و محارب میگرد تا فوضه یافت
 و پیغام برسانید و ایشان بکبیر و تهلیل مشغول شدند و امیر المؤمنین علی
 و اصحاب کبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام شکست
 متقی موت خویش را کمال اندوه و طلال در وقت شهادت عمار بن یاسر سعاده مال
 الا ایها الموت الی یس تارکی ارضی فقد اقبیت کل جلیل

اراک مضرا بالذین احبهم کاک تخیو نحو سم بدلیل
 اراحتة را ده دادن **میفرماید** ای مرگ نیست ترک کننده من را حده مرا چه
 بحقیقت فانی کردی هر دو سستی را می بینم ترا کردند رساننده بانا که دوست
 میدارم ایشان را گویا تو آنست که میکنی بسوی ایشان برانجامی **پس**
 تا چند توان مرگ عزیزان دیدن پس روی خود را کراچا دیدن
 ای مرگ بیا که آرزو مند توام تا باز رسم ز شکل ایشان دیدن
حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین میدان آمد و گفت ایها الناس
 اهل من راجع الی الله یطلب الجنة تجتنب ظلال الائمة الیوم التی الاجرة محمد و جبه **پس**
 این رجز میخواند و خوب میکرد **رجز** نحن ضربناکم علی تترید
 فالیوم نصرکم علی ما ویده ضربنا نزل الهام عن قیل و یدیب الخلیل عن جلیل
 و ابرج الحق الی سید و ابن جون سکوی نیزه بر سپه آورد و او باز گشت
 و گفت استقونی شره من ما ورا شد غلام او کاس شیر آورد و گفت ای بعض آب
 بیاشام چون شیر بدید تکبیر گفت و فرمود ما هذا اخبرنی حیسی رسول الله صلی الله علیه و علی آله
 و سلم بان آخو زادی من الدینا ضیاح من لبس و چون شیر بنیاش میداد و جراحه او
 پیرون رفت و یفتاد و جان محی سلیم کرد و عمر و بن عاص معاویه گفت قد قتل
 عمار و معاویه گفت فکان ما ذا عمر و گفت لا تعلم ان النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم
 قال لعما و یقتلک الفة الباغیة معاویه گفت انما قتلک من جاوبه الی الحرب عبد الله بن
 عمر و بن عاص گفت فکذلک حمزة بن عبد المطلب یوم اهدا ناکله النبی صلی الله علیه و

علی آله وسلم و لم یقتله و حتی سعادیه باعمر و گفت بخ آنک الذی لایدری ما یقول و حضرة
مرتضی شریف فرمود و بر بالاسر او بایستاد و فرمود انا الله و انا الیه راجعون
ان امر لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فها سونی الاسلام من شیئ
و باتفاق اصحاب نماز بر و کرد و این دو بیت در آن روز فرمود

مکاتبه لشکر شام به تیغ آید از خون آشام

کاین ترک فی دمشق و اهلها	من اشط موثر و شطار و ثاکل
و غائنه صا و الرماح جلیها	و اخفت بعید الیوم احدی الارامل
و نحن اناس لا نصید رماحنا	اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل
تکی علی بعل لسا راح غارنا	ولیس الی یوم الحساب تعافل

و مشق بفتح المیم قصبة بلاد الشام و اشط مرد و موی و شطار و مؤث او و الموتور
الذی قتل له قتیل فلم یدرک بشاره و غاینه زن بی نیاز از آرایش و جلیل شوهر و
ارطه پوه زن و بکیه کریست و بعل شوی و غزو به جنگ رفتن و قتل و قتل
از سرباز کشتن و مقاتله و قتال با کسی خوب کردن **میفرماید**
بسیار که داشتیم در دمشق و اهل آن از مرد و موی که متعلق او شده شده
و خون نمی تواند خواست و زن و موی فرزند مرده و زن بی نیاز از
آرایش که شکار کرد نیرها شوهر او را و کشت پسرک از امر و زکی از
پوکان میگرد بر شوهری که مرده است که شبها نگاه کرد و جنگ رفته و
نیست تا روز شمار باز گردنده و ما مدی چندیم که شکار

کنند نیز ما چون نیزه زیم قوم را غیر کارزار کنند را **پس**
مایم که خصم را بصد پاره کنیم و ز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون غالب او بخاک یکسان بایم فرزند و زانش یتیم و پجاره کنیم
و عمار مجرب در قضا و حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

یا سامع الدعاء و یا رافع السماء و یا دایم البقا
و یا واسع العطاء الذی انما أسمع القول خلافت که دعا را که مستجابست یا اهل سنت
اولند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعا به اول الصلوات **میفرماید** ای شونده دعا وای برافراشت
آسمان وای همیشه بقا وای فراخ عطا مر خداوند در دیشی نایابنده را **پس**
یارب چو تو پی قاصی حاجات من و فضل شنیده مناجات من
روزی که شوند خلق عالم حیران از روی کرم بکن مرا عاقبت
و یا عالم الغیوب و یا غافر الذنوب و یا سائر العیوب و یا کاشف الکروب
عن المرقع الکظیم ارباق کسی را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرود خوردن و
الکظوم اجتناس النفس و یجبره عن السکوت کقولم فلان لا یتنفس اذا وصف بالجلالة
فی السکوت **میفرماید** ای داننده غیبه وای آمرزنده گناهها وای پوشنده عیبه
وای واپرنده اند و مه از داشته شده بر دشواری خشم فرورنده **پس**
یارب تو مرا بجای خود تمکین ده و اندوه مرا بخرد می تسکین ده
آندم که رسد بحسب حقان فیضت زان فیض نصیبی بمن مکیس ده
و یا فایق الصفات و یا منج البیات و یا جامع الشات و یا منشی الرفات

الکظیم

من الاعظم الريم فوق سرور امدن در فضل والصفه الى الله التي عليها الشئ من حليته
 ونعته ونبات كساه والرفات بالضم ما كسر ويترك من التبن وغيره واعظم بضم طاء جمع عظم
 وريم استخوان ريزيده ووصف جمع لواحد برای اشعار بتوحيد اعظم همه خاک
 شده باشند **ميفرايد** ای انكس که برآمده صفات او وای پروان آورنده گیاه از زمين و
 ای جمع كنده پراکنده وای آفريننده پراکنده از استخوانها ريزيده **پس**
 ای از تو عیان گشته مسلمانان ما بر خاک درست نهاده پشانی ما
 که کسب کنیم از تو جمعیه خویش طاهر نشود و ذکر پریشانی ما
 ویا مثل الغیث من الدج الحثاث علی الحزن والدماء الى الجوع التوا
 من الهمم الرزوم غیث جمع غيث و دج و دلوچ آب بر کشیدن و دج جمع
 دالج یعنی ابرچه او آب از دریا میکشد و الخیث المسرع والدماء مکان این دو
 دل والدماء جمع والغث الجوع و يقال للسحاب سریم لانه یشقق بالمطر و درشت
 الشئ **ميفرايد** ای فرود رفته بارانها از ابرها بر زمین درشت
 و زمینها نرم بر کوسنکان سخت گرسنه از ابرها جمع شده **پس**
 ای ابر کرم گشته ز لطف حاصل باران سخا ز فیض فضلت مازل
 من قطره و مستی تو دریا محیط باشد که شود قطره بدریا و اصل
 ویا خالق البروج سائر بلا فوج مع الیل فی الولوج علی الضموی البروج
 یغشی سائر الحوم برج کوشک و تحقیق بروج آسمان در فاخته را بوجه کشت
 و فرجه کسادگی میان انگشتان و غیر آن و دلوچ در امدن و بلوچ دمیدن سپیده

و تعشیه پوشانیدن و ساقصر روشنی **ميفرايد** ای آفريننده بر چهار آسمانی بی شکافها شب
 خداوند در امدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن می پوشاند روشنی ستاره را **پس**
 ای از تو بنابر آسمان گشته بلند در کردن سر کشان ز حکم تو کند
 روشن شده از هر تو فانوس فلک در آتش تو ستاره مانند سپند
 ویا خالق الصباح ویا فاح النجاح ویا مرسل الرياح بکوامع الرواح
 فینشان بالغوم بکوار بامداد کردن والنهار احداث الشئ و ترتیه **ميفرايد**
 ای شکافنده بام وای کشاینده دریا و فیروزی وای فرستنده باد و در وقت
 بامداد کردن با شبانگاه کردن پس پیدامیکند آن بادها ابرها را **پس**
 ای صبح ازل از تو منور گشته و ز فضل تو نه چرخ بدور گشته
 خواهم نجات از تو در این روزگار پنجم کلاه خود منصور گشته
 ویا مرسى الرواح او تادما الشواخ فی ارضه السواخ اطو اما البواخ
 من صنفه القديم ارسا بر جای بداشت و ریح و رسوخ استوار و بیج آور
 شدن و و تدبیر میچ و شمع بلند شدن و رسوخ استوار شدن و البواخ من الجبال
 الشواخ **ميفرايد** ای برجا دادنده کوسنها استوار که پنجهها را آن بلند است
 در زمین استوار او کوسنها بلند است از کار دیرینه او **پس**
 ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه و زهر تو در انفس و آفاق شکوه
 هر چند که من خلق جهان می پستم از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه
 ویا مادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق العباد ویا محیی البلاء

و یا قیام روح الغوم رشاد راه راست یافتن و الهام حیرتی فزاد دل دادن
و سداد راستی و فرج باز کردن اندوه **میفرماید** ای راه نماینده راه
راست یافتن و ای الهام کننده راستی و ای روزی دشمن
بندگان و ای زنده کننده شهرها و ای باز برنده اندوهها **پس**
ای فضل تو خلق را هدایت کرده ما را بکمال خود رعایت کرده
انعام تو عامست از انز و کرمت با مؤمن و کبر صد عنایت کرده
و یاسن به اعوذ و یاسن به الوذ و من حکم النفوذ فاعنه لی شد و
تبارکت من حلیم عوذ و لود پناه گرفت و نفوذ روان کشتن فرمان و شد و
تبارکت من **میفرماید** ای انکس که با و پناه میگیرم و ای انکس که با و پناه میجویم
و انکس که حکم او رواست پس نیست مرا از و تنها ماندنی بزرگواری تو حکم کننده **پس**
ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز
چون آتش غیرت بدلم افکندی از شعله آن بسوخت اسباب نیاز
یا مطلق الایسر و یا جابر الکسیر و یا مغنی الفقیر و یا غازی الصغیر
و یا شافی السقیم **میفرماید** ای راه کننده دستگیر دای اصلاح
کننده شکسته دای بی نیاز کننده درویش دای پرورنده خود دای شفا دهنده خسته
ای راجه روح در دمنده ان از تو آسایش جان مستعدان از تو
بیل سخن از حمد تو گوید شب و روز باشد کل نوحا سته خندان از تو
و یاسن به اعترازی و یاسن به احترازی من الذل و الخاری و الآفات و المار

اعذنی من الهوم اعتر از عزیز شدن و احترا از خویش را از چهری نگاه داشتن
و خوی و مخزاة و سوا شدن و المیزنة المصیبة و اعاده پناه دادن **میفرماید**
ای انکس که به اوست عزیز شدن من و ای انکس که به اوست پرستیز کردن من از
خواری و ربوایها و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها **پس**
ای عزة ماکشته ز فضل طاهر و ای از تو تمام خلق عالم شاکر
هر کس که بجان بنده فرمان تو شد در مصر جهان عزیز کرد و آخر
و شیطانها الرحیم انس بکرم و انسا فراموش کرد اندین و افساحت دل کردن و
شیطان دیو و رجم نوزین کردن و من جنة معطوف بر الهوم **میفرماید** پناه ده
مرا از پیری و مردم که مراد کردن جای بازگشت را فراموش کرد اینده است مردان
از وسعت کننده و از بدی که انی نفس و دیو نفس نوزین کرده شد **پس**
ای لطف تو کرده روز و شب چاره من احسان تو بی حدت در باره من
آندم که زند آتش نشوة شعله فریاد ز شر نفس اماره من
و یا منزل المعاشی علی الناس و المواشی و الافراح فی العتاش من الطعم و
الریاش تقدست من عظیم المعاش یا عیاش به من المطاعم و الملابس و ماشیه چهارپای
و فرخ بچه مرغ که باشد و عیش بضم آشیانه و طعم بضم خورش و الریاش با لکسر
الباس الفاخر کالریش و تقدس پاک شدن **میفرماید** ای زو فرستنده اسباب معیشت مردم
و چهارپایان و بچه مرغ در آشیانه از طعام و لباس پاک تو دانا **پس**
ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ظاهر ز تو گشته فتح و فیر دزی ما

لذکر المعاصی
و من شری نفسی
و من جنة معطوف
و من جنة معطوف

از خوان تو چون روزی باشد تعیین بی فایده است سعی و دلسوزی ما
 و یا مالک النواصی للطبیعات و العواصی فاعنه من مناص بعد ولا ظاهری
 لماض ولا مقیم **میفرماید** ای خداوند مویها و پشانی
 مرا تقصیر فرمان بردار و نا فرمان بردار پس نیست از تو
 هیچ جای گریز مر بنده را و نه رست مگر زنده را و نه اقامه کننده را س
 ای خلق جهان را به تو مردم شوقی در گردن هر کسی ز عشقت طوقی
 هر چند کسی فاسق و عاصی باشد او نیز ز جانب تو دارد ذوقی
 و یا خیر مستغاض لمحض الیقین راض بما سوعیه قاض من احکامه المواقف
 تعالیت من حکیم استعاضه عوض خواست و الیقین العلم و زوال
 الشک و مضی امره ای نند و تعالی بلند شدن **میفرماید** ای بهتر عوض خواسته که برای
 خالص یقین خشنود است به آنچه او بران حکم کننده است از حکمها روان او بلند می شود و نا
 ای خاک درت قبله ارباب یقین پیدا شده از تو نفس فتح بین
 خورشید رخت کرده زمر گوشه طلوع و نور تو گشته پر صفای روی زمین
 و یا من بنا محیط و عنا الاذی محیط و من ملکه البسیط و من عدله القسیط
 علی البر و الاثم احاطه کرد در آمدن و اطاعت دور کردن و القسط العدل
میفرماید ای انکس که با محیط است و از مارنج را دور میکند و انکس که ملک او
 گسترده است و انکس که عدل او داد و دهنده است بر نیکو کار و بزه مند **پس**
 ای سایه اقبال تو بر فرق جهان نور تو گرفت غرب تا شرق جهان

آن روز که شد نور جمالت ظاهر از روی تو یافت روشنی برق جهان
 و یا زای اللوط و یا سامع اللوط و یا قاسم الخطوط با حصایه الحیظ
 بعدل من القسوم احصا شمر دن و القسم بالفتح از ان نصیب **میفرماید**
 ای پشنده کمر ستها دای شونده لفظها دای بخش کننده
 بهر ما بشمر دن خود نگاه دارنده بعدل از جدا کردنها نصیب **پس**
 ای خلق جهان را دل دانا از تو دارد همه کس دیده بینا از تو
 پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد باشد شرف کند مینا از تو
 و یا من سوا السميع و من عرشه الرفیع و من خلقه البدیع و یا جاره المبیع
 من الظالم الغشوم بدیع نو و غشوم گتم کردن **میفرماید** ای انکس
 که او شنواست و انکس که تحت او بلند است و انکس که آفریده او نواست
 و انکس که محاسبه او سر باز زننده است از ستکار سخت ستکار **پس**
 ای در دل ارباب حقیقه زده تحت انگنده سزای تحت از اسما دخت
 سر جا که زنده ماه جمالت فو کاه در حال کند جلوه گری چهره بخت
 یا من جبا فاسع ما قد جبا و سوع و یا من کفا و بلغ ما قد کفی و افرغ
 من منة العظیم تسویغ کو ارا ساختن و افرغ ریخت **میفرماید**
 ای انکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه حقیقه عطا کرد و کو ارا ساخت و ای انکس که
 کافیت و رسانید آنچه حقیقه کافیت و ریخت از انعام خود که بزرگست **پس**
 ای فیض تو در انفس و افاق تمام احسان تو بی شمار و انعام تو عام

تارخه شراب توفیق بجام عالم همه از فیض تو باشند بکام
 و یا لمجا الضعیف و یا مریع اللہیف تبارکت من لطیف رحیم بناروف
 خیر بنا کریم لطف بالکسر لطف ای **میر** باید ای پناه گاه ضعیف وای
 پناه گاه اندو سناک بزرگواری تو لطف کشته بخشاینده بامهربان آگاه بامر کرم کشته
 ای عرش مجید کترین پایه تو شایان جهان تمام در سایه تو
 چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن از رحمت خاص و عام پس رای تو
 و یا قضی بحق علی نفس کل خلق و فاء بكل افق فیما یفیع التوتی
 من الموت و الحتم توفی خذ کردن و الحتم القضاء **میر** باید ای اکس که حکم کرد بحق بنفوس
 سر آفریده مردن را بمرگناره پس سود کند پر سیز کردن از مرگ و از قضایا **پس**
 ای پخت بر وجود ما خاک عدم بر چهره ما کشیده از مرگ رقم
 در شام اجل میسیر روی ما طی کن بکرم نامه ما را آن دم
 ترانی و لا اراک و لا رب لی سواک فقد فی الی ہاک و لا تغشی ہاک
 بتوفیق العصوم اغشا در پوشانیدن **میر** باید بی بینی مرا و بی چشم ترا و نیست مرا هیچ نور
 غیر تو پس بکش مرا بر او نمودن خود و در پوشش مرا بملاک تو بتوفیق تو که نگاه دارنده است
 ای عارف اسرار نهانی کشته سر چشمه آب زندگانی کشته
 از ابر نوال خود مرا فیض ده چون فضل تو فیاض معانی کشته
 و یا معدن الجمال و ذا العز و الجمال و ذا الکید و الجمال و ذا المجد و الجمال
 تعالیت من رحیم المحال بالکسر لا خذ بالعقوبه و النعال بالفتح الکریم **میر** باید ای کال بزل

و خداوند غره و خوبی و خداوند مکر و گرفتار بقوت و خداوند بزرگی و کرم بندگی تو بخشاینده
 ای اهل شرف یافته حشمت از تو عالم همه کشته غرق نعت از تو
 جمعی که دم از عالم معنی زده اند آموخت اند در س حکمت از تو
 اجری من الحجیم و من سولها العظیم و من عیشها الذمیم و من حرمها المقیم
 و من ما بها الحجیم حجیم آب کرم **میر** باید زنده کرده مرا از دوزخ و از ترس و از بزرگست و از
 زندگانی دراز که نگو سیده است و از گری او که استوار است و از آب او که کرم است **پس**
 یارب دل من ز خلق ناخوش برهان و زد دوزخ کرم و تاب آتش برهان
 تا چند بایس و آن تعلق ورزم یکبارہ مرا ازین کشاکش برهان
 و اصحبنی القرآن و اسکنی الجنان و زوجنی الحسان و ناولنی الامان
 الی جنۃ النعیم اصحاب بار ساختن و اسکان بیا را میدن و الحسان حسنات الخلق
 و الخلق و منا و له چیزی بکسی دادن **میر** باید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در
 بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ به بهشت آسایش **پس**
 یارب چو قضایه تقدیر نوشت اجار وجود من بتو حید سرشت
 زدا که ازین رباط ویران بروم خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت
 الی نعت دلاوی بغیر استماع لغو و لا باد کار شجو و لا با عتد او شکو
 سقیم و لا کلیم از کار بیاد آوردن و اصل او از کار و الشجوا الهم
 و الحزن و اعتد او بشمار آوردن **میر** باید نعت و بازی بی شنیدن پهلو و نه
 بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن کله بیمار و نه مجروح **پس**

به نیکبایی ساعد دست و مار شکافته پس داوود گزیده که بر او سب چون ظاهر کرد
 حزقی چون میان دو بندی آله حجاته پس ای بر دارنده نام خدا که نیست مانند او پیش
 از بدیهات نجات یابی و به سلالة باشی پس آن نام خداست بزرگست بزرگی
 او به سر آفریده زبان آور و زبان بسته و نعم **ما قیل**
 صفوی سه الف کشیده بدی بر سر میخی کج و کور و نردبانی در بر
 پس چار الفست و ما و او ای دم سر اینست یقین اسم خدای اکبر
 میان که عقل برای اقامت رسم عبودیت است نه برای ادراک **سر الوهیت**
 کیفیت المرید لیس المرید رکها فکیف کیفه الجبار فی القدم
 سوالی انشا الله شایسته کفید ید که مستحدث النعم
 استحداث نو آوردن و نسیم بفتح آدمی و تخصیص قدم از صفات حق تعالی بذكر برای
 آنست که انسان منظر عکس اشعه اکثر صفات و مرقعه که بر تو آن بر انسان افتاده
 ادراک آن می تواند کرد و مرقعه که او منظر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم از ادراک
 آن عاجز است **میفرماید** چگونگی مرد نیست مرد که در یابد آنرا پس چگونه باشد چگونگی
 حضرت چهار در قدیم بودن اوست که آفرید چیر نار نوید آرنده پس چگونه در یابد او را آدمی نو آورده
 سرگزید بکنف معبود کسی چون فهم کند سحر سحر کسی
 از وی مثل خداست در یار محیط و انرا کند احاطه سر خار و خسی
میان عجز انسان و ایمان بقضا و پردان
 کم من ادیب فطن عالم مستحل العقل مقل عدیم

ومن جهول کثر ما له **ذلک** تقدیر العزیز العظیم
 استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثر بسیار شدن **میفرماید**
 بسا صاحب فرسنگ زیرک و انا تمام خود درویش نیابنده و بسا نادان که
 بسیارست مال او آنست اندازه کردن غالب دانا **پس**
 سرگولی که مست از کام جداست جاہل همه روز صاحب نشود غناست
 زین فهم توان کرد که سر رشته را از وی حقیقه همه در دست قضات
توفیق امور بقضا و دم زدن از مقام رضا
 قضی الله امر او خفا القلم و فیما قضی ربنا ما ظلم فی الامر ما خان لما قضی
 و فی الحکم ما جاز لما حکم **بدان** اول خلق از راقا و مدکان از اوصا **فی العزم**
 جف و جوف و جفاف خشک شدن و القلم الذی یتب به و جفاف قلم عبارة از عدم
 تغییر در قضا و عدم نیستی **میفرماید** حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم در آنچه
 حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در زمان نکرد چنانچه خون قضا کرد و در حکم نکرد جور
 خون حکم کرد پنداشت در تحت آویدن روزنها را و بحقیقه بود خانها را در عدم **س**
 آنروز که بر لوح قضا رفت قلم بودند خلایق همه در کتم عزم
 پیش روزی ما نوشته بر لوح قدر تغییر نیابد نشود پیش و نه کم
 و م جمعی که بنی خشر قایل اند و پندارند که حکیم و کامل اند
 قال المنجم والطیب کلاما **لن یحشر الاموات قلت ای کما**
ان صح قولکما فلت یحشر ان صح قولی فالحشر علیکم

تخصیص بنجم و طبیب بنی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما درین سخن آنست که عوام
 از حکما این طایفه را می شناسند و بیت ثانی الزامی است پس آن مضر نباشد
میفرماید گفتند بنجم و طبیب مرد و ایشان که مرکز ایچنه نشوند و کان کفر
 دور شوید اگر راست باشد گفتار شما پس نیست زبان کار اگر درست باشد گفتار من
 پس زبان کاری بر شماست **پس** جمعی که در سر کار غافل باشند
 از جهل بنی حشر قایل باشند که نیست قیامه چه زبان موس را
 درست حکما سمع جابل باشد **سخ** امام غزالی در احیای این دو بیت را
 منسوب بر ابو العلاء معری داشته لیکن شیخ محیی در فتوحات فرماید که این شعر مرثی است

تنبیه بر زوال زمان و فنا و جهان

والدیر الا یقطعه و نوم و لیلته یسها و یوم یعیش قوم و موت قوم
 والدیر قاصا علیه لوم لوم ملاته کردن **میفرماید** نیست روزگار
 مگر بیداری و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی میزد قومی
 وی میزد قومی و روزگار حکم کشته است نیست برو ملامتی **پس**
 هذات جهان چو نیست انوار قدم پوسته کشد رخت بر سر حد عدم
 در سر نفسی قابل فیضی باشد و آن فیض با و رسد در یار کرم

بیان استخراج شریک در زیر و از دواج لطف او بفر

انا بالدر سر علیم و ابوالدر و ام	لیس یاتی الدیر یوما بسر و رقیتمه
و اذا نکر یوما فخر ایا تیک سمه	اتمام تمام کردن میفرماید

من بروز کار و انا ام و پذیرد سرم و مادر او نیست که آورد در روزی شادی پس
 تمام کند آنرا و چون شد کند ترا روزی پس زود آید ترا **پس**
 فریاد مرا ز جو رو پس برای دمر و ز تلخی او که ساخت کام چون زهر
 ز نهار بلطف او نکردی مغرور که ز کمن غیب می جهد ملحه فخر

نذرة دنیا که دام فریب و مکان آسب است

فمن یجد الدنیا بعیش یسره	فسوف نعمری عن قلیل یومها
اذا اقبلت کانت علی المرفقة	وان ادبرت کانت کثیر اثمها

میفرماید پس سر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد
 کند او را پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملاته کند او را چون روی
 آورد باشد بر مرد آشوب و اگر پشت برگردد باشد بسیار اندوه سازد **پس**
 که مدح جهان کنی پشیمان کردی و رجع شوی از دیریشان کردی
 اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست بگذر جهان که اهل عرفان کردی

امر بشکر نعم ذوالجلال و بیان انها و سر کمالی بر و ال

اذا کنت فی نعمه فارعها	فان المعاصی تنزل النعم
وحافظ علیها بشکر الاله	فان الاله شدید النقم
فایس القرون و من حولهم	تفانوا جمیعا و ربی الحکم
و کن مومنا شکرت او معصرا	فاقطع العیش الا بهم

از آله که در ایندن و محافطه بر چیزی نگاه بان بودن **میفرماید** چون باشی

در نعمتی پس نگاه دارد آنرا به زمان برداری چه بدستی که نافرمانیها زایل میکند نعمتها
و نگاه بان باش بران نعمه بشکر معبود چه بدستی که معبود سخت عقوبتهاست پس
کجا اندر اعدان و انکس که پیرامون ایشان بود ما سم فانی شدند همه بحق پروردگار من حکم
کننده و باش تو اگر خواهی تو باینکه بدست پس غی بری زندگانی را که به اندوه **پس**
ای جاه و مال و اسباب بستی از شکر خدا بمباش غافل نفسی
فیضی برسان که تازی چشم بهم اسباب جهان هیچ نماند بکس
حلاوة دنیا ک مسمومة فلا تأکل الشهد الا بسم
محادد ناک مذمومة فلا تکتب الحمد الا بزم
اذا تم امر دنا نقص توقع زوالا اذ اقبل تم
و کم قدر د ب فی غفلة فلم يشعر انک پس حتی یجم
سم زمر در طعام کردن و شهد انگیس با پالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن
و هجوم ناگاه بخیزی رسیدن از اول **میفرماید** شیرینی دنیا را تو بزم اولوده است
پس بخوری انگیس را که باز مرستودار دنیا را تو بگو سیده است پس کسب نمیکنی
ستودن را که با بگو سیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان
او چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم رود
در حال غفلة پس ناگاه نباشد مردم ناگاه برسد **پس**
مرشد که بخوری در وزیری مست در هر چه نظر کنی ز صد بیری مست
هر چیز که شد تمام نقصان یابد آری ز پی لطف خدا تیری مست

نصیحة خلاصة امام حسن عليه الصلوة والسلام
تتره عن مصادقه اللیام والمم بالکرام بنی الکرام
ولا تمک واثقا بالدریوا فان الکدر یخزل النظام
ولا تحسد علی المعروف قوما وکن منهم قتل دار السلام
وثق بالله ربک ذی المکارم و ذی الآلار و النعم الحسام
تتره دور شدن و مصادقه با یکدگر دوستی داشتن و انحلال کشاده شدن گره
و النظام الحیط الذی ینظم به الدولو و دار السلام بهشت و قال الامام فی التفسیر الکبیر
اما من اسما الله تعالی او بعضی السلامة و العرب یلحق هذه الهار فی کثیر من المصادر
و یخذفها یقولون ضلال و ضلالة و سفاه و سفاهة و لذاذ و لذاذة و رضاع و رضاعة
او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصله فی الآلار و الآلار النعم واحد ما الی بالفتح
و قد کسر و یتب بالاسم **میفرماید** دور شو از دوست داشتن ناکسان و زود کنی
به بزرگان پسران بزرگان و بمباش اعتماد کنده بر روزگار روزی چه بدستی
که روزگار کشاده رشته است و حسد بهر بر نیگویی قومی را و باش از ایشان تابایی
بهشت را و اعتماد کن بجزا پروردگار تو خداوند بزرگها و خداوند نعمتها و نعمتها بزرگ
پس از صحبة ناکسان چه بگریزی به بامردم بد اگر نیامیزی به
از غیر خدا چه نیست فعلی صادر کرا شک نیاز پیش او ریزی به
و کن للعلم و اطلب و بحث و ناقش فی الحلال و فی الحرام
و با لعل و از لا تنطق و لکن بما یرضی الا که من الکلام

فا حذر بنی من المظلوم و دعوتہ کیلا یصیبک سهام الیل فی الظلم
 تمام عینک و المظلوم منبتہ یدعو علیک و عین اللہ لم تنم
 مرتع چو اکاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه پیدار بودن **میفرماید**
 ستم کن چون باشی توانا چه ستم کردن چو اکاه او می انجامد به پیشانی پس حذر
 کن ای پسرک من از مظلوم دعاء او را تا نزد ترا تیر بار شب در تاریکیها بخواب
 میرود چشم تو و مظلوم پیدارست دعا میکند بر تو و چشم خدایه بخواب میرود **پس**
 ای برده باوج آسمان افروز جاه زنها رکن ستم که افنی در چاه
 مظلوم که در رکوع کرد و چون بر سینه ظالمان زندناوک آه
منع مزاج فتنه آمیزه و نفی نزل عداوة انگیز

لا ترحن الرجال ان فرحوا لم ارتقوا تا زحوا اسلموا
 فالجرح جرح اللسان تعرف و رب قول یبیل مہ دم
میفرماید مزاج کن بامردان اگر مزاج کنند ندیدم قومی را که مزاج کردند که بسلاطه مانند چه
 جراحه زبان است میدانی تو آزار و بسا گفتاری که روان شود از آن خون **پس**
 ای رفتنه ترا به نه فلک آوازه در نزل کو حدیث بی اندازه
 از تیغ اگر کسی زخمی خورد پوسته شود جراحات آن تازه

بیان مراسم اخوة و معالم تنوة

اخوک الذی ان اجهضتک کلمة من الدر لم یبرح لها الدر و احما
 و لیس اخوک بالذی ان تشعت علیک امور طل یلجاک لا عما

اجهاض غلبه کردن و برج مکانه ای زال عنه و لم یبرح ای لم یزیل و الوجه الذی
 اشد به خونه حتی امسک عن الکلام و تشعب پراکنده شدن **میفرماید** باید برادر تو
 انکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در
 روزگار اند و سناک و نیت برادر تو انکس که اگر پراکنده شود بر تو
 کارها روزگار که ملائکه کند ترا ملائکه کشنده **پس**

آنست برادر که خورد غصه و غم روزی که کشتی زد شمشان رنج و لم
 فی انکه دهد قوت ایشان به ستم و زجمل کند ترا ملائکه سم دم
حکایت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین
 که سال شهادت مرتضی علیه الصلوات و السلام بود پنهان برقت
 و با معاویه پیوسته گرد و مرتضی بگریست و این دو بیت و مود **پس**

در کوی جفا قدم نهادی آخر اوراق وفا یاد دادی آخر
 بامردم تیره بمنشین کردی چون اشک ز چشم ما قادی آفر

اظهار تاسف و پشیمانی در انهم ادم ارکان سلمانی

لینک علی الاسلام من کان باکیا	فقد ترکک ارکانہ و معالہ
لقد سب الاسلام الابقیة	قلیل من الناس الذی یولاه

مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج و المعلم اثر استدلال
 به علی الطریق و بقیه بازمانده **میفرماید** باید که بگرید بر اسلام کسی
 که باشد گریزنده چه بحقیقه ترک کرده شده است ارکان آن سراینه بحقیقه

رفت اسلام مکر با زانده اندکست از مردم که اولاً لازم است
زیاد که رنگ و بوی اسلام نماند مطلق اثری زوجی و الهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی آن رفت و میان خلق جو نام نماند
رحم آن زن آزرده که شکوه شوهر به جید برود

زوجی کریم بغض المحاربا یقطع لیل قاعد و قایما ویصبح الدم لیدیا صایما
وقد خشت ان یکن اثما لای یصبح لی مراغما المحرم الحرام و صوم روزه داشتن و المراغما
حکم کردن جید بر وفق شرع از مرد

لا اصبح الدم بهن لایما ولا اکون بالنار ناعما لابل اصلی قاعد و قایما
فقد اکون للذنوب لازما یالیتنی نجات منه سالما یمیم و یمیان شیفته شدن دل بد رستی
جواب گفتن شوهر به الفاظ چون کوثر

مهلا فقد اصبحت فیها اثما لک الصلوة قاعد و قایما ثلثه تصبح فیها صایما
و رابع تصبح فیها طاعما ولیله تخلو لیدیها ناعما مالک ان تمسکها مراغما
قولیم مهلا یعنی اهل و ثلثه ای ثلثه ایام و امساک نگاه داشتن میفرماید
مهله ده چه حقیقه کشته تو در شان این زن بزه مند مراست نماز نشسته و ایستاده
سه روز میگردی در آن روزه دار و روز چهارم میگردی در و طعام خورنده و
شب خلوة میکنی نزد او نرم چیست مرا که نگاه میداری او را خشم کننده پس
هر چند ترا بر در دل باید بود نیز از نقش آب و گل باید بود
چون نفس تو نیز بر تو دارد حتی در شهوة و ترک معتدل باید بود

ترغیب نفس به جلا و ته که منتهی است بکمال سعادت
یا تصبر للبلوی عزاء و حبة فتوح ام قتلوا سلوا البهائم
خلقنا رجالا للتجلد و الالاسی و تلك البغوانی للبکاء و الماتم
الحسب بالکسر توقع الابر و ایجا را داشت و سلوی غم شدن و تجلد جلدی کردن
و الماتم عند العرب النساء التي یجتمعن فی الخیر و الشر و الجمع الماتم و عند العامة المصیبة
میفرماید آیا صبر میکنی برای بلا به شکستی و چشم داشتن مر و پس مر و داده
شوی یا بی غم میشوی بی غم شدن چهار پایان آفریده شده ایم مردان برای
جلدی کردن و اندوه آن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اند و مصیبتها پس
کامی که ترا مصیبتی آید پیش و زینش قراق دل شود خسته و پیش
باید که بران صبر کنی چون مردان فی همچو زنان نعره زنی ای درویش

مرثیه ابوطالب و مدح او بمناقب

ابا طالب عصمة المستحیر و غیث المحول و نور الطلم
لقد هذ فقدک اهل الحناط و قد کنت للمصطفی خیر عم
هذ شکستن میفرماید ابا طالب نگاه دارنده زنهار خواننده و باران نگاه
تسکی و روشنائی تاریکیها سراینده حقیقه شکست ناپا فتن تو خداوندان
نگاه داشت را و حقیقه بودی مر مصطفی را بهتر برادر پذیری پس
رفتی و خبر ندارم از عالم تو زو چرخ به نیل جابه از ما غم تو
پشتم که ز غم به نقش خاتم شده بود ام و ز شکسته کشت چون خاتم تو

البته اگر کسی اسلام ابو طالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوة و عبا
 در سال دوم از هجرة که دو از دهم از نبوة است مسلمان شدند پس چگونه اطلاق
 خیر عم بر ابو طالب توان کرد گوئیم اسلام عباس داده نقص نیست چه وفاة ابو طالب
 در سال پیش از ان بوده و اما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر صلی الله
 علیه و علی آله و سلم دوازده اند ابو طالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و متوهم
 و ابولهب و غیداق و حوث و قثم و عبد الکعبه و جمل و اول عم پذیری و مازی بوده
 و مادر او فاطمه دختر عمر بن عابد مخزومی بوده و باقی عم پذیری بودند پس
 ابو طالب در عمیة خیر اعمام باشد و دلیل بر حصر عم پذیری و
 مازی بر ابو طالب قطع نامه که او نظم کرده در صدر فائحه سابقه گذشت
 خطاب بر فاطمه برای اطعام پیمبی بی نو که کی از اسباب بوده در نزول بلالی
 فاطمه بنت السید الکرم بنت نبی لیس بالزیم قد جاورنا الله نذا الیتیم
 من یرحم الیوم فهو رحم موعده فی جنة النعیم و مها الله علی الیتیم
 من یسلم النخل بعیش سلیم و صاحب النخل یقف دیم یهوی به فی وسط النخیم
 شراب الصدید و الحمیم هذا صراط الله مستقیم زیم کسی که نشانه باشد در
 بدی و حرام زاده و محیی السنه در تفسیر توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک
 حین تئوم و تئلیک فی الساجدین فرمود روی عن عطاء عن ابن عباس
 رضی الله عنهما انه قال اراد تئلیک فی اصلاب الانبیاء من نبی الی نبی حتی اخذک
 فی هذه الالة و فاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس رضی الله عنهما

انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم ابیطنی الله الی الارض فی صلب
 آدم و جعلنی فی صلب نوح و قد فی فی صلب ابرهیم ثم لا یزل الله یتقلنی من الارض
 الکریمة و الارحام الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی لم یبق علی سفاح قط **مفسر**
 ای فاطمه دختر بزرگوار و دختر پیغمبری که نیست نشانه در بدی محقق آورده است بما خدا
 این یتیم را سر که رحم میکند امر و ز پس خدا رحم کننده است و عده گاه او در بهشت
 نماز است و ام ساخته است آنرا خدای برناکس سر که رست از نخل زندگانی میکند
 دسته و خداوند نخل می استندگو سیده می اندازد نخل او را در میان دوزخ شتر
 او زرد آب است و آب گرم این راه خداست راست **پس**
 عارف که طریق لطف و احسان داند و زلوح و فاحش محبه خواند
 سر گاه که بر یتیم اقتد نظرش چون اشک بچشم خویش نشاند
جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب و پذیرفتن نصیحه بتوقع ثواب
 انی اعطیه و لا ابالی و او شر الله علی عیالی اسوایا عا و هم اشبالی
 اصغریم یقتل باغیال للقاتل الویل مع الوبال مراد از اصغریم امام حسین علیه السلام
 اغتیل ناکاه کشتن و الوبال مایختن ضرره و مراد از قاتل نفس بن حشیه
 انصبانی که شمشیر بر امام حسین علیه السلام زد و غولی بن یزید که سر او برید
 دم زدن از علوسمه و افتخار و شکایت از افلا **پس و افتخار**
اصبحت بین الهموم و الهم هموم عجز و هموم الکرم
طوبی لمن نال قد رحمت او نال عز التوع بالقسیم

عیش مرکس را که یافت اندازه نیمه خود یافت عزه خنودی بر قسمتها پس

کریایه با بقدر رحمت بودی یاکا در جهان بفلم و حکمت بودی
بارایم روز جاه و حشمت بودی کردون برما ز ایل خدمت بودی

تقد علم الاناس باں سہی سن الاسلام فیض کل سہم واحد انبی اخی و صہری
علیہ السلام صلی و اہلہ و عہی وانی قاید للہا کس طرا الی الاسلام من عرب و عجم

وقال كل صنيدي رئيس وجبار من الكفار ضخم صهيدي رزن والنوب

بالضم خلاف العجم والعرب والعرب واحد مثل العجم والعجم وصنديد بكسر هـ
وضخم بزرک ودر بعضی نسخ یای من الکفار من السلام میفرماید

حقیقه دانند دم که بخش من از اسلام افرون می آید از سر بخشی و احمد بن محمد

برادر من و پدر زن منست برو خدا درود فرستاد و پسر برادر پدر منست

و بدین سستی که من کشنده ام مردم را می بسوی اسلام از غرب

و عجم و کشنده نیز مهتر سر دارم و سر سرکش از کاغان بزرگ پس

از خلق جهان پایه من پشتر است در علم و عمل پایه من پشتر است

جاهل له رجت بدلیه دوش در دیده او حجر من پشتر است

کذا کہ انانہ تو ذک اسمہ
واوجب طاعنی ورضا بوم

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

فمن شكر بعبادتي بسهمي و السلام و سابقتي و رحم امه پیشوایی و امام

پیشوا و عدیر آکیر در دشت و خم بضم موضعی در میان که ویدینه به جحفه تقدیم حیم

مضمومه که مستقات اهل شام است و معاودله با چیزی برابر آیدن و يقال له سابقه فی هذا الامر

اداسبق الناس اليه ودر بعضی نسخ جای بعزم برغم میفرماید و در قرآن لازم

کردانید ایشانرا محبت من و واجب گردانید بر داری مرا اوض بادل بر کار نهادن

چنانچه مردن از موسی برادر او بود همچنین من برادر او م و این نام منست برای آن

برپای داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را بان در غدر خم پسر کیت

از شما که برابر باشد ما به بخشش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من پس

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض در ذمه همه است احسان تو فرض

بی مهر تو حق میکنند هیچ قبول روزی که رسید نامه اعمال به عرض

حکایت امام احمد از برادرش عارب وزید بن ارم روایت کند که چون پیغمبر صلی

اللهم عليه وسلم در وقت مراجعه ارجع بعد بصرم رسول و مود دست علی بوقت و لغت اسم
تعالی از انوار الهی منزه است که از نور و مود دست علی بوقت و لغت اسم

تَعْلَمُونَ إِلَىٰ آدَمَ مِمَّا خَلَوْا عَنْ قَوْمِهِمْ إِنَّهُمْ أَكْثَرُ غَافِلِينَ

و عاودم عاودہ سے جو اور ابد و گفت سببا کہ یا ابن ابی طالب اصحت و امسبت

مولیٰ کا مومن و مؤمنہ و تعلیم رواۃ کند کہ بیغمہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و سلم ایں سخن

بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما اُتیک من ربک فان لم تفعل فما

بمقت ر ۱۰۰۰ و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیه البتة اولى بالمؤمنین من

...

انفسهم وازواجه اقربائهم واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ما لم يمتد
 فويل ثم ويل ثم ويل لمن يلق الله غدا بظلمي وويل ثم ويل ثم ويل
 لجاحد طاعتي ومرتدي وويل للذي يشقي ساعا يريد عداوتي من غير حرم
 منضم چیزی از حق کسی کم کردن و جرم کناه **میفرماید** پس وای پس وای پس
 وای مرا عکس را که غدا را از دستم کردن با من و وای پس وای پس وای مرا عکس را که بدبخت شود
 کتده فغان برداری مرا و خوا منده کم کردن حق مرا و وای مرا عکس را که بدبخت شود
 از بی خودی خواهد دشمنی مرا بی کناه **پس** هر کس که نکشت واقف از خال نبی
 یزید نکشد ز جمل با آل نبی که فضل علی خود نتوانی دانست
 باید که کنی قسم را قوال **سینه حکایت** امام علی بن احمد واحدی از ابو موسی
 رضی الله عنه روایت کند که مرتضی علیه الصلوة والسلام این آیات را در حضور ابو بکر
 و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عکاس و عمار و عبدالرحمن و ابودر و مقداد
 و سلمان و عبداللہ بن مسعود رضی الله تعالی عنہم اجمعین فرمود

مناقب و مناقب حشمة اثر در مجلس امیر المومنین عمر

و بنا اقام دعایم الاسلام	و بنا اعز بنیہ و کتاب
و یزورنا جبریل فی اینیاتنا	و اعزنا بالنصر و الاقدام
و محرم الله کل حرام	و فنکون اول سخیل حله

و اعزاز عزیز ساختن و اقدام پیش شدن در حکم و الویضة الفرض و استحلال
 حلال داشتن **میفرماید** خدا بزرگ گردانید ما را بیاری کردن پیغمبر او و یما قایم

گردانید

گردانیدستونها را اسلام را و با عزیز کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد
 بیاری دادن و به پیش رفتن در جنگ و زیارة میگرد و ما را جبریل در خانه ما به فرضا و اسلام و
 بحکمها و خدا بس بودیم اول حلال دارنده حلال او را و حرام کننده برای خدا سر حرام را برای خدا
 در علم و عمل اهل حق با ایمیم دانسته اسرار و دقائق ما ایمیم
 کسی که سخن را اهل ایمان گذرد انصاف و به خصم که سابق ما ایمیم
 نحن الخیار من البریة کلها و نظامها و زمام کل زمام الخیایض و اغترات کل کبریة
 و الضامنون حوادث الایام و المبرمون قوی الامور بعرة و الناقضون فرائد الابرار
 فی کل معركة تطیر سیوفنا فیها الجحیم عن فراخ الهام انا لنمنع من از دنا منعه
 و جود بالمعروف للمعنام و ترد عادیة الخییس سیوفنا و نعیم را کس الا صید العقاب
 و زمام مهار و خوض شروع کردن و در آب شدن و الغمر الشدة و الرخمة من الناس
 و المار و ضمان پائیدان شدن و القوة الطاقه من الجبل و جمعها قوی و نقض تاب
 باز دادن ریسمان و مدیریت ریسمان محکم تاقه و اطارة پراپیدن و عدوت عواد
 عن کذا ای صرفت ضوارف و اقامه راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة السیوف
 عادیة الامور بعین معجمه و العادیة سحابة تشا صبا **میفرماید** ما بر گزیده ایم
 از خلائق همه آن ورشته ایشانیم و مهار در مهاریم شروع کنندگانیم در سختیها
 در جنگ کاسی و پائیدانها حادثها در روز کاریم و محکم کننده ریسمانها و یکتا کار ایمیم
 به غالب شدن و تاب باز دهنده رستهها محکم تاقه استوار کردن در هر جنگ
 کاسی می پرا ند شمشیر ما و ما در ان کاسها و سر را از انچهها مرغ تارک بدرستی

ماسیم که بر تخت حقیقه شایسیم
ماسیم که چون بحر یقین موج زند
ماسیم که در برج طریقه شایسیم
ماسیم که از سر چه کسی گمان برد آکاشیم

شکوہ از ارباب تفیق و اصحاب شفاق

اطلب العذر من قومي وقد جهلوا
 فرض الكتاب وناولوا كل ما حو
 جبل الامة الى من بعد احمد
 كالدلو غلقت التربة والود
 لا في نبوته كانوا ذوى ورع
 ولا زعوا بعده الا ولا ذم
 لو كان لي جابر اسر حان امرهم
 خلفت قومي وكانوا امته اما
 تعلیق در او یخت و ترکیب خوب گوشه دلو و و ذم بفتح دوال گوشه دلو و جواز روا
 شدن و سر حان به چه گذاشتن و الائم بالفتح الشئ اليسير و بالضم جمع الامة مبغض باید
 آیا بگویم عذر از قوم خود و بحقیقه ندانند فرض قرآنرا و مانند سر چه حرام باشد رسن
 پیشوایی مراست از پس احمد چون دلو که آویخته باشد بچوب و دوال نه در زمان
 پیغمبری او بودند خداوندان پر سیزگاری و نه نگاه داشتند بعد از او پیمان را و نه عهد با اگر بودی
 مرا و گذاشتن کار ایشان باز پس گذاشتی قوم خود را و بودندی گروهی اندک با مختلف پس
 خواستند جماعتی که تزویر کنند و زجیله طریق شرع تغیر کنند
 تغیر قضا بهیچ رو ممکن نیست هر چند که ایس گروه تدبیر کنند
 و چه در شان حارث بن صه انصاری و مدح او بکمال محبة و وفاداری

لا سم ان الحارث بن صمعة كان وفياء وبناداً ذمته اقبل في مهامه مهت
في ليلة ليلاء مدلحة بين رماح وضيوف جمعة ابغى رسول الله فيها ثمة
لا بد من بليت ثمة حارث اذا انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در احد اودا
بکاری فرستاده بود و دیر بازمی آمد و مرتضی این رجز فرمود و صمعه کبک صا و پذیرا و دوا
کوید چهارده کس در غزاه احد نزد پیغمبر ماندند و صفت از مهاجرین ابو بکر و عبد الرحمن و علی و
سعد و طلحة و زبیر و ابو عبیده و صفت از انصار جناب بن منذر و ابو دجانة و عاصم بن ثنیة
و حارث بن صمعه و سهل بن حنیف و اسد بن خضیر و سعد بن معاذ و ثمة یابان و ذر و لیلة
لیلاء ای شدید الظلمة و اذ لهام تحت تاریک شدن شب **میفرماید** نیست هیچ
غم بدوستی که حادث پسر صمعه است و فادار و با خداوند عهد است و آورد در میانها
غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیز با و شمشیر با و بسیار
میجوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ چاره از بلاء فرو آورده **پس**
جمعی که مرا براه حق یارانتند بس بخبر به کردیم و وفادارانند
روزی که سفر کنند ازین کنه رباط از غایة تجرید سبک را رانند
مباهاة بشیامة و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعت نموده

افاطم تلك السيف غير ذميم
 افاطم قد ابلت في نصراحم
 اريد ثواب الله لاشئ غيره
 وكنت امر اسمو اذا الحرب شمت

فليست برعدي ولا بليسم
 ومرضاة رب العباد رحيم
 ورضوانه في جنة ونعيم
 وقامت على ساق بغير ملحم

که ای خدو رعد بکسر رام و مراسان و ابله کارزار سخت کردن و مرضه خشنودی
 و رضوان خشنودی و خازن بهشت و قوله تعالی **يَوْمَ يَكْشِفُ عَنْ سَاقٍ** عن شده کا
 یتال قامت الحرب علی ساق و الاله سزاوار ملائمت شدن **میفرماید** ای فاطمه
 فراگیر تشبیه را نه بگو سیده چه نیستی من مرد مراسان و نه ماکس ای فاطمه حقیقه جنگ
 سخت کردم دریاری کردن احمد و خشنودی پروردگار که به بندگان مهربان است
 میخوام پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن و خشنودی او را در بهشت و نعمه و مستمندی
 که بلند شوم چون خوب دامن در زدن و بایستد در سختی فعلی که سزاوار ملائمت باشد **س**
 تا در تن زار من بود قوه روح پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
 خواهم که غاندیجهان یک کاف کویا که خدا داد مرا مشرب نوح
 امت ابن عبدالدار حتی ضربته بزی رونق یغری العظام صمم
 فغا در ته بالقاع فارض جمع عبا وید من ذی قایط و کلیم
 و سیفی کفی کالشهاب اسره اخربه مس عاتق و صمیم
 فازلست حتی فض ربی جموعم واشفیت منهم صدر کل حلیم
 مراد از ابن عبدالدار طلحه بن ابی طلحه بن عبدالغزی که نسب او منتهی است بعد
 الدار بن قصی بن کلاب و صم ای مضمی و ارفضا ض پراکنده شدن و العبادید الزنق
 من الناس الذاسهون فی کل وجه و لا واحد لها و سرجبانیدن از اول و الصمیم الغل
 الذی سو قوام العضو و فض پراکنده ساختن و اشعار شفا دادن **میفرماید**
 آشک کردم پسر عبدالدار را تا زدم او را بشمشیر خدا و ندانم که می برد استخوانها را

کدزنده

کدزنده پس کداشتم او را بر زمین مامون پس پراکنده شد کرده او کرده از خداوند
 دل نا امید و جاده و سیده و شمشیر من پنجه من چون شعله انش می جبا نیدم آنرا می بریدم
 بان اردوش و استخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پروردگار من گروهها
 ایشان را و شفا دادم از ایشان سینه بر دباری را **س** تا من سرختم را از تن برکندم
 او را به بیابان عدم افکندم پیوندی بجاهلان نخواهم کردن
 بگریز جدا کنند بنده از بندم **حکایت** مرویست که چون مرتضی این ایات
 فرمود مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم با فاطمه فرمود خذیه یا فاطمه فخذادی بعلک
 ما علیه و قد قتل الله صنادید تریش بیدیه و زید بن و سب از عبداللہ بن مسعود روایت
 کند انهم الناس یوم احد الالعی و حده فقلت ان ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب قال
 ان تجت منه فقد تجت الملكة اما علمت ان جبریل قال فی ذلک الیوم و سیرج الی السماء
 لاسیف الاذو الفعار و لافتی الالعی و عکره از مرتضی روایت کند که چون در احد بدفع منع
 کفار قیام نمود مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اما تسمع مدحک فی السماء ان لکما
 اسمہ رضوان ینادی لاسیف الاذو الفعار و لافتی الالعی و کونید درین روز حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم از عالم غیب مخاطب شد به ناد علیا منظر العجایب
 تجده عونالک فی النوائب کل غم و ستم سینجلی بولایتک یا علی یا علی
 و قال بعضهم الهم عبارة عن الفکر فی مکروه مخاف الانسان حدوثه و یرجو فواته فیکون
 مرکبا من الخوف و الرجاء و الغم لا فکرفیه لانه انما یکون فیما مضی
 رجوع **عطر یف بن چشم و اظهار شجاعت و ثبات قدم**

انی عظیم نعم و ابن جشم انازل الموت اذا الموت جثم انما صافی الشفرة محمود النسم
 و فی الوغا اول لیت مقتم اثبت لحاک الله لیت قظم جثوم یجای استادن
 از اول و شفره بفتح کارد بزرگ و رحل قظم بالکسر ای شسته للحم

جواب ادببارات فصیح و اشارات لمیح

انا علی المرتضی دون العلم مرتهن للحمین موف بالذمم
 انصر خیر الناس مجددا و کوما بنی صدق راجا و قد علم
 انی ساشفی صدره و انتقم فهو بدیس الله و الحق معقضم
 فاثبت لحاک الله باشه عدم سوف تلقی حر نار تصطرم
 تخل فیها ثم تنوی کا لحم العلم الاثر الذی یعلم به الشی کعلم الطریق
 و علم الجیش و ارتهان به کروسندن و الحین بالفتح الهلاک و انتقام کینه کشیدن
 و اعتضام چنک در زدن و رحل قدم بکسر الدال ای مقدم و اضطر ام زبان زدن آتش
 و هم بضم المکشت **میفرماید** من علی ام امید داشته شده نزع علم لشکر به کرو
 کینه مرهلاک و فاکتند به یاری میکنم هت مردم را به بزرگی و کرم پیغمبر راستی
 بخشاینده و بحقیقه داند که من زود شفا میدهم سینه او را و کینه میکشم پس او بدین خدا
 و سخن حق چنک در زننده است پس بایست نفوس کند ترا خدای ای بدر پیشانده
 پس زود بینی که آتش که زبان زنده و آبی تو در آن آتش پس فو اتقی چو لکشت پس
 امروز که آسمان بکاست مرا خودشید بجان دل علامست مرا
 در حال نبرد و بهزیغی دشمن گرفتارش یکویم که چنانست مرا

خطاب بنی براطهار حق به عمرو بن عبد الوود و غرار خندق
 یا عمر و قد لاقت فارس بهمة عند الفار معاود و الاقدام
 من آل هاشم من سنا باهر و مهدین متوجس کرام
 یدعو الی دین الاله و نصره و الی الهدی و شرایع الاسلام
 بهمند غضب رقیق حده ذی دونق یفر العار حسام

البهمة بالضم الفارس الذی لا یدری من این یوتی من شدة باسه و یقال ایضا للجیش بهمة
 و منه قولهم فلان فارس بهمة و المعاودة الرجوع الی الامر الاول یقال الشیخ معاود
 و اقدام بفتح سحره یا کسر ای معاود فی الاقدام و بهزه بهز ای غلب و تتویج تاج بر سر
 کسی نهادن **میفرماید** ای عمر و بحقیقه رسیدی بسوار لشکری نزد کارزار که باز گردن
 بحرب است قدمها را از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزه کان تاجداران بزرگان بخواهد
 به دیس معبود و یاری کردن او و براه راست و براسها مسلمانان به شمشیر بزدی بران که پاکیزه

است تیرهای خداوند آب که می برد مهره پشت را شمشیری بران **پس**
 تا چند بآیین ضلالت با شیشه و ز کرده خویش در ضلالت باشی
 که منکر از باب عدالت باشی تا آخر عمر در طالت باشی
 و محمد فینا کان جیسنه شمس تجلت من خلال غمام
 و الله ناصر دینه و نبیه و معین کل موحد مقدم
 شهیدت قریش و القبایل کلها ان لیس فیها من یقوم مقامی
 تجلی سوید شدن و خلال میان و غمام ابر و مقدم فرایش شونده **میفرماید**

مجد در میان ماست کویا جبین او آفتابیت که سویداشده از میان ابرو و خدایاری
کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده سر یک کونیده فرایش شونده است کویا دین
قریش و قبیله هاشمه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من پس
ای از تو سپاه اهل معنی فیروز در حوب تو چون شیر و دشمن خون
اوصاف کمال در توجع است همه کس نیست که بر جای تو باشد امرو
رجو داد بن قابوس بگری در خیر و دم زدن از شجاعت و جواه با جیدر
یا ایها الجاهل بالترغم ما ذلک یس فقی غشتم ادوع بفضل تصور منضم
ما ذلک یس یازل معصم و قاتل البزن الجری المقدم واللہ لا اسلم حتی تحرم
ترغم خشم گرفت و ادوع الکه جمال او مردم را خوش آید و تیر فتم و تصور شیر شکسته
صید و پیغم شیر و دم و قوی و بزل البغیر بزل بر ولا فطر نابه ای انشق هو بزل و ذلک
فی الستة السبعة و رجا بزل فی الستة الثامنة و اعصام چنگ در زدن

جواب او به احسن کلام و این نظام

اثبت لحاک اسنان لم تسلم | لوقع سيف عجر فی خضرم | تحله منی بنان المعصم
احی به کتایی و احسنی | انی و رب الحجر المکرّم | قد جدت لله بلحی و دنی
وقع به خایک زدن و عجارف الدم و عجارینه و ادته و الخضرم کثیر المار بان کثرت
و اختیا پر سیر کردن و مراد از حجر کرم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای خضرم مخدّم حکم کسوف
و خا و ذال معجّمتین بمعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است **مینفسر باید**
بایست نغزین کن و ترا خدا اگر مسلمان نمیشوی برای زدن شمشیری حادثه اکثر بسیار

آب که بر میدارد آنرا سر امکشت از سر دست من نگاه میدارم بآن لشکر ما خود را می پریم
بدستی که من بحق پروردگار سنگ گرامی داشته بختی کرم برای خدا بکشت خود و خون خود
ای خصم که شد تیره و تاریک دولت دارد همه روزیج باریک دولت
نه چند که شد نور هدایتا بان سرگزید خدا امکشته نزدیک دولت

خطاب به یهود خیر و تهدید به تیغ ظفر بیکر

مذاکم من الغلام الهاشمی | من ضرب صدق فی ذری الکهایم
ضرب نفود سحر الجاحم | بصارم ایض ای صارم
احی به کتاییب القاقم | عند مجال الخیل بالاقادم
الکته بالضم القنصوة المدورة و قاقم بضم بیار جبر و بفتح جمع مقام و قدّم بالفتح
یقدّم قدما ای تقدم **مینفسر باید** این شمشیر برای شماست از کودکی هاشمی از دل
براستی در زبانه کلاهها کرد زدن که میکشد موی کاسهها را سر را شمشیر برنده
سفید چ بزنده نگاه میدارم به آن لشکر ما پیغمبر بسیار خیر را
نزد حوّلان اسبان با سواران پیش آئیده **پس**
تینم که برای موشکانی باشد از جنس کدوره همه صافی باشد
که خصم کی باشد و گر چند نزار در کشتن این طایفه کافی باشد

رجو در وقت کشتن صحیح خبری و دم زدن از کمال دین پروری

ای علی و لدنی **پس** | یث جوب للرجال قاصم
معصو صب فی نفعها مقادم | من یقنی یلقاه موت لآحم

مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیار است و هر قرضی بجز پند و اندرز و توبه و توبه
 بوده بدو برش ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
 و قصمت الشیء قصما اذا كسرتة حتى سس و اعصوب القوم اجتمعوا و تقع كرد و مقام
 بفتح جمع مقدم مثل مفتاح و مفتاح **میباشد** من علی ام زاده ات مرا قید هاشم شیر و بهامردان را
 جمع شونده در گردان مردم پیش آینده هر که میرسد بمن میرسد به او هر کی ناکاه آینده **پس**
 در باب نسبت کسی صدیک من باشد همه روز شیر کردن سک من
 در علم و عمل چو رای من باشد راست بر خاک نه افتد بخطانا و ک من

خطاب به زیر درج و جل و نهی از شتاب و عجل

لا تعجلن واسمعن كلامي | اني ورب الركع الصيام | اذا المنيا اقبلت حياي
 حلت حل الاسد الضغام | بيا ترمو لل حسام | عود بطع اللحم والعظام
 صيام جمع صایم و الخمة تبت بنیه العرب من عیدان الشجر و حمل حمله بردن از ثانی و تایل
 تیر کردن و تعوید خو کردن **میباشد** شتاب و شتاب سخن مراد رستی که من سخن رکوع
 کنندگان روزه دار چون مرگهار و آورده خیمها و من حمله کنم حمله کردن شیر قوی به شمشیر
 برنده تیر کرده تیر که خورده بیزدن کوشش و استخوانها **پس**
 در کشتن خود شتاب کردن نایک و زکینه بما عتاب کردن نایک
 براسب جفا سوار بودن ناچند خود را ز حسد بتاب کردن نایک

خطاب به معاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

اما والله ان الظلم شوم | ولا زال المسی سوء الظلوم

الی الدیان یوم الدین تمضی | وعند الله یجمع الخصوم
 ستعلم فی الحساب اذا التقا | غدا عند الملک من الغشوم
 ستقطع اللذازة عن اناس | من الدنیا و ستقطع الهموم
 الشوم نقیض الیمن والین الخار و الکافاة و خصم خصومة کننده و خصوم جمع او
میباشد بحق خدا بد رستی که ستم کردن شوم و همیشه بد کننده او ستکار بخدا سنده در
 روز جزا بگذری و نزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیدم فردا
 نزد پادشاه مطلق که کیست کسده زود بریده شود مره از مردمی از دنیا و بریده شود غمها **پس**
 فردا که زیم جدا شود پاک و پلید آید میان زخیر و شر گفت و شنید
 معلوم شود که کیست بد بخت و سعید مفهوم شود که کیست بدوان و ورشید
 لا مرا تصرف الیالی | لا مرا تحركت النجوم | سل الایام عن اتم نقض
 سحرک المعالم والرسوم | تروم الخلد فی دار المنایا | فکم قدر ام مشک ما تروم
 تمام و لم تم عنک المنایا | تنبه للنسیة یا توأم | لهوت عن الفنا و انت نفی
 نداشتی من الدنیا بدوم | تموت غدا و انت قریعین | من العضلات فی لحج تقوم
 ما برای میچیم و تصرف بازگشتن در کار ما و تحرک جبیندن و تقصی سپری شدن و تنبه پندار
 شدن و اللهو الاغراض و العضلة بالضم الدایمة و لجه دریا و العوم السباحة **میباشد**
 برای کاری بزرگ باز کرد و شبها برای کاری بزرگ جنبه ستارهای پس روز کار را از
 کروی خد که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانها و راه و نشانها و سرای میجویی جاودانی
 در سرای مرگها پس بسا بحقیقت جست مانند تو آنچه میجویی خواب میکنی و غافل نمیشود از تو مرگها

بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا و توانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که بماند
باشد بحیری فردا تو روشن چشم باشی از سختیها در دریا که شناه میکنی **پس**
تا چند چنین بخواب خوابی بودن وابسته تان و آب خوابی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند شک نیست که در عذاب خوابی بودن

خطاب عتاب آمیز با معاویه و معاویه بنیامی

محمد انبی اخ و صهری	و حمزة سید الشهداء غمی	و جعفر الذی یضی و یسعی
بطیر مع الملک ابن امی	و بنت محمد سکنی و عرسی	مشوب لخمها بدی طعی
و سبط احمد ولدای منها	فمن منکم له سهم کسهی	سکن و لارام و عدول ازانی

به این الی برای اشعار است به آنکه جعفر از جانب ما در هم برادر من ترضی بوده چاهو ایش از
جانب پذیر مشهور و معروفست **میر باد** محمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست و حمزه مهر
شهیدان برادر پذیر منست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه میکند که می پردا و شبکان پسر
ما در منست و دختر محمد و لارام و زن منست آنچه است گوشت او بخون من و گوشت من و دوزخ
احمد و فرزندان اند از و پس کینت از شما که باشد مرا بجستی خون بخش من **پس**
و در فضل و نسب کسی نباشد چون من از روی منست خشم کرد و دل روشن
برکت که من ز فضل خود میگویم که خواهد و کرد که کوشش باشد دشمن

سبقکم الی الاسلام طرا	غلاما بلغت اوان حلم	و اوجب لی ولایت علیکم
رسول الله یوم غدیر خم	و اوصانی النبی علی اختیار	لامته رضا منکم بحکمی
الامن شار فلیوم یمن	والا فلیت کدا بنعم	انا البطل التي لم تنکروه

لیوم کریمه و لیوم سلم اوان منکام و الحکم بضم الی و البلوغ بالنوم و انما سمی
لکون صاحب جدید بالحلم و ایضا کسی را وصی کردن و الکمد الخزن المکتوم **میر باد**
پیشی گرفته شما را به اسلام همه در حالی که بودم کودک که بر سریده بودم بهنگام بلوغ
و واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی
مرا پیغمبر بر برگزینی مرا امر او برای خشنودی شما بر حکم من هر که خواهد پس گویان بیاد بیاور
اگر نه پس گویم از آنده پوشیده به غم من آن دیرم که الکار کنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح
میر باد حق گرد و هدایت ما را برای اهل جهان داد و ولایت ما را
که پای قدرت ما نغیدانی نیک در باب تو از حدیث و آیه ما را
میر باد گویند معاویه به مرتضی نوشت یا ابا الحسن ان لی فضایل کثیره کان ابی سید
فی الجاهلیة و صهر رسول الله و انا کاتب الوحی و خال المؤمنین و مرتضی این آیات
در جواب او نوشت و صهر رسول الله اشاره است به آنکه پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
در سنه سبع هجری عمر و بن امیه ضمیری را به جسته پیش نجاشی فرستاد که برای او اقامت
دختر ابوسفیان که با شوهر خود عبدالله بن جحش به جسته رفته بود و شوهرش آجازه
خواهد و در مجلس عاشر عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند و به این اعتبار معاویه
خال مؤمنان باشد بذلیل **النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امتهم**
و کاتب وحی ابو بکر بود و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بکر و عامر بن نفیره
و عبدالله بن ارقم زمری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظل
بن ربیع اسیدی و معاویه بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه

مذمه ار اذل بنا سرمانی که مودی است به تفرقه و بی سامانی
 فلوانی اطاعت عصیت قومی الی رکن الیمانه او شام و لکنی ادا ابرمت ادا
 تحالفی اقاویل الطعام عصیت الشجرة اذا ضمت اغضانها ثم صر بها یسقط
 اورا قها قال الحجاج لا عصبتکم عصب السلم والیمانه ناحیه بین الحجاز واليمن و
 الشام علی فعال الشامی کالیمان و اقاویل جمع اقوال و طعام زوایکان **مینر** باید
 پس اگر بودی آنکه من فرمان برده شدی برسم طماندی قوم خود را تا جانب یمانه بامردم
 شام و لیکن من چون استوار کردم کاری را فحاشا میگردم اکتفا را و زوایکان **پس**
 که بخت مرا بحکم و فرمان بودی هر کار که کردی بسمان بودی
 کردون همه بر مراد من گردیدی خورشید به آیین علامان بودی
حکایه ابن اعثم گوید چون لشکر مفضل در صفین آب ذات از معاویه پیوستند معاویه
 تیری نوشت من عبدالله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان معاویه تیریدان بفر علیکم
 النوات فیخبرکم فخذوا حذرکم و السلم و آن تیر را در شب بمیان لشکر مفضل انداخت
 و مردم را دغدغه پیدا شد و هر چند مفضل ایشانرا نصیحت و تسکین فرمود نافع نبود
 و کوچ کردند و مفضل اس دویست فرمود و در حال معاویه با لشکر پیادند و در آنجا تیر زد کردند
 و مفضل ملول شد و مالک اشتر و اسع ث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر
 معاویه را از آنجا برانند و اشعث با مفضل کشت ارضیت یا امیر المومنین فرمود نعم پس رو به اشتر و
 کرد و فرمود انما کما قال الشاعر و ان لنا شیئا اذا الحرب شمرت بدیهه الاقدام قبل التوقف
حکایه متاثره قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین

لنا الراية السوداء و اترتحقن ظلمها اذا قیل قد مها حصین تقد
 فیورد لها فی الصف حتی یزیرها حیاض المنا یا یقطر الموت و الدما
 تراه اذا ما کان یوم کریمه الی فیه الاعزة و التکر
 و اجل صبره حين یدعی الی الوفا اذا کان اصوات الرجال تغصا
 خفق و خفقان حبیدن علم از اول و حصین بضم حاء و فتح صاد ابوسانان پسر منذر از
 قبیلہ ربه و تقدم در پیش شدن و صف رسته و از اراده زیاده بدون و قطر چکانیدن از
 اول و اجلت الصنیعة ای فعلتیا جمیلا و تغصم سخن ناسوید اکنش **مینر** باید
 ما را است علم سیاه که می جنبد سایه آن خون کفنه شود پیش و از آنرا ای حصین پیش
 پس در آنرا در صف تا زیاده برد آنرا بخوضه ارم که چکاندمرک و خون را پنی او را
 چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند خبر آن
 سنگام که خوانده شود به کارزار چون باشد او از ما مردان که بت شود **پس**
 هر کس که بآیین شجاعت علم است در معرکه روز جنگ ثابت قدم است
 از سستی و نیستی مکن اندیشه در مذمت ما وجود اشیا عدم است
 و قد صبرت عک و لح و حمیر المذبح حتی اورثوها تتدما
 و نادیت جذام بالمذبح و حکم جزای الله شر اینا کان اظلی
 اما تقون بالله فی حوماتنا و باؤب الرحمن منا و عظمای
 جزای الله قوما قاتلوا فی لقاءهم لدی الموت قد ما ناعز و الکراما
 و ناس اذا لاقوا خمیسا عمر ما و ناس اهل نجد

عک بن عدنان اخوند و هو الیوم فی الیمن واللحم بالی والمجته حی من الیمن ومنهم کانت
ملوک العرب فی الجاهلیة وسم آل عمرو بن عدی بن مضر و تقدم شیما فی نمودن و جدام
بضم الجیم قبیله من الیمن تترجمال صحنی و ترجم ساب مضر انهم من معد و لام مفتوح
در ملجج برای استغاثه و حرمه الرجل الهله و يقال قد ما کان کذا و کذا و سواسم من
القدم جعل اسماء الرمان و غناية قصد کردن از ثانی و عزم لشکر بسیار
میفرماید تحقیقه صبر کردنند قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر قبیله مدح را تا بعیرات
کذا شد قبیله مدح ایشانرا پیشانی نمودن و نذا کردند قبیله جدام که ای قبیله مدح
وای مر شما را جزا داد خدا بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکار ترا آیینی پر سیزندار
خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا
و ما و خدا قوی را که کشش کردند در کارزار ایشان ترومک در زمان قدیم چه غالبند
و چه بزرگند قبیله ربیع را قصد میکنم ازین سخن بدگستی که ایشان اهل شجاعة و
سختی اند چون به پیشند لشکر بسیار **پس** چون لشکر من همیشه مستبضر
افوخته اند بر نفس آتش و ب کاسی که بقصد دشمنان تیغ کشند
خویشد صفة رو نذا از شرق بوز **حکایه** مرتضی روزی در صفین علم سپاه
به حصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیع و صدمه داز
دلیران مدح به حوب و ستاد و حصین قصد سر پرده معاویه کرد و معاویه جمعی از
قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حوب عظیم واقع شد و حصین
و اصحاب او غالب شده بسر پرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جدام گفت

و حکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعماکم فاقصروا فمع الیوم
غدو مرتضی علیه الصلوة والسلام در آن وقت این ابیات فرمود
اذ قنا بسند طعنا و ضربنا **بسیاقنا** حتی تولى و احما
و ولی نادى زبرقان بن ظالم و ذاکلح يدعو کرسا و انعم
و عمر ا و نمانا و **سرا و مالک** و حوشب و الداعی معا و اظلام
و کوز بن نهان و ابنی محرق و حنا و قسا عسدا و سلما
زبرقان بتقدیم زار معجحه مسوره بر محله مسوره و ذو کلح نتخ کاف و لام و او
از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد و قال الشاعر **عظم**
فان یک اهل الشام او دی هاتم و او دو ابناء نهان و ابنا لک
فبذا عیب الله و الله و حوشب و ذو کلح اخو ابراهیم قتل
و کرب مصغر کرب سر صبلح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین میدان
آمد و مبارز جت و مترفع بن و صاح حوالای پیش رفت و مقبول شد پس شریح
بن طارق بگری پیش رفت پس عارث بن الجلاح حکمی پسر عباد بن سروق عذابی
و سیمه کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را بکشت و انعام نعمة دادن و
عمر و پسر عاص و نمان بنضم نون پسر شیر قیسی و پسر سر ارطاة نوری و مالک
پسر مشر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته شد و حوشب
بفتح حاء محله و سیم معجحه و او را ذوالا الطلیم گفتند و در صفین بدست سلیمان
بن ضره فزاعی مقول شد و معاوی مرتضی معاویه برای ضره شعله و اظلام

بتاریکی شدن و گرز بضم کاف و تقدیم را و محله بر محله و بهمان تقدیم نون مفتوحه برابر
 موحده و محرق بجای محله و را شده و حوث بشا مشته پس و داع حمیری و قینی مطاع بن
 مطلب و این دو بعد از کرب بدست مرتضی کشته شدند و مرویست که مرتضی فرزند
 و بعضی از ایشان را بر بالای انداخت و میخواند **الشهر الحرام بالشهر الحرام**
والحرمان قضا من اعتدک علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی و اتقوا الله
و اعلموا ان الله مع المتقین و عید عید الله پس امیر المؤمنین عمر الخطاب و ابوبکر
 عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حوث بن خالد و بعضی
 گویند مانی بن خطاب و بعضی گویند مانی بن عمر و بعضی گویند مجری بن صحیح و
 مرویست که چون عید الله بمیدان آمد و مبارز جنت محمد بن حقیقه میخواست
 مرتضی فرمود ملک مانی لا تخرج الیه محمد گفت و لم ذلک یا امیر المؤمنین فوالله ان
 لو دعانی الی البراز ابودجرجت الیه مرتضی فرمود مانی لا تخرج الیه الاخیر او سلم
 ابوالاعور عمر و بن سفیان سلمی که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود
میفرماید چشمانم پر مندرانیزه زدن ما و زدن ما بشمشیر باران است
 کرد و باز پس ایستاد و پشت کرد در حالی که خواند ز برقان پس ظلم را و ذاکل را خواند
 کرب را و نجه داد و عمر و را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوث را و خوانده
 معاویه بود و تاریکی شب در آمد و خواند گرز پس بهمان را و ذ و بسر محرق
 را و حوث را و قینی را و عید الله را و ابوالاعور سلمی را **پس**
 اعدا که ز ما غصه کشیدند همه و ز خنجر ما ز سر چشیدند همه

در معرکه که همچو مرغ وحشی بودند و ز چتر سیاه مار میدند همه
حکایت حوب صفین و ذکر قبایل سمدان و باز نمودن فضایل و ملاح ایشان
 و لما رأیت الخیل تفرع بالقتال فوارسها حمر العیون و ذوات
 و اقبل بریح فی السماء و کانه غمامة و جن بلبل یقتام
 و نادى ابن سبذ الکلاء و یحبها و کبده فی لحم و حی حذام
 یتیمت سمدان الدین یتم یتم اذ اناب امر جنتی و سهام
 احمر سرخ و حمر جمع او و داعی غن الوده و ریح کرد حوب و الدجن الباس الغیم
 و الباس پوشانیدن و ققام کرد سیاه و ذوالکلاء بکاف مفتوحه و عین محله و ذوالکلع
 که در قطعه سابق کدشت محقق است بدلیل رجوع مالک اشتر ابلیغ عنی حوث بشا و ذاکل
 فحوشب الملعون ارداه الطمع و ذوالکلاء قومه اهل البدع قوم خجاة لاجبار و لا ادر
 و گویند ذوالکلاء در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر عدینه رفت از عین و بجهه سر غلام
 همراه داشت و چهار نفر را آنجا آزاد کرد و عمر فرمود باقی را آزاد کن که ثلث بهار ایشان
 اینجا بدیم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی به عین او روزی که همه را آزاد کرد و هیچ گرفت
 و یحبیب بکسر الصادقی من الیمن و تیمم آنک کردن و نوب کسی را کار دشوار
 رسیدن و جنت **میفرماید** چون دیدم کسی را که کوفته میشدند به نیزه سواران
 سرخ چشمان بودند خون آلودها و رو کرد کرد حوب در آسمان گویا آن ابری بود
 برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پس سبذ و الکلاء را
 و قبیله یحبیب را و قبیله کنده را و قبیله لحم و قبیله جذام آنک کردم سمدان

را که ایشان چون برسد کاردی سخت سپهر من و تیرها من اند **س**
 آن دم که غبار حوب ایخته شد بر فوق حسود خاکها پخت شد
 چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ دیدند بچشم خود که خون ریخت شد
 و نادیدت نبهم دعوة فاجانی فوارس من سعادان غیر لیام
 فوارس من سعادان لیسوا بغزل غداة الوغای من یسکر و شبام
 و من ارحب الشتم المطاعین بالقنا و رسم واجیار السبیح و یام
 و من کل حی قد انتی فوارس ذو و نجدا تنی فی اللقاء کرام
 بکل ردینی و عصب تحاله اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
 بقودسم حامی الحقیقه منهم سعید بن قیس و الکریم حامی
 فحی صوا لظایا و اصطلاوا شرارا و کانوا لدی الیهی کشر بدمام
 الا عزل الذی لا سلاح معه و قوم غزل غزل عزل بالتشدید و لشکر بضم کاف
 و شبام بکسر شین معجمه و ارحب بجار محله و رسم بضم را محله و سبیح بفتح سین محله
 و نام قبایل سعادان و مطاعین جمع مطعان و ردینی بضم را نیزه منسوب به ردی
 ردینه نام و شعل آتش و ضرام آتش افروز و الحقیقه یا یحیی علی الرجل ان یحمیه و فلان
 حامی الحقیقه و یقال الحقیقه الرایه و سعید سردار قبیله سعادان و محامه کسی را نگاه داشتن
 و لظی زبانه آتش و اصطلا به آتش گرم شدن و الشراره یا تطایر من النار و الشراب
 بالفتح جمع شارب و داماده **میفرماید** اگر دم در میان ایشان یک خواندن
 پس جواب دادند ما سواران از سعادان غیر ناکسان سواران از سعادان که نیستند

بی سلاح باداد جنگ از قبیله یسکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان زبیده به نیزه
 و قبیله رسم و قبیله سبیح و یام و از سر قبیله حقیقه آمدند بمن سواران خداوندان
 شجاعان در کارزار بزرگان به سر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمدند کشند
 قوما آتش افروز خست آتش افروز میکشد ایشان را نگاه دارند و آنچه واجبست نگاه داشتن
 آن از ایشان سعید بن قیس و بزرگوار حایه کند پس درآمدند زبانه آن آتش و گرم شدند به آنچه
 از آن آتش می جست و بودند نزدیک کارزار چون آتشاندگان باده **س**
 جمعی که بجان و دل سوا خواه میسند در سر سزای که سست همراه میسند
 غافل نشوم ز حال ایشان سرگز و ز نور و صف در دل آگاه میسند
 جوی الله سعادان الجنان فانهم سهام العدی فی کل یوم خصام
 لهدان اخلاق و دیس برینهم و لیس اذا الاقوام و حسن کلام
 متی تا بهم فی دارهم لضیافه ثبت عند سم فی غیظه و طعام
 الا ان سعادان الکرام اعزّه کما عزز کن البیت عند مقام
 اناس یحبون النبی و ربه سراع الی الیهی و غیر کهام
 اذا کنت بوابا علی بواب حنه سراع الی الیهی و غیر کهام
 سهام بکسر جمع سم و خصام با کسی حکومت کردن و ضیافه مهمان شدن و مراد از مقام
 مقام ابرسم و سراع جمع سریع و فرس کهام ای بطی **میفرماید** خداوندان را
 بهشتها چه بدرستی که ایشان ز سر بهار دشمنان اند در سر روز خصوصه کردن مرعدان
 راست خو بها و دی که می آید ایشان را و نرمی چون رسند و حوی سخن بهرگاه

که آیی ایشان را در سرای ایشان برای معان شدن شب کرداری نزد ایشان
 در رشک و طعام بدرستی که سعدان بزرگان از چند اند چنانچه از چندست گوشه
 خانه کعبه نزد مقام ابریم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتاب کنندگان اند بکار
 نه درنگ کننده چون باشم من دربان بر در بهشت گویم مر سعدان را در این سلامت پس
 در گوی و فایده که بلغزد قد میشتن بسیار به از وجود باشد عدلش
 هر کس که دم از مهر زند همچون صبح ساید بملک ز روی رفعت علمش
حکایت بن اعظم گوید عمر بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد و میخواست
 که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ایات بگفت
 الا ابغ معاویه بن صخر و رجم الغیب کشف الظنون - بانا لا زال لکم عدوا
 طوال الدنیا سمع الخیل الم تر ان والدنا علی ابوحسن و نحن له بنون
 و انما لا نری به سواه و ذاک الرشد و الخط السبیل و چون معاویه بشنید جمعی کثر
 از قبایل محصب و کنده و تخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری و گفت اخراج و قصد
 بحرک سعدان خاصه و چون علی ایشان را بدید فرمود یا سعدان همه گفتند لیک
 یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویه قد قصدکم بها خاصه و دون
 غیرکم پس سعید بن قیس با مردم سعدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی با قتل
 سعدان گفت انتم در عی و رمحی و سنانی و جنتی و الله لو کانت الجنة فی یدى لادخلکم
 ایها خاصه یا مغیر سعدان پس این ایات انشا فرمود و امام عزالی در احیا گوید
 علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت ان حسنا مطلق فلما

تکوه مردی از قبیلہ سعدان برخاست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دخر
 به او میدیم آن قدر که اراده او باشد اگر خواست نگاه دارد و اگر
 نخواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند
حکایت قتل کی از منسیدین و اظهار شرف خود بجهت دین

ضربة بالسيف وسط الهامة	بشيرة صارمة
فتبكت من جسمه عظامه	وبیت من الله ارغامه
انا على صاحب الصمصاة	وصاحب الحوض لدى القباية
اخو سی الله ذی العلالة	قد قال اذا عمنی العمامة
انت اخي و معدن الکرامة	و من له من بعدی الامامة

شوه تیزی کار و شمشیر و غیر آن و ندیم بریدن و بتیک بسیار بریدن و ارغام بخاک
 مالیدن و الصمصاة السیف القاطع الذی لانشی و مراد از حوض حوض کوفه و مراد از
 علامه مهربوة که بر دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و سیف بن
 ذی یزن پادشاه حبشه با عبدالمطلب گفته بود اذ اولدتها علامه علامه بکشفه
 شانه کانت له الامامة و لکم به ذی الرغاة الی یوم القيمة و تعیم عمامه بر سر کسی بش
 و عثم الرجل سود لان العام تيجان العوب کما قیل فی العجم توقع و وجه اطلاق صاحب
 الحوض بر مرتضی انکه مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم با او گفت انک فی الآخرة علی
 الحوض خلیفتی و در فاتحه سابعه گذشت و واقعی از زری روایت کند که چون مرتضی
 متوجه حرب عمر بن عبد الودی شد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم اذن منی

یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغمبر عمامه از سر مبارک خود برداشت و بر سر او نهاد
و شمشیر خود داد و فرمود امض لشاک پس فرمود اللهم اعنه **مینفسر** **مینفسر**
زدم او را به شمشیر میان تارک به تیری شمشیر برنده بسیار برنده پس برید از تن او
استخوانها و او را آشکارا کرد از پنی او بجاک مالیدن آنرا من علی ام خداوند شمشیر
برنده که گنج نشود و خداوند حوض کوثر تر و قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشاند
پیغمبری بود و حقیقت گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو بر او منی و کان بزرگواری و
و انکس که مر و راست از بعد من پیشوایی **پس ای کشته عیان** سر قیامت از تو
در باب صفا ختم امانه از تو چون دیده ما گشت بمهرت روشن
دیدیم مهر قصه که از **منه از تو نکند** از مصرع اخیر تو تم نگی که خلافت
خلفا رفته رضی الله عنهم بغیر حق بوده چه فرق میان امامت و خلافت
در آخر فائده سابعه گذشت یا کویم مفهوم ازین عبارتة مجرد ثبوت
امامت است مرتضی را بعد از فوت مصطفی خواه متصل باشد یا آن خواه منفصل
مرثیه ما شتم و یاران محبت آیین که شهادت یافتند در **جوب صفین**
جونی الله خیرا عصبة ای عصبة | حسان و جوه صر عواهل ما شتم
شقیق و عبد الله منهم و معبد | و بنهان و ابنا ما شتم فی المکارم
و عروة لا یبائی فقد کان فارسا | اذوالحرب حاجب بالقاء و الصوارم
و اختلف الابطال و اشتبک القنا | و کان حدیث القوم ضرب الجحاحم
ما شتم سر عتبة بن ابی وقاص مشهور به مر قال و شقیق پسر ثور عبدی و عبد

الله پسر بدیل بن ورقاء خاعی و بیت رابع بدل از مصرع سادس **مینفسر** **مینفسر**
جواد ما و خدا خیر به کردی چه کردی خوب رویان که افکنده شدند پرامون ما شتم شقیق
و عبد الله از ایشان بود و معبد و بنهان و د و پسر ما شتم خداوند بزرگها و عرو و
نشده حقیقت بود سواری چون حباب کیخته شدی به نیزها و شمشیرها چون آمد شد کردی
دلیران و بهم فرستندی نیزها و بودی سخن قوم زدن کاسها از سر ما **پس**
جمعی که برای دین شهادت یابند در طالع خود سهم سعادت یابند
فردا که جزا از آن و در حضرت حق بهتر از ثواب صد عبادت یابند
حکایت ابی اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایه به ما شتم بن عتبة بن ابی وقاص
داد و او بسی شجاعت نمود و حمزة بن مالک مدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را در
میان گرفتند و درجه شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبدی رایه برداشت
و او را هم شهید ساختند پس عتبة بن ما شتم برداشت و او هم شهید گشت بن ابی
الطفیل عامر بن واثقه کنانی پیش رفت و بسی حواحه یافت و باز گشت پس
عبد الله بن بدیل بن ورقاء خاعی پیش رفت و حبابی عظیم کرد و او
او نیز بدرجه شهادت رسید و عمر بن حنظل خاعی بیدان رفت و این چهار بیت
تحریک سلسله جوب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین
ما علنی و انا جلد حازم | و فی یمنی ذو غرار صارم | و عن یمنی بدیع العالم
و عن یساری و ابی الخضرم | القلب حولی مضر الجاحم | و اقبلت الامدان الکلام
و الازد من بعد لما دایم | و الحق فی الناس قدیم دایم | العلة حدیث یشغل صابه

عن وجهه و یسار دست چپ و وایل قیله و وایل بن قاسط بن سنب بن اقصی
 بن دومی و الحضرم بالحار المعجزة والمحلة الکثیر العطار و قلب میان لشکر و حاجم
 العرب القبائل التي يحج البطون فينسب اليها و و نهم **مفسر** با چيست باز و از
 بن و من جلد نيزارم در کار و در دست راست منست شمشیر خدا و نيز نای بر نه
 و از دست راست منست قیله مدج بهتران و از دست چپ منست قیله و ایل سیاه
 میان لشکر پرامون من قیله مضرات اصول قبایل عرب و و کرده است قیله عدان
 و بزرگترها و قیله از دپس مرا است ستونها و حضرة حق در میان مردم و یرینه همیشه است
 تا چقدر توان فکر و تامل کردن و ز دشمن شرع و دین تحمل کردن
 هر چند که رفق و نرم خوی خوبست خوش نیست هر سفله ترل کردن
 اظهار اعمال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیله **شام**
 وصحت علی شام فلم تجنني **يعز علي ما لقيت شام**
 غره سخت شدن از ثانی **مفسر** ما ید و بانگ زوم بر قیله **شام**
 پس جواب گفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قیله **شام** پس
 جمعی که ندارند بدل کینه من بستند ز جان محب یرینه امن
 گرفت پای این جماعه خاری و یدم که شکافت خجری سینه من
 مذته بعضی از قبایل عرب بر ذالته و ذواته **نسب**
 و ا بعد من علم و اقرب من خنا و اخمد نیرانا و اخلل ابحا
 موالی ایاد شرم و طی الحصار موالی قیس لا انوف و لا فانا

فما سبقوا قوما بو تر و لا دم ولا تقضوا و ترا و لا ادر کوا د ما
 و لا قام منهم قائم فی جماعه **البحر ضحیا** اولید فع مغرما
 الحی الفخس و خول بی نام شدن و موی سم عهد و انا و کرده و الید النعمه و الاید
 جمعه و الایدی جمع الجمع و حصا سنگ ریزه و قیس ابو قیله من مضر و سو قیس
 عیلان و مراد از لا انوف و لا فانا فی ریاسته و فصاحت و جماعه کرده **مفسر** ما ید
 و و تر انداز برداری و تر و یکه انداز فحش و فر و مرده تر انداز تشبیه بی نام تر اند
 بنسار ما سم عهدان نعمتها اند بر کسی که پاسر سنگ ریزه را آزاد کرد و با قیله قیس اندیش
 پشیا و نه و ان پس سابق نشدند قوی را بکینه و نه خونی را و نه شکستند کینه را و نه در افتاد خونی را و نه
 از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بر و اردستی را تا دفع کند آنچه او ابا ید کرد **پس**
ابتهال و مناجاه با قاضی حاجات
 الهی انت ذو فضل و من وانی ذو خطایا فاعف عني و ظنی نیک یاری **جمیل**
 فحقق یا الهی حسن ظنی تحقیق درست کردن **مفسر** ما یدای معبود من تو خدا و نذا احسان
 و انعامی و بدرستی که من خدا و نذکن با نم پس عفو کن از من و کمان من در تو
 ای پروردگار من نیکوست پس دست کن ای معبود من کمال خوبی مرا **پس**
 ما یم که صندیر ارطغیان داریم اقرار بتقصیر و بعضیان داریم
 فردا که حساب نیک و بد خواهد بود ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم
تضرع و زاری به حضرت باری
 الهی لا تعذبني فانی **مقر بالذی قد کان منی** و مالی حیلۃ الا رجایی

که خانه ایشان زودتر شود
 مستند حاجتی بجا می آید
 هر چند که مالی نباشد دارند

بعفوك ان عفوت وحسن ظني فكم من زلة لي في الخطايا **عضضت** اناملي وقرعت سني
 سن دندان **میف** را پرای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کنم
 به آنچه حقیقت بوده است از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفوت تو اگر عفو کنی و خوبی کن
 من بس بسیار است لغزیدن قدم مرا در کنایان بدندان گرفتیم سر مار انگشتان خود را و گویم دندان خود را
من یارب میان حجاب غفلت بردار باشد که شوم ز عمر خود و بر خود دار
 چون من بکنایه خویش دارم اقرار در باب مرا بفضل خود ای غفار
 یظن بالناس بی خیرا وانی **لشر الناس ان لم تعف عني**
 و میں پیدی محبتس طویل کافی قدر عیبت که کافی
 احسن بزموتة الله بنساجونا **و یعنی المعمر منه بالعتی**
 مخلوانی صدقت الیه فیها **قلبت لا یلهها طهر المبحن**
 یقال ان بین یدی الساعة اسوالای قدامها و اجناس باز داشته شدن و خون
 دیوانه شدن و یقال جن الرجل خونا علی صیفة ما لم یسم فاعله کوز کم و حم الزموا
 المنظر الحسن و قوله تعالی **رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حقوا العهد بما**
 اظهروه من افعالهم و قلب باز کونه کردن از ثانی و محبت سپهر فراح و قد عیبت له
 بعد از کافی ثانی مقدور حذف او برای اشعار بشده ملال بمرتبه که مجال سخن نیست
 و می تواند بود که اخبر او دارند و لیکن اول ابلغ است **میفرماید**
 کما ان میسر ندمم عن خیر و بدرستی که من سر این بدتر ندمم اگر عفو کنی از من و در
 پیش من جای بازداشتی در از است که یا من بحقیقت خوانده شدم برای آن دیوانه

می شوم بدیدار یک دنیا دیوانه شدنی و نیست عیش و زندگانی باز کردن از دنیا پس اگر
 باشد که دست کنم ترک را در دنیا باز کونه کنم مرا اهل دنیا را پشت سپه **س**
 تا کی بکنایه خود شوم آلوده و ز مردم غافل شوم پیوده
 یارب گرمی کن که نشینم فارغ و ز سر و جهان شود دلم آسوده
 و من کرمیت طبایعه کلی **بادا ب مفضل حیان**
 و من قلت مطامع تعطی **من الدنيا با ثواب الامان**
 و ما یدری الفستی ما ذایاتی **اذا ما عايش من حدث الزمان**
 فان عذرت بک الایام فاصبر **و کین بالله محمود المعبالی**
 و لا تک ساکنانی و ازل **فان للذل یقرن بالهوان**
 و ان اولاک ذو کرم جمیلا **فکن بالشکر منطلق اللسان**
 تحلی آراسته شدن و تفصیل فاضل کردن و تعطی پوشیده شدن و الحدث
 بالفتح الحادثة و المعانی جمع معنی بمعنی المقصد و ذل یا بضم بمعنی خوار شدن یا بکسر
 بمعنی لین و انطلاق کشاده شدن **میفرماید** که بزرگ باشد سرشته ها و او
 آراسته شود به ادبها و فاضل کرده خوب و سر که اندک باشد طمعها و او پوشین
 شود از دنیا بیجاها و امن و نگیرد اندوخته که به چه میرسد چون زندگانی کند از حادثه
 زمان پس اگر بی وفایی کند با تو روزگار پس صبر کن و باش بخدا استوده و مقصد
 و باش آراسته در سرای خواری چه بدرستی که خواری پوسته باشد بخواری
 و اگر و بدتر از خداوند کم چیزی خوب پس باش بشکر کشاده زبان **پس**

ای دوست طمع ترا نکون سازد کند بر سر که طمع کنی ترا غوار کند
ز نهاد که در صبر وقت کوشی تا چرخ ترا مرکز پر کار کند
امر صبر که مفتاح مطالب و مصباح آرب است

الصبر مفتاح فخر و کل خیر به یکن فاصبر وان طالت الليالي
فرجها طوع الخردن و ربما نیل با صطبار ما تل بیهاست لایکن
مطاوغة فرمان برداری کردن و حردن اسب که بجای ایستد و نرود میفرماید
صبر کلید آن حیر است که امید داشته شود و در خیری به صبر میشود پس صبر کن
و اگر چه دراز باشد شبها پس بسا که فرمان بردار اسب بجای استاده و بسا
که یافته شود و صبر آنچه گفت شود در نشان او دورست نمیشود پس
صبر است که مفتاح سعاده باشد صبر است که مفتاح عبادت باشد
که صبر کنی زود مهیا گردد و چیزی که ترا بان اراده باشد
نهی از کرامت مکروه دنیوی که مشغول است بر حلیم و مصالح اخروی
الما مکروه المکروه و غلبه نبرو له ان الحوادث لم یزل متباینه
کم نعمة لم یستقل بشکرها الله فی طی المکاره کایسته
تباين از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن و الله متعلق
بشکر و فی طی به کایسته و او صفة نعمة میفرماید و شوار مدارد شوار داشته
نزد فرو آمدن آن بد رستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا
نعمه که خود مشغول نشوی بشکر آن مژدار که در طی و شوار بها حاصلست

کاسی که زد و گستان جای بی برسد و ز کردش آسمان بلایی برسد
ز نهادش غصه که از عالم غیب ناکاه شود فتح و صفایی برسد
اشاره برضا و آسودن و منع از جان بقصه فرمود

سوء الامر قش فی راحة قل ما سونت الا سیهون
یس الامر سهلک انما الامر سهول و حزون
تطلب الراحة فی دار العنا خاب من یطلب سالا یکن
میفرماید آسان کن کار را تا زنده گانی کنی در آسایش اندک چیزی که آسان کنی
مگر که زود آسان شود نیست کارم و آسان همه آن نیست کار کار آسانها و دشوارها میجویی
آسایش در سرای ریخ بی بهره باشد هر که جوید چیزی که نباشد پس
جمعی که طریق لطف و احسان گیرند و ز غایه عقل خوی انسان گیرند
با اهل زمانه سخت کوشی میکنند هر کار که رو نماید آسان گیرند
امر بقیعة شمر دن اقبال و تواضع درویشان به افضال
انما بیت ریاک فاعتمها بمعنی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الا حسان فیها فلا تدری الیکون متی یکون
حقان جستن باد و خافقة صفة ریج مقدر که مؤث سماعت و ضمیر فیها راجع
به او میفرماید چون زرد باد مار نو پس غنچه شمارا ترا چه انجام مر باد جهنده آرا میدنست
و غافل مشوار تشکی کردن در آن باد چه نمیدانی که آرا میدن آن کی خواهد بود پس
تا چند جفا و جور اندیش کنی فرض است که دیو نفس در شیشه کنی

امروز که از دست تو می آید بکار جفاست که غیر مردمی پیشه کنی
 شکایت از جور و جفا روزگار و دعوی تحمل و اصطبار از
 تکراری دسری و لم بدرستی اعز و روغات الخطوب تهون
 و لا تنفل عن الاحسان فيها فلا تدرى السكون متى يكون
 نکره فتنه ای غیره تغییر الی مجهول **میفرماید** متغیر شد مرا روزگار من و غمید آمد
 که من غالب میشوم و ترسها و کارها را بزرگ آسان میشود پس روز میگذارد که مینماید
 مرا کار بزرگ که چگونه است پیدار کردن و شب میگذارد که مینماید او را صبر که چگونه باشد
 ایام که میکند جفا در همه دور یکبار نمیبرد سزا شتاق به غور
 من عجز بخرج او نخواهم گفتی هر چند که میکند تعدی با جور
 اظهارت خوردن از دست روزگار و بخت شدن به آتش اضطراب
 الدمر اذ بنی و الیاس اغانی والقوت اتعنی والصبر بانی
 و احکمتی من الایام تجزیه حتی نهیت الذی قد کان ینہانی
 اقناع فرسند کردن و ایندن و احکام استوار کردن و نهی باز کردن از ثالث
میفرماید روزگار را ادب کرد مرا و با امید بی نیاز کرد و ایندن
 مرا و قوت فرسند ساخت مرا و شکیبایی پرورد مرا و استوار
 کرد مرا و روزگار آرزایش تا بار زدم انگس را که بحقیقه بود که باز میفرماید **پس**
 از چرخ بسی رنج و تعب یافته ام و ز گردش ایام ادب یافته ام
 فارع منشی که من درین کنج خواب صد کنج مراد از طلب یافته ام

نظر برنی الخطیب کین اعتداده
 و است ایره الصبر کین کون

نمی از خودتی با مردم دنی و **میفرماید** تفویض امر به نیا من
 لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذلک و من منک فی اندی
 و استرزق الله عما فی خزائنه و انما الامر بین الکاف و النون
 ان الذی انت ترجوه و تامله من البریه مسکین بن مسکین
 الو من الضعف و الخرافة بالکسر المکان الذی یخزن فیہ المال و الخرافة جمعها و قال
 الجورى المسکین الفقیر قال و قلت لا عرابی اقلیر انت فقال لا و الله بل مسکین قال
 النودی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له و لا کسب یقع موقعا من حاجته و المسکین
 هو الذی یملک ما یقع موقعا و لا یکنه فالفقیر اشد حال من المسکین و هذا هو الصحیح
 و عکسه ابو اسحق المودری و مصراع رابع اشاره بایه **انما قولنا لشی اذا ارادنا**
ان یتول که کن میگون و قال الکاشی فی الماصطلاحات کلام کن صورة الارادة
 الکلیة و یسمونها کلمة المحضه **میفرماید** فزوتنی کن سیح آفریده را بر طمع چه بدستی
 که آن سستی است از تو در دین و یجو روزی از خدا از آنچه در خواهد داد دست
 چه نیست فرمان خدا که در میان کاف و نون بد رستی که انگس که تو
 امید میداری به او و امیدوار میشوی با و از خلاق مسکین **پس** مسکینت **پس**
 ای یافته از جانب حق نعمة و ناز و نهان بهر پیش کسی دست نیاز
 که خیر خود از غیر خدا میجو **پس** شک نیست که نا امید میگردی باز
 ما احسن الدین و الدنيا اذا اجتمعا لا بارک الله فی الدنيا بلا دین
 لو کان باللب یزاد اللیب غنی لکان کل لیب مثل قارون

لکن الرزق بالمیزان من حکم | يعطى البليب ويعطى كل ما فون
 میران ترازو و ما فون کسی که او را رای باشد **میسر** باید چه خوبست دین
 و دنیا چون جمع شوند بر که مکناد خدا در دنیا بی دین اگر بودی که به خود افزون کردی
 خود مند تو انگری را مراینه بودی هر خود مندی مانند قارون یکس روزی به
 ترازونست از خاکمی که میدهد خود مند و میدهد مر نادان را **پس**
 گر علم کسی موجب حشمت بودی نه چرخ برای ما نخته بودی
 کر مال جهان بقدر حکمت بودی ما را همه روزها زو نخته بودی
 دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن از حید و تدبیر
 ما لا یكون فلا یكون بحیلة | ابد او ما سوکائس سیکون
 سیکون ما سوکائس فی وقت | و احوالهما لانه متعب محزون
 یسغی و تقوی فلا ینال بسعیه | خطا و یخطی عاجز و مهین
 مهین بفتح زبون **میسر** باید آنچه میشود پس نمیشود به چاره هرگز و آنچه او
 شونده است زود نمیشود و زود نمیشود آنچه او شونده است در وقت خود و بر او نادان
 او در رنج انگنده اند و سناکت می نماید بشاب خود بهره را و فریاد
 ست و زبون س انگس که نیافت از خدا و له و نجت هر چند که گوشت نشد صاحب
 هر چیز که میشود بتقدیر خداست بی حکم خدا نه برک افتد ز درخت
 ارشاد به تسلیم و خرسندی و منع از عجب و خود پسندی
 افوا لم یرض ما اکنف | ولم یأت من امره ازین

واعجب بالعجب فاقباده | و تراه به التیه فاستحیبه
 قدعه فقد سار تدبیره | سیضحک یوما و یکی
 اعجاب به عجب انگدن و عجب بضم خود پنی و اعجب بالعجب از قبیل قربا قریبا و
 اقتاد کشیدن و با برای تعدیه و استخوان نیکو شمردن و قوله تعالی **ما یظنون**
 فساد بحری محری بیس و سینه سال **میسر** باید چون مر دشمنو نباشد با نچه ممکن
 شود او را و نیاید ار کار خود به آراسته آن و انگنده شود به عجب پس بشد او را و سر گشته کند او را
 تکبر پس نیکو شمارد آنرا پس بدار او را حقیقه بدست تدبیر او زود بخندد روزی و بگریه سالی
 هر کس که شود بعقل ناقص مغرور | و ز مشرب ارباب صفا باشد دور
 بدار که جان دهد بطله شب و روز | و ز نوریتین و لشش نکرد و سرور
 دلالت با تشن تقوی از دختن و ارشاد **یک** اند و خن
 عذ عن تنسک الحیا و صنها | و توق الدنیا و لا منها
 انما جنتها لتقبل الموت | و ادخلتها لتخرج عنها
 سوف یقی الحدیث بعدک بالظر | ای احد و شته تحت لکنها
 عده بضم ساخن و استقبال پیش باز رفتن و احد و شته سخن و بیت اخیر ناظر به
جعلناهم احادیث **میسر** باید بسا از نفس خود جبارا و نگاه دار آنرا و پیر
 از دنیا و ایمن مشوازان بدرستی که آمدی تو بدینا تا پیش باز روی مرک
 را و در آورده شدی بدینا تا پیردن روی از و زود ماند سخن بعد از
 تو پس بیس سخن را و دست میداری پس باش آن سخن **پس**

ای طبع تو از اهل زمان برده ز نهاده دل بجاه ده دوزه من
هر چند که اسباب جهان جمع کنی در مذنب عقل نام نیک از سمع به

بیان بی اعتباری جهان و سرعت اشغال زمان

دنیا تحول با هله کل یوم مرتین غدو با بتجمع
ورواحه لثبات من غدو با مداد کردن و جمع کردن میفرماید دنیا
میکرد به اهل خود در سر روز و بار پس با مداد کردن او از
برای کرد آمدنست و شب نگاه کردن او از برای پراگندگی جدا شدن است پس
ایام به ده رنگ بر این مردم اطوار عجیب بجایاید مردم
صدفتنه که بوی خون از آن می آید از مادر روزگار زاید مردم
شکایت از مردم مناقق که بدل مخالفند و بزبان موافق

هزاران بیس خوانه یا ایها المرء با خوان اخوانه کلهم طالم
لهم لسان و جهنم عینک با بشر و فی قلبه دار یواریه بکتمان
حتی اذا ما غبت عن عینه رماک بالزور و بهتان هزاران بکذا الهه
بالو لا یصد تک اثنان یا ایها المرء کن مغرورا و سرک لا تبا نسیان
موجسن البشیر بکسر ابی رای طلق الوجه و الرمی یتالی الابعیان کالبسهم الحجر
وفی المقال کنایت عن الشتم و الذی یرمون المخصیات و صداقه دوست داشتن
از خا من میفرماید این زمان نیست که نیست برادران او ای مرد برادران برادران
او سمع ایشان ستم کننده اند بر ایشان راست و زبان و دوزوی می نیستند

ترا به کشاده روی و در دل دوست دردی که پنهان میدار آن راه پوشیدن بر تبه
که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا به دروغ و بهتان این زمانست که این چنین است
بدوستی ثابت دوست ندارد ترا و کسی ای مرد باش تنها در روزگار خود انس بگیر به آدمی
تا چند ترا نفاق باشد شیوه و از غایت جهل خویش باشی پیوه
از خاک نفاق که نهالی روید شک نیست که باشدش نذاته میوه

میانگه در محافطه زمان از مردان و منع رساله در شان این جمع دان

لایامن علی النساء رخا ما فی الرجال علی النساء ایمن
کل الرجال و ان تعفف جده لابد ان ینظره سجون
و القبر اونی من وثقت بعین ما للنساء سوی القبور خصون
تعفف از حرام باز ایستادن میفرماید باید که ایمن نشود بر زمان برادر ای برادر

نیست در مردان بر زمان هیچ ایمنی سرک از مردان و اگر چه باز ایستد از حرام در
حالی که کوشنده باشد نیست هیچ چاره که یک نظر و خیانت کند و کور و فاکنده تر
کیست که اعتماد کنی به مردان نیست مردان و غیره کور با و زمان
باشند زمان بعقل و ایمان همه است سرگز مکنند عهد و پیمان در دست
مشکل که شود با خسران اهل نجا سرکس که خلاص خود از این قوم نخست
مان پونا سی و سستی زمان که نه از خلق و انتدونه از خدا
لش حلفت لا ینقض النای عهدا فلیس لمخصوب البان عیس
وان سی اعطتک الیمان فانها بغیرک من خلاها ستمین

تمتع بها ما ساء عتقک ولا تکتس علیک شیئی فی الصدقین پس
 بیس سو کند و لیان و ملایمت نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفه ماری کردن و زود
 شدن و شجاعت غمناک شدن **مفسر** باید سر اینه اگر سو کند خوردن که شکند و در
 پیمان او را پس نیست مرزنگ کرده سر امکشت را هیچ سو کند و اگر او بخشد ترا نرمی
 کردن پس بد رستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود بر خوردار شود
 به او مادام که باری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندویش در سینه آن وقت که جدا شود پس
 عهده ای که زمان کنند بی بنیاد است و زود دست زمان بهر طرف فریاد است
 مردی که ز قید نیک و بد آزاد است و اندک حدیث این جماعت با دست
 اظهار حرمان در عین وصال و ذم زدن از عطش در میان زلال
 قالوا جیبک دان منک متون و انت ذووله فی الحب حران
 قلت قد یجمل المار الطهور علی طهر البعیر و یسری و سوطان
 الؤله الخیره و الطهور یا یطهر به و بعیر شتر **مفسر** باید گفت دوست تو نزدیک
 است از تو نزدیک شونده است و تو خداوند جیرتی در دوستی
 سرگشته گفتم حقیقه بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود و او نشسته باشد پس
 آن نه که چو روز روشنی یافت بشش در عین وصال مینمایم طلبش
 مانند شتر که آب دارد در بار و ز غایه تشنگی رود جان لبش
خطاب صواب حقایق مآب به امیر المؤمنین **ع** خطاب
 انا نغزیک لا انا علی ثقت من الحیوه و لکن سنة الدین

فلا المعزی بیاق بعد میتة ولا الموتی و لو عاشا الی حین
 بدرستی که ما غرامیدیم ترانه ای که ما را اعتمادیم از زندگی و یکس غرادران سته دیل ست پس
 غرادراده باقیست بعد از مرده خود و نه غرادرانده و اگر چه زندگانی کنند تا زمانی **بسی**
 ای بهر غراسیاه پوشید چو دود و ز فعل تو کشته اهل حق نماند
 بسیار مخور غم که فلان شخص کرد و رفت و تو هم در پی او خواهی بود
 نهی از ارتکاب غریبه که مودن **مفسر** و کوبه

یا قوم لا ترغبوا فی غریبه اعدا ان الغریب غریب حیث مالکها
 غریبه از وطن جدا شدن **مفسر** باید ای قوم من رغبه تمکنید در غریبه تر که بد رستی که غریب
 غریب است آنجا که هست ای چشم از راه رخسار تو نور ز نهاده که از خانه مشهور گردد
 خالی ز کرد و رفتی ندیدم غریبه باشد سمع جاشام غریبان مشهور
شکایت از نفس فاسقان و فجور منافعان

لا لا الدین لهم و رد یقومونا و آخرون لهم سر دیصومونا
 تذکرت ارضکم من حکم حرا لا تکم قوم سور ما تطیعونا
 و رد بکسر نوبه و سر دیپای روزنه داشتن و تذکرت الجبال ای صارت دکاوات
 و سی و ابی من طین و احدا دکا **مفسر** باید که نبودندی آنان که مرا ایشان
 راست نوبتی که بر بخیزند و دیگران که مرا ایشان راست پای روزه داشتنی که روزه میگیرند
 تنها شود زمین شما از بر شما در سحری برای ای که شما قومی بدید که زمان نمی برید پس
 دارند جماعتی عبادت با هم و ز غایه طاعتند و ایم خرم

که طاعت این طایف مانع نشود در روی زمین زلزله باشد مردم

نهی بامیر نجوم در اهل حق سابق و علوم

آقای یزدانی بالنجوم و ماسوس شریه کائیس ذنوبی اخاف فاما لنجوم
فانتی من شریه آمن قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج و این حال اگر
میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کوکب
خمسه متغیره باشد آنرا احراق آن کوکب گویند و ازین دو بیت توهم نکنی که کوکب
را هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه میرسد که کوکب در او اثر نمی تواند کرد و حاکم
شنیده باشی که بعضی از صحابه زمر خوردند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای
آمن کائنات و این نسبت بقافیه ثانیه **مسلم** آمد آنچه من که برساندیم استارگان
و آنچه از شر ستارگان شونده است کائنات خود را میترسم پس استارگان
پس بد رستی که من از شر ایشان ایمنم **س** جمعی بنجوم میل بسیار کنند
و ایم سخن از عالم اسرار کند چون روز شود خطای ایشان ظاهر
تفسیر **ن** که کشف حجاب و مومندین را کنند **سبحان** **و تعالی**
تعالی عاتهای بکس فلقی **تعالی** نشی کاین **لا اله الا الله**
تعالی فال زدن و کنون مست شدن و این عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و علی
آله و سلم فرمود تعالی بامتهوی بکین و مر قضا این بیت فرمود **میفرماید** فال زن با آنچه
دوست داری تا بشود پس اندک باشد که گفته شود هر چیزی را که شد مگر که بشود **پس**
هر فال که میزنند از عالم غیب **ما** که کند ظهور بی شبهه و ریب

چون فال بهر طریق دارد آری **شک نیست** که فال بد زدن باشد عیب

دم زدن از شرف و حسب و اظہار علو نسب

نحن الکرام بنو الکرام و طفلنا فی المهد کنی **انا** اذا اقع الیام
علی بساط العز قمتا مهد کواره و کنایه کینه کردن و قال الرضی الا علام علی ثلثه اضره
اما اسم و هو الذی لا یقصد به مدح و لازم کرید و عمر و اولقب و سوما یقصد به احدیها
کالمصطفی و المر قضا او کنیه و سی الاب و الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن
و ام کلثوم و ابن آوی و بنت وردان و الفرق بینهما و بین اللقب معنی ان اللقب
مدح الملقب به او مذم معنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیه فانها تعظیم لا یجوز لای بعد
التصیح بالاسم فان بعض النفوس ماتت من ان یخاطب باسمها و قد کنی فی الصغر
تعالی لان لعیش حتی لصیر له ولد اسمه ذلک و بساط شادروان **میفرماید**
ما بزرگانیم پسر بزرگان و کوکب مادر کهواره کنیه نهاده می شود و بد رستی
که ما چون بنشینند با کسان بر شادروان عزه برخیزیم **س**
این نیز کسی نیست بعالم چون ما در فضل و کرم نبود عالم چون ما
این نکته یقین بدان که یک شخص اگر سدا نشود ز نسل آدم چون ما
معما با اسم شریف محمد بروفق صاحب **ابجد**

الاخذ وعد مونی مرتین	و وضع اصل الطبایع تحت ذین
و سکتہ خان شطرنج فخذها	و ادرج بین ذین المدرجین
فذلک اسم من یهواه قلبی	و قلب جمیع من فی الخافقین

مراد از وعد موسی میم که بحساب اجد چهل است و حق تعالی فرموده **وَاَعِدْنا موسى**
از بعین نیت و مراد از اصل الطباع دال چه آن غنا صراست و غنا صر چهار است
 و سکه بکسر کوی و خان کاروان سرای و مراد از شطرنج صغیر که صه صه بن دایر ساخته
 برای یکی از سلاطین هند که بحرب معاد بوده و هیچ معارض نداشته و مراد از سکه خان
 شطرنج حاصره صرف از صفوف شطرنج شست است و ادراج در نور دیدن دال الحاقان افتا
 المشرق و المغرب و این معا با اسم محمد مصطفی است صلی الله علیه و علی آله و سلم یا اسم محمد
 مهدی **میفرماید** فرایم وعد موسی را و باد و بنه پنج سرشته را در زیر این دو کوی
 خان شطرنج پس فرایم آنرا و درج کن در میان این دو درج کرده شده پس آن نام انگشت
 که دوست میزند او را دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند **پس**
 کاسی که ز کوی او شوم آواره افتم بدرون مسجدی بچاره
 محراب بخون دل منقش سازم تا بار دلم شود سبک بباره
خطاب بنما طبع برای اطعام مسکینی غم خورده که سر برده بلای تنی بسید با او تزلزل کرد
 فاطمه ذات المجد و الیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترس البائس المسکین
 قد قام بالباب له حنین یدعوالی الله یتکین یسکون الیها حایفا حوس
 کل امریک به ریس و فاعل الخیرات یدرس موعده فی جنة علیس
 حرمها الله علی الضنین و للخلج موقف خوس تهوی به النار الی بحین
 شراب به الحمیم و العسلین ملکث فیه الدم و السنین بایس سختی و استکانه ذوی
 کردن و دیس و ام دادن و علیه بضم عین و تشدید لام غرغ و اصلش علیه و شستن

از علو و بعضی گویند علیه بکسر است و مضاعف و قال ابن عباس الجنان سبع جنة
 الفردوس و جنة عدن و جنة النعیم و دار السلام و دار الخلد و جنة الماوی و دار
 السلم و علیون و سبعین طبقة منقمة زمین و بعضی گویند چاهی در دوزخ و غسلین آنچه
 از دوزخیان رود **میفرماید** ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر پسر مردم
 همه می بینی سختی رسیده درویش را حقیقتا ایستاده است به درم و راست ناله دعا میکند
 بخدا و فروتنی میکند کله میکند به ماکر سزا و نوناک سر مردمی بکار خود و کرده شدن
 است و کتفه خیر با و ام میباید بخدا وعده نگاه او در بهشت عرفات حرام کرده است
 خدا آنرا بر بخیل و بر بخیل راست جای ایستادنی درشت اندازد او را آتش بطبقه منقمة
 زمین شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود درنگ کند در آن روز کار و سالها
 ای یافت از فضل خدا تکبیری کاسی که شوی و و چار با مسکینی
 باید که نواز شی ییاد از تو و ز جو و رسانی بدش تسکینی
جواب فاطمه برود جده طاعة یا میدهشت و شفاعته
 امرک سمع یا ابن عم و طاعة اطعمه و لا ابالی الساعة
 ارجو اذا اشبعت ذال المجاعة ان ادخل الخلد ولی شفاعته
 سمع و طاعة بمعنی منقول و اشباع سیر کردن و مجاعة گرسنگی
 شکایت از مشرکان به ایدار عثمان بن مظعون و تهدید و خوف آن قوم مطعون
 امن تذکر قوم غیر ملعون اصحت کتبنا تبکی لمخزون
 امن تذکر اقوام ذوی سقم یعشون بالظلم من یدعوالی الدن

لا يثبتون عن النجاسة ما امروا | والعذر فيهم سبيل غير ما يرون
الا يرون اهل الله حريم | انا غضبنا لعثمان بن مظعون
اذ لمظعون ولا تخشون مقلته | طعنا در اكا و صير با غير موبون
تذكر يا كرون ووصف قوم بغير ملعون | برای تنبيه بر كرامته لعنة واصبحت
خطاب بالنفس خود و فحش زشت كاري و اقلال اندك كردن و عثمان ابوالسائب
پسر مظعون بطايعه بن حبيب بن و سبب بن حذافه بن حجاج و اوازا كا بر صباه بود
در تشيع مدفون است و لطم طبايخه زدن از ثانی و المقله شحمة العين التي يجمع اليها
و السواد و دراك پياپی و بيت خامس اشاره به ايكه وليد بن مخيرة در وقتي كه مسلمانان
مغلوب كوفتش بودند عثمان بن مظعون را بچو از خود گرفت و از شر كفار سلاطه يافت
ليكن چون می دید كه صحابه در رحمة اند برای موافقه با ایشان چو از وليد رازد كرد
و هر چند كه وليد مبالغه كرد كه چو از مراد كن نشيد و در آن مجلس سيد بن ربيع بخواند
الاكل شي ما خلا الله باطل و كل نعيم لا محالة زائل و عثمان مصراع اول را تصديق
كرد و مصراع ثانی را كذب و تراغ شد و جوانی از قريش طبايخه بر روی عثمان
زد و چشم او كبود شد وليد با عثمان گفت يا ابن اخ كانت عينيك عما اصابا بختية
و كنت في ذمة منيعة عثمان گفت والله ان عيني الصيحة القيرة الى ما اصابا اخها
في الله **ميفر** يا آيا از ياد كردن كروبي غير نرين كرده كشتي تواند و سناك
كه ميگري براي اند و سناكي آيا از ياد كردن قوماء خداوندان بي خودي كه دري
آيند به ستم کسی را كه بخواند به دين بازي ايستد از زشت كاري مادام كه فرموده

میشوند و شكست چنان در میان ایشان را نیست غير اين شده آيا نمی پند كم كناد
خدا خير ایشان را كه ما خشم گرفتيم برای عثمان پسر مظعون چون طبايخه ميرند و نميرند
از چشم او كه كور شود زردنی پياپی و زردنی غير است **سپس**
جمعی كه بچان شدند و دشمن ما را | پوسته كند قصد كشتن ما را
ما نيز بقتل اين جماعه كوشيم | تا ست ركي ضعيف در تن ما را
فسوف نخرهم ان لم نمت عجلا | كيللا يكيل جوار غير مغبون
او يثبتون عن الامر الذي وقفوا | فيه و يرضون منا بعدا لدون
و يمنع الضيم من يروج سفيحتنا | بكل مطرد في الكف مسون
و مر سفات كان الملح خالطها | نشفي به الدار من هاهم المجانين
حتى يقر رجال لا حلوم لاسم | بعد الصعوبة بالاسماح واللين
او يؤمنوا بكتاب مترك عجب | على بني كوسي او كذي النون
يا تي يا مر جلي غير ذي عوج | كما تبين في آيات ياسين
غبن زيان كردن در خيدن و فوختن و سفيحه ستم كردن و اطرء الشيء تع بعضه
بعضا و جوی و سن الجديدا سالتة و تجديده و صعوبة سر كشي كردن و اسماح منقاد
كشتن و نون ماسي و مراد از ذي النون يونس بن متى و متى ما فراد بود و پذیرش
از نسل لوای بن يعقوب بود و چون پيغمبر شد قوم او انكار نمودند و در شان
ایشان دعا كرد و حق تعالی ابري پر آتش بر سر ایشان فرستاد **ديت**
ابري زرد و دآه من سر ميكشد بر آسمان | ترسم كه بار دآتشي زان ابرو كيرد در جهان

و یونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیاید ایشان
 چون او را نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است و عه تو به کردند و
 حق تعالی توبه ایشان پذیرفت و عذاب من دفع شد و حق تعالی شانه بسبب گریختن
 یونس بر او غضب کرد و کشتی او در غرقاب افکند و مردم سه بار توبه کردند که بعضی را در
 آب اندازند و سه بار توبه بنام یونس برآمد و دانست که خشم خدا رسیده است خود را
 بدریا انداخت و مای او را فرو برد و چهل روز در شکم مای بود و استغفار کرد و فرمود
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و حق تعالی توبه او را قبول کرد
 و از شکم و چهل روز دیگر بر کنار دریا بسبب ضعف ماند پس پیش قوم و نبوه او را تصدق
 کردند و در حد و کوفه مدفون است و جلا روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی
 و الاعمیان ما لم یکن منتصبه و بالفتح فی الاعمیان المنتصبه کالحیاط و الرح و سس بود
 شدن و یاسس سورة مکی که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان او فرموده ان کل شی
 قلبا و قلب القرآن یس و بیت اخیر اشاره بآیات **یس و القرآن الحکیم انک لمن**
المرسلین علی صراط مستقیم تشریح العزیز الرحیم لتذکر قوما ما ابذرا با و دهم
فهم غافلون و ما علیهم الشکر و ما ینبغی له ان سوال و ذکر و قرآن مبین و میتون
 بود که مراد مطلق یس باشد **میسف** میاید پس زود چو ادسیم ایشان را اگر عمر کم
 شتاب پیودنی به پیودنی جزای غیر زیان کرده یا باز ایستند از ان کار که استاده اند
 در او و راضی شوند از ما پس ازین بمرتب است و منع کنیم از ستم کردن انکس را که امید
 دارد ستم کردن بر ما بهر تیغ روان در پنجه تر کرده و شمشیر ما نیز کرده که گویا نعل آبیخته

که او را بگریخت

بان شفا و سیم بان شمشیر ما در دراز تارک دیوانگان تا اقرار کنند مدانی که نیست
 هیچ خود ما را ایشان را بعد از سرکشی به فرمان برداری و نرمی یا ایمان آورند بکتابی
 زود فرستاده عجب بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن
 غیر خداوند بچی چنانچه روشن شد و آیتها یاسین **س** امروز که شد صبح نبوه طالع
 و زجانب ماقح و ظفر شد واقع خود شید صفت بر همه کس تیغ زخم
 تا نور خدا شود ز سر سو لایع **حکایت** چون طبایح بر روی عثمان بن مظعون
 و چشمش کبود شد فرمود **شعر** فان تک عینی فی رضا الرب نالها
 ید المحدثی الدین یس بمهتدی فقد عوض الرحمن منها ثوابه
 و من یرضه الرحمن یا قوم سید وانی دان قلم عوی مضلل
 سفیه علی دین الرسول محمد ارید بذاک الله و الحق دیتا
 علی رغم من یبغی علینا و یعدی فملا بنی فرفلا تنطقوا الخف
 فتوجهوا غیب الاحادیث فی غد و تدعو بویل فی الحجیم و انتم
 لندی متعبد فی ملتقى الناصب روصد اذا ما دعوتم بالشراب سقیم
 جمیعاً و ما آجب لم یرد و دران وقت حضرت مرتضی علیه الصلوه و السلام
 این آیات برای تعصب عثمان فرمود و حافظ اسمعیل گوید این اول شریعت که انحصار

تهدید کفار نگویند در بدر سعاده آثار

قد عرف الحرب العوانانی	بازل عامین حدیث سن	سخن البیل کانی جنی
استقبل الحرب بكل فن	معی سلامی و معی محسنی	وصارم ندیب کل ضغن

اَفْقَى به کل عدد و معنی مثل هذا ولدتی امی مراد از عاقلین سال ششم و نهم
 چه نیش بازل که شترنیش برآمده است درین دو سال بر می آید و سن دندان و زرد و
 السخخ العریض الدی یسبح کثیر اللاعداد و الجنی الواحد من الجن و الفن و احد
 الفنون و می الا انواع و بخت ببردن و توهم کنی که اختلاف روی در امی و سایر بگو
 غلط است چه مخرج میم قریب است بخرج نون و مثل این اختلاف تا قریب مخرج نون و اهل عروض
 شماست به افکار و انرا جابردارند و از عیوب قافیه شمرند **میفرماید**
 بحقیقه شناخت آن حرب که در چند بار مقابل واقع شد که من شترنیش برآمده دو سال
 ششم و نهم نویسم ظاهر شونده ششم گویا من جنیم پیش باز میروم حرب لا بهر نوعی
 با منست آن حرب من و با منست سپهر من و شمشیری برنده که می بردم که من
 را دور میکنم بآن سر دشمن را از خود برای ماسداس زاینده مرا در من پس
 در حرب کسی نیست مقابل ما را انواع شجاعت حاصل ما را
 مبارکه ما بجنگ بستیم که کردند نظر مردم کامل ما را
تخویف یکی از کفار بتبیغ طغونکار

سيف رسول الله في يميني	وفي يساري قاطع الوتين
وكل من بارز لي بجيني	اخضر به بالسيف عن قريني
محمد و عن سبيل الدين	هذا قليل عن طلاب العيين

مراد از سيف رسول الله و النصار که در بدر به پیغمبر رسید و الوتین عرق فی
 الثلب یسقی الکبد و اذا انقطع مات صاحبه و یحی امر غایب و قال الرضی جاری

النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد فقد تسك كل نفس و اجاز
 النرا و حذفها فی النثر نحو قل لا یفعل قال تعالی قل لعیادی الذین آمنوا یقیموا
 الصلوة و الذین المصاحب و طلاب کسرج جمع طالب مثل جیاع و جابع و اعین فراخ
 چشم و عین جمع او **میفرماید** شمشیر و ستاده خدا در دست راست منست و در دست
 چپ منست برنده که دل و سر که مبارزه کند با من باید که بیاید من تا بنرم او را شمشیر
 از برای معصیت خود و محمد و از برای راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان شست
 روزی که چو آفتاب بردارم تیغ را نم حید دشمنان خود را چون میغ
 در معرکه که میشود خصم دوچار تیغیت مرا در کف دآن نیت در تیغ

تهدید یکی از اشرا بتبیغ آتش بار

اليوم ابلو حسی و دینی بصارم تحله یمنی عند اللقاء اجمی به عمری
میفرماید امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را به شمشیر برنده که
 بر میدارد و آنرا دست راست من نزد کارزار نگاه میدارم بآن پیشه خود را پس
 امروز بدشمنان نمودم خود را در جنگ و مصافی آزمودم خود را
 چون محسوس خود نیافتم در میدان بسیار بهر گونه نمودم خود را
 نقش تیغ او که مرآة قدره بوده و چهره نصرة دران میخووه
 اسد علی اسد یطول بصارم غضب یان فی عین یان **میفرماید**
 شیری بر شیری حمله میکند به شمشیری برنده تیر یعنی در دست راست مرد یعنی
 تیغ که بقتل دشمنان باشد تیز با مردم بد نفس کند جنگ و ستیز

آسن دل و سخت رو شود روز مصاف و ز غایت قهر و کینه کرد و خو نیز
گفت قرینه فی عین بیان مشرب است به آنکه این بیت شعری نیست چه آنکه
 یعنی نبود و گویا شمشیری از اهل عین با حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده
 و محتمل است که ساختن شمشیر و رسم این بیت بر آن در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی
 الله علیه و آله و سلم مرتضی را به عین فرستاد و برای تودد با اهل عین خود را به عین بنه
 فرموده یا گویم عیان ثانی بضم یا است بمعنی صاحب عین خانی معنی عظام و عظام و حمال بضم
 فاعظم و عظیم و جمیل است و قال الجوسری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذ اصاب مبارک
 علیهم و یمنهم فهو یمن مثل شام و شام **خطاب در جواب جمل محمد بن حنفیه علیه اوصاف السلام**
انتم فلن تنالک الا سنة | **وان للموت علیک جنة**
 اقام در آوردن چیزی در چیزی بغف **باید** در آور خود را که نرسد
 بتو سر تا ریزه و بد زستی که مر مرگ راست بر تو سپری **پس**
 ای برده ز روی دشمنان تیغ تو زنگ آورده گفت دامن مقصود چنگ
 کاسی که چو شیر غم میدان داری **باید** که دلیر و تدبیری در جنگ
خطاب عمرو بن عاص در صفین ب مردم کوفه و لشکر امیر المومنین
یا قادة الکوفة من اهل الفتن یا قاتلی عثمان ذاک المومنین
 کنی به خدا جزا من الحزن **اضربکم** ولا اری ابا الحسن
 عثمان بر عثمان رضی الله عنه و ما زاید مثل کنی به شهیدان و الحزن نفع الرا و المعجزة خلاف الرو
 و ابو الحسن کنیه مرتضی علیه السلام و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی در فائده سابقه کشت

جواب به احسن عبارات و ابین استعارات
 انا الامام القرشی المومنین | الماجد الالبج لیث کالقطن
 یرضی به السادة من اهل الیمن | من ساکنی نجد و من اهل البدر
 ابو حنین فاعلمن و ابو حسن | قرشی بضم قاف منسوب به قریش الیخ کثاده
 ابرو قطن جیل بنی اسد و سادة جمع سید و الیمن بلاد واسعة من عمان الی بحران
 و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور موتهامه و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو
 نجد و عدن مدینه علی ساحل بحر الهند من ناحیه الیمن **باید** من پیشوار منسوب به
 قریش امین و اشته و بزرگوار کشته ابرویم شری چون کوه قطن که راضی اند به او **و**
 از اهل عین از ساکنان نجد و از اهل عدن پذیر حسین سندان و پسر حسن **س**
 امروز منم ز روی تحقیق امام و ز دولت من خانه دین کشت تمام
 کرد و ن که کند حلقه مهرش در کوشش **خواهد** که شود مرا با خلاص غلام
حکایه اس اعظم گوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد
 و مبارز جست و عمر بن عاص پیش رفت و مرتضی میخواست که او را از صف شامیان
 دور کند و به عقب میرفت و عمر و جرات نموده پیش می آمد و ایس دویست میخواستند نگاه
 مرتضی باز کشت و این پنج مصرع بخواند و عمر و آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی
 از عقب او بیامد و نیزه برد و او را از اسب بینداخت و باز کشت
تجویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حجت غلام معاویه در صفین
الا فاحذروانی حوکم ابا الحسن | **ولا ترووه فدا من الغیب**

فانه يدتكم وق الطحن ولا يخاف في الهياج من سون
وقد غدي بالباس في وقت البن الغبن بالتسكين في البيع وبالفتح في الراي
ووق كوفت از اول و طحن آرد والوسن بالفتح الضعف وبن شير و حكاية قتل حيث
در ما موحده كدشت **ميفر** بايد بر سيزيد و كارزار خود از ابو الحسن و مجيد اودا
چه اين جستن از زبان كردن است چه بد رستي كه ادميكو بد شمارا كوفت آرد و نهي ترسد
در وقت مقاتله از ست شدن و بحقيقه پرورده شده است به سخني خوب در سنگام شير
دشمن كه ز جان خويشتن كرد و سير ناكاه به خوب مس شود تند و دبیر
ليكن چو شويم رو برو در صف جنگ باشد مثل چو كره در پنجه شير
خطاب عبدالعبد بن و سب را بسي در نهروان بشكر م قضى عليهم التجه والرفو
اضربكم ولا اري بالحسن ذاك الذي طل الى الدنيا ركن ركون سوى كسي حصيدن از اول

جواب اوبه الملح اشارات وافصح عبارات

يا ايها المشرك يا من اقتتل | والمقني ان يري ابا الحسن
الى فانظر اينما يلقي الغيب | اشراك انا ذكر دن كسي را در چيزي واقعا
بفتنه افتادون **ميفر** بايد انا باز كنده خود را در امانه اي اكس كه افتاد و بفتنه
و آرزو كنده كه سيند ابو الحسن را بمن پس بگو كه گدام از نامي پندزيان **پس**
امروز ترا زار و زبون مي بينم | و ز حلقه اهل دل برون مي بينم
افتاده ترا بجاكت و بخون مي بينم | و ز مراد سرنگون مي بينم
بيان اعتلا دار باب ضلال و ابتلاء اصحاب **كامل**

اري خمر اترغي و تغلف كانهوي | و اشد اجبا عا قظاء الدر ما تروى
و اشرف قوم ما يبالون قوتهم | و قوما ليا ما ياكل المن والسلوى
قضا و خلاق الخلاق سابق | وليس على رد القضاء اخذ يقوى
ومن عرف الدر الخون و صرف | تصبر للبلوى ولم يظهر الشكوى
حامد و حمير نعم حاديم جمع او و ربي سرب شدن از رابع و اشرف جمع شريف
و المن في قوله تعالى **واثر لنا عليكم المن والسلوى** فقد قيل سوشي كال لطل فيه خلاوة
يسقط على الشجر و السلوى طائر و قيل المن و السلوى كلاما اشارة الى ما انعم الله به
عليهم و سما بالذات شئ واحد و لكن سماه من حيث ان امتن به عليهم و سماه سلوى
من حيث انه كان لهم به التسلل **ميفر** بايد مي پنم خوانرا كه مي چوند و علف داده ميشوند
آنچه ميخوانند و شيران كرسنه را كه تشنه مي باشند در روز كار سرب نميشوند و بزرگان
قوم را كه نمي يابند قوت خود را و كروسي ناكسان را كه ميخورند من و سلوى را اين قضاست
مرا آفريننده آفريده را كه پيشي كزيده است و نيت بر باز كرد انيدن قضايي
كه نيز و مند باشد و سر كه شناخت روز كا خيانه كنده و حادثه او را صبر كنند
براي بلا و آشكارا كند كله را **پس** امروز خوان صاحب جاسندعه
اكشت نمايشكل مانند سمه جمع كه سزاوار ناصب باشند پوسته اسير بد و چاسندعه

خطاب بفرقه دباغيه مشتمل بر مذمة معاويه

اضربكم ولا اري معاوية | الا خوز العيس العظيم الحاوية
سوت به في النار ام معاوية | جاوره فيها كتاب عاوية

حاویه چوب روده و سوت نه فی باویه ای تا کله و عوار بضم بانک کردن سک و کرک
میفرماید میفرماید شمارا و می بینم معاویه تنگ چشم بزرگ روده را بیندازد او
 را در آتش مادر چه مرده نمساید باشد او را در آتش سکها را با یک کنند **پس**
 تا چند توان صبر و تنزل کردن و ز مردم بد اصل تحمل کردن
 خواهم زدن بر صف دشمن امروز خوش نیست دگر فکر و تامل کردن
حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبدالله بن مدمل بن ورقار
 خراجیت که در روز قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت لاله دره و دریه
 اما والله لو استطاعت نساء خراعة ان تاملنا فضلا عن رجالها لفعلت

ارشاد و به تحمل و شکیبایی و هدایت بطریق دانایی

کن للمکاره بالعز از مغلطه فقل یوم لا تری ما تکره
 فربما استمر الفتی قنافت فیه العیون و انه لم یوه
 و لربما اختزن الکرم لسانه حذر الجواب و انه لم یوه
 و لربما ابتسم الوقر من الادی و فواده من حره یثاوه
 تقطیع پاره پاره کردن و استار در پرده شدن و تنافس رغبه نمودن و تمومه
 تبیس کردن و اخراج چیزی از بهر خویش در خانه نگاه داشتن و تقویه زبان
 آورد کردن و انیدن و الالبسام دون الضحک و دور آسته **میفرماید**
 باش من ناخوشیها را به صبر پاره کنند پس بر این اندک باشد روزی که به بینی آنچه
 دشوار داری پس بر این بسیار در پرده شود جو انم و پس رغبه کند در او چشمها

و بدوستی که او بر این روی اندوده باشد و بر این بسیار نگاه دارد بزرگوار
 زبان خود را از ترس جواب و بدوستی که او بر این زبان آورده اندیشه باشد
 و بر این بسیار تبسم کند مرده آسته از رنج و دل او از گرمی آن ناله کند **پس**
 هر چند که باده ز غم می نوشم و ز آتش غصه سر نفس میجو شم
 چون رسم کنم که دشمنان شاد شوند از اهل زمانه حال خود می پوشم
اظهارات تحمل و دوستی و منع از ابسط با مردم

اصم عن الکلم المحفظات و احلم و الحلم بی شبه
 وانی لا ترک جل المقال لان لا اجاب بما اکره
 اذ اما اخترت سفاه السقیم علی فانی انا الال سفه
 صمم کردن از رابع و شبه مانسته شدن و جل الشی معطیه و اجتر از کشیدن **میفرماید**
 گر شوم از سخنها بخشم آورنده و بردبار شوم و بردباری من مانسته تراست و بدوستی
 که من بر این ترک کنم پیشتر گفتار را برای آنکه جواب داه نشوم آنچه دشوار دارم
 پس چون کشم بی خودی بی خود را بر خود پس بدوستی که من بی خود تر باشم **پس**
 جاهل که دهد همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخنه ایام ترا
 باید که جواب او کنوی و رنی ساز و میان خلق بدنام ترا
 فلا تعثر برود الرجال و ان زفر فوالک او موسوا فکم من قتی عجیب الناظرین
 له السن و له اوجه نام اذا حضر المکرمات و عند الدماره یستبه
 دوا بضم دیدار و زخفه آراستن و استنباه پیدار شدن **میفرماید**

پس زینته مشوید مدار مردان و اگر چه آرایند برای تو یاقینس کند پس بسیار جاد
 که خوشش آید ناظر انرا مرا و را باشد زبانه و مرورا باشد رویها خواب
 کند چون حاضر شود بزرگوار پیا و تر و خسته پدار شود **پس**
 خواستند جماعتی که در کسوة شید مرغان سوا گرفت آرنده بقیه
 کر مست ترا چشم بصیرة روشن زنها مشوید ام این طایفه صید
 هدایت بر عایت یاران **محبته شعار در وقت دولت و مسعدت روزگار**
 یس الکرم الذی ان نال منزلة **او نال مالا علی اخوانه بای**
 الحریر داد لاخوان تکره **ان نال فضلا من السلطان او جلا**
 المباهة المغاخرة و تکره کرامی کردن و سلطان فرمان ده **میفرمایند**
 نیست کریم الکس که اگر بیاد مرتبه را تا بیاد مالی را بر برادران خود مغاخره کند
 آزاده افزون کند برادران را کرامی کردن اگر بیاد احسانی از پادشاه یا حاسی
 کریا قته پیش بزرگان را سی **یاست ترا فضل ایشان جاسی**
 باید که بجال خود نکردی مغرور **یاران قدیم را پرسی کاسی**

خطاب حضرت مصطفی و اظهار اخلاص و صفات

یا اکرم الخلق علی الله	والمصطفی بالشرف الباسی	محمد المختار مهاباتی
من محدث مستقطع ناسی	فانذب له جیدر لا غیره	فلیس بالغیر ولا اللامی
تری عماد الکفر من کینه	شکسا باطل و اسی	هل العبدی الا ذیاب عوت
مع کل ناس تقسه ساسی	سیهزم الجمع علی عقبه	بحیدر و النصره

احداث نو آوردن و استنطعت ای و جدته قطیعا و غیر بضم کول و تکلیس نرگون
 کردن و دوسی الحایط اذا ضعف و سم بالستوط و ذیب کرک و سهو غافل شدن
 والعقب بالتشکین لغت فی العقب **میفرمایند** کرامی ترا خلق بر خدا و بر گزیده به
 بزرگی زیبا محمد بر گزیده سرگاه که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز زنده پس
 بخوان برای آن جیدر نه غیر او چه نیست کول و نه بازی کتده یعنی بویستون کفرا
 از تشبیه او سرنگون کرده که باطل آن است باشد نیستند دشمنان مگر کرکها که با
 کند با سر آدمی که نفس او غافلست زود کریرانیده بشوند آن گروه بر پاشنه خود
 بحیدر و یاری دادن بر خدای راست **پس** جیدر که همیشه بود غازی ای دل
 جانبازی او نیست یاری ای دل آنجا که حدیث اهل معنی گذر زنها بغیر او تنازی ای دل

شمردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده

ان المکارم اخلاق مطهرة	فالدين اولها والعقل ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها	والجود خامسها والفضل سادسها
والبر سابعها والصبر ثانیها	والشکرتا سعهما واللين باقیها
والنفس تعلم انی لا اصادقها	ولست ارشد الا حین اعصیها

عقل قویست نفس با طقه را که مبداعلم است والسادی السادس قال الشاعر
 اذا ما عدا اربعة فضال فزوجك خامس و حوک سادی اراد السادس فابدل من
 السین یا رویستعمل البر فی الصدق یقال بر فی قوله و فی عینه و الباقی البقیة
میفرمایند بد رستی که بزرگینها خویشان پاک کرده است پس دین اول آنست

و خود دوم آن و دانش سوم آن و بر داری چهارم آن و بخشیدن پنجم آن و
و عطای آن که لازم باشد ششم آن و راستی هفتم آن و شکیبایی هشتم آن و شکر نهم
آن و زنی با مردم بقیه آن و نفس میداند که من دوستی نیکم با او و نستم
که راه راست یا بزم کم آن دم که نافرمانی کنم او را **پس**
در پیش که اخلاق الهی دارد در ملک وجود پادشاهی دارد
خون قدرة او ز ماه تاسیست دانست جبرها کما سی دارد

ذکر صفات ارباب کمال و نفوت اصحاب جلال

و محترس من نفسه خوف زلة تكون عليه حجة سي ما يب
تخلص برديه و افضى بقلب الى البر والتقوى فقال الاماني
و جانب اسباب السفاهة والخطا عفا فوترها فاصبح ما لينا
وصان عن الفحش و نفسا كريمة ايت حمة الا العلى والمعاليا
تقليض بهم گرفت چاه و امنيته بضم سمره و تشديد يا آرزو و اما في تحقير و
تشديد چيچ او و ترزيه پاک کردن و ينال شاب ما الى العين اي علاء العين جلالة
و بهاء و **ميفر** مايد يا نگاه دارنده خود از نفس خود از ترس لغوین
قدمی که باشد بر او حجة آن لغوین ما دام که باشد آن پس بهم گرفت و چاه
بر خود و از رسانیدن دل خود را به نیکوکاری و پر سیزگاری پس یافت آرزو را
و دوری کرد از سینه های خودی و زشت گفتن به پاک دانسی و
پاک کردن نفس پس کشت پرکننده چشمها از بزرگی و نگاه داشت از زشت

کاری نفس بزرگواری را که منع کند بهمه مکر بلندی و بزرگواریها را **س**
ای کشته بنور معرفت ناظر خویش آشفته مکن بمعصية خاطر خویش
چون نفس تو قصد میکند ایمان باید که شوی بجان و دل حاضر خویش
تراه اذا ما طاش ذو الجمل والبهي حليما و قورا صاير النفس ما د با
له حلم کهل في صرامة حازم و في العین ان ابصرت ابصرت سائيا
يروق صفاء الماء منه بوجه فاصبح منه الماء في الوجه صافيا
صبورا على ريب الزمان و صرفة کتوبا لاسرار الضمير مداريا
له حمة تعلو على كل حمة کما قد علا البدر النجوم الدراري
و من فضله يرفع ذمار الجارة و يحفظ منه العهد اذ ظل را عيا
طيش سبکسار شدن و رجل صارم ای جلد شجاع و قد صرم بالضم صرانة و را قتی
الشي يرو قتی ای اعجبنی و الضمير ما ينطوي عليه القلب و يدق عن الوقوف عليه
و قد يسي القوة التي يحفظ بها ذلك ضمير او الکوکب الدرر الساقب المضيئ
الى الدرر لياضه و قد يكسر الدال **ميفر** مايد پنی او را چون سبکی کند خداوند
جهل و کندی بر دبار آستینه نگاه دارنده نفس راه نمایند و او را باشد بزرگی
مرد و موسی در دیر می مرد پیدار و در چشم اگر بینی بینی عافلی را خوش آید صفاء
آب از او بروی او پس کرد و از او آب در روی صافی شکبا بر سختی زان
و حادثه او پوشنده مر از ما و دل مدارا کننده مر و با باشد معنی که بلند شود
بر سر حمة چنانچه بحقیقه بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان

نگاه دارد پیمان مرعسایه خود را و نگاه دارد از عهد را چون کرد نگاه دارنده س
سستند جماعتی توانای دل کز عتبه خویشند شکایای دل
که چرخ فلک بر سر ایشان گردد هرگز نکنند سربلایای دل

در فقر و مستندی و ارشاد به قناعت و خشنودی

النفس تجزع ان يكون فقيرة والفقر خير من غنى لطيفها
وغنى العوس هو الكفاف والابت مجيع ما في الارض لا يكفها
اطعاري راه کردن والكفاف بالفتح القوت وسو با كف عن الباس ای اعنی
وفي الحديث اللهم اجعل رزق آل محمد كفافا **مفسر** باید نفس بی صبری میکند از آنکه باشد
در ویش و در ویشی بهتر است از تو انگری که بی راه کند نفس را و تو انگری نفسها تو
و اگر سر باز زند پس همه آنچه در زمین است بس نباشد او را **پس**
صد گونه صفات زشت در آدم و زحوص تر از نار و یک ماتم سست
آن دم که بتو خود نگر دی قانع راضی نشوی بهر چه در عالم سست

ترغیب بقناعت که اثر صفات و واسطه علو اثر است

الغنى في النفوس والفقر فيها ان تجرت فعل ما يجزها
علل النفس بالفتور والا طلبت منك فوق ما فيها
يس فيما مضى ولا في الذي لم يات من لذة لمستحلبها
انما انت طول عمرك ما عمت بالساعة التي انت فيها
تجزی قناعت کردن و اجزانی الشئ کفانی و تعلیل به چیزی مشغول داشتن و

و استخلا شیرین شمردن **مفسر** باید تو انگری در نفسها ست و در ویشی در نفسها اگر
قناعت کنند پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را به خشنودی
و اگر نه جوید از تو بالا را آنچه بس باشد او را نیست در آنچه گذشت
و نه در آنچه نیامده است هیچ مزه شیرین شمارنده آن را نیستی تو در رازی عمر
خود مادام که زندگانی داده میشوی مگر در ساعتی که تو در آنی **پس**

ما یم که توفیق قناعت داریم بالشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس عاده ما را در چهره پاک نور طاعت داریم

منع نفس از صفات ذمیه و کذا نیدن او از مرتبه بهیمه

اذا ما شئت ان تحي جوه حلوة المحيا فلا تحسد ولا تحل ولا تخرص على الدنيا
خلو بضم شيرين ومحيا زندگانی **مفسر** باید چون خواستی که زنده باشی
زندگی سیرین زندگانی پس حسد مبر و محل مکن و در بعضی مایش بردن **س**

ای روح تو باریسته از قید عدم و زردی شجاعت شده مانند اسد
کر لذة عیش و کام دل میخواهی در بخل پیچ و بگذر از عرض حسد

منع نفس از صفات ذمیه و کذا نیدن او از مرتبه بهیمه

اذا اظلمت لك الرجال كفتك القناعة شجاعا و ریا فكن رجلا رجلا في الرثي
وما تهمته في الرثيا ايتا لنايل ذي ثروة تراه لما في يد ريبا
فان اراقة ما الحسوة دون اراقة ما المحيا اظلمت كذا نیدن و رثيا
پروین و اراقة ریختن آب و خون و مانند آن و محیا بضم میم و تشدید یاروی

میفرماید چون تشنه گرداند ترا بجای مردان پس باشد ترا قاعه به سیری
 طعام و سیرابی پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک سعه او باشد در پروی
 سر باز زنده مزخخش خداوند تو انگری که پنی او را برای آنچه در دست اوست
 سر باز زنده چه بدستی که ریختن آب زندگی فرو تراست از ریختن آب روی **س**
 که هست ترا از نور حق بجایی زنهار که آب رو نریزی جایی
 هر کس که توکل بخدا دارد و بس سرگز نکند بغیر حق پروا نیست
نکته گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب
 آن موجب دوام و بقاست و آن چشمه با چشمه حیوان خوانند و آن آب را آب
 حیوة و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار ظلمات آمد با اتفاق خضر پیغمبر علیه السلام
 روان شدند و هر یک یک کوسه شرب چو اغ داشتند و در میان ظلمات بسر دوراه
 رسیدند و خضر برای برفت و سکندر برای و چشمه در آن طرف بود که خضر رفت
 و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود و بازگشت و محققان
 گویند این مثل دو سالگست که از ظلمات فناء فی الله آب بتا باشد که میان آن
 در فاخته ساد سه کدشت طلبند و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود
 رسد و یکی بواسطه حرص و توجه بدینا از مقصود باز ماند و کوسه شرب چو اغ ذکر
 است که نور آن مشاهد سالک میشود و مردم ساده پندارند که آن نور با قوه با صبر می
 و غلط است چه اگر چشم بهم نبندند چنان میشوند و می توانند بود که این روح و نفس باشد
هدایه نفس به رضا و تنبیه او به اطاعت قضا

لا تعبس علی العباد فانما
 سبق القضاء لو قت بکانه
 یقین لمولاک الکریم فانه
 و اشع غناک و کن لفقرک صاینا
 فالحر یخل جسمه اعدا به
 فکانه من نفسه یخفیه
میفرماید اشکارا کردن و اضنا را تزار کردن و انحال لا غر کردن **میفرماید**
 چشمه گیر بر بندگان خدا چه نه آید بر تو روزی تو مگر آن سنگام که دستوری داده شود
 درآمدن پشی گرفت قضا و وقت آنرا پس گویا او آید بتو در بهتر وقت یا آبی تو به
 او پس استوار باش به خداوند کریم خود چه بدستی که او مر بنده را هر بان ترا
 از پذیر به پسران خود و آشکارا کن تو انگری خود را و باش مردی خود را نگاه دار و نگه دار
 تهیگاه ترا و تو فاش کنی آنرا پس ازاده لا غر میکند تن او را و با قس او پس گویا او از نفس خود سبکتر
س تا چند بیابان امل نمودن پهلو ده قدم به جست و جو فرسودن
 هر چیز بوقت خویش در بند است تا وقت نرسد نخواهد بود ن
تفسیر نفس از دنیا که محل فتن است و ترغیب او بعقبتی که محل بقاست
 النفس تبکی علی الدنیا و قد علمت
 لا دار للمر بعد الموت یسکنها
 فان بناها بخیر طاب مسکنها
 این الملوک التي کانت مسطه
 ان السلامه منها ترک یا قتها
 الا التي کانت قبل الموت بانها
 وان بناها بشر خاب ثا و بها
 حتی سقاها بکاس الموت ساقها

تسلط بر کما شت **میفرماید** نفس میگردید بر دنیا و بحقیقه دانند که رستگار
 دنیا ترک خیریت که در دنیاست نیست هیچ سرای مردم در ابد از مرگ که ساکن
 شود در آن مگر آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بناکننده آن پس اگر
 بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای آرامیدن او و اگر بنا کرده است آنرا بشری بهره بشد
 مقیم آن گجا اند پادشاهان که بودند بر کما شت تا آب داد ایشان را بکار مرگ ساقی ایشان
 ما چند درین خواب مسکن سازد چون بوم بویرانه نشین سازی
 که اهل سعادت و تی توفیق خدا در باغ بهشت جامعین سازی

کل نفس وان کانت علی وصل	من المنیة آمال یقوی بها
فالم یسقطها والدن یقبضها	والنفس یشرها والموت یطوها
اموالنا لذوی المیراث یجمعها	ودورنا لجراب الدن یغنیها
کم من مداین فی الآفاق قد بنیت	امت خوابا و دان الموت اهلها

تقویه نیر و مند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر **میفرماید**
 مر سر نفسی را و اگر چه باشد بر ترس از مرگ امید داشت که نیر و مند میکند او را
 پس مرد میکشند و امید را و روز کار تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده می کند آنرا
 و مرگ درمی نورد آنرا مالهای ما برای خدا و ندان میراث کرد میکشند آنرا و سر
 ما برای ویران شدن در روز کار بنا میکنیم آنرا با شهر را در کنار دمار جهان که حقیقه
 بنا کرده شده است کشت ویران و خوا داد مرگ اسلها و آن را
 تا چند ترا طول امل خواهد بود اندیشه جاه یا عمل خواهد بود

تا چشم بهم زنی گریبان حیوة ناکاه بقبض اجل خواهد بود
حکایت گویند یکی در کوچه خانه خرید و کاغذ می تفتی داد که قباله بنویسد و او نوشت
 بنما با شتری میت عن میت دارانی بده المذنبین و سکه الغافلین الحد الاول منها
 یتهی الی الموت و الثانی الی القبر و الثالث الی الحساب و الرابع الی الجنة و اما الی النار پس ای کسان
 و لو انما افوا میتنا تر کننا لکان الموت راحة کل حی
 و لکن اذا متنا بعثنا و نسال بعده عن کل شی
میفرماید اگر باشد که ما چون بمیریم ترک کرده شویم سر اینده باشد مرگ آسایش
 مر زنده و لیکن چون بمیریم بر اکیخت شویم و پریده شویم بعد از آن از هر چیز
 که عالم آخره نبودی ای دل از مرگ شدی راحه مردم حاصل
 لیکن چو حساب و حشر خواهد بود اندیشه کن که مست مردن مشکل
آرزو کردن عدم از غایب محنت و الم

لیت امی لم تلد فی لیتنی کنت صبیبا	لیتنی کنت حشیشا اکلتنی البهمیبا
حشیش کیه خشک و البهم صغار الغنم و فی خام میفرماید کاج مادر من برادی مرا	کاج من بودی کودک کاج من بودی کیه خشک که بخوردی مرا گوشت خود خام
ار چرخ روان شد مرادی ما را و زد و سر نمیشود کثادی ما را	ای کاج که آسمان نکردی بدری تا ما را بام ترا دسی ما را
شکایت از روزگار که نظیر شور و شر است و هر روز که می آید از روز سابق بدتر	عجبا للزمان فی حالته و بلا و دفعت منه الیه رب یوم کیت منه فلما

صرت فی غیره بکیت علیه عجبا ندی والدفع اذا عدی بالی اقتضی معنی الانا نوح
 قوله تعالی فادعوا الیهم **اموالهم** ای عجمی م زمان در دو حال خفض و رفع او و بلا
 که افکنده شدم از زمان با آن بسیار دوری گریستم از آن س هو گشتم در غیر آن گریستم بر آن س
 در ملک جهان منفعت و سودی نیست آسایش نفس هیچ موجودی نیست
 سر زور روز پشتر تیره تراست وز سر امید خیر و بهبودی نیست
 برای سختی نفس بجانب بی و توجیه دل بقبله سعادت

یا نفس قومی فقد قام الوری | ان ینم الناس فذوالعرش بری
 و یا عین دعی عنی الکرک | عند الصبح یجد القوم السری
 گری خواب و مصراع اخیر مثل **میفرماید** بیداری نفس برخیز چه حقیقه
 برخاست خلایق اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می پسند
 و تو ای چشم بگذار از من خواب را تا در صبح می ستایند قوم رفتن شب را
 تا چند چنین بخواب غفلت باشی مغرور بمال و جاه و دولت باشی
 برخیز که کاروان گذشتند فردا که شود بتاب خجلت باشی

استدلال از کلام شرافت و خاسته مردم
 من لم یکن عنصره طیباً | لم یخرج الطیب من فیه اصل القتی نخی و لکنه
 من فعله یعرف ما فیه | عنصر اصل مردم و غیر آن و فیه اول بمعنی فیه
میفرماید سر که نباشد اصل او پاک پروں نیاید سخن پاک ارد با آن او اصل
 جو امر و پنهان باشد و لیکن آواز کردار او شافیه شود آنچه در دست

سر کس که سرشت او به اخلاق نکوست | آئین محبت و وفا دارد دوست
 از مردم بد غیر بدی چشم ندارد | کز کوزه سماں برون ترا بد که دوست
بیان آنکه حرص تابع حیات است و حرام لازم محبات

و فی قبض کف الطفل عند ولوده | دلیل علی الحرص المکرک فی الحی
 و فی بسطها عند الممات مواعظ | الا فانظر و فی قد حجت بلا شی

قبض فرا گرفتن بچه قال الله تعالی یقبضون **میفرماید** و ترکیب چیزی در چیزی نشاندن
میفرماید در فرا گرفتن بچه کودک تر در بزرگ شدن او دلست بر حرص ترکیب
 کرده شده در زنده و در گستردن کف تر در مرگ پنداست میگوید پس بگریه که حقیقه
 پروں رقم از دنیا بی چیزی **س** در طیسته آدمی حرص نهاد
 زانست کفش بسته در آن وقت که زاد و نگاه که مرد پنجه اش بافت کشاد
مرشد سید عالم صلی یعنی که مرا نیست کف غیر از باد علیه و علی آله و سلم

الاطرق الیاعی یسل فراغی | و ارقنی لما استهل منادیا
 فقلت له لما رایت الذی اتی | اغیر رسول الله اصحت ناعیا
 محقق ما اشقت منه و لم یسل | و کان خلیلی عدتی و جمالی
 فوالله ما انساک اخداً ممت | لی العیش یوماً و جادرب وادیا
 و کنت متی اسبط من الارض تعة | اری اثر اقبلی حدیثاً و عافی

تاریق خواب کرد ایندن و استهل الضبی اذا صاح عند الولادة و الرویه میگوید
 بالین یکن بالو نم و الخیل قال الله تعالی و لو تری اذ ینوی الدین کفر

ولی التوبه ان قام شریف منجیها
 ولی الفخر علی الناس بوسی ونبیها
 ز فنی بالعلم ز فافه صرت فقیها
 ثم فخری برسول الله اذ روجیها
 تناخت انا وصاحبی الی فلان فافخرنی علیه وضمیر الیه راجع بهم مفسر بنعمه برک
 تنحیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغه یا له ما ابعده و مراد حضرت رساله صلی الله
 علیه وعلی آله و سلم و اتقی فلان بکذا ای جعله وقایه لنفسه و مراد اربع سبب سفت آسمان
 وخصوص وخص خاص کردن و وجه روی شناس و زرق دانه دادن مرغ کچ را به
 متعارف و مصراع سادس مطابق آنکه امام غزالی در رساله لدنیة از مرتضی روایت کند
 که مصطفی صلی الله علیه وعلی آله و سلم زبان مبارک خود در دهان من کرد و در دل
 من سرار باب علم مفتوح شد و از سر باب سرار باب دیگر مفتوح گشت و در بعضی
 نسخ بجای ساک السبع خالق العرش **میفرماید** من برای فخر میروم بسوی او و نفس
 خود نگاه میدارم او را نعمتی بر من از بلند کننده سفت آسمان به آنچه حقیقه خاص
 کردم را به او بینی در جای کارزار مرا در کارزار ماتندی و مراست پیشی گرفتن در مسلمانان
 در حالی که کودک بودم و در حالی که روی شناس بودم و مراست خویشی اگر خیزد بزرگی
 نسبت به خود به او دانه دادم و ابعلم دانه دادنی که در آن کشته دانا و مراست فخر بر مردم به زن خود
 و پسران او پس فخر من بر ستاده خداست چون زن داد به من او را **س**
 تا من زسوی نفس خود دور شدم در سر و جهان چو چشم نور شدم
 چون گردنبی زبان خود در دهنم در روی زمین بعلم مشهور شدم
 لی مقامات بیدر حین جاد الناس فیها
 و واحد و حین لی صولات قلیها

وانا الحامل للراية حقاً احتویها
 و اذا اضرمت حواجا احد قد منیها
 وانا المسقى كما لذة النفس فیها
 سببه الله فمن مثلی فی الدنیا شیئها
 احد جبل بالمدينة و حین زد و خانه میان که و طایف و تا که شش من است و ولی ترک
 شدن و عمر و پسر عبد الود که در غرای خندق بدست مرتضی کشته شد و ایه ای زد
 فی الحدیث و مصراع سابع اشاره بمشرب عالی که حضرت ناظم را در توحید بوده و در
 مصطلبه شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام قنای نوشیده **میفرماید**
 مرا بود ایستادنهای پدر آن سنگام که سرگردان شدند مردم در او و به احد و حین
 مرا بود و حملهها که نزدیک باشد به آن ایستادنهای من بردارنده بودم علم را به حق کرد
 بر کرد گرفتن آنرا و من کشنده بودم عمر و را روزی که سرگردان شدند مردم در او
 سرگردان شدنی و چون برافروزد و جوی را احمد پیش دارد و مرا در آن و چون بانگ
 زند فرستاده خدا بجا ب من گویم زیاده کن در سخن و منم آب داده شده بکاسه که
 مره جانها در دست این عطا خداست پس کیست در دنیا مثل من **میفرماید**
 از کو سر تیغ ما جهان دارد زین در دهن حق ما باشد دین
 دادند با از می و حده جاسه آنروز که آمدیم از علم بعین
حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله و سلم فتح مکة نمود متوجه کفار سواران
 و ثقیف شد و لشکر پیغمبر ده هزار یا دو ازرده باشد تروه هزار بود و با اختلاف
 روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حین حو ب کردند و اول مسلمانان غالب

کشتند و در وسط مغلوب و متفوق شدند و علی و فضل و عباس و ابوسفیان بر حث
بن عبد المطلب و ربيعة بن جرب و ابوبکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغمبر
صلی الله علیه و علی آله و سلم میخواستند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت
مرتضی ابوجول را که عجله از کفار بود و بقتل آورد و در نتیجه بر لشکر کفار افتاد و کوفته
نزد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم افتاد و میگردید با تا رنج و سختی و حضرت
مرتضی علیه السلام این ایات فرمود و مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود انت کما و صفت و فوق ما تصف اعداؤک المنافقون و اولیاءک المنومنون

دوم زدن از شجاعت سعادۃ آثار و وقت قتل کی از کفار

اگر اندکنت صبیحا ثابت القلب جریا ابطال الا بطل تو را
ثم لا افرع شأنا یا سباع البریغی و کلی ذال الحم نیس
ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بردشت و رافت الماشیه ای دعای الیغ
میفرماید من از آن بینکام که بودم کودک استوار دل و لیر باطل کنم دلیر
را بفرست بر سر از خیزی ای ددان دشت بچرید و بخورید این گوشت خام را
آنروز که من بسال کودک بودم چون شکم بچشم خلق کوچک بودم
از تندی و تیزی که مرا بودم در دیده دشمنان چونا دک بودم

خطاب یکی از اهل عداوة بشکر مرتضی از غایب شقاوة

اضربکم دلواری علیا البسه ایض شرفیا اباس پوشانیدن و در بعضی نسخ
جای البسه غمته و صاحب کشف الغمته گوید این در جواب نروان بود

جواب ادبه الفاظ فصیح و عبارات صحیح

یا ایها المبتغی علیا انی اراک جاهلا غیبا قد کنت عن لقای غیبا
یلم فادن ستمنا ایبا غی کول و یلم شتاب کن میفرماید ای جوینده علی را بدرستی که من
می بینم ترا نادان کول بحقیقه بودی از دیدن او بی نیاز یا پس نزدیک سوای نجاش
ای آنکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علاقه طبع دنی
چون تیش بیای خود زدی صبری کن تا من رست رو کنم که دین

ارث و به تفویض و توکل بر خالق خود و کل

و کم من لطف حتی یدق خفاره عن فهم الذکی و کم سیراتی من بعد
و فرج کربة القلب الشچی و کم امرتار به صبا حا و تا تک المسرة فی العشی
اذا ضاقت بک لالحوال یوما فتق بالرازق الفرد العلی دقة باریک شدن ارثانی
و اندک کار حدة النوا و میفرماید بسیار مر خدا راست از لطف پنهان که بکار
است پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشواری و باز برد
اندوه دل اند و سناک و بسیار کاری اند و سناک کرده شوی بان
در صبح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها
روزی بس استوار باش به روزی دینده یگانه بزرگوار
کرد واقع پیش تو آید ای دل زنها مشو بنا امیدی بایل
باید که بحق کنی توجه شب و روز تا غصه و غم شود بفضل زایل
فتح امام یافعی قدس سره در روض الریاحین فرماید که پادشاهی

کوسری بلامزم خود سپرد و طفل او آن کوسر را بشکست و ملازم اضطراب
عظیم داشت درویشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان شخصی آمد
و گفت جاریه پادشاه را مرضی شده و طبیبان فرموده اند که کوسر را صلا کنند
و بپوشند و پادشاه میفرماید زود بشکن و صلایه کرده بیا و تمام شد این ارقام
پریشان بین ستم درویشان در تاریخی رفیع الشان فیض نشان صنو و تسعین
و ثمانیه از سحرة خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم موافق اسفند سنه ست و اربعه
جلالی که زمان قران برجیس و کیوان است در عقرب و او ان اجتماع سبعة سیاه
است غیر هرام در ان برج سعادته انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر
درویشان محفوظ باشد و در آخره واسطه خلاص و نجاته و رابطه رفع درجات شود

ان النبی محمد او وصیت	و ابنته البتول الطاهرة
اهل العباد و انی بولایهم	ارجو السلامة و النجاة فی الآخرة
واری محبة من یقول بفضلهم	سببا یجیر من السبیل الحاریه
ارجو ذاک رضی الممیس و ص	یوم الوقوف علی طهره و السعة

لله درکم یا آل یاسینا یا انجم الحق اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الانی محبتکم
اعمال عبده و لا یرضی له دنیا ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان جنت یدای من الذنب الانی
بما اصف اعباد الذنوب بکم بل ائتمل فی الحشر الموازینا من لم یواکم فی الله لم یرین
فیج النطق و عذاب التبرکینا لاجل حکم الافلاک قد خلقت لولاه ما اقصت الاقدار تکوینا

یحیی مناقب اهل البیت حاضرنا | لوکان یضبط عذارل یرین

مها تراصف عقد من بدیحم
فی نظمه و در سر الجوت تفتیحنا

تم